مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بسم‌الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش خدای تعالی را جل جلاله که آفرینندهٔ جهان‌است ، و دانندهٔ نهان‌است ، وروزی دهندهٔ جانوران است ، ودارندهٔ زمین‌وآسمان است.

درود وتحیّت بر گزیدهٔ آدمیان(و)خاتم پیغمبران محمد مصطفی‌صلی‌الله علیه وآله و یاران و اتباع و اشیاع او رضوان الله[1] علیهم اجمعین[2].

چنین گوید ابونصر احمد[3] بن محمدبن نصر القباوی[4] که ابوبکر محمدبن‌جعفر النرشخی کتابی تألیف کرده است به‌نام امیر حمید[5] ابو محمد نوح‌بن نصربن (احمدبن) اسماعیل السامانی رحمه‌الله تعالی [6] در ذکر بخارا ،

---

۱ ـ م : افزوده : تعالی ۲ ـ از آغاز کتاب تا اینجا فقط در نسخهٔ ب ، و چاپ شفر است و در نسخ خطی دیگر نیست ـ درحاشیهٔ نسخهٔ ـ خ ـ دراین موضع چنین نوشته شده است و درکتاب اخبار بخارا که تألیف ابوبکرمحمدبن جعفرالنرشخی است رحمه‌الله که در زمان ابومحمدبن نوح بن نصر سامانی بوده است واین تألیف درسنهٔ سبع وثلاثین وثلثمائه بوده است که حسن بصری رضی‌الله عنه چنین گفته است که ایوب پیغمبرعلیه‌السلام ببخارا رسید اهل بخارا مهمانی اورا نیکوکردند درحق ایشان دعای برکت فرمود ،

۳ـ خ: ابونصربن احمد ۴ـ د: قبادی ۵ـ د،خ : امیراحمد ۶ـ ب : رحمهم‌الله و نور مضجعه ـ خ: (تعالی) ندارد

ومناقب وفضائل او، و آنچه در وی است و در روستاهای وی ازمرافق ومنافع[۱] و آنچه به‌وی‌نسبت دارد ، و ذکر احادیثی[۲] که درفضیلت بخارا آمده است از رسول صلی‌الله علیه وسلم[۳] ؛ و از اصحاب و تابعین و علمای[۴] دین رضوان‌الله علیهم اجمعین . و تألیف این کتاب به‌عربی بود[۵] به‌عبارت[۶] بلیغ درشهور سنهٔ اثنین وثلثین وثلثمائه . و بیشتر مردم[۷] به‌خواندن کتاب عربی‌رغبت ننمایند[۸]. دوستان از من[۹] درخواست کردند که این کتاب را به‌فارسی[۱۰] ترجمه کن فقیر « درخواست ایشان اجابت کردم و این کتاب را به پارسی ترجمه کردم[۱۱].» در جمادی‌الاول سنهٔ اثنین و عشرین و خمسمائه .

« و چون در نسخهٔ عربی ذکر چیزهائی[۱۲] بود که در کار نبود[۱۳] » و نیز طبیعت را از خواندن آن ملالتی می‌افزود[۱۴]. «ذکر آن چیزها کرده نشد[۱۵].»

و در شهور[۱۶] سنهٔ اربع و سبعین و خمسمائه کمترین بندگان محمدبن زفربن‌عمر به‌طریق‌اختصار ذکر کرد[۱۷] به‌جهت مجلس عالی صدر صدور جهان خواجهٔ امام اجل اعز برهان الملة والدین سیف‌الاسلام والمسلمین حسام الائمة فی العالمین سلطان الشریعة ظهرالخلافة امام[۱۸] الحرمین مفتی‌الخافقین کریم الطرفین ذوالمناقب والمفاخر عبدالعزیز بن الصدر الأمام الحمید برهان الدین عبدالعزیز قدس‌الله ارواح‌السلف وبارك فی عمرالخلف[۱۹] فی العز والعلا.

۱ـ خ:ومنافق ۲ـ د: اخباری ۳ـ د،خ:علیه‌السلام ۴ـ م:علماء ۵ ـ ب:بوده‌است ۶ـ ب: بعبارتی ۷ـ ب: وچون بیشتر ۸ـ ب: ننماید ـ د: ننمودن ۹ـ م : ازما ۱۰ـ ب: بپارسی ۱۱ـ متن برابر نسخهٔ ب‌است ونسخهای‌دیگرچنین‌است «فقیراجابت‌کرد وترجمه کردم» ۱۲ـ م: چیزها ـ ت: خبرها ۱۳ـ ب: درنسخهٔ‌عربی‌ذکرچیزهابودکه بر آن مصلحتی باز بسته‌نبود ۱۴ـ ش،م،ب: ملالت افزودی ۱۵ـ د،خ: بنابرآن چیزها کشد ۱۶ـ خ: درشهور ۱۷ـ ب: «ذکر کرد» ندارد ۱۸ـ د:وامام ۱۹ـ ش،م: وبارك فی‌الخلف

ذکر[1] جماعتی که در بخارا قاضی بودند[2]

سیبویه‌بن عبدالعزیز البخاری بود[3]. و محمدبن اعین[4] گفت از عبدالله مبارك شنیدم که گفت[5] سیبویه‌قضای[6] بخارا کرد و به دو درم‌جورنکرد. باز گفت دو درم[7] بسیارباشد به ذره‌ای جورنکرد. وباز[8]مخلدبن‌عمرقاضی شد به‌سالهای دراز چندانکه (آخر کار) شهید شد.

و دیگر ابودیم حازم سدوسی(که) وی‌را ازخلیفه فرمان قضا رسید.

و دیگرعیسی‌بن موسی«التیمی‌المعروف به‌غنجاربود که» رحمه‌الله[9]اورا قضا دادند قبول نکرد ، سلطان[10] فرمود: اگرقضا نکنی کسی را اختیار کن که به‌وی دهیم [اینهم] قبول‌نکرد. سلطان فرمود که اهل قضا را پیش او یاد کنید همچنان کردند « و نام هر کسی که پیش او یاد کردندی[11]» گفتی‌نشاید . چون حسن‌بن عثمان همدانی[12] را (پیش‌او) یادکردند خاموش گشت.گفتند خاموشی از(وی) علامت رضا باشد حسن‌بن عثمان را قضا دادند. درعهد او درشهرهای خراسان به‌علم و زهد اوهیچکس را نشان ندادند[13].

باز عامربن عمربن عمران بود. و باز اسحاق‌بن (ابراهیم‌بن[14])الخیطی بود، وبعداز عزل به‌طوس وفات یافت درسنهٔ ثمان‌ومأتین.

۱ـ د،ب درذکر ۲ـ م،ب : بوده‌اند ۳ـ درنسخهای م،ب ودونسخهٔ اصفهان افزوده: «والنحوی» ۴ـ د،خ دونسخهٔ اصفهان: اعشر ۵ـ د،خ،ش :(گفت)ندارد ۶ـ د : قاضی‌که ۷ـ م : درهم ۸ـ خ : (باز) ندارد ۹ـ د،خ : التیمی الفخار رحمه‌الله المعروف به غنجار ۱۰ـ خ:سلطان ـ نسخ‌دیگر:وسلطان ۱۱ـ ش،م: وچون‌نام‌هر کسی پیش‌او یادکردندی‌ـ ب : و نام هر کسی پیش‌اویادکردندی ـ د،خ : وچون‌نام‌هر کس‌که پیش او یاد کردند. ۱۲ـ د : ابن‌همدانی ۱۳ـ د، ت، خ : وزهد مثل او کسی نبود ۱۴ـ ب : ابرام‌ابن‌ندارد

و دیگرسعیدبن خلف‌البلخی[۱] بود که وی را قضا دادند درسلخ جمادی الاول سنهٔ ثلاث عشرومأتین به وجهی قضا راندکه[۲] بروی مثل زدند ازعدل و انصاف وشفقت برخلق خدای تعالی[۳]، وسنتهای نیکونهاد. و از آن جمله این درغات[۴] وقسمت‌آب بخارا وی نهاد به‌عدل (وانصاف) تا قوی برضعیف ستم نکند.

دیگر[۵] عبدالمجید[۶] بن ابراهیم النرشخی را[۷] رحمه‌الله، (اورا ازجملهٔ) عباد الصالحین[۸] گفتندی.

دیگر احمدبن ابراهیم البرکدی (رحمه‌الله) به روزگارسلطان احمدبن اسماعیل السامانی قاضی بود وهم فقیه بود وهم زاهد.

دیگر ابوذرمحمدبن یوسف البخاری ازجملهٔ اصحاب امام شافعی بود (رحمه‌الله) و با علم و زهد بود ، و اورا بر علماء بخارا تقدیم[۹] کردندی[۱۰]. و اورا بسیار بیازمودند[۱۱]به رشوت پنهان ، وبه هرمعنی به‌هیچ[۱۲]چیزخویشتن‌را[۱۳] آلوده نکرد ، بلکه هر روز عدل و انصاف از او[۱۴] ظاهرتر می‌شد. و چون[۱۵] پیرشد ازقضا عفوخواست، وبه‌حج رفت، وحج گذارد، ومدتی«به‌عراق باشید، و در[۱۶]» طلب علم حدیث پیغمبرصلی‌الله [علیه] وسلم[۱۷] بود. و شاگردی کرد ، و باز به‌بخارا آمد ، وعزلت (اختیار) کرد ، تاآخرحیات (رحمةالله علیه).

دیگرابوالفضل[۱۸]بن محمدبن‌احمد (المروزی) السلمی‌الفقیه رحمةالله[۱۹]

۱ــ د،ت: بن‌سعدبن بلخی ــ خ: سعیدبن‌البلخی ۲ــ د،خ: قضا دادند ۳ــم،خ: (تعالی) ندارد ۴ــ د: درغاث ــ خ: درعات ۵ــ ش،م: و دیگر ۶ــ د: الحمید ۷ــ م:(را) ندارد ۸ــ د: صالحین ۹ــ ش: تقدم ۱۰ــ ش،م،ب: کردند ۱۱ــ د،ت،خ: امتحان کردند ۱۲ــ د،خ: بهر معنی و بهیچ ۱۳ــ د،ت،خ : خود را ۱۴ــ د،خ : از وی ۱۵ــ د: چون ۱۶ــ د،خ : در عراق می‌بود در ۱۷ــ از ش،ب: (علیه) افتاده‌است ــ خ: علیه واله وسلم ۱۸ــ ش: ابوفضل ۱۹ــ ب،ت: رحمةالله علیه

صاحب مختصر کافی، (سال‌های بسیار) در بخارا[۱] قضا کرد که به‌ذره‌ای بروی‌عیب[۲] نگرفتند[۳]، وعدل و انصاف‌عام می کرد، که به‌روزگار او در دنیا به‌علم[۴] وزهدمثل او نبود[۵]. بعد[۶] از آن وزیر سلطان شد (و) به‌مرو[۷] شهید شد «رحمة‌الله علیهم اجمعین.»[۸]

مصنف‌این کتاب گوید که اگر جملهٔ علمای بخارا[۹] را ذکر کنیم دفترها باید. و این جمله کـه ما یادکردیم از آنهایند که پیغمبر صلی الله «علیه و سلم فرمود»[۱۰] که «علماء امتی کانبیاء بنی‌اسرائیل.»

فصل[۱۱]

محمدبن جعفر النرشخی این فصل را اندر کتاب نیاورده‌است. اما ابوالحسن عبدالرحمن محمد[۱۲] النیشابوری درکتاب خزاین‌العلوم چنین آورده است: که (این‌موضع که امروز) بخارا (است)[۱۳] آبگیر بوده است، وبعضی‌از وی نیستان بوده است. ودرختستان ومرغزار[۱۴]، وبعضی موضع چنان بوده[۱۵] که‌هیچ‌حیوان پایاب نیافتی بدان[۱۶] سبب که به ولایتها که سوی[۱۷] سمرقنداست

۱ــ د،م،ب: ببخارا ۲ــ د،ت،خ: ذره‌ای جور وعیب بروی ۳ــ م،ب: نگرفت ۴ــ د،خ: بعدل وانصاف وعلم ۵ــ د: اورا مثل نبود ۶ــ م: وبعد ۷ــ ش،ت: و بمرد ــ نسخ دیگر: بمرد، و صحیح: (بمرو) است که متن اصلاح شد ۸ــ فقط در ش،ب است درحاشیه‌ــ م‌ــ افزوده شده «رحمه‌الله» ۹ــ خ: (بخارا) ندارد ۱۰ــ خ: علیه‌واله فرمودند ۱۱ــ فصل‌فقط‌درش‌است‌ــودرب: چنان گویند که ۱۲ــ ب: ابن‌محمدــ د،خ: محمدبن ۱۳ــ د،خ: بخارا آبگیر (آنچه درمیان پرانتز گذاشته شده دراین‌دونسخه‌نیست) ۱۴ــ م،ب: مرغدار؟ ۱۵ــ م،ب: جای چنان بود ۱۶ــ ت: بدین ۱۷ــ م،ب: برسوی

بر کوهها برفها [۱] گداختی، و آن آب [۲] آنجا جمع‌شدی، بر [۳] سوی سمرقند رودی [۴] عظیم است که آنرا رودماصف [۵] خوانند. در آن‌رود آب بسیار جمع شود [۶] و آن‌آب بسیار زمین را [۷] بکند، وگل بسیار بیرون آورد، چنانکه این مغاکها آکنده شد [۸] آب [۹] بسیارمی‌آمد، وگل بسیار [۱۰] می‌آورد تابه بتك وفرب رسید [۱۱]. و آن آب دیگر باز داشت، و این موضع که بخارا ست آکنده شد [۱۲]، وزمین راست‌شد. و آن رودعظیم سغدشد، واین‌موضع آکنده بخارا شد. و مردمان [۱۳] ازهرجانب جمع آمدند، وآنجا خرمی گرفت [۱۴] و مردمان ازجانب ترکستان‌آمدندی، وبدین [۱۵] ولایت‌آب‌ودرختان بسیاربودی، وشکاربسیاربودی [۱۶] آن مردمان را این ولایت خوش آمد [۱۷] اینجا مقام کردند. و اول در خیمه‌و خرگاه ایستادند و باشیدند(ی) [۱۸]. و به‌روزگارمردم‌گرد آمدند، وعمارتها کردند، ومردم بسیارشدند [۱۹]، ویکی را برگزیدند، وامیر کردند، ونام‌او ابروی بود، و هنوز این شهر [۲۰] نبود، و لیکن بعضی از روستاها شده بود، و از آنجمله یکی نور بود، وخرقان رود، و وردانه [۲۱] و تراوچه [۲۲] و سفنه و ایسوانه [۲۳] و دیهی بزرگ‌که پادشاه نشستی بیکند بود، و شهر قلعهٔ دبوسی (بود) [۲۴] وشهر وی را

---

۱ ــ د،ت : برف ۲ ــ م،ب : آبها ۳ ــ م،ب: جمع شدی چون رودی عظیم و بر
۴ــ م،ب،خ : رود ۵ــ د،خ: رود باصفا ۶ــ م،ب : جمع شد ــ د،خ،ت : جمع شود
۷ــ م،ب : بسیار برفت و زمین را ۸ ــ د،خ : شود ــ ش،ب : شد ۹ــ م : و آب
۱۰ــخ: (بسیار) ندارد ۱۱ــ ش:(رسید) ندارد ۱۲ــ م: که بخارا هست اندکی‌آکنده شود ــ د،خ : شود ۱۳ــ د : مردمان ۱۴ــ د،ت،خ:خرمی گرفتند. ۱۵ــ م،ب: بدین
۱۶ــ ب: ودراین ولایت شکاری بیش بودی ۱۷ ــ ت ، م : خوش آمدی ۱۸ــ ش،ب: وباشیدند ــ از ب ــ (ایستادند) افتاده است ۱۹ــ ب: شد ۲۰ــ م،ب: این شهر بخارا
۲۱ــ ب: وفردانه ۲۲ــ م: تراوجه ۲۳ــ خ: والیوانه ۲۴ــ ش: (بود) ندارد ــ خ: دبوسن بود

خواندندی، و چون روزگاری[۱] بر آمد ابروی، بزرگ شد و ظلم پیش گرفت بدین‌ولایت، چنانکه مردم بیش[۲] صبر نتوانستند کرد[۳]. دهقانان و توانگران ازاین‌ولایت بگریختند وبه‌ترکستان رفتند[۴]،وطرازشهری بناکردند. وآن‌شهر را حموکت[۵] نام کردند. از بهر آنکه دهقانی‌بزرگ رئیس آن طایفه(که)[۶] ازآنجا رفته بود[۷] وی‌را حموك نام بود. وحموك[۸] به‌زبان بخاری‌گوهر[۹] بود، وکت[۱۰] شهربود. یعنی‌شهرحموك[۱۱] وبه زبان بخاری‌کسی که بزرگ بود وی‌را حموك خوانند (یعنی‌گوهری است فلان[۱۲]). پس آن مردمان که به‌بخارا مانده بودند به نزدیك‌مهتران[۱۳]خود کس‌فرستادند،وفریاد[۱۴] خواستند ازجور آبروی. آن مهتران و دهقانان به نزد یك[۱۵] پادشاه ترکان[۱۶] رفتند. و نام آن پادشاه قراجورین[۱۷] ترك بود وآنرا[۱۸] ازجهت بزرگی بیاغو[۱۹] لقب کرده‌بودند[۲۰] واز بیاغو[۱۹] داد خواستند. بیاغو[۱۹] پسر خود (که) شیر کشور (نام داشت)[۲۱] با لشکر[۲۲] عظیم فرستاد. چون شیر کشور به بخارا آمد ابروی[۲۳] را در بیکند بگرفت. و بندکرد، وباز بفرمود[۲۴] تایکی جوال را بزرگ ازکبت[۲۵] سرخ پر کردند و آبروی رادرآن‌جوال کردند[۲۶] تابمرد. وشیر کشور[۲۷] را این‌ولایت

۱ــ م،ب: روزگاد ۲ــ ب: مردم‌بدین ولایت بیش ۳ــ خ: نتوانستند صبر کرد ۴ــ کلمه (رفتند) فقط درب است ۵ــ خ: حموت ۶ــ م،ب: دهقانان بزرگه رئیس‌آن طایفه‌بودند ۷ــ م،ب: از بخارارفته بودند۸ــ م،ب: (حموك) ندارد ۹ــ م: گوهری ۱۰ــ ب: و برکت ۱۱ــ درب: همه‌جا(جموك) بجای حموك است ۱۲ــ ش: ندارد ۱۳ــ د:مهترین ۱۴ــ د: فریاد ۱۵ ــ م،ب : و دهقانان بزرگه ۱۶ــ م،ب: ترکستان ۱۷ــ م:متن آن «قراخودین» ــ و درحاشیه قراجودین ــ خ: فراخودین ــ ت: قراجوزین ۱۸ــ م،ب: واورا ۱۹ــم،د،ت،خ: بینو ــ ودرحاشیهٔ ــ م: بیاغو ۲۰ــ د: کردند ۲۱ــ ش،ب: پسرخود شیرکشوررا ۲۲ــم،ب: بالشکری ۲۳ــ د،خ،ب: وابروی ۲۴ــ م: فرمود ۲۵ــم،خ: ازجوال‌را ازکیت ــ ش: کتب ــ د: کت ــ ب: تایکی‌جوال‌را ازکب‌سرخ بزرگه ۲۶ــ خ: کرد ۲۷ــ م،ب،خ: و این‌شیر کشور

خوش آمد، به‌نزدیك پدر نامه فرستاد، و این‌ولایت‌را[۱] طلبید،ودستوری خواست تابه‌بخارا باشد. و از بیاغو[۲] جواب آمد که آن ولایت‌را(به‌تو)بخشیدم. شیر کشور کس فرستاد به جموکت تاآن‌مردمان را که از بخارا گریخته بودند بازنان و فرزندان باز به‌بخارا آوردند[۳]. از آنگاه[۴] بازمرسوم شدکه‌هرکه ازحموکت آمده بودی[۵]، وی از جملهٔ خواص‌بود . از بهر آنکه هرکه توانگر بود[۶] و دهقان بزرگ بود[۷] گریخته‌بود ، ودرویشان وفقیران مانده بودند . چون‌آن قوم بازآمدند، آن قوم که‌به‌بخارا[۸] مانده بودندخدمتکاران آن قوم شدند. (ودرمیان آن‌قوم دهقان بزرگی[۹] بود)[۱۰] وآن دهقان را[۱۱] بخارخدات گفتندی ، از بهر آنکه دهقان زادهٔ قدیم‌بود[۱۲]، وضیاع بیشتر او را بود، واغلب ایـن مردمان کدیوران وخدمتکاران او بودند . و شیر کشور[۱۳] شهرستان[۱۴] بخارا بنا کرد ، و دیهه مماستین[۱۵] و سقمتین و سمتین و فرب بناکرد[۱۶]. و بیست سال پادشاهی کرد، بعداز[۱۷] آن پادشاه دیگر که‌شداسکجکت[۱۸] و شرغ[۱۹] ورامیتن[۲۰] بناکرد، بعد ازآن دیهه فرخشی[۲۱] برآورد . و چون دختر ملك چین‌را به‌بخارا عروس[۲۲] آوردند ،اندرجهازاوبتخانه‌ای آوردنداز چین،واین بتخانه را به‌رامیتن[۲۰] نهادند.

وبه‌روزگارخلافت‌امیرالمومنین‌ابوبکر[۲۳]صدیق‌رضی‌اللهٔعنه به‌بخاراسیم زدند ازنقرهٔ خالص. وپیش‌ازآن به‌بخارا سیم نبود[۲۴]. وبه‌روزگارمعاویه بخارا

۱ـ م،ب: ولایت‌را ازپدر. ۲ـ خ: مرد ـ ت: بیغو ۳ـ د: آوردند۴ـ م،ب:ازآنگاه‌ـ نسخ دیگر: آنگاه ۵ـ م،ب: بود ۶ـ (بود)از پ افتاده ۷ـ خ:دهقان بود بزرگ ۸ـ د،خ، ت: بیچاره ۹ـ د،ت: بزرگ ۱۰ـ آنچه درمیان علامت است در م‌وب نیست ۱۱ـ ب: وآن دهقان بزرگ را ۱۲ـ م،ب:اوبود ۱۳ـ م،ب،خ: واین شیرکشور ۱۴ـ م،ب: شهرستانی ۱۵ـ م:مماستی ــ ب: ماستی ۱۶ـ م،ب:افزوده : مماستی ـ ب: بناکرد وـ نسخ دیگر: کرد ۱۷ـ م:وازبعد۱۸ـ ش،ب:افزوده: نام۱۹ـ ب:شرغ (بی‌واو)ـد: شرح‌ـ خ:اسکجت‌وشرع۲۰ـ درتمام‌نسخ: رامتین۲۱ـ د:دهه درخشی‌ـب: وفرخشی‌ـخ: ودخشی ۲۲ـ د،ب: عروسی۲۳ـ د،خ:ابابکر ۲۴ـ خ: پیش بخارا رسم نبود.

گشاده شد بر دست [1] قتیبة بن مسلم ، وطغشاده پادشاه شد [2]، سی‌و دوسال ملك داشت ازجهت قتیبه ابن مسلم. چون ابومسلم(اورا) به‌سمرقندکشت به‌روزگار نصر سیارکه امیرخراسان،بود بعداز قتیبه ده سال طغشاده ملك داشت ، واو را ابومسلم رحمه‌الله بکشت. و بعدازوی «سکان[3] بن طغشاده (برادر او) [4] هفت سال ملك داشت .

واندر» [5] کاخ فرخشی[6] کشته‌شد به‌فرمان خلیفه. غوغابرخاست[7]،او[8]نیز کشته‌شد، هم‌درکوشك خود، درماه رمضان‌کراسه‌ای برکنار نهاده بود و قرآن می‌خواند، درآن[9] حال اورا بکشتند . و هم درآن‌کوشك وی‌را دفن‌کردند . وبعدازاوبرادر اوبنیات[10] بن طغشاده هفت‌سال ملك‌داشت، و اندرکاخ فرخشی کشته شدبه‌فرمان خلیفه. وسبب (آن‌بعداز) این یاد (کرده) [11] شود. و بعد از آن (بخارا) در دست (فرزندان طغشاده) وخدام و(نبیرگان)[12] او می‌بود ، تا به‌روزگار امیراسماعیل سامانی که ملك ازدست فرزندان بخارخدات بیرون‌شد. بعد از این یادکرده شود(ذکر آن)[13].

۱ــ د،خ : وبردست ۲ــ د،خ: پادشاه سزاوارنیز بود ۳ــ خ: سیکال ۴ــ در د: نیست ۵ــ خ:سیکال‌بن طغشاده ملك داشت‌اندر ۶ــ ب:فرخشه ۷ــ د: برخواست ۸ــب :و او ۹ــ ب:اندرآن ۱۰ــ خ: بینات ۱۱ــ ش:سبب این یاد شود ــ د: و سبب آن بعد از این یاد شود ۱۲ــ د : بعد از دست خدام ــ خ : و بعدازآن در دست فرزند طغشاده و خدام ۱۳ــ انـمـ بمقدار یك ورق ازاینموضع ساقط شده است .

ذکر[1] خاتونی که به بخارا پادشاه بود[2] و فرزندان او که پادشاه بودند[3] بعد از وی

محمدبن‌جعفر گوید: چون بیدون (بخار) خدات بمرد ازوی پسری[4] شیر خواره ماند، نام او طغشاده. این خاتون که مادر این پسر بود به ملك بنشست و پانزده سال ملك داشت. و بەروزگار او عرب به بخارا آمدن گرفتند[5]. و هربار[6] خاتون صلح[7] کردی و مال دادی.

چنین[8] گفته‌اند: (که به)[9] روزگار وی از وی[10] صایب‌رای‌تر کسی نبود[11]. و به‌اصابت‌رای[12] ملك می‌داشت، و مردمان او را منقاد گشته بودند. وعادت او چنان بود[13] که هرروز از در حصار بخارا بیرون آمدی و براسب ایستادی بر در[14] ریگستان، و آن در (را) دروازهٔ علف فروشان خوانده‌اند. و برتخت نشستی و پیش‌وی[15] غلامان و خواجه سرایان یعنی خصیان وخواجگان[16] ایستادندی.

و وی قاعده نهاده[17] بود براهل روستا که «هر روز» از[18] دهقانان و ملك

۱ــ د،ت: درذکر ۲ــ ش،ب،خ: که‌پادشاه بود ببخارا ۳ــ ب: بوده‌اند ۴ــ د،م،ب،خ: پسری شد ۵ــ د: آمدند بگرفتند ــ خ: آمدندگرفتند ۶ــ م،ب: باری ۷ــ ب: و هر باری صلح ــ د: که صلح ــ خ: و هر بار یك صلح ۸ــ م،خ: و چنین ۹ــاز د: افتاده ۱۰ــ م،ب: بروزگار وی ازوی ــ خ: که بروزگاری و ازوی ۱۱ــ م،ب: صاحب رای‌تر نبود ۱۲ــ م: وصایب رای ۱۳ــ م،ب: بودی ۱۴ــ م،ب: براسب‌نشسته‌بدرــ خ: ایستادی نشسته بردر ۱۵ــ ت،خ: علف فروشان نشستی خواندندی وبرتخت پیش وی ۱۶ــم،ب: غلامان وخصیان و خواجگان ــ خ: وخواجه‌سرایان یعنی‌خصیان را خواجگان ۱۷ــ د: افزوده: خرید یعنی ــ م،ب:خزینه نهاده ــ خ:ووی سزید یعنی‌قاعده نهاده ۱۸ــش،خ: «هرروز» ندارد ــ م،ب: هرروزی‌از ــ د: که هر روز ازاهل.

زادگان دویست برنا کمرزرّین بربسته وشمشیرحمایل کرده به‌خدمت آمدندی ، واز دور بایستادندی. وچون خاتون بیرون آمدی همه خدمت کردندی، وبه‌دو صف ایستادندی . و او [1] در کار ملک نگرش کردی، وامرو نهی دادی [2]، وآنرا که خواستی خلعت دادی، وآنرا که خواستی عقوبت کردی [3] . و اینچنین از بامداد تا چاشتگاه نشستی [4] وبعد ازآن به‌حصار اندر آمدی و خوانها بیرون[5] فرستادي و همه حشم را طعام دادی .

وچون شبانگاه شدی به‌همین‌صفت بیرون آمدی ، و برتخت نشستی ، وازدهقانان وملک زادگان به‌دوصف پیش‌اوبه‌خدمت بایستادندی ، تاآفتاب فرو رفتی، آنگاه برخاستی[6] وبرنشستی وبه کاخ[7] رفتی. وآنهابه‌وطن‌خویش به‌روستا رفتندی[8]. و روز دیگر قوم دیگرآمدندی و بر همین[9] صفت خدمت کردندی ، چندانکه[10] نوبت به‌همین‌قوم باز رسیدی[11]. هرسال هرقوم را [12]چهارروز بدین صفت بایستی آمدن.

چون این‌خاتون بمرد، پسراو [13] طغشاده بزرگ شده بود ، به‌پادشاهی شایسته[14] شده ، وهرکس‌طمع می‌کرد[15] دراین ملک.

یکی وزیر از ترکستان آمده بود نام او وردان خدات [16] و ناحیه [17] وردانه‌اورا بود. وقتیبه‌را[18] بااو بسیارحربهابایست‌کردن[19]. (این) وردان‌خدات بمرد. وقتیبه بخارا را بگرفت، و چند [20] بار اورا ازاین ولایت بیرون کرد که

۱ــ م،ب: وخاتون ۲ــ م،ب: می‌راندی ــ خ: دادندی ــ د: او دادندی ۳ــ ب: (کردی) ازب افتاده است ۴ــ م: بنشستی ۵ــ کلمهٔ (بیرون) فقط در ب است ۶ــ د،خ: برخواستی ۷ــ م: وبکاخ اندر ۸ــ د،خ: رفتی ۹ــ د: برهمین ۱۰ــ م،ب: چندانی که ۱۱ــ م،ب: بازرسیدی ــ نسخ دیگر: رسیدی ۱۲ــ م،ب: هرسالی‌هرقومی را ۱۳ــ د،ت: و پسراو ۱۴ــ م،ب: پادشاهی‌را شایسته ــ د،خ: پادشاهی‌شایسته ۱۵ــ م،ب: می‌کردند ۱۶ــ م،ب: یزدان خداة ۱۷ــ خ: وبادجتیه؟ ۱۸ــ م، ت : وقتیبه ۱۹ ــ م،ب: بایسته بودکردن ۲۰ــ ب: بگرفت وبجنگه وردان خداة را از ولایت بیرن‌کرد وچند ــ در این نسخه این عبارت مکرر شده است.

گریخته [1] به‌ترکستان رفت. قتیبه بخارا را باز به‌طغشاده داد، واورا [2] به ملك بنشاند، وملك بروی صافی کرد. وهمهٔ دشمنان اورا [3] دست کوتاه کرد.

و طغشاده به‌دست[4] قتیبه ایمان‌آورده بود، و ملك بخارا می‌داشت، تا قتیبه زنده بود. وازبعداو تا[5] به‌روزگار نصرسیارسی‌ودوسال‌ملك بخارابه‌دست[6] اوبود. واورا دراسلام پسری شد[7] اورا قتیبه نام کرد، ازبس‌که قتیبه دوستی با او[8] کرده‌بود. وازبعد طغشاده پسروی‌قتیبه به‌ملك بنشست،مدّتی‌مسلمان بود، تا ردّت[9] آورد. درنهان[10] ابومسلم رحمه‌الله [11] خبر یافت واورا بکشت. وبرادر اورا نیز باکسان‌او هلاك کرد، بعد ازآن بنیات بن‌طغشاده پادشاه بخارا شد، و وی دراسلام زاده بود، ومدّتی مسلمان بود. چون[12] مقنع پدیدآمد وفتنهٔ [13] سپیدجامگان به‌روستای بخارا ظاهرشد،بنیات[14] به‌ایشان‌میل کرد، وایشان‌رایاری داد، تادست سپیدجامگان دراز گشت، و غلبه کردند. صاحب برید [15] به‌خلیفه خبر فرستاد وخلیفه مهدی بود. چون [13] مهدی دل[16] از کار (مقنع و)[17] سپید جامگان فارغ کرد، سواران فرستاد، و بنیات به‌فرخشی[18] به‌کاخ برنشسته(در مجلس)[19] شراب می‌خورد، واز منظرنظاره می‌کرد، از دور سواران دید که می‌آمدند به‌تعجیل. دانست به‌فراست که اینها ازخلیفه‌اند،درتدارك آن بود(که) رسیدند، و هیچ سخن نگفتند، و شمشیرها کشیدند، وسروی را برداشتند. و

۱ــ ب: وگریخت‌و ۲ــ د: (اودا) ۳ــ د،خ: ویرا ۴ــ ب: بردست۵ــ «تا» فقطدر ب است ۶ــ ب: دردست ۷ــ ب: آمد ۸ــ د: از بس‌که قتیبه با او دوستی‌ــ ب: از دوستی قتیبه که بجای او‌ــ خ: ازبس‌که دوستی باو‌ــ ت،م: ازآنکه دوستی با او ۹ــ م، ب: بازردت ۱۰ــ م ، ب : درنهان ــ نسخ دیگر: «در زمان» ۱۱ــ درت،ش: افزوده شده(ابومسلم) ۱۲ــ ب: وچون ۱۳ــ م.ب: وفتنه ــ نسخ دیگر: فتنه ۱۴ــ م،ب،خ: وبنیات ۱۵ــ م: دراصل (صاحب برید) بوده وبعد به(صاحب شرط) اصلاح شده است ــ م،ب : صاحب شرط خبر بخلیفه ــ خ : صاحب برید خبر بخلیفه ۱۶ــ ش : کلمه (دل) از این نسخه افتاده ۱۷ــ در ش،خ: (مقنع و) نیست ۱۸ــ م،ب: درورخشی‌ــ خ: بفرخشی‌ــ د،ت: درفرخشی ۱۹ــ فقط در ش،ت،ب: است.

این درسال صد وشصت‌وشش [۱] بود [۲] وخیل وی همه بگریختند وآن‌سواران همه [۳] بازگشتند.

وچون‌قتیبه‌بن‌طغشاده به‌سبب ردت‌که ازوی ظاهرشده بود [۴]، ابومسلم اورابکشت، (ومربرادر) واهل‌بیت او(را)،ضیاعات ومستغلات‌اورا به‌بنیات‌بن طغشاده داد [۵]، تا به روزگار امیراسماعیل سامانی[۶] باوی [۷] می‌بود.

«چون بنیات ردّت آورد، وکشته شد، این ضیاعات می‌بود[۸]» دردست فرزندان (بخار) خدات . و آخرین [۹] کسی‌که این مملکت ازدست وی بیرون رفت ابواسحاق‌ابراهیم[۱۰] بن خالدبن بنیات بود . وابراهیم به‌بخارا بودی ، و مملکت در دست وی بودی.[۱۱] هرسالی ازارتفاعات[۱۲] وغلات از طرف ماوراء النهربه‌نزدیك[۱۳] برادرخودنصر[۱۴]فرستادی تابه‌امیرالمؤمنین معتضد[۱۵] رسانیدی . (و) امیر[۱۶] اسماعیل سامانی این ضیاعات ومستغلات ازدست وی بیرون کرد . به‌سبب‌آنکه [۱۷] احمدبن محمدلیث[۱۸] که صاحب شرط بود، روزی امیرراگفت که یاامیر[۱۹] این ضیاع بدین نیکوئی[۲۰] با چندین غله به‌ابواسحاق ازکه[۲۱]مانده است. «امیر[۲۲] اسماعیل سامانی‌گفت[۲۳]» این[۲۴] ضیاع ملك ایشان نیست ملك[۲۵] سلطانی‌است. (احمدبن‌محمد لیث‌گفت ملك ایشان راست اما) به‌سبب ردّت[۲۶]

۱ــ د،ت،خ: درسنة ستة وستین ومأة ۲ــ کلمهٔ (بود) در (م،ب)است ۳ــ م،ب،خ: کلمهٔ (همه)ازهرسه‌نسخه‌افتاده ۴ــ م،ب: ظاهرشد ۵ــ خ: دادند ۶ــ د: السامانی ۷ــ م،ب: (باوی) ندارد ۸ــ «چون بنیات ردت آورد وکشته شد این ضیاعات و مملکت بیشتر باوی داد» این عبارت در م و ب قبل‌از (تابروزگار...) است ۹ــ خ: آخرین ۱۰ــ م،ب: این ابراهیم ۱۱ــ د: بود ــ م: بودی و ۱۲ــ م: از ارتفاعا ۱۳ــ د: (بنزدیك) ندارد ۱۴ــ د،ت: بابرادر وخود تشریف ــ خ: با برادرخود تشریف ۱۵ــ م،ب: معتضد ــ خ: مقتصد د.ت‌مقتدر: ۱۶ــ ش: وامیر ۱۷ــ د،خ: بسبب‌آن بودکه ــ م،ب: وسبب‌آن بودکه ۱۸ــ ب: لیثرا ۱۹ــ ب: که‌امیر ۲۰ــم،ب: نیکوئی‌را ۲۱ــم،ب: (ازکه) ازاین‌دونسخه افتاده ۲۲ــ د: وامیر ۲۳ــ ازم،ب: این‌جمله افتاده است ۲۴ــ م،ب:واین ۲۵ــ د،م، ب،خ:مملکه ۲۶ــ جمله‌بین پرانتزازنسخ م و ب افتاده‌است ــ م،د،ب:وبسبب‌چندبار ردت

پدرایشان خلیفه ازدست‌ایشان بیرون کرده است . وملك بیت‌المال گردانیده، و بازبرسبیل‌اجرت وجامگی به‌ایشان داده، ووی خدمت بسزا نمی‌کند ، وچنین[1] می‌داند که این ضیاع[2] ملك اوست. دراین سخن بودند که ابواسحاق ابراهیم اندرآمد [3] ، امیراسماعیل سامانی اورا گفت: یا اباسحاق[4] ترا هرسال[5] ازاین ضیاع[6] چه‌قدرغله به‌حاصل آید. ابواسحاق گفت ازبعدرنج بسیار[7] و تکلف سالی بیست‌هزار درهم[8] به‌حاصل آید. امیراسماعیل فرمود احمدبن محمد لیث راکه این‌موضع را تو بگیر، وابوالحسن[9] عارض را بگوی تاهرسال[10] بیست‌هزاردرم به‌وی دهد، بدین‌سبب این‌ضیاع ازدست وی بیرون‌رفت، و بیش‌به‌دست [11] او باز نیامد.

ابواسحاق[12] از دنیا برفت در سال سیصدویك ، و فرزندان‌او[13] به‌دیهه سفنه وسبونج[14] ماندند.

ذکر بخارا وجای‌هائی که مضاف است به‌وی

ابوالحسن نیشابوری در کتاب خزاین‌العلوم آورده است [15] که شهر بخارا ازجمله شهرهای خراسان است هرچند آب جیحون درمیان است.

«وکرمینه ازجمله روستاهای بخارا ست ، وآب اوازآب بخارا است، وخراج‌او ازخراج بخارا است [16]» ووی‌را روستائی[17] علیحده است ، ومسجد

۱ـ د:وچنان ۲ـ م،ب: ضیاع ـ نسخ دیگر:ضیاعات ۳ـد: اندردرآمد ۴ـ م،ب: یاابو اسحاق ۵ـ م،ب: هرسالی ۶ـ ش:ضیاعات ـ خ: ازاین‌ضیاعه ۷ـ ب: بسیاررنج ۸ـ خ: درم ۹ـ ش : ابوالحسن ۱۰ـ م،ب : سالی ۱۱ـ د،خ،ت (بیش) ندارد ۱۲ـ ب،خ: وابواسحاق ۱۳ـ م،ب: وفرزندان او ـ نسخ دیگر (او) ندارد ۱۴ـ د: سومج ۱۵ـ د: (است) ندارد ۱۶ـ این سطرازمحل علامت تا اینجا ازنسخه ت افتاده است ۱۷ـ د: روستاهای

جامع دارد. واندر وی ادبا وشعرا بسیار بوده‌اند.

وبه‌مثل در قدیم کرمینه را بادیهٔ خردك [۱] خوانده‌اند . و از بخارا تا کرمینه چهارده فرسنگ است.

و نور جای بزرگ است ، و در وی [۲] مسجد جامع است. و رباطهای بسیاردارد. وبه‌هرسالی[۳] مردمان بخارا وجای دیگر به‌زیارت آنجا روند ، واهل بخارادراین کار تکلف کنند ، و کسی که[۴] به‌زیارت نور رود فضیلت حج‌دارد[۵]. وچون بازآید[۶] شهررا خوازه[۷] (بندند)[۸]، به‌سبب آمدن از آن جای متبرك[۹].

واین نور[۱۰] را در ولایتهای دیگرنور بخارا خوانند ، و بسیار کس از تابعین آنجا آسوده‌اند. رضی‌الله‌عنهم اجمعین (الی‌یوم‌الدین[۱۱]).

و دیگرطوایس[۱۲]. نام[۱۳] او ارقود است. ودر وی[۱۴] مردمانی بوده‌اند بانعمت وتجمل.(و ازتجمل) هر کسی درخانه یکی ودو طاوس می‌داشته‌اند[۱۵] و عرب پیش از این [۱۶] طاوس ندیده بوده‌اند. چون در آنجا [۱۷] طاووس بسیار دیدند، آن دیهه را ذات‌الطوایس نام کردند. ونام اصلی اوبرخاست[۱۸]. و بعداز آن ذات را نیز رها کردند ، وطوایس [۱۹] گفتند. در وی مسجد جامع است. و شارستانی[۲۰]عظیم دارد. ودر ایام‌قدیم[۲۱] آنجا بازار بوده است به‌فصل[۲۲] تیرماه ده روز.

---

۱ ـ د : خرد که ـ خ : خورد که ۲ ـ ش،ب : و در او ۳ ـ د،خ : و هر سال ۴ـ ش: کسی‌که ۵ـ م،ب: دارند ۶ـ د،خ: آیند ۷ـ م،ب: خاذه ۸ـ د : (بندند) ندارد ۹ـ خ: متبرکه ۱۰ـ د،خ: ونور ۱۱ـ در (د،خ): الی یوم‌الدین نیست. ودر ب در حاشیه اضافه شده است ۱۲ ـ ش : طوایسه ـ ب : طویسه ـ د،ت،خ : ذکر طوایس ۱۳ـ ش: نام ـ نسخ دیگر: ونام ۱۴ـ ش: دروی ۱۵ـ در م،ب : افروده شده « و با نعمت بسیار بوده‌اند» ۱۶ـ م،ب: ازآن ۱۷ـ ش،م،ب: جون درآنجا ـ خ،د:(دربخارا) ۱۸ـ د،خ: ونام اصلی برخواست ۱۹ـ ش: وطاویس ۲۰ـ د: وشارستان ۲۱ـ د،خ: و درقدیم ۲۲ـ د،خ: بفصل ـ نسخ دیگر: بفضل

رسم آن بازارچنان بوده است که هرچه آخریان[۱] معیوب بودی از برده[۲] وستور و دیگر آخریان[۱] باعیب، همه بدین بازار فروختندی. و بازار رد[۳] کردن امکان وسامان نبودی. وهیچ شرط نپذیرفتی. نه فروشنده ونه خرنده را. وهرسالی[۴] بدین بازار ده هزار کس بیش حاضر آمدی[۵] ازبازارگانان و اصحاب[۶] حوائج، چنانکه ازفرغانه وچاچ[۷] وجایهای دیگر بیامدندی[۸] و با منفعت بسیار بازگشتندی. وبدین‌سبب اهل این دیهه توانگر بوده‌اند[۹]. وسبب توانگری ایشان کشاورزی نبوده[۱۰] است، وبرشاهراه سمرقند است، وتا بخارا هفت فرسنگ (است)[۱۱].

اسکجکت[۱۲] کندزی[۱۳] بزرگ دارد، ودر وی‌مردمان[۱۴] توانگربوده‌اند، وسبب توانگری ایشان کشاورزی نبوده (است)[۱۵]، از بهرآنکه ضیاع آن دیهه ویران، وآبادان آن‌به‌هزار[۱۶] جفت نرسیده است[۱۷]. و مردمان او همه بازرگان بوده‌اند، واز آنجا کرباس بسیار خیزد، وهر پنجشنبهی[۱۸] آنجا بازار بوده است. وآن‌دیهه (ازجمله) خاصه (مملکه) سلطانی‌است[۱۹] وابواحمد الموفق‌بالله این دیهه را به‌مقاطعه داده بود به محمدبن طاهر[۲۰] که امیر خراسان بود و باز فروخت به‌سهل‌بن احمدالداغونی[۲۱] البخاری، وبهاگرفت[۲۲]. وی آنجا گرمابه‌ای بنا کرد وکاخی[۲۳] عظیم برگوشه بر لب[۲۴] رود [ساخت]، و تا به‌روزگار[۲۵] ما

۱ـ د،خ: اجریان (در هر دو موضع) ۲ـ ش: از پرده ۳ـ د: بازرد ـ م،ب: و بازرد ۴ـ ش،م: هر سالی ـ خ: و هر سالی ۵ـ ش: بودی ۶ـ د،ت: ارباب ۷ـ ش،م: وجاج ۸ـ ش: بیامدند ۹ـ خ: بودند ۱۰ـ م،ب: بوده ۱۱ـ د: (است) ندارد ۱۲ـ م،ب: اما اسکجکت ۱۳ـ ب: کندز ۱۴ـ م: ودری؟ ۱۵ـ د،ت،خ: «است» ندارد ۱۶ـ د،ت،م،ب: وآبدان بهزار ـ ش: وآبادان آن بهزار ۱۷ـ د،خ: رسیده ۱۸ـ د،خ: وهر پنجشنبه ۱۹ـ د،خ: وآن دهه خاصه سلطانست ـ ش،م،ب: سلطانی‌است ۲۰ـ م: افزوده: الطاهرین ۲۱ـ د: الداغوانی ۲۲ـ د،خ: بگرفت ۲۳ـ د،خ: و کاخ ۲۴ـ ش،م،ب: افزوده (زیر) برزیرلب ۲۵ـ ب: تابروزگار.

بقیهٔ آن کاخ مانده بود[۱]. و آن را کاخ داغونی خوانده‌اند. آب رود، آن کاخ را[۲] ویران کرد.

ومر این سهل بن احمد داغونی را بر اهل اسکجکت ضریبه[۳] بوده است هر سالی[۴] ده هزار درم، قسمت برخانها کردندی . پس از آن[۵] دیهه، ضریبه[۳] باز گرفتند دو سه سال، و به سلطان[۶] باز گشتند، وازوی یاری خواستند، وورثهٔ سهل بن احمد قباله‌ای بیرون آوردند به روزگار امیر اسماعیل سامانی ، وی قباله‌ای دید درست[۷]، ولیکن خصومت دراز شده بود، وخواجگان[۸] شهر میانجی شدند[۹] . اهل دیهه و ورثهٔ داغونی[۱۰] به صد و هفتاد هزار درم صلح کردند . اهل این دیهه[۱۱] مر این دیهه را بخریدند[۱۲] تا این ضریبه[۱۳] از ایشان برخاست[۱۴] و آن مال بدادند.

و بدین دیهه هرگز مسجد جامع نبوده است، تا به روزگار ملك شمس الملك[۱۵] نصر بن ابراهیم بن طمغاج خان، خواجه‌ای بوده است[۱۶] از اهل دیهه[۱۷] که او را خوانسالار[۱۸] خواندندی ، مردی محتشم بود ، باخیل[۱۹] انبوه ، وازجملهٔ عمال سلطان بود، وی مسجد جامع بنا کرد از خالص مال خود بغایت نیکو، ومالی[۲۰] عظیم خرج کرد[۲۱]. ونماز آدینه گذارد.

احمد بن (محمد) نصر گوید که: مرا خطیب شرغ[۲۲] خبر داد که نماز آدینه بیش نگذاردند[۲۳] اندر آن مسجد جامع، (و) بعد از آن ائمه بخارا رها نکردند،

۱ـ د،خ: تامدتی آن کاخ ماندم ـ وکلمهٔ (بود) در خ نیست ۲ـ د،ب: وآن کاخ را آب ـ م: وآن رود وآن کاخ را آب ـ خ: آن رود وکاخ را آب ۳ـ ش،م،ب: خزینه ۴ـ خ: هر سال ۵ ـ ش ، ب : پس از این ۶ـ د ،خ : و سلطان ۷ـ د،ت: دودست ۸ـم: خواجگان ۹ـد،خ: شد ۱۰ ـد،خ،ش،ب: داغونی را ۱۱ ـد،ت،خ: مردمان دهه ۱۲ـ د،ت : این دهه خریدند ۱۳ـم : تا آن ضریبه ـ ش،ب: تا آن خزینه ۱۴ـد: برخواست ۱۵ـ ب،د،خ: شمس الدین ۱۶ـد: (است) ندارد ۱۷ـ ش، ب،خ: این دیهه ۱۸ـ ب: سالار ۱۹ـ ش،م، ب: وباخیل ۲۰ـ د،ت: ومال ۲۱ـ ب: (کرد) ندارد ۲۲ـ م،ب، خ: شرح ۲۳ـ خ: بیش نگذارند

و روا نداشتند تا آنجا نماز جمعه گذارند . و آن مسجد آدینه معطل بماند ، تا به‌روزگاری (که) قدرخان[۱] جبرئیل‌بن عمربن‌طغرل‌خان به‌بخارا امیرشد. ونام[۲] اوطغرل‌بیك بود و کولارتکین‌لقب شده بود. وی چوب‌های‌آن مسجدرابخرید از ورثهٔ خوان سالار ، و آن مسجد[۳] را ویران کرد ، و چوب‌ها را [۴] به شهر بخارا آورد، ومدرسه‌ای بنا کرد به‌نزدیك چوبهٔ[۵]بقالان وآن‌چوب‌هارا درآنجا[۶] خرج کرد ، و مال بی‌حد آنجا[۷] به‌کاربرد ، و آن مدرسه را مدرسهٔ کولارتکین خوانند [۸]. وخاك این امیر درآن مدرسه بود.

وشرغ [۹] به‌اسکجکت روباروی است. و درمیان هردو هیچ باغ‌وزمین خالی‌نیست الا رود عظیم است که‌آنرا رود سامجن خوانند. وامروز رود شرغ می‌خوانند[۱۰] وبعضی‌مردم حرام کام[۱۱] خوانند. وبلی[۱۲]عظیم بوده‌است بدین‌رود میان هردو دیهه. وبدین شرغ[۱۳] هیچ وقت مسجد جامع نبوده‌است.

وبه‌روزگار[۱۴]ارسلان‌خان‌محمدبن سلیمان به‌فرمان او این پل‌را ازخشت پخته ساختند بغایت محکم . و مسجد جامع بنا کردند ، از خالص مال[۱۵] او. به‌جانب اسکجکت رباطی (فرمود) ساختند به‌جهت[۱۶] غریبان.

و این دیهه را کندزی[۱۷] بزرگ است، واز بزرگی باشهرمقابله[۱۸] توان کردن [۱۹].

ومحمدبن جعفر یادکرده است که ایشان را در قدیم بازاری بوده است [که] درمیان زمستان‌هرسالی ده روز ازولایت‌های دورآمدندی [۲۰] وبازارگانی

۱ـ(ه،م،ب،خ) تا بروزگار قدرخان ۲ـ ب،خ : نام ۳ـ ه،خ:بخرید ورثهٔ سالار آن مسجد ـ از (م،ب:) خوان‌افتاده ۴ـ ه،خ: و چوبهای‌اورا ۵ـخ: جوبه ۶ـ ش: آنجا (در) ندارد ۷ ـب: در آنجا ۸ـه،خ:گویند ۹ـه،خ:ذکرشرغ ۱۰ـ ه،خ: شرغ گویند ـ م،ب:شرغ(درچندموضع) ۱۱ـه،ت: حوام‌کام ۱۲ـ خ: وپل ۱۳ـ ه،خ: ودراین دهه ۱۴ـ ه،خ: وبروز ۱۵ـ خ:ازمال خالص ۱۶ـ ه،خ:ازبرای ۱۷ـ خ: دهه را کنبد ـ ه: گنبدی ۱۸ـ ه: مقابل ۱۹ـ ش:کرد ۲۰ـ م،ب :آمدند.

(وسودا) کردندی . و آنچه از آنجا خاستی [۱] بیشتر حلوای مغزین [۲] بودی از دوشاب کرده[۳]، وقنطاری[۴]بودی، وچوبها [۵] وماهی‌شور وماهی‌تازه ، و پوستین گوسفندی ، واز بره ، و بسیار بازرگانی[۶] شدی. و اما [۷] امروز به‌روزگارما هر آدینه بازار باشد ،که ازشهرونواحی بازرگانان آنجا روند. و آنچه از آن دیهه خیزدکه امروز بازرگانان به‌ولایتها برند روی[۸] باشد و کرباس.

(و) محمدبن جعفر آورده است (که) این دیهه را امیر اسماعیل سامانی رحمه‌الله و جملهٔ[۹] ضیاعات وعقارات او را [۱۰]بخرید ، وآن‌جمله را وقف کرد[۱۱] بر رباطی که کرده بود[۱۲] به دروازهٔ سمرقند، در درون شهر بخارا ، وامروز آن رباط نمانده است و آن وقف نیزنمانده است.

واین‌شرغ و [این] اسکجکث خوش‌ترین‌دیهه‌های[۱۳] بخارا بوده‌است. «حماها الله تعالی[۱۴].»

زندنه کندزی [۱۵] بزرگ دارد ، وبازار[۱۶] بسیار، ومسجد جامع،هر آدینه آنجا نمازگذارند ، و بازار کنند. و آنچه ازوی خیزد آنرا زندنیجی[۱۷] گویند، که کرباس باشد. یعنی‌از دیهه زندنه ، هم نیکو باشد وهم بسیار بود. واز آن[۱۸] کرباس « به بسیاردیههای بخارا[۱۹]» بافند و آنرا هم زندنیجی[۲۰] گویند ، از بهر آنکه اول بدین دیهه پدیدآمده‌است. واز آن کرباس به‌همه ولایتها برند ، چون

۱ـ ه: خواستی ۲ـ ه،خ : مغزی ۳ ـ ش،م،ب،خ: افزوده « و آنچه از آنجا خاستی بیشتر»۴ـ م،ب : قنطار ـ خ: ازدوشابو قنطار ۵ـ م،ب: ازجوبیار ـ خ: چوب ۶ـ ه: بازارگان ۷ـ م: (اما) نـدارد ـ ه،خ: وازآن روز تا ۸ـ ه،ب : روین ـ خ: خیزد بازارگانان بولایتها برندکه روین۹ـ ه،م،خ: جمله (واو ندارد) ۱۰ـ ش: (را) ندارد ۱۱ـ (کرد) در م،ب: نیست ۱۲ـ ه،خ: و اورا وقف رباطی کرد که ۱۳ـ خ: خوبترین دهه۱۴ـ جمله‌دعائیه‌در خ‌نیست ۱۵ـ ش،خ: کندز۱۶ـه: بازار ۱۷ـ م،ب:زندنیجی‌آنرا ۱۸ـ ه: (ازآن) ندارد ۱۹ـ ه،ت،خ: در دههای بخارا بسیار ۲۰ـ م: زندنجی ـ خ: زندبخی .

عراق وفارس و کرمان وهندوستان وغیر آن. وهمهٔ بزرگان و پادشاهان از آن [1] جامه‌سازند، وبه‌قیمت دیبا بخرند. (عمرها‌الله) [2]

وردانه دیهی‌بزرگ است و کندزی[3] وحصاری[4] بزرگ دارد واستوار[5]، ازقدیم (باز) جای پادشاهان بوده‌است، ودر وی جای‌نشست پادشاه حالانیست[6] وقدیم‌تر ازشهر بخارا است، واورا شاهپور ملك[7] بنا کرده است[8]. و سرحد ترکستان است. وآنجا هرهفته یك روز بازار بوده است[9]، وبازرگانی بسیار پی‌شده، وآنچه[10] ازآنجا خیزد هم زندنیجی بوده نیکو[11].

افشنه شارستانی بزرگ دارد وحصاری‌استوار، ونواحی به‌وی‌منسوب باشد[12]، وهرهفته یك روز بازارباشد[13]، وضیاع وبیابان این‌دیهه وقف است[14] برطلبهٔ علم.

وقتیبة‌بن مسلم آنجا مسجد جامع بناکرده‌است. ومحمدبن واسع نیز مسجد(ی) بناکرده‌است[15]، و دعا در وی مستجاب است. ومردمان ازشهر آنجا روند وتبرك کنند.

برکد دیهی قدیم وبزرگ است[16]، وکندزی[17] عظیم دارد. واین‌دیهه را برکد علویان خوانند، بدان سبب‌که امیر اسماعیل سامانی این دیهه‌را خرید ووقف کرد، دودانگ[18] برعلویان وجعفریان، و دو دانگ بردرویشان[19] و دو دانگ برورثهٔ خویش.

۱ــ ش: ازاو ۲ــ د،خ: ندارد ۳ــ د،م: وکندز ــ خ: وکنندر ۴ــ د: وحصار ۵ــ ش،خ: وجای‌استوار ۶ــ د،ت،خ: وهنوزازجای پادشاهان‌اثری‌هست ۷ــ د،خ: ملکشاهپور ۸ــ د،خ: کرده‌بوده‌است ۹ــ د،ت: بازارمی‌شود ۱۰ــ د: آنچه ۱۱ــ د،خ: خیزد زندنیجی گویند ۱۲ــ د،خ: است ۱۳ــ خ: یك بازار باشد ۱۴ــ د: و بیابان آن وقف باشد ۱۵ــ جمله و محمدبن واسع نیزمسجدی بناکرده است، در م،ب: نیست ۱۶ــ د،ت: دیهه بزرگ ۱۷ــ خ: وکنندری ۱۸ــ ش،ب: ده دانگ ـ خ: و دانگ ۱۹ــ ب: بردرویشان بخارا

رامیتن کندزی[۱] بزرگ دارد ، و دیهی استوار است . و از شهر بخارا قدیم‌تر است .

و در بعضی کتب بخارا آن دیهه را[۲] خوانده‌اند . و از قدیم بازمقام پادشاهان است. وبعد از آنکه بخارا شهر شده است[۳] ، پادشاهان زمستان بدین دیهه باشیده‌اند . ودر اسلام [۴] همچنین بوده است ، و ابومسلم رحمه‌الله چون به بخارا[۵] رسیده‌است[۶]، بدین دیهه باشیده و مقام[۷]کرده است .

وافراسیاب بنا کرده (است این دیهه را. وافراسیاب) هرگاهی که بدین ولایت آمده جز بدین دیهه به جای دیگر نباشیده است .

واندر کتب پارسیان[۸] چنان‌است که وی‌دوهزارسال زندگانی‌یافته است. و وی مردی [۹] جادو بوده است . و از فرزندان نوح ملك بوده است . ووی داماد خویش [۱۰] را بکشت که سیاوش نام داشت . و سیاوش را پسری بود کیخسرو نام ، وی به طلب خون پدر بدین ولایت آمد بالشکری[۱۱] عظیم ، افراسیاب دیهه رامیتن[۱۲] را حصار کرد[۱۳]، و دو سال کیخسرو «برگرد[۱۴] حصار بالشکر خویش‌بنشست[۱۵] »ودر مقابلهٔوی دیهی بنا کرد، و آن دیهه را[۱۶]رامش[۱۷] نام کرد (ورامش برای خوشی او نام کردند[۱۸]) و هنوز این دیهه آبادان است[۱۹] . و در دیهۀ رامش[۲۰] آتشخانه‌ای نهاد .

ومغان چنین‌گویند که آن آتشخانه قدیم‌تر از آتشخانه‌های بخارااست. و کیخسرو بعد دوسال افراسیاب را بگرفت وبکشت، وگور[۲۱] افراسیاب‌بردر شهر[۲۲] بخارا است به‌دروازۀ معبد، برآن تل بزرگ که پیوسته به‌تل‌خواجه امام

۱ـ همه نسخ: رامتین ـ خ: کنندی ۲ـ ت: آن دهه را بخارا ۳ـ د،خ: شهر شد ۴ـ د،خ: وجمله دراسلام ۵ـ ش: چون اینجا ۶ـ م،ب: رسیده است ـ نسخ دیگر: (است) ندارد ۷ـ م،ب: ومقام ـ د،م،خ: مقام ۸ـ خ: پارسایان ۹ـ د،خ: مرد ۱۰ـ د،خ: خود ۱۱ـ خ: بالشکر ۱۲ـش،ب: این دیهه رامتین ۱۳ـ ش،م،ب: کرده ۱۴ـ ش: بگرد ۱۵ـ م،ب: بدین حصار جنگ کرد با لشکر خویش ۱۶ـ خ: وآنرا ۱۷ـ د،خ: افزوده: (رامتین) ۱۸ـ خ: آنچه میان پرانتز گذاشته شده ندارد ۱۹ـ د،خ : آباد است ـ م،ب : آبدانست ۲۰ـ ب : رامیتن ۲۱ـ د،ت: گور ـ نسخ دیگر: وگور ۲۲ـ ش: دردرشهر ـ د، م،ب: بردرشهر

ابوحفص کبیر است رحمةالله (علیه .)[۱]

و اهل بخارا را بر کشتن سیاوش سرودهای عجب است و مطربان آن سرودها راکین سیاوش گویند . و محمد بن جعفر گوید که[۲] از این تاریخ سه هزار سال است والله‌اعلم .

ورخشه [در بعضی نسخه‌ها به جای ورخشه رجفندون[۳] نوشته شده است[۴]] . از جمله دیهای بزرگ است[۵] مثل بخارا بوده است ، وقدیم‌تراست ازشهر بخارا، وجای[۶] پادشاهان بوده است . وحصاری[۷] استوار داشته «است» آنچنانکه پادشاهان بارها حصار کرده‌اند . وربضی بوده است اورا مثل ربض «شهر» بخارا .

و ورخشه[۸] را دوازده‌جویباراست(و وی اندرون بارهٔ بخاراست) ودر او کاخی بوده‌است (آبادان[۹] چنانکه مثل[۱۰] زدندی به‌نکوئی‌او[۱۱]، واورا بخار[۱۲] خدات بناکرده است، زیادت ازهزار سال است ازبرآوردن آن کاخ. واین‌کاخ ویران و معطل شده بود سالهای[۱۳] بسیار ، باز خنك خدات[۱۴] آبادان[۱۵] کرد ، و باز[۱۶] ویران شد . بازبنیات بن طغشاده بخارخدات در اسلام عمارت کرد ، وجای‌نشست خویش آنجا ساخت[۱۷] تاهم در آن کشته[۱۸] شد .

و امیر اسماعیل (سامانی) رحمه‌الله مردم آن دیهه را بخواند ، و گفت من بیست هزار درم، و چوب بدهم و ساختگی آن بکنم و بعضی عمارت بر جای‌است، شمااین کاخ‌را مسجد جامع سازید. آن مردمان‌دیهه[۱۹] نخواستند، و

۱ـ (علیه) در د،ب: نیست ۲ـ در خ : (که) نیست ۳ـ خ: ورجفدون ۴ـ آنچه میان قلاب[ ] گذاشته شده درنسخهٔ چاپ‌شفرونسخهٔ م وب پس‌ازجمله«قدیم‌تراست‌ازشهر بخارا» آمده است ومتن مطابق نسخهای خطی‌دیگراست ۵ـ در خ: دراینجا افزوده شده «وجای پادشاهان بوده‌است» ۶ـ د: جای ۷ـ د،خ: وحصار ۸ـ ش،م،ب: ورحفندون وورخشه را ۹ـ م،ب: آبدان ـ ود: « آبادان » ندارد ۱۰ـ خ: اینجا بکه مثل ـ ب : چنانکه زدندی ۱۱ ـ خ : به نیکوئی او ۱۲ ـ د : خنك ـ خ : خسك ۱۳ـ خ : و سالهای ۱۴ـ ب،خ: بخار خداة ـ در حاشیهٔ ب نوشته شده «خنك خداة» ۱۵ـ م،ب: ابدان ۱۶ـ د: باز ۱۷ـ د،خ: آنجا کرد ۱۸ـ د،خ: درآنجا کشته ۱۹ـ م،د،خ: آن‌مردمگان‌دیهه

گفتند که مسجد جامع دردیهه ما راست‌نیاید، وروا نباشد. واین کاخ تابه‌روزگار امیر احمد بن نوح بن نصربن احمد بن اسماعیل السامانی برجای [۱] بود، وی چوب‌های آن کاخ رابه شهر آورد، وسرائی که او را بود بردر حصار بخارا[۲] به عمارت مشغول شد. واین دیهه راهر پانزده روزی[۳] بازار است. وچون‌بازار آخرین سال باشد، بیست روز بازار کنند. و بیست ویکم (روز) نوروز کنند، و آنرا نوروز کشاورزان گویند. و کشاورزان بخارا از آن حساب (را) [۴] نگهدارند، وبر آن اعتبار کنند. و نوروز مغان بعد از آن به[۵] پنج روز باشد.

و بیکندرا از جمله شهرها گفته‌اند. و اهل بیکندبدان رضا نداده‌اندکه کسی بیکند را دیهه خواند. واگر کسی (از اهل بیکند)[۶] به بغداد رفته است و او را[۷] پرسیده‌اند که از کجائی گفته است که از بیکند، نگفته است که از بخارا.

و او مسجد جامع بزرگ دارد، وبنا(ها)ی[۸] عالی، تابه تاریخ (سال) دویست‌وچهل[۹] بردر[۱۰] وی رباطهای بسیار بوده است[۱۱].

و محمد بن جعفر[۱۲] درکتاب آورده است که بیکند را زیادت ازهزار رباط بوده است به‌عدددیهای بخارا. و سبب آن بوده است که این بیکندجای معظم نیك است[۱۳]. اهل هردیهی آنجا رباطی بناکرده‌اند، و جماعتی را[۱۴] نشانده[۱۵]و نفقه ایشان را از[۱۶] دیهه (می)فرستادند[۱۷]. و زمستان (که) وقت[۱۸] غلبهٔ‌کافران می‌شد[۱۹] ازهردیهی آنجا مردم بسیارجمع آمده غزو می کرده‌اند[۲۰]،

۱ـ ش: برجا ۲ـ م: بخارا بود ۳ـ د: روز ۴ـ د: (را) ندارد ۵ـ ش: (به) ندارد: ۶ ـ ب: از بیکند ـ د، خ: ندارد ۷ـ م، ب: اورا ۸ـ د،خ: وبنای ۹ـ د، خ: بتاریخ دویست سال‌چهل ۱۰ـ م،ب: وبردر ۱۱ـ د،خ: بسیاراست ۱۲ـ خ:ومحمد جعفر ۱۳ـ د،خ: معظم بوده‌است ۱۴ـ م: (را) ندارد ۱۵ـ نخ: نشانده‌اند ۱۶ـ ش، ب: ایشان از ۱۷ـ ش،م: فرستاده‌اند ـ ب: فرستاده ۱۸ـ م،ب: و بر زمستان وقت ۱۹ـ د،خ: که می‌شده ـ م: شد ۲۰ـ ش،م،ب: غزوکرده‌اند ـ خ: غزامی کرده‌اند.

و هرقومی به‌رباط خویش فرود می‌آمده‌است [۱]

واهل بیکند جمله بازرگان بوده‌اند و بازرگانی چین و دریا کردندی و بغایت[۲] توانگر بوده‌اند[۳] . وقتیبة‌بن مسلم بسیار رنج دید[۴] به‌گرفتن او که بغایت استوار بود . واورا شهرستان روئین[۵] خوانده‌اند. وقدیم‌تر از شهر بخاراست.

وهر پادشاهی که دراین ولایت[۶] بوده است ، مقام آنجا ساخته است .

واز فرب تابیکند بیابانی‌است دوازده فرسنگ وریگ دارد آن‌بیابان.

و ارسلان خان محمدبن سلیمان به روزگار خویش بیکند را عمارت فرمود ، و مردمان[۷] در وی‌گرد آمدند، وعمارتهای نیک کردند . خاقان‌خویشتن را سرائی فرمود باتکلف عظیم ، و آب حرامکام آنجا رود . و پیوستهٔ بیکند نیستانهاست ، و آبگیرهای عظیم ، و آنرا بارگین فراخ خوانند[۸] . و قراکول نیز خوانند . و از مردمان معتبر شنیدم که مقدار بیست [۹] فرسنگ در فرسنگ است[۱۰] .

واندر کتاب[۱۱] مسالك[۱۲] وممالك آورده است که[۱۳] آنرا بحیرهٔ سامجن خوانند. وفضل آب بخارا (هم‌آنجا) جمع آید . و اندر آنجا جانوران آبی باشند ، و در جملهٔ خراسان آن مقدار مرغ و ماهی به حاصل نیاید[۱۴] که از آنجا[۱۵] به حاصل آید .

وارسلان‌خان فرمود[۱۶] تا جوئی علی‌حده کنند بیکند را، چنانکه‌آب به عین عمارتهای او رسد[۱۷] که آب حرامکام‌گاهی [آنجا] رسیدی[۱۸] وگاهی[۱۹]

۱ــ ش،م،ب : آمده است ــ د،ت،خ : می‌آمده‌اند ۲ــ د،خ : بغایت ۳ــ خ : بودند ۴ــ د،ت،خ: کشید ۵ــ د : دوین ۶ــ خ : ولایت ندارد ۷ــ ش : مردمان ۸ــ د،ت: گویند ۹ــ د،خ: دویست ۱۰ــ ش،م،ب: مقدار بیست فرسنگ است ۱۱ــ ش،م،ب: و درکتاب ۱۲ــ د،خ: مناسك ۱۳ــ ب: (که) ندارد ۱۴ــ د: حاصل آید ــ خ: حاصل نیاید ــ ب : بحاصل نیاید ۱۵ــ ش : که آنجا ۱۶ــ خ : بفرمود ۱۷ــ د،خ : عمارتها رسد ۱۸ــ د،خ: رسد ۱۹ــ ب: وگاه

نرسیدی، و بیکند بر بالای کوه است[۱] و لیکن کوه بلند نیست. و خاقان بفرمود تاجوئی[۲] در کوه کندند سنگ بغایت رسته پدید آمد، چنانکه[۳] هیچ درز نبود. و اندر (این)[۴] کار متحیر[۵] شدند، و خروار خروار[۶] روغن وسرکه صرف‌شد[۷] تاسنگ نرم‌تر گردید[۸]، مقدار یك فرسنگ بیش[۹] نتوانستند کندن[۱۰]، وخلق بسیار هلاك شد[۱۱].

بعد از رنج[۱۲] بسیار و مال بسیار که خرج شد (بگذاشتند). و قصهٔ فتح بیکند[۱۳] به جایگاه او گفته شود. انشاءالله تعالی.

فرب که[۱۴] از جملهٔ شهرهاست، و نواحی علیحده دارد، و از لب جیحون تافرب یك فرسنگ است. و چون آب خیزد[۱۵] نیم‌گردد، وگاه باشد که‌تافرب آب جیحون رسد. وفرب مسجد جامع بزرگ‌دارد[۱۶]. و دیوارها[۱۷] وسقف‌های آن[۱۸] از خشت پخته‌کرده‌اند، چنانکه دروی هیچ چوب نیست، و دروی امیری بوده[۱۹] که وی را به هیچ حادثه به بخارا نبایستی آمدن[۲۰]، و قاضی‌بوده[۲۱] که با بیداد شداد[۲۲] حکمها راندی. و عدد دیهای بخارا[۲۳] بسیار است، این چند عدد[۲۴] که معروفتر و قدیم(تر) بود[۲۵] یاد کردیم.

۱ــ د،خ: بر کوه است ۲ــ ب: تا جوی ۳ــ د،خ: بغایت محکم بر آمد چنانچه ۴ــ م،ب، خ: اندرین ۵ــ ش: بتحیر ۶ــ ب: وبخروارهای ــ د،ت،خ: وخروارخروار ۷ــ ش،ب: خرج شد ۸ــ ب، م: گردد ۹ــ د،خ: زیاده ۱۰ــ م،ب،د،خ: کندند ۱۱ــ د،ت،خ: شدند ۱۲ــ م،ب: ازبعد رنج ۱۳ــ د،خ: خرج شد و قصهٔ بیکند ــ م، ب: (بیکند) ندارد ۱۴ــ خ: ذکرفرب ــ م:(که) ندارد ۱۵ــ د،ت،خ: وچون‌آب‌خیز شود ۱۶ــ د: دارد بزرگ ۱۷ــ د: ودیوارهای ۱۸ــ ش،م،ب: سقفهای او ــ خ: وسقف آن ۱۹ــ ش،خ: بود ــ ب: بودی ۲۰ــ د،ت،خ: ببخارا حاجت نبود بآمدن ۲۱ــ ش: بود ــ ب: بودی ۲۲ــ م،ب: که شداد با بیداد ۲۳ــ د،خ: دههای آنجا ۲۴ــ ش،ب: (عدد) ندارد ۲۵ــ د،خ:(که) ندارد ــ د،خ: وقدیم بود بنابرآن

ذکر بیت الطراز که به بخارا بوده (است)[۱] و هنوز برجای است

و بخارا راکارگاهی بوده‌است میان حصار و شهرستان، نزدیك مسجد[۲] جامع ، و در وی[۳] بساط و شادروانها بافتندی، و یزدیها وبالشها و (مصلیها) و بردیهای فندقی [۴] از جهت [۵] خلیفه بافتندی [۶] ، کـه به‌یکی شادروان [۷] خراج بخارا خرج شدی. و از بغداد هرسال[۸] عاملی علیحده بیامدی[۹]، وهرچه[۱۰]خراج بخارا بودی از این جامه عوض بردی [۱۱] . باز چنان شد که این کارگاه (معطل ماند) ، و آن مردمان (که) این صناعت می کردند پراکنده شدند ، و اندر شهر بخارا استادان بودندی که معین بودند مراین [۱۲] شغل (را) [۱۳] ، و از ولایتها بازرگانان بیامدندی چنانکه مردم [۱۴] زندنیجی (می‌بردند) از آن [۱۵] جامها بردنـدی تابه شام [۱۶] و مصـر و در شهرهای (روم) ، و به هیچ شهر خراسان نبافتندی[۱۷] .

و عجب آن بود که اهل این[۱۸] صناعت به خراسان رفتند بعضی ، و آنچه آلت این شغل بود بساختند ، و از آن‌جامه[۱۹] بافتند ، به‌این آب وتاب[۲۰] نیامد . وهیچ پادشاه و امیر و رئیس و صاحب منصب نبودی[۲۱] که وی را از

۱ــ خ: (است) ندارد ۲ــ م،ب: مسجدی ۳ــ ش،م،ب: و در او ۴ــ م،ب: و مصلیهای فندقی ــ خ: وپردهای فندقی ــ م،ب: (بردیها) را ندارد ۵ــ م،ب: وازجهت ۶ــ م،ب: بردی ۷ــ خ:«شادروان» ندارد ۸ــ خ،ب: هرسالی ۹ــ م،ب: بیامدندی ۱۰ــ ش،ب، خ: وآنچه ۱۱ــ م،ب: بردندی ۱۲ــ د،خ: استادان ایستاده بودندکه معین شغل دراین کارداشتند ۱۳ــ(را) در م ، ب: نیست ۱۴ــ د،خ:چنانچه مرد ۱۵ــ م،ب: می‌بردندی وازآن ۱۶ــ د: تابروم وشام ۱۷ــ ش: بیافتندی ۱۸ــ خ: که این اهل ۱۹ــ م: وآن جامه ۲۰ــش،م،ب: برآن‌آب ورونق ۲۱ــ د،خ: نبود

این جامه نبودی، ورنگ‌گوی [۱] سرخ وسفیدو سبز بودی ، و امروز [۲] زندنیجی از آن[۳] معروف تر است به‌همه ولایتها .

ذکر بازار ماخ

به بخارا (بازاری بوده است که آنرا بازار ماخ روز خوانده‌اند،سالی دوبار ، هرباری‌یك روز) بازار کردندی . و هرباری[۴] که بازار بود (در وی)[۵] بتان[۶] فروختندی و به هریك[۷] روز زیادت از پنجاه هزار درم بازرگانی‌شدی .

و محمدبن جعفر اندر کتاب آورده است‌که این‌بازار به‌روزگارمابوده است . و من‌بغایت عجب داشتمی[۸] که این را از بهر چه کرده‌اند . پرسیدم از پیران و مشایخ بخارا که سبب این چه بوده است . گفتند اهل بخارا در قدیم بت‌پرست بوده اند این[۹] بازار مرسوم شده بود ، [و] از آن‌تاریخ (باز)[۱۰] در وی بت فروختندی ، حالا نیز همچنان مانده است .

و ابوالحسن نیشابوری در کتاب خزاین‌العلوم آورده است‌که درقدیم پادشاهی‌بوده به بخارا[۱۱]نام‌او ماخ، این بازار وی فرمود[۱۲] ساختن. ودرودگران ونقاشان‌را فرمود که[۱۳] سال تاسال‌بتان تراشیدندی و بدین[۱۴] بازار، به‌روز[۱۵]معین حاضر کردندی و فروختندی ، ومردمان خریدندی، و هرگاه آن‌بت[۱۶] گم‌شدی یاشکستی یاکهنه شدی چون روز بازار شدی دیگری خریدندی ، و آن کهنه را بینداختندی[۱۷] .

۱ــ ش،م،ب: و از وی ۲ــ د،خ: والحال ۳ــ ش،م،ب،خ: ازآن جامه ۴ــ د،خ: بار
۵ــ ش،ب: ندارد ۶ــ ش،ب ،خ : بودی بتان ــ م: بازی بچگان و در حاشیه نوشته شده : بتان ۷ــ د،ش،م،ب : بهریك ۸ــ د،خ: داشتم ــ ب: داشتی ۹ــ م،ب: و این
۱۰ــ خ: (باز) ندارد ۱۱ــ د: دربخارا ۱۲ــ خ: فرموده ۱۳ــ در ش،ب: (که)نیست
۱۴ــ د،خ : تراشیده بدین ــ ش،م،ب : تراشیدندی و بدین ۱۵ــ د،خ،ت : در روز
۱۶ــ ش: وهرچه‌گاه آن بت ۱۷ــ خ : بپاختندی

و آنجاکه امروز مسجد جامع ماخ‌است [۱] صحرائی بوده است برلب رود ودرختان بسیار چنانکه در سایهٔ درختان بازار بودی ، وآن پادشاه بدین [۲] بازار آمدی وبرتخت نشستی بدین [۳] موضع‌که امروز مسجد ماخ است ، تا مردمان رغبت کردندی به خریدن بت. وهر کس خویشتن را [۴] بتی خریدی و به خانه بردی. باز این [۵] موضع آتش‌خانه شدی [۶] و در روز بازار [۷] چون‌مردم «جمع شدنـدی همه به آتشخانه [۸] اندر آمدندی ، و آتش پرستندی . و آن آتشخانه [۹]» تا به وقت اسلام به جای [۱۰] بود. چون مسلمانان [۱۱] قوت‌گرفتند، آن مسجد را بر آن موضع بناکردند ، وامروز از مسجدهای‌معتبر بخارا است.

ذکر اسامی بخارا

احمد بن محمد (بن) نصر [۱۲] گوید که نامهای بخارا بسیار است و در کتاب خویش نیمجکث [۱۳] آورده‌است. و باز درجای [۱۴] دیگر دیدم بومسکث [۱۵] آورده است. وبه‌جای دیگر به‌تازی نبشته [۱۶] است مدینةالصفریه یعنی شارستان روئین [۱۷]. وبه‌جای دیگر به‌تازی مدینةالتجار یعنی شهر بازرگانان.

ونام بخارا ازآن همه [۱۸] معروف‌تر است. و هیچ شهری خراسان را [۱۹] چندین نام نیست وبه‌حدیثی نام بخارا فاخره آمده است.

۱ ــ م ، ب : مسجدی جامع ــ ب : مسجدی ماخست ۲ ــ د : باین ۳ــ د ، م : و بدین ۴ ــ د، ت ، خ : از برای‌خویشتن ۵ــ م: وباز این ۶ــ م ،د، ب: شد ۷ــ ش،م، ب: وروز بازار ۸ــ ب: بآتش ۹ــ د،ت،خ : جمع شدندی بت خریدندی و بخانه رفتندی واین‌آتشخانه ــ م،ب: وباز بیرون‌آمدندی وبت خریدندی وبتخانه‌رفتندی واین‌آتشخانه ۱۰ــ ب: برجای ۱۱ــ ب:مسلمان ۱۲ــ د،م،ب: محمدنصر ۱۳ــد،خ: لمجکث ۱۴ــ خ: وازجای ۱۵ــ م،ب،خ: برمسکث ۱۶ــ خ: وباز جای بتازی‌نوشته ۱۷ــ د: رویئی ۱۸ــ خ: ازهمه ۱۹ــ د،خ : و هیچ شهر خراسان را ــ م، ب: و هیچ شهری خراسان را

وخواجه‌امام زاهد واعظ محمدبن علی‌النوجابادی حدیثی روایت کرده است ازسلمان فارسی رضی‌الله‌عنه‌که اوگفت رسول صلی‌الله‌علیه وسلم[۱] فرمود که: جبرئیل‌صلوات‌الله‌علیه‌گفت [۲] به زمین مشرق بقعه‌ای است که آنرا خراسان گویند. سه شهر ازاین خراسان روزقیامت آراسته بیارند به یاقوت [۳] سرخ و مرجان، ونوری[۴] ازایشان می‌برآید[۵]، و گرد برگرد این شهرها فرشتگان بسیار باشند ، تسبیح‌وتحمید وتکبیرمی‌آرند ، این شهرهارا برعرصات[۶] آرند به‌عز[۷] وناز، چون عروسی که به‌خانهٔ شویش برند. وهرشهری را از این شهرها هفتاد هزارعلم بود ، در زیر هرعلمی هفتاد هزار شهید بود ، وبه شفاعت هرشهیدی هفتاد هزارموحد پارسی‌گوی نجات یابند[۸]. وبه‌هرطرفی[۹] ازاین‌شهرها ازراست وازچپ[۱۰]، وازپیش (واز پس) ده روزه راه بودکه همه شهید باشند[۱۱].

(حضرت) رسول[۱۲] صلی‌الله‌علیه وسلم گفت یا جبرئیل[۱۳] نام این شهرها بگوی. جبرئیل علیه‌السلام گفت نام[۱۴] یکی‌از این شهرها را به تازی [۱۵] قاسمیه خوانند. (وبه‌پارسی بیشکرد[۱۶].) دوم را (به‌تازی)سمران خوانند وبه پارسی[۱۷] سمرقند. سیوم‌را به‌تازی[۱۸]فاخره‌خوانند (وبه‌پارسی بخارا، رسول‌صلی‌الله‌علیه‌و سلم‌گفت یاجبرئیل چرا فاخره خوانند). گفت ازبهرآنکه بخارا روزقیامت بر همه شهرها فخرکند به بسیاری[۱۹] شهید. رسول صلی‌الله‌علیه وسلم [۲۰] فرمود :

۱ـ د : علیه‌السلام۲ـ د،ب: گفت صلواةالله علیه‌که ـ خ: گفت‌که ۳ـ د،خ: ازیاقوت ـ ب : بیاقوت ـ کلمهٔ (سرخ) را ندارد ۴ ـ د ، خ : و نور ۵ـ ، ت : بر می‌آید ۶ـ د، م،ب، خ : برصات۷ـ ب : وبعز ۸ـ د،ت،م،خ: یابد ۹ـ م: در حاشیه نوشته شده : و بهرروی ۱۰ـ د ، خ: و چپ ۱۱ـ خ : هستند ۱۲ـ درش،ب: افزوده: روز قیامت ـ م: روزی قیامت حضرت‌رسول ۱۳ـ د،خ : علیه‌السلام با جبرئیل‌گفت ۱۴ـ ب: (نام) ندارد ۱۵ـ د،خ : شهر بفارسی ۱۶ـ ش ، ب : یشکرد ودوم ـ م: یشکر و دوم ۱۷ـ د،خ: خوانند ودوم را سمران‌خوانندکه بفارسی ۱۸ـ د،خ: بفارسی ـ م: درحاشیه «بتازی» ۱۹ـ م ، ب : بر بسیاری ۲۰ ـ د ، ت ،خ : علیه‌السلام

اَللّٰهُمَّ بٰارِكْ فِي فٰاخِرَةَ وَطَهِّرْ قُلُوبَهُم بِالتَّقْوىٰ[1] وَزَكِّ[2] اَعْمٰالَهُم وَاجْعَلْهُ رَحِيماً فِي اُمَّتِي.

واز بهر[3] این معنی است که بر رحم[4] دلی بخاریان ازمشرق تا مغرب گواهی می‌دهند وبه اعتقاد وپاکی ایشان[5].

ذکر بنای ارگ بخارا واز عجایب[6] آن

احمدبن محمدبن نصر گوید که: ابوالحسن نیشابوری درخزاین‌العلوم آورده‌است که[7] (سبب) بنای قهندز بخارا یعنی‌حصارك ارگ[8] بخارا آن‌بود که سیاوش بن کیکاوس از پدر خویش بگریخت، و ازجیحون بگذشت، ونزدیك افراسیاب آمد. افراسیاب‌اورا بنواخت ودخترخویش را به زنی[9] به‌وی‌داد.(و بعضی[10] گفته‌اندکه‌جمله[11] ملك‌خویش[را] به‌وی‌داد[12]). سیاوش‌خواست که‌از وی‌اثری‌ماندراین‌ولایت، ازبهر آنکه این ولایت اورا عاریتی بود[13]. پس‌وی این‌حصار بخارا بنا کرد وبیشتر آنجا می‌بود. ومیان[14] وی وافراسیاب بدگوئی کردند، وافراسیاب[15] اورابکشت. وهم دراین‌حصار بدان موضع که ازدرشرقی اندر آئی[16] (اندرون در کاه فروشان، و) آنرا دروازهٔ غوریان خوانند او را آنجا دفن کردند. ومغان بخارا بدین سبب آنجای را عزیز دارند. وهرسالی[17]

۱ـ د ،خ ، ب : للتقوی ۲ـ همه‌نسخ: زاك ۳ ـ ش: از بهر ۴ـ م،ب: برخیم ـ خ: ترحم ۵ـ د : همه ایشان ۶ـ خ: و از عجایب. نسخ دیگر: ازعجایب ۷ـ م،ب: (که) ندارد ۸ـ ش ، ب : ندارد ـ خ : حصار ارگه ۹ ـ خ : (بزنی) ندارد ۱۰ ـ د ، م،ب: (بعضی) افتاده ۱۱ـ م: که همه ـ د،ب: همه ۱۲ـ خ: این‌جمله ازاین‌نسخه‌ساقط شده است ۱۳ـ د،ت،خ: بعاریت بود ۱۴ـ د،ت،خ:چون میان ـ م: میان ۱۵ـ م،خ: افراسیاب ـ در اینجا درحاشیهٔ نسخهٔ ـم‌ـ نوشته شده «بدگوئی میان افراسیاب وسیاوش گرسیوز برادرافراسیاب کرده بود‌ـ‌این‌عبارت که‌درحاشیه این‌نسخه است درنسخه ب‌درجزء متن‌آمده وبجای کرده بودآخرجمله «بوده‌است» می‌باشد۱۶ـ د،خ: درآیی۱۷ـد،خ:سال

هرمردی آنجا یکی خروس برد وبکشد [۱] پیش‌از برآمدن‌آفتاب [۲] روز نوروز. و مردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحه هاست ، چنانکه در همهٔ ولایت‌ها معروف است. ومطربان آنرا سرود ساخته‌اند، ومی گویند وقوّالان آنرا گریستن مغان خوانند. واین سخن زیادت ازسه‌هزارسال است ، پس این‌حصاررا بدین روایت وی بنا کرده است.

وبعضی گفته‌اند افراسیاب بنا کرده‌است، و این حصار ویران گشت ، و سالها ویران بماند[۳]، چون بیدون‌بخار(خدات) به‌ملك[۴] نشست، شوی آن‌خاتون بود[۵] که یاد کردیم. وپدرطغشاده [بود] ،کس فرستاد و این حصار را آبادان [۶] کرد و آن کاخ که بود وی آباد[۷] کردونام خویش‌برآهن‌نوشت، وبردرکاخ‌محکم کرد ، تا به‌روزگار مترجم آن آهن نوشته بردرآن کاخ [۸] بود. ولیکن‌احمدبن محمد[بن] نصرگوید : چون حصار را ویران کردند آن در را نیز ویران کردند.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

(واحمدبن‌محمدبن نصرآورده است) ز[محمدبن] جعفر[۹] وابوالحسن نیشابوری گفته‌اند که[۱۰] چون بیدون [۱۱] بخارخدات این کاخ را بنا کرد ویران شد ، باز بناکرد وباز[۱۲] ویران شد ، چندبار بنا می کرد و(باز)[۱۳] ویران‌می‌شد. حکمارا جمع کردند وتدبیری[۱۴] خواستند ، برآن (اتفاق) افتادکه این‌کاخ را بر شکل[۱۵] بنات‌النعش که[۱۶] بر آسمان است بنا کنند به‌هفت ستون سنگین، بر

۱ـ د،خ: یکی خروسی برد و بکشد ـ م ، ب : یکی خروس‌آنجای بدو‌بکشند۲ـ د،خ: پیش از آفتاب برآمدن ۳ ـ د : بر آن بماند ۴ـ م: بیدون بخارا ـ د،خ : بیخارا بملك ۵ـ م،ب: (بود) ندارد ۶ـ د،خ:آباد ۷ـ م: آبادان ـ ب: آبدان (درهردوجا) ۸ـ ش: برآن درکاخ ۹ ـ د: جمله‌بین علامت را ندارد ـ م،ب: ومحمد احمدبن‌محمد نصر گوید که آورده است جعفرـ د،خ: و محمدبن جعفر و احمدبن نصر گوید ـ ش: (محمدبن) را ندارد ۱۰ـ د،ب : (که) ندارد ۱۱ـ م،ب : بندون ۱۲ـ د،ب : باز ۱۳ـ د،م،ب،خ: (باز) ندارد ۱۴ـ خ: وتدبیر ۱۵ـ د،خ: بشکل ۱۶ـ د:(که)ندارد

آن صورت ویران نشد.

(وعجب دیگر آن است که (از آنگاه باز)[1] که این کاخ را بنا کردند[2] هیچ پادشاهی (از این کاخ)[3] در وی به‌هزیمت نشده‌است، الا که ظفر وی‌را بود.)[4]

(وعجب‌دیگر آن‌است که تااین کاخ را بنا کرده‌اند هیچ پادشاهی‌دروی) نمرده است[5] نی در کفرونی دراسلام. (و) چون پادشاه را اجل نزدیك شده است[6]، سببی (پدید) آمده است که از آن کاخ بیرون آمده است، وبه‌جای دیگر وفات یافته است، ازوقت بنای این کاخ تاویران شدن وی همچنین بوده‌است[7] واین‌حصاررا دودر است، یکی درشرقی‌ودیگردرغربی[8]. درشرقی‌را درغوریان خوانند، و درغربی‌را در ریگستان خوانند.

وبه‌روزگارمترجم درعلف فروشان خوانده‌اند[9]. ودرمیان حصارراهی بوده‌است‌راست[10]، ازاین در تابدان در.

واین[11] حصارجای باشش‌پادشاهان[12] وامیران وسرهنگان (بوده است) و زندان و دیوانهای (پادشاهی و کاخ جای نشست) پادشاهان[13] از قدیم باز و سرای[13] حرم وخزینه دروی بوده است.

و به روزگار مترجم (این حصار) ویران شد. و سالی چند بر آمد، ارسلان‌خان (آبادان) فرمودکردن[14]، وجای نشست خودآنجا ساخت[15]. وامیر بزرگی‌را براین حصارکوتوال ساخته‌بود تابه شرایط[16] نگاه می‌داشت. واین

۱ــ د: (ازآنگاه باز) دراین‌نسخه‌نیست ۲ــ د،ب: کرده‌اند ۳ــ د: (از این کاخ) ندارد ۴ــ تمام این دو سطر ونیم که در میان علامت است از نسخه خ افتاده‌است ۵ــ نسخهٔ د: عبارت چنین است « وعجب‌دیگرآنست که این کاخ را بنا کردند هیچ‌پادشاهی‌نمرده‌است» ۶ــ د: نزدیك بود ــ خ: نزدیك شود ۷ــ د،خ : همچنین باشد ۸ــ ش : یکی شرقی و دیگرغربی ــ ب: یکی‌شرقی ویکی‌غربی ــ م،خ: یکی‌درشرقی ویکی درغربی ۹ــ د،خ: خوانند ۱۰ــ ش: (راست) ندارد ۱۱ــ خ: وآن ۱۲ــ در(د،خ): افزوده شده : «بوده است» ۱۳ــ خ: پادشاهان ازقدیم سرای ۱۴ــ د،خ:فرمودآبادان کردن ۱۵ــ د،خ: کرد ۱۶ــ د ،خ : ساخت با شرایط

حصاررا درچشم خلق حرمتی[۱] عظیم بود. وچون [۲] خوارزم شاه به‌بخارا رسید درشهور سنهٔ اربع وثلاثین و خمسمائه، امیرزنگي علی خلیفه بود.و[۳] به فرمان سلطان‌سنجر والی بخارا بود، اورا بگرفت‌وبکشت ، وحصاررا ویران‌کرد. و دوسال زیادت ویران بماند.

وچون درشهورسنهٔ ستّ وثلاثین وخمسمائة البتکین ازجانب‌گورخان[۴] والی بخارا شد ، هم دراین سال بفرمود تا حصار را آبادان [۵] کردند ، و جای باشش[۶]خودآنجا ساخت. وحصارنیکوترازآن شدکه بود[۷]. درماه رمضان سنهٔ ثمان و ثلاثین وخمسمائة حشم غز به‌بخارا رسید ، عین‌الدوله وقراچه بیك [۸] و شهاب وزیر محصور گشتند [۹] وجنگي و رنجی[۱۰] عظیم شد ، وحشم غز حصار بگرفتند [۱۱] وشهاب وزیر[۱۲] را بکشتند ، وحصار ویران‌کردند، وهمچنان‌ویران بمانـد .

چون درشهورسنهٔ ستین وخمسمائة خواستند درشهر بخارا ربض زنند، وکدوادهٔ [۱۳] ربض ازخشت پخته می‌بایست ، کدوادهٔ [۱۳] حصاررا وبرجهای او که‌ازخشت پخته‌بود بازکردند. وبه‌ربض شهربخارا خرج کردند. وآن[حصار] به‌یکبارگی ویران شد ، وازآن‌کاخ وهیچ عمارت (دیگر) نشانی[۱۴] نماند.

در شهور[۱۵] سنهٔ اربع و ستمائة خوارزمشاه محمدبن سلطان تکش [۱۶] بخارا رابگرفت، وبازحصار[را] آبادان [۱۷] کرد (وختایان[۱۸] مقهورشدند ، باز)

۱ـ د،خ: حرمت ۲ـ م،ب: چون ۳ـ در (د،م،ب،خ) واو نیست ۴ـ م،ب: ایمنتکین ازگورخان ۵ـ د،خ: آباد ۶ـ خ: باش ۷ـ د،خ: ازآنکه بود شد ۸ـ د،م،ب: قراچه بیك ۹ـ م،ب: افزوده « بی‌تکلفی زیادتی » ۱۰ـ د،خ : جنگ و رنجی ۱۱ـ د،خ : بگرفت ۱۲ـ خ: وتنها وزیررا ۱۳ـ د: کدوواده (درهردو موضع) ۱۴ـ م،ب: وهیچ عمارت دیگرنشان‌ـ د،خ: هیچ عمارتی‌ونشانی ۱۵ـ د،خ:در شهر ۱۶ـ د،ت،خ: سلطان تکین ـ ب: سلان تکیین ۱۷ـ م،ب،خ: ابدان ۱۸ـ ب: و ختائیان

در شهور سنهٔ ست [۱] عشر و ستمائة لشکر تاتار بیامد، و امیر ایشان چنگیزخان بود و بر در [۲] قلعه دوازده روز جنگ کردند [۳]، وقلعه را بگرفتند، و ویران کردند [۴].

ذکر منزلهای پادشاهان [۵] که به بخارا [۶] بوده است

از در غربی حصار بخارا تا به دروازهٔ معبد که ریگستان خوانند. در این [۷] ریگستان سرایهای پادشاهان بوده است از قدیم باز در جاهلیت، ودر روزگار آل سامان امیر سعید نصر [۸] بن احمد بن اسماعیل السامانی به‌ریگستان سرائی‌فرمود، وسرائی‌ساختند [۹] بغایت نیکو، ومال بسیار دروی‌خرج کرد، وبر درسرای خویش سرای [۱۰] عمال [۱۱] فرمود بناکردند. چنانکه هرعاملی‌را علیحده دیوانی بودی (اندرسرای خویش) [۱۲] بردر سرای [۱۳] سلطان. چون دیوان وزیر، ودیوان مستوفی، ودیوان عمیدالملک [۱۴]، ودیوان‌صاحب شرط، ودیوان‌صاحب مؤید، ودیوان شرف، ودیوان مملکهٔ‌خاص، ودیوان‌محتسب، ودیوان اوقاف، ودیوان قضا، بدین‌ترتیب [۱۵] دیوانها [۱۶] فرمود بنانهادند.

و به روزگار «امیر رشید» [۱۷] عبدالملک [۱۸] بن نوح‌بن نصربن احمدبن

۱ــ م،ب: ستة ۲ــ د،خ،م،ب: بر در ۳ــ د،خ: کرد ۴ــ د،خ: بگرفت و ویران کرد ۵ــ خ: پادشاهانی ۶ــ د،خ: دربخارا ۷ــ م،ب،خ: واین ــ د،ت: دراین ۸ــ م، ب: ابن نصر ۹ــ ب: سرای ــ خ: سرای فرمود ساختن ۱۰ــ د،خ: و بر اطراف سرای خویش‌سرایهای ۱۱ــ م،ب: عمارت ۱۲ــ م: (خویش) ندارد ۱۳ــ ب: بردرسراسرای ۱۴ــ (و دیوان عمیدالملک) در د،ت: نیست ۱۵ــ د،ت،خ: ودیوان قضاء دین ــ ودر خ: دین برست ۱۶ــ د،خ: دواوین ۱۷ــ در ش: نیست. ۱۸ــ م،ب: عبد ملک

اسماعیل[۱]، وزیر وی[۲] احمد بن حسن بن العتبی[۳] رحمه‌الله که[۴] مؤلف کتاب یمینی است[۵] که گورخانهٔ او[۶] به محلهٔ دروازهٔ منصور[۷] در جوار گرمابهٔ خان است درمقابلهٔ مدرسه مسجدی بنا کرد[۸] بغایت نیکو، چنانکه آن موضع از آن مسجد کمال گرفت.

چون امیر رشید[۹] ازستور بیفتاد و بمرد، درشب غلامان به سرا اندر آمدند[۱۰] و به غارت مشغول شدند. خاصگان و کنیزان منازعت کردند، وسرای را آتش زدند تاهمه بسوخت، ودر وی هرچه ظرایف بود از زرینه وسیمینه همه ناچیز شد، وچنان شد که از بناها[۱۱] اثری نماند. وچون امیر سدید[۱۲] منصور بن نوح به ملک بنشست اندرماه شوال سال به سیصدو پنجاه[۱۳] به جوی مولیان[۱۴]. فرمود تاآن سرایها را دیگر بار[۱۵] عمارت کردند، و هرچه هلاك و ضایع شده بود، بهتر از آن به حاصل کردند[۱۶]. آنگاه امیر سدید[۱۷] (به سرای) بنشست، [هنوز] سال تمام نشده بود که چون شب سوری[۱۸]، چنانکه عادت قدیم است[۱۹] آتشی عظیم افروختند[۲۰]، پارهٔ آتش بجست[۲۱] وسقف سرای در گرفت، و دیگر باره جملهٔ سرای بسوخت. وامیر سدید هم درشب[۲۲] به جوی مولیان[۲۳] رفت. (وزیر را فرمود تاهم) درآن شب[۲۴] خزینه ودفینه همه (را) بیرون[۲۵] برد. و به دست معتمدان به جوی مولیان[۲۳] فرستاد. چون روز شد معلوم کردند که هیچ غایب نشده بود جزیکی

۱ــ م،ب: نصر بن منصور اسماعیل ــ خ: نصر بن اسماعیل ۲ــ م،ب: وزیر وی ۳ــ م،ب،خ: حسن العتبی ۴ــ د: (که) ندارد ۵ــ ب: یمنی ۶ــ در د،م،خ: (او) نیست ۷ــ ب: (منصور) ندارد ۸ــ خ: کرده ۹ــ ش: امیر موفق ۱۰ــ د،خ: در آمدند ۱۱ــ م،ب: ازآن بناها ۱۲ــ د،م،ش،ب،خ: امیر رشید؟ ۱۳ــ د،ت،خ: پنجاه رسیده بود که ۱۴ــ خ: بجوای موالین؟ ــ د: موالیان ۱۵ــ د،خ: آن سرای را دیگر بار ــ ش،ب: دیگر باره ۱۶ــ د،خ: کرد ۱۷ــ م،ش،خ: امیر رشید ۱۸ــ م و ب: (سوری) ندارد ۱۹ــ د،ت،خ: بود ۲۰ــ د،خ: آتش عظیم افروخت ۲۱ــ د،ت،خ: بجهید ۲۲ــ د،خ: و امیر رشید به دهم رجب ۲۳ــ د،خ: موالیان ۲۴ــ د،خ: تا در آن شب ۲۵ــ د،خ: و اوانی همه بیرون ــ م: دفینه همه بیرون

پنکان زرین، ووزیر وی از خالص‌مال[۱] خود پنکانی[۲] فرمود (که وزن او) هفتصد مثقال (بود)، و به خزینه[۳] فرستاد. واز آنگاه باز این موضع ریگستان بماند و خراب شد.

ودیگرسرای پادشاهان به‌جوی مولیان بوده‌است (که بهترازمقام نفیس بهشت آیین مثل جوی مولیان در بخارا جای ومنزلی نبوده است. چراکه همه جای اوسراها وباغها وچمنها وبوستانهاو آبهای روان علی‌الدوام درمرغزارهای او درهم پیچیده ازمیان هم دیگرجویها می‌گذشته‌اند. و به‌هزار جانب به‌طرف مرغزارها[۴] و به‌گلزارها می‌رفته‌اند، وهرکس که تماشای آبهای روان‌می‌کرد درحیرت می‌شد[۵] که ازکجا می‌آید وبه کجا می‌رود.

واستادان نادرالعصر ومعماران چنان[۶] طرح کشیده‌اند. وصاحب[۷] دولتی گفته : بیت:

آب خندان[۸] به چمن آمد و با شیون رفت
نالها کرد که می‌باید از این گلشن[۹] رفت

و دیگراز در ریگستان تا دشتك به‌تمام خانه‌های موزون ومنقش عالی سنگین ، و مهمانخانه‌های مصور، وچهار باغهای خوش ، وسرحوضهای‌نیکو، ودرختهای کجم خرگاهی بوده ، به‌نوعی که ذره‌ای آفتاب از جانب شرقی و غربی به‌نشستگاه سرحوض[۱۰] نمی‌افتاده.

و دراین چهارباغها میوه‌های الوان فراوان ازناشپاتی وبادام وفندق و گیلاس وعناب و هرمیوه‌ای که دربهشت عنبر سرشت هست در آنجا بغایت نیکو ولطیف بوده‌است).[۱۱]

۱ـ د،ت،: ازمال خالص ۲ـش،ب: بنکان ۳ـ د،خ: فرمود هفتصد مثقال‌وبخزینه‌ـ م،ب : (بود) ندارد ۴ـم: مزرعها ۵ـب: می‌شده ۶ـم: چنین۷ـ ب: صاحب ۸ـدرهرسه‌نسخهٔ ش، م،ب: آب‌حیوان، وخندان تصحیح استاد مینوی‌است ۹ـب: گلبن ۱۰ـ م،ب: سرحوض‌را ۱۱ـاین‌سطورازمحل علامت تااینجا فقط درنسخهای ش،م،ب است

ذکر جوی مولیان[۱] و صفت او

درقدیم این ضیاع جوی مولیان[۱] ملك[۲] طغشاده بوده است، ووی هر کسی از فرزندان ودامادان خودرا حصه‌ای داده‌است. وامیراسماعیل سامانی رحمة‌الله علیه، این ضیاع را بخرید ازحسن بن محمد بن طالوت که سرهنگ المستعین ابن المعتصم بود.

وامیراسماعیل به جوی مولیان[۱] سرایها وبوستانها ساخت، وبیشتر برموالیان[۳] وقف کرد، و هنوز[۴] وقف است. و پیوسته او را از جهت موالیان خویش دل مشغول بودی[۵]، تا روزی امیراسماعیل ازحصاربخارا به جوی مولیان[۱] نظاره می کرد، سیماءالکبیر (مولای) پدراو (پیش او) استاده[۶] بود، اورا بغایت دوست داشتی[۷] و نیکو داشتی[۷]. امیراسماعیل گفت هرگز بود که خداوند تعالی[۸] سببی سازد تا این ضیاع را ازبهر شمابخرم، ومرا زندگانی دهد[۹] تاببینم که این (ضیاع) شما را شده (است)[۱۰]، ازآنکه این ضیاع از همه ضیاع بخارا بقیمت‌تر است، وخوشتر (وخوش هواتر). خدای تعالی روزی کرد تا جمله بخرید، و برموالیان داد، تا جوی موالیان نام شد. و عامه[۱۱] مردم جوی مولیان[۱] گویند. وپیوستهٔ حصار بخارا صحرائی است که آنرا دشتك خوانند، وجمله نیستانها[۱۲] بوده است. امیراسماعیل رحمه‌الله آن موضع راهم بخرید ازحسن بن محمدبن طالوت[۱۳] به ده‌هزار درم، وهم سال اول (ده هزاردرم)[۱۴] ازبهای نی به حاصل آمد. امیر

۱ـ خ: موالیان ۲ـ م،ب: ازآن ملك ۳ـ د، ت،خ: وبیشترجوی موالیان را ۴ـ خ: هنوز ۵ـ د: خویش‌را دل‌مشغول داشتی ۶ـ د، خ: سیماءالکبیر بدراواستاده ـ ش،م،ب: ایستاد ۷ـ د،خ: می‌داشت ۸ـ خ: خدای تعالی ۹ـ د،خ: دهم ۱۰ ـ د، خ: که این شمارا شده ۱۱ـ د،خ: و عام ۱۲ـ خ: نیستا ۱۳ـ د،خ،ب: ازحسن بن طالوت ـ (محمدبن) از جمیع نسخ جز نسخهٔ م ـ افتاده است ۱۴ـ د: درهم

اسماعیل آن موضع را وقف کرد بر مسجد جامع.

وبعداز[۱] امیر اسماعیل ازفرزندان او هرکه امیر شد خویشتن را[۲] به جوی مولیان[۳] بوستانها و کوشکها ساخت[۴] به سبب خوشی و خرّمی و نزهت او[۵]. به «دروازهٔ نو» موضعی است که آنرا «کارك علویان» خوانند بردر[۶] شهر، و(آنجا) امیرمنصور[۷] بن نوح کوشکی ساخت(بغایت) نیکو، چنانکه به وی مثل زدندی از نیکوئی، و سال برسیصد وپنجاه وشش بود. و این[۸] ضیاع کارك علویان مملکهٔ سلطانی بود، تا به روزگار نصرخان بن طمغاج خسان، وی این ضیاع اهل علم را داد، ازآنکه بهشهرنزدیك بود، تا فقها را کشاورزی آسانتر بود، وعوض آن[۹] ضیاع [را] دور(تر) بگرفت.

وجوی مولیان[۳] وکارك علویان معمور بود تا آخرعهد سامانیان(چون ملك ازسامانیان) برفت، آن سرایها خراب شد، وبه بخارا دارالملك معین نبود مگرحصار، تا بهروزگار ملك شمس الملك[۱۰] نصربن ابراهیم طمغاج خان که او شمس آباد بنا کرد.

ذکر بنای شمس آباد

ملك شمس الملك[۱۰] بهدروازهٔ ابراهیم ضیاعهای بسیارخرید (قریب نیم فرسنك بهدروازهٔ باغ)[۱۱].

وبوستانها[۱۲] ساخت بغایت نیکو، و مالهای بسیار وخزینهای [بسیار][۱۳] اندرآن عمارتها خرج کرد، وآنرا شمس آباد نام نهاد[۱۴]. وپیوستهٔ شمس آباد

۱ـ ب: وازبعد ۲ـ د،خ: ازبرای خویشتن ۳ـ خ: موالیان ـ ب: چون مولیان ۴ـ ش،م، ب: ساختند ۵ـ خ: ورهبت او ۶ ـ ش: بردر ـ د،خ: و بردر ۷ـ م،ب: امیرسدید منصور ۸ـ ب: وآن ۹ـ ش،ب: وعوض وی آن ۱۰ ـ م،خ،ب: الدین بجای (الملك)، درهردوموضع ۱۱ـ ش،ب: ندارد ۱۲ ـ خ: بوستان ۱۳ـ م،ب،ش،د بسیار، ندارد ۱۴ـ خ: نام کرد

چراگاهی ساخت از جهت ستوران خاصه، و آنرا غورق نام کرد، و آنرا دیوارهای استوار ساخت به‌مقدار یك میل، واندر وی کاخی و کبوترخانه‌ای[۱] ساخت، و اندر آن غورق جانوران وحشی داشتی، چون گوزنان و آهوان و روباهان و خوکان، و همه آموخته بودند. و دیوارهای بلند[۲] بروی بود که نتوانستندی گریختن. چون ملك شمس‌الملك[۳] از دنیابرفت، برادراو[۴] خضرخان به‌ملك نشست[۵]، واین شمس آباد را عمارتها زیادت فرمود، و بغایت با نزهت[۶] بود[۷]، وچون او نیز ازدنیا برفت، پسراواحمدخان پادشاه شد، این شمس آباد راتیمار نکرد تا خراب شد.

چون ملکشاه ازخراسان بیامد، و به‌بخارا رسید، خرابی بسیار کرد، چون به‌سمرقند رفت احمد خان را بگرفت، و به‌خراسان برد، وباز به ماوراءالنهر فرستاد. و شمس آباد تمام‌ویران شده‌بود. وخویشتن را سرائی به جویبارفرمود بناکردند[۸]. و اندرآن بوستان آب روان[۹] و آنچه تکلّف بود به‌جای آوردند[۱۰]. و مدت سی سال آن سرای دارالملك بخارا بود.

چون ارسلان‌خان به‌ملك بنشست، هروقت که به‌بخارا بودی[۱۱] دراین سرای بودی. بعدازآن‌چنان صواب دید که [ویران کنند] فرمودتا آن سرای رابرداشتند و به‌حصار بردند، وآن موضع خراب بماند.

و ازبعد[۱۲] چندسال ارسلان‌خان به‌محلت دروازه‌جه[۱۳] اندرکوی بولیث سرائی[۱۴] فرمود بناکردند[۱۵]، واندر وی گرمابهٔ خاص فرمود ساختند[۱۶]، و یکی

۱ـ ﮤ: کاخ و کیوان وخانه ـ خ: کاخ و کیواده وخانه ۲ـ ﮤ،خ: دیوارهای‌او بلند ۳ـ ﮤ،خ: الدین ۴ـ ﮤ: برادران ۵ـ ش، م،ب: بنشست ۶ـ ﮤ،خ: بغایت‌نیکو تادرست ۷ـ ﮤ،خ،ب: (بود) ندارد ۸ـ م،ب: اوخویشتن ـ ﮤ،خ: ازبرای خویشتن‌سرای‌فرمود وجویباری‌بنا کرد ۹ـ م،ب: واندر بوستان وآب ـ خ: وآب روان ۱۰ـ ش،م،ب: آورد ۱۱ـ کلمهٔ (بودی) در ﮤ،ت،م: نیست ۱۲ـ ﮤ، خ: و بعد از ۱۳ـ ش،م،ب: دروازچه ـ نسخ دیگر: دروازه ۱۴ـ م،ب،خ: سرای ۱۵ـ ش: کردن ۱۶ـ ش: ساختن

گرمابهٔ دیگر بر درسرای، چنانکه مثل آن گرمابه نبود. وسالهای بسیار آن سرای دارالملك بخارا بود، وبعد[1] از آن (فرمود تا آن) سرای را مدرسهٔ فقها ساختند، و آن گرمابه که بر درسرای بود، ودیهای دیگر بر آن مدرسه[2] وقف کردند. وسرای خاص خود را به دَرِ سعدآباد فرمود تا[3] بنا کردند.

ذکر آل کشکثه[4]

محمدبن جعفرالنرشخی[5] اندر کتاب آورده است که قتیبة بن مسلم به بخارا درآمد، و بخارا را بگرفت[6]، اهل بخارا را فرمود تا یك[7] نیمه ازخانها[8] و ضیاع خویش عرب را[9] دادند. قومی بودند دربخارا که[10] ایشان را کشکثان[11] گفتندی، وایشان[12] مردمانی[13] بودند با حرمت، و قدر و منزلت، و در میان اهل بخارا ایشان را شرف زیاده بودی[14]، وایشان از دهقانان[15] نبودند، غربا بودند اصیل[16]، وبازرگانان[17] بودند، و توانگربودند. پس قتیبه الحاح کرد اندر قسمت[18] خانها (واسباب ایشان، خانها)[19] واسباب خویش جمله گذاشتند[20] به عرب، «وازبیرون شهر هفتصد کوشك بنا کردند، و آن روز[21] شهر همین قدر بود»[22] که شهرستان است.

وهرکسی[23] گرد برگرد کوشك خویش خانهای چاکران واتباع خویش

---

۱ ـ د،خ : بعد ۲ ـ م،ب : بدر مدرسه ۳ ـ م،ب (تا) ندارد ۴ ـ ب،خ : کشکثه ۵ـ د: نرشخی ۶ـ ب:وبخارا بگرفت ۷ـ ش، ب: تایکی ۸ـ د،ت،خ:ازخانه ۹ـ د،خ: بعرب ۱۰ ـ د(که) ندارد ۱۱ ـ ب،خ: کشکثان ـ نسخ دیگر: کشکثان ۱۲ـ خ:ایشان ۱۳ـ د، خ: مردی ۱۴ـ خ: بود ۱۵ ـ م،ب: ازدهقانان پیر ۱۶ـ د: اصل ۱۷ ـ ش،ب،خ: وبازرگان ۱۸ـ ش، ب: درقسمت ۱۹ـ ب: ندارد ۲۰ـ م،ب: بماندند ۲۱ـ ش:م،ب: وان روزینه ۲۲ـ م،د،خ : شهر همین بود ۲۳ـ خ: و هرکه

بنا کردند و هر کسی بر در کوشك [۱] خود بوستانی و صحرائی ساخت [۲] وبدان کوشکها بیرون آمدند. و آن کوشکها امروز ویران شده است، و بیشتر شهرشده، بر آن موضع دوسه کوشك مانده است که آنرا کوشك [۳] مغان میخوانند، و آنجا مغان باشیده‌اند. و آتشخانه‌های (مغان در این ولایت بسیار بوده‌است، وبر در این کوشکهاء مغان بوستانهای) [۴] خوش وخرّم بوده است، وضیاع ایشان بغایت عزیز.

محمدبن‌جعفر چنین تقریر کرده‌است که ما [۵] به‌روزگار [۶] امیرحمید چنین شنیدیم [۷] ضیاع کوشك مغان را قیمت‌بدان سبب‌است که پادشاهان به‌بخارا مقام کرده‌اند، و غلامان و نزدیکان پادشاه رغبت نمودند به خریدن‌آن [۸] ضیاعها، تا قیمت هرجفتی [۹] ازاین ضیاع به‌چهار هزار درم شد.

چون این‌سخن به‌امیر بخارا [۱۰] رسید بگفت [۱۱] چنان است که او دانسته است، پیش ازاین که پادشاهان به بخارا مقام کردندی، قیمت این ضیاع بیشتر بودی، و اگر کسی [۱۲] خواستی که یك جفت گاو زمین [۱۳] خرد در سال [۱۴] نتوانستی، اگر بیافتی [۱۵] هرجفتی [۱۶] به دوازده هزار درم سنگ نقره بایستی خریدن، واکنون نرخ ارزان شده است (که هرجفت [۱۷] زمین به چهار هزار درم سنگ نقره می‌باید که مردمان را سیم کمتر مانده است.

احمدبن‌محمدنصر گوید که‌به‌روزگارما این‌ضیاع کوشك‌مغان‌چنان‌است [۱۸]

۱ــ ش: وکسی بردرکوشك ــ د،خ: وهرکسی برکوشك ۲ــ ش،ب: ساختند ۳ــ د،خ: که‌کوشك ــ ب،م: آنراکوشك ۴ــ این سطر در نسخهای ش،م،خ است و ازنسخهٔ چاپی افتاده است ۵ــ م،ب: (ما) ندارد ۶ــ د،خ: بروز ۷ــ ب: شنیدم ۸ــ خ: این ۹ــ د،خ: هرجفت ۱۰ــ م،ب: امیربخارا ــ نسخ دیگر: (بخارا) ندارد ۱۱ــ د: (بگفت) ندارد ۱۲ــ (کسی) ازم،ب افتاده ۱۳ــ ب: یك جفت زمین ۱۴ــ ب، خ: در سالی ۱۵ــ ب: نیافتی ۱۶ــ د: بیافتن هرجفت ۱۷ــ م،ب: هرجفتی ۱۸ م،ب: چنان هست

که به‌رایگان می‌دهند، و کسی نمی‌خواهد [1]، و آنچه بخرند بمانند [2] رایگان [3] به سبب ظلم و بی شفقتی بر رعیت [4].

ذکر رودهای بخارا و نواحی آن [5]

اول [6] رود کرمینه است، و آن رود عظیم است.

دوم رود شاپور کام است [7] و عامهٔ بخارا شافر کام [8] خوانند.

و آورده‌اند اندر حکایت که [9] یکی از فرزندان کسری از آل ساسان [10]، از پدر خویش خشم گرفت، و بدین ولایت آمد، و نام او شاپور [11] بود. و پور به‌زبان فارسی پسر باشد. چون [12] به بخارا رسید بخارخدات او را نیکو داشت. و این شاپور شکاردوست بود، یك روز به شکار رفت و بدان جانب [13] افتاد، و در آن تاریخ آنجا هیچ (دیهه) نبود، و آبادانی نبود، مرغزاری بود و جایگاه شکار، او را خوش آمد، آن جایگاه را [14] از بخارخدات به مقاطعه بگرفت [15]، تا آن جایگاه را [14] آبادان [16] کند. بخارخدات آن موضع را به او داد، این شاپور رود عظیم برکند، و به نام خود کرد. یعنی شاپور کام، و بر آن رود روستاها نهاد، و کاخ بنا کرد (و آن حوالی را روستاهای آبویه خوانند. و دیهه وردانه [17] بنا کرد [18])، و کاخ ساخت، و جای نشست خویش کرد [19] و آنجا ملکی عظیم شد، و از پس وی به فرزندان وی میراث ماند آن روستاها، و بدان روزگار

۱ــ د، ت: و کس نمی‌خرد ۲ــ د،ت،خ: بمانند ــ نسخ دیگر: بماند ۳ــ م،ش: رایگان باشد ۴ــ د، خ: برعیت ۵ــ ب،د: و نواحی او ۶ــخ: واول ۷ــ د،خ: شاپور کانست ۸ــ د: شادکام ۹ــ د: (که) ندارد ۱۰ــ ب،د،خ: سامان ۱۱ــد،خ: آمد نام شاپود ۱۲ــ ش: چو ۱۳ــ د: و بآنجا ــخ: وبدانجا ۱۴ــ ش(را) ندارد ۱۵ــ ش،ب: گرفت ۱۶ــم،ب: ابدان ۱۷ــ خ: و دهه در دانه؛ ۱۸ــ آنچه درمیان علامت( ) است از م وب ساقط شده‌است ۱۹ــ ب: (کرد) ندارد

که[1] قتیبة‌بن مسلم به بخارا آمد از فرزندان شاپور وردان خدات بود ، و او پادشاهی[2] عظیم بود ، و به‌دیهه وردانه[3] نشستی ، و با طغشاده بخار خدات منازعت کردی. قتیبه را با وی حربهای (بسیار) افتاد، و آخر[4] وردان خدات بمرد. و قتیبه ملک‌بخارا را به طغشاده داد، و این قصه در فتح بیکند و بخارا گفته شود.

و رود سیم‌را خرقانة‌العلیا خوانند.

و رود چهارم را خرقان رودخوانند.

و [رود][5] پنجم‌را (عاو)ختفر خوانند، رودی بغایت‌عظیم‌وبزرگ‌است.

و [رود][5] ششم را سامجن خوانند.

و [رود][5] هفتم را بیکان[6] رود خوانند.

و [رود][5] هشتم‌را فراوز[7]العلیا خوانند. واین‌رود روستاهای‌بسیاردارد[8].

و [رود][5] نهم رافراوزالسفلی‌خوانند، و نیزکام دیمون[9] خوانند.

و [رود][5] دهم را اروان خوانند.

و [رود][5] یازدهم را کیفرخوانند.

و [رود][5] دوازدهم را رود زر خوانند. واین رود در رود شهراست.

و هررودی (که) یاد کردیم روستاهای بسیار دارد ، و آب بسیار دارد . وچنین[10] آورده‌اند که همه‌رودهارا مردمان کنده‌اند، مگر رود عاو[11]ختفر راکه آب خود کنده است بی زحمت خلق (آن‌موضع[12]) [و حالا بخارائیان[13] رود

۱ـ (که) ازـم،ب: افتاده‌است ۲ـ د،خ: پادشاه ۳ـ خ: و دهه در دانه ۴ـم ،ب: آخر ۵ـ کلمهٔ (رود) درتمام‌این مواضع‌ازش،م،ب: افتاده‌است ۶ـخ: پیکان‌ـنسخ‌دیگر: بیکان ۷ـ م ، ب،خ: فراوز ـ ش : فراواز ۸ ـ د،خ: واین‌رود را روستائی‌بسیاراست۹ـ د،خ: کام دیمو ۱۰ـد: چنین ـ د: عای ۱۱ـخ:عاوی ۱۲ـازن،خ: افتاده‌است ۱۳ـخ: بخارایان؟

نفر خوانند[۱].]

ذکر خراج بخارا و نواحی آن

به‌روزگار[۲] آل‌سامان وامرای سامان یکی‌بار[۳]هزارهزار وصدوشست[۴] و هشت‌هزاروپانصد وشست[۵] وشش درم و پنج دانگ‌ونیم بوده است با خراج[۶] کرمینه.

وازبعدآن به‌هرطرف[۷] خراج کم[۸] شده،وبعضی‌ضیاع به‌آب غرق‌شده، سلطان خراج ازآن موضع برداشته‌است[۹] و(آنراکه‌آب برده خراج‌آنرا نیز[۱۰] وضع کرده است)[۱۱]وبعضی به‌دست علویان وفقها افتاده‌است، سلطان‌خراج آنرا نیزوضع کرده‌است. وبعضی ضیاع سلطان شده، و خراج‌ازدیوان‌پاك‌شده‌است، چون بیکند. وبسیار روستاهای دیگر، و خراج کرمینه از عمل بخارا بیرون رفته است.

ذکر دیوار[۱۲] [بخارا] که مردمان‌آنرادیوار کنپرك[۱۳] گویند[۱۴]

احمدبن محمدبن‌نصر[۱۵] گوید که این‌فصل‌محمدبن‌جعفر نرشخی[۱۶]بدین ترتیب‌نیاورده است، ولیکن بعضی ازاین در اثناء سخن‌رانده است.

۱ـ درش،م،ب: نیست ۲ـ خ: بروز ۳ـخ: یکی بچندبار ۴ـ ب: وهزاروصدـخ:هزار وششصدوشصت ۵ـ د،ت:شصت ۶ـ د،م،ب،خ:تاخراج ۷ـ د:خ: طرفی ۸ـ کلمهٔ (کم) در بیشتر نسخها نیست ۹ـ د: برداشت ۱۰ـ در(ش،مب،،خ)(نیز) نیست ۱۱ـ این سطر از نسخهٔ د افتاده است ۱۲ـ د،خ:دیوارهای ۱۳ـم: کنبرك ۱۴ـ ب: می گویند ۱۵ـ ش،م، ب،خ : محمد نصر ۱۶ـ د،خ: النرشخی

وابوالحسن[۱] نیشابوری درخزائن‌العلوم به‌ترتیب آورده است که چون خلافت به‌امیرالمؤمنین مهدی رسید، یعنی پدرهارون‌الرشید، و هیچ کس از خلفای عباسی[۲] از وی پارساتر نبودی[۳]، پس امیری جملهٔ خراسان ابوالعباس فضل[۴]بن‌سلیمان طوسی را داد، در سال صدشصت وشش، واو بیامد تا به مرو، و آنجا[۵] بنشست، پس وجوه و مهتران و بزرگان [بخارا][۶] به نزدیك اورفتند، و مهتران سغد نیز جمله به‌مرو رفتند، به سلام امیرخراسان. او از حال ولایت ایشان پرسید، اهل بخارا گفتندکه ما را [۷] ازکافران ترك رنج است، که [۸] به‌هر وقت ناگاه می‌آیند و دیهها [۹] غارت.می کنند. (و) اکنون[۱۰] به‌تازگی آمده‌اند، و دیهه سامدون را غارت کرده‌اند، و مسلمانان را اسیر کرده برده‌اند[۱۱] .

ابوالعباس‌طوسی گفت هیچ تدبیری[۱۲]دارید تا بفرمایم[۱۳].یزیدبن‌غورك ملك سغدآنجا بود گفت بقای امیر خراسان باد . به روزگار پیشین در جاهلیت ترکان ولایت سغد را غارت می کرده‌اند [۱۴] به‌سغد زنی پادشاه بوده است، او سغد را باره برآورده‌است، ولایت سغد[۱۵] از ترکان امان‌یافته.

ابوالعباس‌طوسی‌بفرمود مرمهتدی[۱۶]بن‌حماد[۱۷]بن‌عمرو[۱۸] الذهلی[۱۹]را که که امیربخارابود ازجانب‌او، تابخارارا باره[۲۰] زند چنانکه همهٔروستاهای‌بخارا اندرون(آن) باره بود[۲۱]به‌شکل‌سمرقند، تادست[۲۲]ترکان به ولایت‌بخارا نرسد.

۱ـ ش: وابوالحسین ۲ـد،ش،پ،خ:عباس ۳ـ ش،م،ب: نبود ۴ـ ۵، خ : ابوالعباس‌بن الفضیل‌ـ ونسخ دیگر:ابوالعباس‌بن‌الفضل‌ـ متن ازروی‌کامل ابن‌اثیراصلاح شد ۵ـد:آنجا ۶ـ ش‌وب:ندارد ۷ـب: که مارا‌ـخ: مارا‌ـنسخ دیگر:ماراکه ۸ـخ: (که) ندارد ۹ـم: مردیههای مارا‌ـ ش: و دیها ۱۰ـ۵،خ: اکنون ۱۱ـ م،ب: اسیر برده ۱۲ـ ۵،خ:تدبیر ۱۳ـ۵،خ: تا بفرمائیم ۱۴ـ۵،خ: کرده‌اند ۱۵ـ ازخ: کلمهٔ (سغد) افتاده ـ ب: سغدرا ۱۶ـ ۵،خ: مهدی ۱۷ـ م،ب،د : حمادی ۱۸ـ ۵: عمر ۱۹ـ خ: الدهلی ۲۰ـ ب،خ: پاره (درهر دوموضع) ۲۱ـ م،۵: اندرون باره ۲۲ـ ۵،خ: سمرقند دست(تا) ندارد

این‌مهتدی[1] بن‌حماد[2] بفرمود تااین‌دیوار بزنند، و[درفرسنگی] دروازه‌ای[3]نهند، و به‌هر(نیمه) میلی یکی برج[4] استوار (برآرند).

و سعدبن‌خلف‌البخاری رحمةالله علیه‌که قاضی بخارا بود، این شغل‌را قیام نمود، تا به‌روزگار محمد[بن‌یحیی بن‌عبدالله] بن منصوربن هلجدبن ورق تمام شده ، درسال دویست پانزده .

وهرامیری که بودی بعداز آن‌عمارت‌می‌فرمود ونگاه‌می‌داشت، ومؤنت و خرجی[5] عظیم برمردمان بخارا بود ، وهر سالی[6] مالی[7] عظیم ببایستی، و حشرهای بسیار، تا به‌روزگار امیراسماعیل سامانی رحمه‌الله که او خلق را رها کرد تاآن دیوار خراب[8] شد، و گفت تا من زنده باشم بارهٔ[9] ولایت بخارا من باشم، و آنچه پذیرفت تمام‌کرد، وپیوسته به‌تن خویش حرب می‌کرد ، و نگذاشت‌که به‌ولایت بخارا دشمنان ظفریابند.

ذکر ربض بخارا

مردمان‌شهربخارا ازاحمد[10]بن‌خالد[11] که (امیر) بخارا بود از [دست] امیر[12]خراسان محمدبن(عبدالله) بن‌طلحةالطاهرین در[13]خواست‌کردند‌که شهر ما را ربضی‌می‌باید، تاشب[14] دروازه‌ها بربندیم[15] واز دزدان و راه زنان درامان باشیم، پس او فرمود تا ربضی[16] بنا کردند بغایت نیکو و استوار، و برجها

۱ــ د،خ: مهدی ۲ــ م،ب،خ: حمادی ۳ــ د،خ: دروازه‌ای، نسخ دیگر: ودروازه‌ها ۴ــ د،خ: یکی برجی ۵ــ د،خ: و خرج ۶ــ م: هرسال، د،خ: هرسالی (واو)ندارد ۷ــ خ: مال ۸ــ د،خ: ویران ۹ــ د،خ: پاره ۱۰ــ ش،م،ب: و مردمان شهربخارا احمد... ۱۱ــ خ: از احمدبن عبدالله خالدــ م،ب: احمد... (از) ندارد ۱۲ــ ش،م،ب: از امیر ۱۳ــ ش (در) ندارد ۱۴ــ م: (تاشب) ندارد ۱۵ــ د،خ: بندیم ۱۶ــ ب،خ: ربض

ساختند ، و دروازه‌ها نهادند ، و این به تاریخ دویست و سی و پنج بود که تمام شد. و این ربض [را][1] به هر وقت که لشکری قصد بخارا کردی عمارت تازه کردندی .

و ارسلان‌خان به‌روزگارخویش بفرمود تادرپیش آن ربض‌قدیم ربضی[2] دیگر بنا کنند[3] ، چنانکه هر دو متصل و محکم شد . و آن نیز خراب شد .
و درشهور[4] سنهٔ ستین و خمسمائه خاقان عادل عالم رکن‌الدنیا والدین مسعود قلج‌طمغاج‌خان نورالله مضجعه بفرمود تا بیرون‌آن ربض قدیم (شهر) بخارا ربضی[5] زدند، و باز ویران شد. و در شهور[6] سنهٔ ستین و خمسمائه[7] خوارزمشاه محمدبن‌سلطان تکش بخارارابگرفت[8] وباز ربض‌فرمود، وفصیل زدند[9]، وهر دو را نوکردند. و درشهور[10] سنهٔ عشرة[11] وستمائه باز لشکرتاتار (آمدو) شهر[12] [را] بگرفت و باز ویران شد.

ذکر درم[13] وسیم زدن به بخارا

نخستین کسی کـه سیم زد به بخارا پادشاهی بود نام اوکانا بخارخدات و او سی سال (بـر بخارا پـادشاه بـود و) در بخارا بـازرگانی به کرباس و گندم (بودی) . او را خبر دادنـد که به ولایتهای دیگر سیم زده‌اند ، او نیز[14] بفرمود تا به بخارا[15] سیم زدند از نقرهٔ

۱ـ ش،م،ب: (را) ندارد ۲ـ د،خ: در پیش ربض قدیم ربض ۳ـ خ: کردند ۴ـ د،خ،ت: در شهور ۵ـ ش: ربض ۶ـ ش: ودرشهور ـ نسخ دیگر: درشهور ۷ـ د، خ: ستین و اربع و خمسمائه ـ ش،م،ب: ستین و اربعمائه ۸ـ ب: بخارا بگرفت ۹ـ ش،م،ب : و فصیل زدن ۱۰ـ د،م،خ،ب: در شهور ۱۱ـ ش،ب،م: سنه عشر ۱۲ـ د،خ: تاتار شهر ۱۳ـ ت: درهم ۱۴ـ ش: و نیز ۱۵ـ د،خ: تا در بخارا

(خالص)[۱] و بر آن (صورت)[۲] خویش، بفرمود[۳] با تاج، و این به روزگار (خلافت) امیرالمؤمنین ابوبکر (صدیق) رضی‌الله[۴] عنه [بود]. تا به روزگار هارون‌الرشید غطریف بن عطا[۵] امیرخراسان شد، در ماه رمضان به‌سال[۶] صد و هشتادوپنج[۷]. و این غطریف برادرمادر هارون‌الرشید بود، و مادرهارون‌الرشید [را] خیزران نام بود، دخترعطا ازیمن. ازشهری که‌آنرا جرش[۸] گویند، واسیر افتاده بود به‌طبرستان، و از آنجا او را به نزدیك مهدی آوردند، مهدی را از وی دو پسر آمد[۹]: یکی موسی‌الهادی ودوم هارون‌الرشید. و چون‌کار خیزران بزرگ شد، این غطریف[۱۰] به‌نزدیك وی آمد (ازیمن)، و با وی[۱۱] می‌بود. هارون‌الرشید خراسان به‌وی داد، و بدان تاریخ دردست مردمان (سیم) خوارزم روان شده بود، و مردمان آن سیم را[۱۲] به‌ناخوش دلی گرفتندی، و آن سیم بخارا از دست مردمان بیرون شده بود. چون غطریف‌بن‌عطا به خراسان آمد، اشراف واعیان بخارا به نزدیك او رفتند، و ازوی درخواستند[۱۳] که ما را سیم نمانده‌است درشهر. امیرخراسان فرماید[۱۴] تا مارا سیم زنند، (و) به همان‌سکه زنندکه(سیم بخارا) درقدیم بوده است، وسیمی [می]باید که هیچ کس‌ازدست ما بیرون نکند[۱۵] و ازشهر ما بیرون[۱۶] نبزد تا [ما] با سیم (میان)[۱۷] خویش، معاملت بکنیم.[۱۸]، وبدان تاریخ‌نقره عزیز بود، پس اهل شهر را جمع کردند،

۱ـ خ: کلمهٔ (خالص) دراین‌نسخه نیست ۲ـ م،ب: صورتی و در د،خ: نیست ۳ـ د،ب، خ: فرمود ۴ـ ش،ب: افزوده: تعالی ۵ـ خ: عطای ۶ـ خ: سال ۷ـ د،خ: وپنج بود ۸ـ د،م،ب،خ: خداش ۹ـ د،خ: بود ۱۰ـ م: در زیراین کلمه نوشته شده «غطریف در لغت مهتربزرگ راگویند» ۱۱ـخ: از وبا او (یمن) ندارد،م،ب: از یمن وبا او ۱۲ـ د، خ: (را) ندارد ۱۳ـ د،خ: درخواست کردند ۱۴ـ د،خ: فرمود ۱۵ـ د،خ: نتواند کرد ۱۶ـ ازاین موضع تا صفحهٔ ۴۷ چاپی سطرسوم مقدار شش صفحه ازنسخهٔ م افتاده است ۱۷ـ د،م،خ: (میان) ندارد ۱۸ـ ش،ب: کنیم

وازایشان رأی‌خواستند دراین‌معنی، بر آن اتفاق کردند که سیم‌زنند ازشش‌چیز: زر ونقره ومشك وارزیزوآهن‌ومس، همچنان کردند، وبه‌آن‌سکهٔ (پیشین)به‌نام غطریف زدند، یعنی سیم[۱] غطریفی. وعامهٔ‌مردمان غدریفی خواندندی.

و سیم[۲] قدیم از نقرهٔ خالص بود و این‌سیم که [۳] به اخلاط زدند سیاه آمد. اهل بخارا نگرفتند ، سلطان خشم کردشان و به کراهت[۴] می‌گرفتند، و قیمت نهادند شش غدرفی به یك درم سنگ نقرهٔ خالص . و سلطان به همین قیمت‌گرفت تا رایج شد[۵] . و بدین سبب خراج بخارا گران شد ، بهر آنکه خراج بخارا در قدیم دویست هزار درم نقره بود چیزی کم [۶]. (چون غدرفی[۷] زدند ، و شش درم سنگ نقره رایج شد ، سلطان به همین غدرفی[۷] بر ایشان لازم‌کرد) . چون غدرفی[۷] عزیز شد (و چنان شد) که درم غدرفی[۷] به درم نقره روان شد، و سلطان نقره نخواست[۸] و غدرفی[۷] خواست ، خراج بخارا (از دویست هزار درم نقره کم چیزی بود) به یکبار هزار هزار درم و شصت وهشت هزار و[۹] پانصد و شصت و هفت درم[۱۰] غدرفی [۷] بر آمد.

محمد بن جعفر آورده است به سال[۱۱] دویست و بیست،درم‌نقرهٔ پاکیزه به هشتاد و پنج درم غدرفی[۷] بوده است. احمد بن نصر گوید در شهور [۱۲] سنهٔ اثنین وعشرین بود که مااین‌کتاب‌را ترجمه‌کردیم صد درم‌نقرهٔ خالص به هفتاد درم غدرفی[۱۳] بود(وزر سرخ مثقالی[۱۴] به هفت و نیم درم غدرفی[۷] بود[۱۵]).

۱ـ خ: باسم ۲ـ ش: سیم ۳ـ م،ب،خ: (که) ندارد ۴ـ م،ب،خ: و بکراهت ۵ـ د،ت خ: خراج دا آنچه شد ۶ـ خ:و چیزی کم ۷ـ م،ب: غدریفی ۸ـ ش،ب،م،خ: بخواست ۹ـ د،خ: خراج بخارا دا ازآن سبب زیاده صد هزاردرم و شصت هزار و هشت هزاردرم ـ ش،ب: شصت هزار درم و هشت هزارـ م: شصت هزار و هشت هزار درم ۱۰ ـ ش ، ب : (درم) ندارد ۱۱ـ د: بمال ـ خ: که بمال ـ ب: که بسال ۱۲ـ م: که درشهود ـ ش: (شهور) ندارد ۱۳ـ د،خ: غطرفی ۱۴ ـ د : مثقال ۱۵ـ ش،م،ب: ودر شرع مثقالی بهفت و نیم درم غدرفی بود

محمد[1] بن جعفر آورده‌است (که) این غدرفی به‌کوشك ماخك[2] زده‌اند در شهر بخارا. و در سیم غدرفی[3] نقره بیشتر ازاخلاط دیگراست. و گفته‌اند که (در) هر درمی یك حبه[4] زراست ـ و در هر ده[5] درم به‌وزن‌نیم درم‌سنگ تا[6] چهار دانگ‌ونیم‌باشد. و به‌بخارا عدلی پشیز[7] بسیار زده‌اند، هرکسی از آل سامان، و ازپادشاهان دیگر بعد[8] از آل سامان ذکر آن‌کرده نشد، چون در آن عجبی نبود.

ذکر ابتدای فتح بخارا

محمدبن‌جعفر چنین آورده‌است که چون‌عبیدالله‌زیاد را معاویه[9] به‌خراسان فرستاد، وی ازآب جیحون بگذشت و به‌بخارا آمد. و پادشاه بخارا خاتونی[10] بود، از بهرآنکه پسر اوطغشاده خرد بود. پس عبیدالله زیـاد بیکند بگشاد و رامیتن[11]، و بسیار برده کرد[12]. و چهار هزار بندهٔ[13] بخاری خویشتن را گرفت[14]، و این به آخر (سال) پنجاه و سه و اول سال پنجاه و چهار[15] بود. چون به شهربخارا رسید صفها برکشید، و منجنیقها راست کرد. خاتون‌کس به‌ترکان[16] فرستاد، و ازایشان یاری خواست. و کس به عبیدالله زیاد فرستاد و هفت‌روز مهلت خواست، و گفت من درطاعت[17] توام، وهدیهای بسیارفرستاد.

۱ـ خ: و محمد ۲ـ د: ماخ ۳ـ د: غطرفی‌سیم ۴ـ ش،م،ب: یکچند ـ د،خ: یك حبّه ۵ـ د: وهـرده ۶ـ د،خ: یا ۷ـ د،خ: بیشتر ۸ـ د ،خ: چون بعد ۹ـ خ: عبدالله زیادمعاویه را ۱۰ـ خ: پادشاه بخارادازنی ۱۱ـ د،خ،ش: رامثین ۱۲ـ ب: کرده ـ خ: بسیار کرد ـ اوراق نسخه خ: در این موضع جابجا شده است ۱۳ ـ خ: برده ۱۴ـ خ: بگرفت ۱۵ـ ش، ب: چار ۱۶ـ د: خاتون بترکان ـ خ: خاتون‌بترکان کس ۱۷ـ د،خ: اطاعت

چون در این هفت روزمدد نرسید[۱] دیگرباره هدیها[۲] فرستاد، و هفت روز دیگر زمان خواست ، لشکرترك برسید و دیگران جمع شدند، ولشکر بسیار گشت ، وحربهای بسیار کردند، وبه آخر کافران به هزیمت شدند، و مسلمانان درپی ایشان رفتند، وبسیاربکشتند ، وخاتـون به حصار اندر آمد (و آن لشکرهـا به ولایت خویش بازگشتند[۳]) . [و مسلمانان بسیار غنیمت یافتند[۴]] از سلاح و جامه و زرینه و سیمینه، وبرده گرفتند. و یك پای موزه خاتون با جورب • گرفتند. و جورب[۵] و موزه از زر بود مرصع به جواهر، چنانکه قیمت کردند دویست هزار درهم[۶] آمد . عبیدالله زیاد فرمود تا درختان می کندند و دیها [۷] را خـراب می کردند، و شهررا نیز خطربود. خاتون کس فرستاد، و امان خواست، صلح افتاد برهزار بار هزار درم ، و مال[۸] بفرستاد، و مال بگرفت، و بازگشت. وآن چهار هزاربرده با خویشتن برد.

چون وی ازامارت خراسان معزول شد درسال پنجاه وشش، وسعیدبن عثمان امیر خراسان شد، از جیحون بگذشت ، و به بخارا آمد. خاتون کس فرستاد و گفت برهمان صلحم که با عبیدالله زیاد کرده ام . و ازآن مال بعضی فرستاد، که ناگاه لشکرسغد وکش ونخشب رسیدند. و عددایشان [یك] صد وبیست هزار مرد بود. خاتون ازصلح وازآنچه[۹] فرستاده بود [۱۰] پشیمان شد. سعید گفت برهمان قولم، وآن مال بازفرستان[۱۱] . خاتون گفت[۱۲] مارا صلح نیست ، آنگاه لشکرهـا جمع شدند و درمقابلهٔ [یکدیگر] ایستادند، و صفها برکشیدند. خدای تعالی

۱ـ ش: برسید ۲ـ خ«هدیها» ندارد ۳ـ این جمله ازنسخهٔ خ افتاده است ۴ـ در ش، ب: این جمله نیست ۵ـ خ: با جوراب ۶ـ م،ب،خ: درم ۷ـ م: و دیهها. خ: و دها ۸ـ خ، و مال باز ۹ـ د ، ت : و آنچه ۱۰ـ خ: (بود) ندارد ۱۱ـ د: بازفرستان ـ خ: فرستان ـ نسخ دیگر : بازفرستاد ۱۲ـ خ: خاتون گفت ـ از نسخ دیگر «خاتون» افتاده است

سهم در دل‌کافران [۱] انداخت تا آن‌همه‌لشکرهای کافران [۲] بازگشتند بی حرب، خاتون تنها ماند. باز کس‌فرستاد، (و صلح خواست، و مال زیادت کرد، و به تمامی فرستاد). سعید گفت من‌اکنون به‌سغدوسمرقند می‌روم، و تو به‌راه‌منی[۳]، از توگروی باید، تا راه بر من نگیری، و مرا نرنجانی. خاتون هشتاد تن از ملك زادگان و دهقانان بخارا به‌گرو به سعید داد، [و] سعید از دَرِ[۴] بخارا باز گشت، ورفت و هنوز می‌رود.

و درحکایت آورده‌اندکه این خاتون بریکی ازچاکران‌شوی خویش [۵] عاشق بود، و مردمان گفتندی که طغشاده پسروی از این مرد است، و وی این پسر را برشوی خویش[۶] بسته است. واین پسر ازبخارخدات[۷] نیست. جماعتی از لشکر وی گفتند که[۸] ما این ملك وی را[۹] به‌خدات زادهٔ دیگر می‌دهیم[۱۰]، که وی بی‌شك پادشاه زاده است[۱۱]، و خاتون ازاین قصدایشان‌آگاه بـود، و تدبیرمی‌ساخت، تا ایشان را ازخود دفع کند، چون این صلح افتاد با سعید، و سعید ازوی‌گرو خواست، خاتون حیله‌کرد، وآن قوم راکه این قصد کرده بودند. به‌گرو داد. تا هم ازایشان باز[۱۲] رست و هم از سعید.

حکایت کنندکه چون سعید باخاتون صلح کرد، خاتون را گفت باید به سلام [۱۳] من بیرون‌آئی، خاتون همچنان‌کرد، وبه‌سلام وی[۱۴] بیرون‌آمد. وگفت که [۱۵] به‌سلام مهتران من نیزبیرون آیی، خاتون به‌سلام هریکی از وجوه‌لشکر

۱ــ خ: دردل کافران‌سهمی ــ د: (سهم) ندارد ۲ــ ش،م،ب: کفار ۳ــ ش،م،ب: بر راه ــ د: و تو برده ایمنی ــ خ: و تو برده منی ۴ــ د،خ: از دروازهٔ ۵ــ خ: خود ۶ــ خ: (خویش) ندارد ۷ــ خ: پسر بخارخداة ــ م: بخار خداة ــ کلمهٔ (پسر) دربالای‌سطر نوشته شده است ۸ــ م،ب،د: (که) ندارد ۹ــ د،خ: این ملك را ۱۰ــ م،ب: دهیم ۱۱ــ د،خ: که وی پیش پادشاه زاده باشد ۱۲ــ د،خ: ازایشان هم باز ۱۳ــ ش،ب،خ: گفت‌بسلام ۱۴ــ خ: (وی) ندارد ۱۵ــ ش،ب: گفت بایدکه

وی بیرون آمد. و یکی از وجوه لشکر او عبدالله خازم[۱] بود، بفرمود تا آتشی عظیم افروختند اندر خیمهٔ او، و او ایستاده[۲] بود. و بغایت هوا گرم بود[۳]، و این عبدالله مردی سرخ بود، چشمهای او نیز سرخ[۴] شده بود از تاب آتش، و سر وی بزرگ بود، چنانکه مثل زندی او را بیغاریه، و مردی[۵] بیمناك بود، سلاح برداشت، و شمشیر[۶] برکشید و بنشست. چون خاتون به نزدیك او درآمد از او بترسید، وزود بگریخت، ومی گفت: بیت:

خوبت[۷] آراست ای غلام ایزد چشم بد دور خه[۸] بنامیزد[۹]

حکایت هم سلیمان لیثی می گوید که چون سعید با خاتون صلح کرد به بخارا، سعید بیمار گشت[۱۰]، خاتون به عیادت او درآمد[۱۱]، کیسه‌ای داشت پرزر[۱۲]، دست در کیسه کرد و دوچیز[۱۳] از کیسه بیرون کرد[۱۴] و گفت: [این یکی[۱۵]] از بهر خویشتن نگاه می‌دارم تا اگر بیمار شوم بخورم، و آن[۱۶] دیگر ترا می‌دهم[۱۷] تا بخوری، وبهترشوی. سعید را عجب آمد که چیست که (این) خاتون بااین[۱۸] عزت و بزرگی می‌دهد، چون خاتون بیرون رفت، سعید نگاه کرد، خرما[۱۹] بود کهنه گشته. کسان خود را فرمود تا پنج شتر[۲۰] خرماء تازه بار کردند، و به نزدیك خاتون بردند. خاتون جوالها بگشاد و خرماء[۲۱] بسیار دید، کیسه «بگشاد و آن

۱ـ ش،م،ب،خ: حازم ۲ـ د،خ: خیمه او ایستاده ۳ـ ش،م،ب: بغایت گرما بود ۴ـ ش،ب: وچشمهای سرخ ۵ـ خ: بتمادید (یا) بتماریذ مردی ـ د: بتفاریذ ومردی ۶ـ خ: برداشته شمشیر ۷ـ د،خ: خوب ۸ـ ش،خ: چه ۹ـ این بیت از سنائی غزنوی است و مطلع غزلی است (دیوان سنائی چاپ شرکت طبع کتاب ص ۶۲۳) ۱۰ـ خ: شد ۱۱ـ خ: او آمد ۱۲ـ خ: کلمه (زد) راندارد ۱۳ـ در د ،خ کلمه (دو) نیست ـ : و چیزی ۱۴ـ د،خ: آورد ۱۵ـ ش،ب: ندارد ۱۶ـ ش،م،ب: و این ۱۷ـ ش،ب: دهم ۱۸ـ خ: بااین ۱۹ـ خ: خرمائی ۲۰ـ د،خ: تا پنج شش شتررا ۲۱ـ م: خرمائی

خرماه خویش‌بیرون کرد، و با آن خرماها[۱]» مقابله کرد وهمچنان[۲] بود که خاتون داشت ، و به‌عذر آمد[۳]، وگفت ما را از این جنس بسیار نباشد، و این دوخرما را[۴] سالهای بسیار نگاه داشته‌ام ازبهربیماری[۵] .

آورده‌اند که این خاتون زنی بود[۶] شیرین وباجمال، سعیدبر وی‌عاشق شد ، و اهل بخارا را دراین[۷] معنی سرودهاست به‌زبان بخاری[۸].

و درروایتی[۹] آورده‌اند (که) در آن‌وقت که‌سعید به‌بخارا آمده بود، قثم بن عباس رضی‌الله عنه به‌بخارا آمد، سعید اورا اکرامی کرد [۱۰] و گفت از این(غنیمت) هرکسی‌را یك تیربدهم[۱۱]، وترا هزار تیر. قثم رضی‌الله‌عنه[۱۲] گفت نخواهم(بجزیك‌تیر، چنانکه‌فرمان‌شریعت‌است . ازبعد[۱۳] آن قثم‌رضی‌الله‌عنه[۱۴]) به‌مرو رفت وآنجا فوت‌شد. وبعضی گفته‌اند به‌سمرقندفوت شده است‌والله‌اعلم.

و چون سعید از کارهای بخارا فارغ [۱۵] شد، به سمرقند وسغد رفت، و حربهای بسیار کرد وظفر اورا بود. وآن روز سمرقند را پادشاهی[۱۶] نبود، و از[۱۷] سمرقند سی هزار تن برده کرد[۱۸] ، و مال بسیارآورد. چون [۱۹] به بخارا رسید، خاتون کس فرستادو گفت : چون به‌سلامت[۲۰] بازگشتی آن گرو به ما بده [۲۱] . سعید گفت من هنوز از تو ایمن نشده‌ام[۲۲]. گرو با من باشد تا من[۲۳]

۱ــ د،ت،خ: بگشادخرمادید بخرمای خویش ۲ــ د،خ: همچنان ۳ــ د: و بعد از آن او داآمد ــ خ: وبعد ازآن درآمد۴ــدر ش،ب (را) نیست ۵ــ د،م،ب: بیماری را ۶ــش، م: زن بود ۷ــم،ب: ازاین ۸ــب: (بزبان بخاری) ندارد ۹ــ ش،م،ب: روایت ۱۰ــ خ : گرامی‌کرد ۱۱ــ د : یك تیردهم ــخ : تیردهم ۱۲ــ د،ت،خ (عنه) ندارد ۱۳ــ ش،ب: و ازبعد ۱۴ــ این سطراز خ ساقط شده است ۱۵ــ خ: ازکارها فارغ ۱۶ــ خ: پادشاه ۱۷ــ م،ب: از ۱۸ــ د،خ: کس اسیر کرد ۱۹ــ د،خ: و چون ۲۰ــ ب ،خ: سلامت ۲۱ــ ش: چرا‌آن گرو بمانده ــ م، چرا آن گرو مانده ــب،د،خ: گرومانده‌رد ۲۲ــ د،ت،خ: هنوز ایمن نیستم ۲۳ــ (من) درش،ب: نیست

از جیحون بگذرم. چون ازجیحون [۱] بگذشت خاتون بازکس فرستاد. گفت باش تا به مرو رسم. چون به‌مرو رسید بازکس فرستاد. گفت‌تا[۲] به نیشابور رسم. چون به نیشابور رسید، گفت تا به‌کوفه[۳] رسم، و از آنجا به مدینه. چون[۴] به‌مدینه رسید، غلامان را بفرمود تا شمشیرها و کمرها ازایشان‌بگشادند، و هرچه با ایشان بود ازجامهٔ دیبا[۵] و زر وسیم همه را[۶] از ایشان بگرفتند[۷]، و ایشانرا گلیمها عوض دادند،و به‌کشاورزی[۸] مشغولشان کردند. ایشان [۹] بغایت تنگدل شدند، و گفتند این مرد را چه خواری ماند[۱۰] که با ما نکرد، و ما را به بندگی گرفت وکارسخت‌می‌فرماید، چون دراستخفاف[۱۱] خواهیم هلاك شدن[۱۲] باری به‌فائده‌هلاك شویم. به‌سرای سعید اندر آمدند، ودرها بربستند [۱۳] وسعید را بکشتند، و خویشتن رانیزبه‌کشتن دادند، واین وقتی بودکه یزید بن‌معاویه خلیفه بود.

سلم[۱۴]بن زیاد بن ابیه‌امیر خراسان شد[۱۵]، و به خراسان آمد،واز آنجا لشکرها ساخته به‌بخارا رسید. خاتون‌آن‌لشکروساختگی بدید، دانست‌که بااین لشکربخارا نتواند مقاومت‌کردن[۱۶]. کس فرستاد به‌نزدیك طرخون ملك‌سغد، [و] گفت من ترا[۱۷]به‌زنی باشم، و بخارا شهرتواست باید که‌بیائی [۱۸] ودست عرب‌ازاین ملك‌کوتاه سازی. طرخون بیامد با صدوبیست هزار مرد، و بیدون

۱ــ م،ب: بجیحون ۲ــ ب: بمرو رسید گفت‌باش‌تا ۳ــ م،ب: تا کوفه ۴ــ خ: (چون) ندارد ۵ــ د،خ: و دیبا ۶ــ م،ب: (را) ندارد ۷ــ د،ت، خ: بگرفت ۸ــ م، ب: بکشاورزی ۹ــ د: ایشانان ۱۰ــ د،خ: چه خاری ماند ــ م،ب: چه ماند ۱۱ــ ب: استحقاق ۱۲ــ م،خ: شدند ۱۳ــ ش: بستند ۱۴ــتمام نسخ «مسلم» و صحیح‌چنانکه در طبری وکامل ابن اثیر و دیگر کتب تاریخ است «سلم» ۱۵ ــ د،خ: شده بود ۱۶ــ م،ب: نتواند داشتن ۱۷ــ د: وگفت ترا ۱۸ــ د: شهرتست که‌بیائی

نیز از ترکستان با لشکر بسیار بیامد[1]، خاتون با سلم[2] صلح کرده بود. و دروازه‌ها گشاده، و درهای کوشك که در بیرون بود هم گشاده[3]، بیدون برسید، و از آن روی خرقان رود فرود آمد، خبر آوردند سلم[2] را که بیدون رسید، و خاتون به وی بیعت کرد، (و) دروازه‌های شهر بستند. سلم[2] بن زیاد کس به نزدیك مهلب فرستاد[4]، و گفت بگوی تا برود و این لشکر را ببیند که بچه اندازه است، و آنچه شرط طلایگی باشد بجای آرد. مهلب جواب داد که[5] چون منی را کس بدین کار نفرستد، من مردی مشهورم[6]، کسی را فرست که اگر به سلامت باز آید ترا خبر درست بیارد[7]، و اگر هلاك شود در لشکر (تو) شکستی پدید[8] نیاید. سلم[2] گفت هر آینه[9] ترا باید رفتن. مهلب گفت که اگر هر آئینه مرا باید رفتن از هر علمی مردی[10] با من فرست، و از رفتن من کسی را آگاه مکن، همچنان کرد، و پسر عم خویش را با او «فرستاد. و ایشان شب با او رفتند[11]»، و معلوم کردند بی آنکه سپاه دشمن را خبر[12] بودی. چون روز شد سلم[2] بن زیاد نماز بامداد گذارد[13]، و روبه مردمان کرد و گفت من دوش مهلب را به طلایگی فرستاده‌ام[14]. خبر در لشکر فاش شد، و عرب بشنودند، و گفتند: امیر مهلب را بدان فرستاده است تا بیش از ما[15] غنیمت بگیرد. و اگر حرب بودی ما را باوی فرستادی. زود جمعی سوار شدند و بر اثر مهلب رفتند تا به لب رود. مهلب (چون) ایشان را بدید گفت خطا کردید که بیامدید، من پنهان بودم، و ایشان آشکارا[16] همی آیند، هم اکنون کافران همه را بگیرند. مهلب بشمرد، مسلمانان نهصد کس بودند. گفت والله که پشیمان شوید از آنچه کرده‌اید[17]. آنگاه

۱ـ ش: بیامد با این لشکر ـ م،ب: با این لشکر بیامد ۲ـ نسخ تاریخ بخارا: مسلم ۳ـ ن، خ: دروازه‌ها را و در کوشك که در بیرون هم بگشاد ۴ـ خ: کس فرستاد نزدیك مهلب ۵ـ خ: (که) ندارد ۶ـ ش،م،خ: من مشهورم ۷ـ ن،خ: باز خبر ترا بیارد ۸ ـ ش،م،ب، خ: پیدا ۹ـ ن،ت،خ: هر آینه (در هر دو موضع) ۱۰ـ ن،ب،خ: یکی مردی ۱۱ـ م، ب،ن،خ: فرستاد رفتن و شب با ایشان بودند ۱۲ـ خ: خبری ۱۳ـ ن،ت: گذارید ۱۴ـ خ: فرستاده هم ۱۵ـ ش(از ما) ندارد ۱۶ـ ت: آشکار ۱۷ـ ن،م ،ب،خ: کرده‌اند

صف بر کشیدند و طلایهٔ لشکر بیدون [۱] ایشان را بدیدند. مسلمانان زود بوق زدند [۲]، و همه به یکبار سوار شدند، و صفها بر کشیدند. و ملک ترک بر ایشان تاخت و عرب درماندند. مهلب گفت من دانستم که همین شود. گفتند تدبیر چیست؟ گفت پیشتر روید، بازگشتند. و بیدون [۱] ایشان را اندریافت، و چارصد تن را [۳] از مسلمانان بکشت، و باقی بگریختند تا لشکرگاه) [۴]. بامداد [۵] دیگر شد، و بیدون [۶] از آب بگذشت، و نزدیک امیرختن آمد، که میان ایشان نیم فرسنگ بود، و جنگ [۷] درپیوست، مهلب پیش اندر آمد و حرب سخت شد، و کافران حمله کردند، و اورا درمیان [۸] گرفتند. مهلب بانگ کرد [۹] که مرا اندریابید. سلم [۱۰] خیره شد و گفت این بانگ مهلب است. عبدالله حوذان [۱۱] آن زمان در پیش سلم [۱۰] ایستاده بود خاموش. سلم [۱۰] گفت چه بوده است ترا که سخن نمی‌گوئی. گفت بالله که اگر مهلب را بیم هلاک نباشد، وی فریاد نکند. من باری [۱۲] برنشینم و آنچه برمن است بکنم. اگر باری [۱۳] هلاک شوم روا دارم. و بر هر هزیمت [۱۴] که می‌شد مهلب آواز می‌داد. سلم [۱۰] گفت یکساعت صبر کنید. دراین میان سلم [۱۰] خوان خواست و نان خورد. عبدالله حوذان [۱۱] گفت چه وقت نان [۱۵] خوردن است، خداوند سیر کناد [۱۶] ترا، هلاک شده‌ای خبر نیست، و مرد حرب [۱۷] نبوده‌ای، سلم [۱۰] گفت اکنون تدبیر چیست. گفت سواران را بگوی [۱۸] تا پیاده شوند و به حربگاه روند. همچنین کردند. عبدالله بن

---

۱ ــ م: یندون ۲ ــ خ: بوق کرنا زدند ۳ ــ خ: (تن را) ندارد
۴ ــ اوراق نسخهٔ م که جابجا شده از اینجا به فصل «در ذکر قسم کردن بخارا» بازگشته است ــ نسخه ب، خ «تا لشکرگاه» برابر با نسخهٔ چاپ گذشته است و از آنجا ببعد مانند نسخهٔ م است ۵ ــ م، ب: چون بامداد ۶ ــ م، ب: یغدون ۷ ــ خ: جنك ۸ ــ م، ب، خ: (در) ندارد ۹ ــ ه، خ: بانگ زد ۱۰ ــ نسخ تاریخ بخارا: مسلم ۱۱ ــ م، ب، خ: خود ــ نسخ دیگر خودان و صحیح چنانکه در کامل ابن اثیر است «حوذان» است ۱۲ ــ خ: نکند باری ۱۳ ــ خ: بکنم باری «اگر» ندارد ۱۴ ــ م، ب، خ: و هر هزیمت ۱۵ ــ ش (نان) ندارد ۱۶ ــ ه: ت: کند ۱۷ ــ ه: ت، خ: و مرد حرب ۱۸ ــ خ: (بگوی) ندارد

حوذان[۱] بتاخت به‌نزدیك مهلب رفت[۲]. و مهلب سخت در میان مانده[۳] بود. گفت سپس[۴] خویش‌نگرید، چون نگاه کردند مردان را دیدند که به‌مدد ایشان می‌آمدند، قوی‌دل شدند، و برجستن گرفتند، و کاررا سخت کردند. دراین‌میانه بیذون[۵] کشته شد. مسلمانان تکبیر گفتند. کافران[۶] به‌یکبار هزیمت شدند[۷] و مسلمانان براثر کافران همی‌رفتند ومی کشتند، تا دمار ازنهاد کافران برآوردند. وبسیارغنیمت گرفتند، و آن روز قسمت‌کردند، هرسواری را دوهزار وچهار (صد) درم رسید.

خاتون کس فرستاد وصلح خواست، سلم[۸] باوی صلح کرد، ومال عظیم بستد. خاتون گفت ازتو درخواست می‌کنم که عبدالله خازم مرا[۹] نمائی‌چنانکه صورت اوست که یکبار دیده‌ام و بیهوش شده‌ام، و مرا چنان می‌نماید که[۱۰] او آدمی[۱۱] نیست، سلم[۸] عبدالله خازم[۱۲] رابخواندبه‌مهمانخانه‌ای که‌داشت، وبه‌خاتون نمود وجبهٔ خزنیلگون می‌داشت ودستار سرخ، چون خاتون اورا بدید[۱۳] سجده کرد و هدیه‌هافرستادش ازعجب. سلم[۸] مظفر[۱۴] و با غنیمت[۱۵] بازگشت و به خراسان[۱۶] رفت.

۱ـ م،ب،خ: خود ـ نسخ‌دیگر: خودان، وصحیح‌چنانکه در کامل‌ابن‌اثیر‌است «حوذان» است
۲ـ کلمهٔ (رفت) در نسخهای‌ش،م،ب: نیست ـ خ: ورفت ۳ـ م: درماند ـ د،خ: درمیان‌سخت درمانده‌بود ۴ـ د،ت،خ: گفت پیش ۵ـ ش: درآن‌میانه بندون ـ م: در میانه بندون‌ب: پندون ۶ـ نسخ‌تاریخ‌بخارا: کافران‌را ۷ـ م: شد ۸ـ نسخ‌تاریخ‌بخارا: مسلم ۹ـ م،ب: حانم‌رابمن ـ د،خ: خادم‌رابمن ۱۰ـ خ: (که) ندارد ۱۱ـ د،خ: ومراچنانست که‌می‌نماید او ـ ش: ومراچنان می‌نماید که‌آدمی ۱۲ـ م،ب: جازم ـ خ، ش: حازم (درهر دو مرضع) ۱۳ـ م،ب،خ: دید
۱۴ـ ب،م،خ: و مظفر ـ ۱۵ـ م،ب: باغنیمت بسیار ۱۶ـ د: بخراسان

ذکر ولایت قتیبة بن مسلم و فتح بخارا و قسمت ماوراءالنهر میان عرب و عجم

چون قتیبة بن مسلم امیر خراسان شد از دست حجاج، به خراسان آمد. (و) جملهٔ خراسان را راست کرد، و فتح طخارستان بردست او برآمد، و از جیحون بگذشت درسال هشتاد و هشت. اهل بیکند خبریافتند، بیکند را حصار کردند، بغایت استوار بود، و بیکند را درقدیم شارستان گویند. وشارستان روئین خوانده‌اند[1] از استواری ورا[2].

قتیبة حربهای (بسیار) سخت[3] کرد، و مدت پنجاه روز مسلمانان بیچاره شدند، ورنج دیدند، و حیله کردند، و (قومی)[4] در زیردیوار حفره کردند بر برج، و اندرون حصار به‌ستورگاهی بر آمدند[5]، و دیوار حفره کردند، و رخنه انداختند، وهنوز مسلمانان به‌حصار نمی‌رسیدند[6] از رخنه در آمدند. قتیبه[7] آواز برآورد که هرکه براین رخنه[8] برآید، دیت وی می‌دهم، و اگر کشته شود به فرزندان وی می‌دهم تاهرکسی رغبت کردند بدرآمدن، و حصار راگرفتند. و مردمان بیکند امان خواستند، قتیبه صلح کرد، و مال بستد، و ورقاء بن نصر[9] باهلی را برایشان امیر کرد، و او روی به‌بخارا آورد.

چون به‌خنبون[10] رسید، خبردادند که اهل حصار خلاف کردند، و امیر را کشتند. قتیبه فرمود لشکر را که بروید و بیکند را غارت کنید، و خون و مال ایشان مباح کردم.

و سبب آن بود که اندربیکند مردی بود اورا دو دختر بود با جمال، ورقاء بن نصر[9] هر دورا بیرون آورد، این مرد گفت بیکند شهری بزرگ است

۱ــ د،خ: خوانند ۲ــ ت: (و را) ندارد ۳ــ ب،خ: حربهای سخت بسیار ــ د: حربهای سخت ۴ــ کلمهٔ «قومی» در د،م،ب،خ: در آخر آمده است ۵ــ د،م،ب،خ: برآمدند قومی ۶ــ خ: ازصفحه ۵۹ بااینجا بازگشته است ۷ــ د: وقتیبه ۸ــ د: (رخنه) ندارد ۹ــ خ،د: النصر ۱۰ــ ب: بخبون ــ د،خ: بجیحون

چرا[1] از همهٔ شهر دودخترمن می‌گیری، ورقاء[2] جواب‌نداد، مردبجست‌وکاردی بزد، ورقاء را به‌ناف‌اندرآمد[3]، ولیکن کاری نیامد وکشته نشد.

چون خبربه‌قتیبة رسید، بازگشت هرکه دربیکند اهل‌حرب بود همه‌را بکشت، وآنچه باقی مانده‌بودبرده کرد. چنانکه اندربیکند کس‌نماند، وبیکند[4] خراب شد.

و اهل بیکند[5] بازارگانان بودند وبیشتربه‌بازرگانی[6] رفته بودند به‌ولایت بلدهٔ چین و جای دیگر، وچون بازگشتند فرزندان و زنان و اقرباء خویش را طلب‌کردند ، و بخریدند از عرب، و بازبیکند راآبادان[7] کردند .

گفته‌اند که هیچ شهری نبود که جملهٔ آن شهر ویران شد[8] و خالی بماند، وبازبه‌دست همان‌شهریان زودآبادان[9] گشت مگر بیکند.

حکایت آورده‌اند که چون قتیبه بیکند را[10] بگشاد، در بتخانه یکی‌بتی سیمین یافت به‌وزن چهارهزار درم، و سیمین جامها یافت (جمله راگردکرد، و برکشید صدوپنجاه‌هزار[11] مثقال برآمد. و دو دانه) مروارید یافت، هـریکی[12] چون بیضهٔ کبوتر. قتیبه‌گفت این مرواریدها بدین بـزرگی ازکجا آورده‌اید ، گفتند دومرغ آورده است به دهان‌گرفته ، و بدین بتخانه انداخته، پس قتیبه طرایفها[13] جمع‌کرد و با آن دو دانه مروارید به نزدیك حجاج فرستاد، ونامه نوشت به فتح بیکند، و قصهٔ این دو دانه مروارید در نامه یادکرد . حجاج

۱ـ از (د،م،ب،خ:) «چراء» افتاده ۲ـ ب : برورقاء ـ د،خ: و ورقاء ۳ـ ش (آمد) ندارد ۴ـ د،ب،خ: نماند بیکند ۵ـ کلمه (بیکند) در د،ب،خ: نیست ۶ـ ب،خ: ببازارگانان ۷ـ د: بیکند آبادان ـ ب،م: بیکند رانیز آبدان ـ خ: بیکند نیز آبادان ۸ـ د: نشد ۹ـ د،ب: ابدان ۱۰ـ د: (را) ندارد ۱۱ـ ب (هزار) ندارد ۱۲ـ د،خ: مروارید آن هر یکی ۱۳ـ ش،م،ب،خ: ظرایفها

جواب نوشت که آنچه یادکردی معلوم شد، و عجب آمد مرا از این دودانه مروارید بزرگ، و از آن مرغانی[1] که آورده‌اند، و ازاین[2] عجب ترسخاوت تو که چنین[2] چیزی فاخر[3] به دست آوردی، و به نزدیك ما فرستادی. بَارَكَ اللهُ عَلَيْكَ.

پس بیکند سالهای بسیارخراب‌بماند، چون قتیبه از کار بیکند فارغ‌شد، به خنبون[4] رفت، وحربهاکرد. و خنبون[4] و تاراب و بسیاردیهای خرد بگرفت، و به وردانه رفت، وآنجا پادشاهی بود وردان خدات نام، و با وی حربهای بسیار کرد[5] و عاقبت[6] وردان خدات بمرد. و وردانه[7] وبسیار دیها بگرفت، و اندرمیان روستاهای بخارا میان تاراب وخنبون و رامیتن[8] لشکرها گرد آمدند بسیار، وقتیبه را درمیان‌گرفتند، وطرخون ملك سغد با لشکربسیاربیامد، وخنك خدات با سپاهی[9] عظیم، و وردان خدات با سپاه خویش، وملك کورمغانون[10] خواهرزادهٔ فغفورچین را به مزدگرفته بودند باچهل هزارمرد آمده بود. تااو را یاری دهند[11] به جنگ‌قتیبه. ولشکرهاجمع شدند، وکاربر قتیبه سخت شد، وقتیبه‌و یاران‌او بی‌سلاح بودند. قتیبه ندی‌کرد[12] که بیش سلاح از خود دور نکنند[13] ولشکرها رها نکنند[13]، وسلاح را ازاین جهت[14] قیمت شد. چنانکه نیزه‌ای به پنجاه[15] درم شد، و سپری به‌پنجاه[16] درم یا شصت درم، و زره‌به

۱ـ ش،ب: مرغان ۲ـ د: (ازاین)و(چنین) ندارد ۳ـ خ: چیزفاخر ۴ـ د: بحدجیحون ـ خ: بسیحون ۵ـ ازصفحه ۴۱ تااینجا اوراق نسخهٔ خ جابجاشده‌است ۶ـ ش،ب: وبعاقبت ـ خ: بعاقبت ۷ـ ش،ب: وردانه ۸ـ خ: خبون ـ د: خبون و رامتین ۹ـ م،ب،خ: با سپاه ۱۰ـ م،ب: کوز مغانون ۱۱ـ د،خ: دهد ۱۲ـ د،م،ب،خ، بندکرد ۱۳ـ د،م،ب،خ: نکند ۱۴ـ ش،م،ب،خ: و سلاح از این سبب ـ (را) فقط در د،ت است ۱۵ـ د، ب،م، خ: نیزه‌پنجاه ۱۶ـ د،م،ب،خ: وسپری پنجاه

هفتصد درم. حیان‌النبطی[۱] مرقتیبه را گفت من خود آن می‌جویم[۲] تا فردا مرا[۳] امان ده. چون بامداد شد ، حیان[۴] نبطی به نزدیك ملك سغد کس فرستاد (وگفت) برمن نصیحتی است بر تو ، باید[۵] که هر دو یکجا جمع شویم ، طرخون گفت رواست، چه وقت جمع شویم. حیان[۴] گفت بدان وقت که لشکر به‌حرب مشغول گردد و حرب‌سخت شود. همچنان کردند. چون حرب سخت شد[۶] ، حیان[۴] نبطی طرخون را دید. وگفت ملك از دست تورفته[۷] است وترا خبر نیست . گفت چگونه. گفت ما اینجا چندانی توانیم بودن که هواگرم‌شود، واکنون هوا سرداست. وقت رفتن ما شده[۸] است ، و تا ما اینجا ایم این‌ترکان با ما حرب کنند. و چون از اینجا رفتیم حربها با تو بسیار کنند[۹] ، از بهر[۱۰] آنکه ولایت سغد جائی[۱۱]خوش است ، و مثل او اندر[۱۲] دنیا نیست به خوشی، ایشان سغد را با تو کجا مانند تا به‌ترکستان روند، و تو در رنج درمانی، وملك تو ایشان بگیرند[۱۳] . طرخون گفت حیلهٔ من چیست. گفت آنکه با قتیبه صلح کنی و چیزی بدهی، وچنان نمائی به‌ترکان، که ما را از[۱۴] حجاج مدد رسیده است برراه کش ونخشب[۱۵] لشکری عظیم، وتو گوئی من باز می‌گردم‌تاایشان نیزبازگردند. و چون تو با ما صلح کرده باشی و از ما عهد گرفته (باشی)[۱۶] ما ترا بد نخواهیم و نرنجانیم ، و تو از این رنج بیرون آئی . طرخون گفت مرا نیکو نصیحت کردی ، همچنین[۱۷] کنم ، امشب بازگردم . چون شب شد، طرخون کس فرستاد به نزدیك قتیبه وصلح کرد، و مال فرستاد ودو

۱- خ: البطی ۲- خ: بجویم ۳- م،ب،د،خ: امرا را ۴- م: جیان ۵- خ: بر تو باد ۶- د: واقع شد ۷- خ: (تو) ندارد - ش، ب: ازتورفته ۸- د،خ: نشده ۹- ش،م،ب: با توکنند ۱۰ - ت : از برای ۱۱- ب، خ : جای ۱۲- م: ومثل سغد اندر - ب: و مثل اندر ۱۳- د: و ملك از تو بگیرند ۱۴- م: که ما را با قتیبه از ۱۵ - م: نخشب ۱۶- د،م،ب،خ: (باشی) ندارد ۱۷- خ: و همچنین

هزار درم، و بوق زدند[۱]، و روان شدند. دهقانان و امیران گفتند چه بود. گفت زنهار به‌هوش باشید که حجاج لشکری عظیم فرستاد از جانب کش و نخشب تا ازپس ما برآیند، و ما را در میان‌گیرند، و من باز می‌گردم به‌ولایت خویش، کورمغانون ترك کس فرستاد و خبر پرسید، از این حال او را خبر دادند. اونیزبوق زد وبازگشت. و ولایت غارت می‌کردند، وه‌ی‌رفتند. خدای تعالی‌آن بلا را ازسر مسلمانان بازگردانید.

و چهار ماه بود که قتیبه اندر مانده بود، و در این مدت خبر قتیبه و یاران او به‌حجاج نرسیده بود، و حجاج[۲] را دل بدین جانب مشغول می‌بود. ودر مسجدها قرآن می‌خواندند، و ختمها می‌کردند، و دعاها می‌گفتند. قتیبه و یاران او باز به بخارا رفتند. و این چهارم بار بود که به‌بخارا آمده بود، و حرب کرده و مال بسته، و لختی از ولایت غارت کرده، و بعضی را کشته و بعضی را اسیرکرده و برده[۳] تابه مرو رفتی[۴] و بازآمدی با ولایت[۵] بخارا، حماها الله تعالی من جمیع‌الآفات والبلیات.

ذکرفتح بخارا و ظاهرشدن (اسلام‌دراو)[۶]

محمد بن جعفر آورده است که خاتون مادر طغشاده را شوهر مرده بود، بخارخدات پادشاه زاده پسر وی خرد[۷] بود، و ملك‌این خاتون‌می‌داشت، و ذکرآن کرده شده است با عبیدالله بن زیاد، و با سعید بن عثمان بن عفان رضی‌الله عنهما. و هربارکه لشکر اسلام[۸] به بخارا آمدی، و غزا[۹] کردی

۱ــ خ: کرنا کشید و بوق کشیدند ۲ــش،ب: و حجاج ــ نسخ‌دیگر: حجاج ۳ــ ش، م،ب،خ: کرده وبرده ت:کرده‌برده ۴ــخ: برفتی۵ــد: با ولات ــخ:تاولایت۶ــ درخ: نیست ۷ــ ب: خنبرد؟۸ــ م،ب: از اسلام ۹ــد،م،ب،خ: و غزاة ــ ش: غزا

تابستان، وزمستان باز رفتی. و این خاتون با هر که بیامدی لختی حرب کردی، و باز صلح کردی.

و چون[1] پسر وی خرد بود هر کسی از اهلان بدین ملک طمع کردندی، و به جنگ بخارخدات بخارا را گرفته[2] بود. هر باری اهل بخارا مسلمان شدندی، و باز چون عرب بازگشتندی ردّت آوردندی، و قتیبة بن مسلم سه بار[3] ایشان را مسلمان کرده بود، باز ردّت آورده کافر شده بودند، این بار چهارم قتیبه حرب کرده شهر[4] بگرفت. و ازبعد رنج بسیار اسلام آشکارا کرد، و مسلمانی اندر دل ایشان بنشاند[5] به‌هر طریقی کار برایشان سخت کرد، و ایشان اسلام پذیرفتند به‌ظاهر، و به‌باطن بت‌پرستی می‌کردند. قتیبه چنان‌صواب دید که اهل بخارا را فرمود یك نیمه ازخانهای خویش به عرب دادند، تاعرب با ایشان باشند[6]. و ازاحوال ایشان با خبرباشند، تا به‌ضرورت مسلمان باشند[7] بدین طریق مسلمانی آشکارا[8] کرد. واحکام شریعت برایشان لازم گردانید، و مسجد ها بناکرد[9]، و آثار کفرو رسم‌گبری برداشت، و جدّ عظیم می کرد، و هر که در احکام شریعت تقصیری[10] کردی عقوبت می کرد، و مسجد جامع بناکرد، ومردمان را فرمود تا نماز آدینه آوردند تا اهل بخارا را ایزد تعالی ثواب این خیر ذخیرة[11] آخرت او کناد.

۱ـ ب،خ: و چون ـ نسخ دیگر: چون ۲ـ ش،ب،م: بخارا گرفته ۳ـ ش: وقتیبه سه بار ۴ـ م: کرد و شهر ۵ـ د،خ: بنشاندند ۶ـ م،د،خ: باشد ۷ـ د،م،ب: باشیدند ۸ـ م: آشکار ۹ـ م،ب،خ: بناکردند ۱۰ـ م،ب: تقصیر ۱۱ـ م: زخیره؟ ـ خ: خیره

ذکر بنای مسجد جامع

قتیبة بن‌مسلم مسجد جامع[1] بنا کرد، اندر حصار بخارا به‌سال نود و چهار، و آن موضع بتخانه بود مراهل بخارا را[2]، فرمود تا هر آدینه درآنجا جمع شدندی، چنانکه هر آدینه منادی فرمودی، هر که به نماز آدینه حاضر شود، دو درم بدهم. و مردمان بخارا به اول اسلام درنماز قرآن به‌پارسی خواندندی[3]، و عربی نتوانستندی آموختن. و چون وقت رکوع شدی، مردی بودی که در پس ایشان بانگ زدی[4] «بکنیتا نکینت»[5]. وچون سجده خواستندی کردن[6] بانگ کردی «نکونیانکونی»

محمد بن[7] جعفر اندر کتاب یاد کرده است که مسجد جامع بخارا را دیدم بر وی درهای باصورت، و (روی) آنرا تراشیده، و باقی را بر[8] حال گذاشته. گفت پرسیدم از استاد خویش که آن درها به اول که نهاده[9] بود. و مردی که عمر یافته[10] بود گفت سبب آن چنان بود که بزمان[11] گفتندی بیرون[12] شهر هفتصد کوشك بود که توانگران آنجا باشیدندی، و ایشان گردنکش[13] تر بودند، و به‌مسجد جامع بیشتر کس حاضر نشدندی، و درویشان رغبت نمودندی بدان دو درم تابگیرند، اما توانگران رغبت نکردندی. یك روز آدینه مسلمانان به در کوشکها رفتند، و ایشان را به‌نماز آدینه خواندند. و الحاح

۱ـ د،خ: جامع مسجد ۲ـ م،ب(را) ندارد ۳ـ خ: خواندند ۴ـش،ب: بانگ (زدی) ندارد ۵ـ م،ب: نکبنتا نکبنت ـ خ: یکنتایکنت ۶ـ ب،خ،د، کردی ـش: (کردی) ندارد ـ م: کردی ۷ـ ش(بن) ندارد ۸ـ خ: و باقی و دام را بر؟ ۹ـ د،خ،ب: باول او نهاده ۱۰ـ د،ب: ومردی عمریافته ۱۱ـ م،ب،خ: بزبان ـ خ:زبان ـ ش: بزمان ـ د: بزیان ۱۲ـ د،م،ب،خ : وبیرون ۱۳ـ خ: گروکشی تر

کردند ایشان را ، از بام کوشك سنگ می‌زدند، حرب [1] شد، ودست مسلمانان قوی آمد، ودرهای کوشکهای ایشان بر کندند، وبیاوردند وبدان درها هر کسی [2] صورت بت خویش کرده بودند . چون مسجد جامع زیادت شد آن درها (را)به مسجدجامع خرج کردند، و روی صورت بتراشیده [3] وباقی بگذاشته [4] راست کردند [5].

احمد بن محمد بن نصر گوید امروز ازآن درها یکی مانده است بدان موضع که ازبامها فرود آئی بر در مسجد جامع ، چون خواهی به‌سرای امیر خراسان روی، نخستین‌دربمانی [6]، دردوم ازبقیت آن درهاست . و اثرتراشیدگی بروی پدید است هنوز.

و آن مسجد [7] که اندر حصار است [8] قتیبه بناکرده است، مردمان دروی نمازمی‌کردند . چون مسلمانی زیادت شد، ورغبت مردمان به‌هر روز [9] به‌اسلام بیشتر می‌شد [10]، پس بدان (مسجد) [11] نگنجیدند ، تا به‌روزگار فضل‌بن یحیی‌بن خالد برمکی، چون امیر خراسان شد به روزگار [12] هارون‌الرشید، مردمان‌بخارا جمع‌شدند، واتفاق‌کردند، وپارگین [13] حصار بناکردند.(ومیان‌حصاروشارستان، مسجدجامع بناکردند) [14] اندرسال صدوپنجاه وچهار [15] اندرمسجدجامع حصار نماز آدینه گذاردند [16]. وچون مسجد جامع فرسود [17]، و مسجد جامع حصار

۱ـ خ:وحرب ۲ـ د: هرکس ۳ـ خ: تراشیده ۴ـ خ:نگذاشته ۵ـ م،ب: زشت گردد ـ خ،د: راست گردد ۶ـ م: درنمانی ـ د،خ: در عالی ۷ـ م،ب: وآن مسجد جامع ـ د: (جامع) ندارد ۸ـ خ: (است) ندارد ۹ـ د،ب: بهرروزی ـ خ: هر روزی ۱۰ـ ش: زیادت می‌شد ۱۱ـ د: (مسجد) ندارد ۱۲ـ خ: بروز ۱۳ـ د: بارکس ـ خ: بارکش ۱۴ـ د،خ: آنچه در میان پرانتز است ندارد ۱۵ـ م،ب: افزوده : سال ۱۶ـ د، خ : گذاریدند ۱۷ـ ش: فرسوده

معطل شد، دیوان خراج شد.

و هیچ کس را درعمارت مسجد بزرگ آن اثر نبود که فضل بن یحیی برمکی را، و وی بسیار [۱] مال خرج [۲] کرد، و بعد از آن هر کسی زیادت می‌کردند، تابه روزگارامیراسماعیل سامانی (رحمه‌الله)، وی بسیار خانها خرید. و به‌مقدار [۳] ثلثی ازمسجد جامع زیادتی کرد، و نخستین [۴] کسی که ماه‌رمضان به‌مسجدها [۵] قندیلها فرمود، این فضل بن یحیی برمکی بود.

حکایت آورده‌اند که به روزگار امیرسعید نصربن احمد [۶] بن اسماعیل اندر ماه‌رمضان روزآدینه بود، به‌وقتی که مردم درمسجد جامع در شده‌بودند، مسجد به یکبار فرو رفت، و خلق بسیار در وی هلاك شدند. و در جملهٔ شهر تعزیت شد، و بعضی را بیرون آوردند، و هنوز دم می‌زدند. و ساعتی بودی بمردندی [۷]. و بعضی دست و پای شکسته بودند. در جملهٔ شهر خلق بسیار هلاك شدند، چنانکه از بعد آن شهر بخارا خالی ماند، و باز مردمان شهر ایستادگی کردند، و پیوستگان سلطان هر کسی یاری دادند و ابو . . . قاضی [۸] رحمه‌الله قیام کرده بودآن شغل را (تا) به یك سال تمام شد. بار دیگر باز سال دیگر ویران‌شد. هر دوجانب قبله فرو رفت، ولیکن مردمان آنجانبودند. باز آبادان کردند، و درمدت [۹] پنج سال مناره را ابوعبیدالله الجیهانی [۱۰] بسر آورد، از خالص مال خویش اندر سال سیصد و شش و او وزیر سلطان بود بدان تاریخ. واین مسجد جامع پیوستهٔ حصاربود تا آخرعهد ابراهیم‌طمغاج

۱ـ خ: (بسیار) ندارد ۲ـ د،خ: خراج ۳ـ د،ب،خ: خرید بمقدار ۴ـ ش: نخستین ۵ـ خ: در مسجدها ۶ـ د،ب،خ: محمد ۷ـ د،ت،ب،خ: بمردی ۸ـ ب،خ: وابوقاضی ـ همه نسخه‌ها چنین است ۹ـ د، ب،خ: آبادان کرد در مدت ۱۰ـ ب: ابو عبیدالله بن الحیانی ـ د: ابوعبدالله الحبانی ـ خ: عبیدالله بن الجیانی

خان او به‌ملك‌بنشست، طمغاج خان را پسری دیگر بود شمس الملك نصربن ابراهیم ، او قصد بخاراکرد، سپس [۱] حصار بخارا استوارکرد . شمس‌الملك بردَرِ حصاربخارا جنگ‌کرد، از منارهٔ مسجد جامع به حصار تیر انداختند ، و اهل حصار رااز‌آن رنج بود[۲]. شمس‌الملك فرمود تا ازحصار آتش‌انداختند و سرمناره ازچوب بود بسوخت ، و سوخته‌ها به‌مسجد[۳] جامع فرود آمد . و مسجد جامع نیز بسوخت .

چون ملك شمس‌الملك حصار رابگرفت، و ملك بخارا اورا مسلم‌شد، فرمود تا مسجد جامع باز بناکردند ، اندر میان حصار و میان [۴] مسجد جامع خندق فرمودکنندند، وسرمناره (را)[۵]از خشت پخته‌ساختند. مقصوره وآن‌سرای که‌مقصوره دراواست[۶] ازحصار دورترفرمود. وخواجگان وتوانگران هرکسی یاری دادند تا این عمارت تمام شد. و این سوختن مسجد جامع به‌سال چهار صد و شصت بود، و در سال چهارصد وشصت ویك بود که تمام شد.

محمد بن ابی بکرگوید که از ثقات شنودم که این مقصوره و منبر و محراب که دربخاراست ، ملك شمس‌الملك[۷] فرمود تا به سمرقند تراشیدند ، و منقش[۸] کردند ، و به بخاراآوردند. و این مسجد براین صفت می‌بود، تا به روزگار ارسلان خان محمد بن سلیمان ، او فرمود تا مسجد جامع از حصار دورتر کردند ، تا خللی پدید نیاید، چنانکه به‌وقت شمس‌الملك .

و ارسلان خان در شارستان خانه‌های [۹] بسیار خرید، و از مسجد جامع آنچه به‌حصار نزدیك تر بود فرمود نهادند، و مناره به نزدیك حصار،بفرمود

۱ـ د،ت،ش،ب: سیفس ـ خ: سفش ؟ ۲ـ خ: و اهل حصار بخارا استوارکرد ـ د: در آن رنج بود ۳ـ د،ت،خ: در مسجد ۴ـ ب، خ: (میان) ندارد ۵ـ د،ب،خ:(را)ندارد ۶ـ خ: درویست ۷ـ د: الدین ۸ـ ش،ب : بنقش ۹ـ خ: جایهای

تا آن مناره از آنجا بر کندند، و به‌شارستان فرمود نهادند، چنانکه مثل او در هیچ جای نبودی [1] در غایت تکلف و نیکوئی، وچون تمام شد و سر وی نهادند، و اندکی ماندتا تمام شود، چشم رسید[2]، ومناره فرو افتاد، و درمسجد[3] جامع زد، مقدار ثلثی از مسجد فرو رفت، و چوبهای نقاشی و درودگری کرده همه بشکست. دیگرباره ارسلان خان‌فرمود تا مناره برآوردند، وتکلف دراستواری او کردند، و سر وی[4] از خشت پخته کردند، وجمله از خالص‌مال خویش[5] کرد، وآن مسجد جامع که ارسلان‌خان فرمود در پانصد و پانزده‌بود، ودر جمله[6] مسجد پنج‌میان‌سرای است، و این دو که بر شارستان است بناء مناره[7] کردهٔ ارسلان خان است، و آن سرای بزرگ و مقصوره کـردهٔ شمس الملك[8] است، و درمیان اینها دو میان سرای است از قدیم، آنکه به نزدیك حصاراست، ازبقیت امیراسماعیل سامانی است رحمه‌الله، اندرسال دویست و نودکرده است. و آن دیگر که به‌جانب سرای امیر خراسان است کردهٔ امیر حمید نوح بن نصر بن‌احمد[9] بن اسماعیل سامانی است به‌سال[10] سیصد وچهل ازهجرت نبویه صلی‌الله علیه وآله[11] و سلم.

ذکر نمازگاه عید

چون قتیبة بن مسلم‌مسجد جامع بناکرد اندرون حصاربود، ازاندرون

۱ـ ش، ب: نبود ۲ـ خ: رسیده ۳ـ د،پ: در مسجد (واو) ندارد ـ خ: فرو افتاده در مسجد ۴ـ مقدار دو ورق تا اینجا از نسخهٔ ـ م ـ افتاده است ـ خ: و سر او با روی ۵ـ م،ب،خ: ازمال‌خالص‌خود ۶ـ خ: و در جمله ـ نسخ دیگر: درجمله ۷ـ ب،م: با مناره ـ د،خ: بناء مناره ۸ ـ د: (الملك) از این نسخه‌افتاده ـ م،ب: ملك‌شمس ۹ـ در (م،ب،د.خ) دبن‌احمده نیست ۱۰ـ خ: سال ۱۱ـ ب: (واله) ندارد

شهر و آن حوالی را ریگستان می‌خوانند ، آن موضع را نمازگاه عیدکرد . و مسلمانان را بیرون آورد، تانماز عید[1] کردند. و مردمان را فرمود تا سلاح با خودبیرون آوردند ، به سبب آنکه اسلام هنوز نو بود ، و مسلمانان از کافران ایمن نبودند ، و امروز سنت[2] مانده است ، تا هرکه اهل سلاح باشند با خویشتن بیرون آرند. و آن دروازه را دروازهٔ سرای معبد خوانند . و این معبد الخیل[3] امیر بخارا بوده است و بدین نمازگاه سالهای بسیار نماز عید گذارده اند[4]، نمی‌گنجیده‌اند[5] امیر سدید منصور بن نوح بن نصربرراه سمتین[6] حایطها و باغهای با نزهت بخرید به‌قیمت بسیار، ومال بسیار درآن خرج کرده آنرانمازگاه [عید ساخت، و منبر ومحراب نیکو فرمود. و میلها فرمودساختند، تا مکبران[7] بر آن میلها تکبیر گویند، تا مردمان بشنوند . و از موضع‌نمازگاه تا به حصار بخارا ، مقدار نیم فرسنگ بودی. همه پر مردم بودی . و سالهای بسیار نماز عید آنجاکردند. و این‌تاریخ[8] سال سیصد وشست بود، آن‌نمازگاه تا به روزگار ارسلان خان بود. ارسلان خان فرمود تا نمازگاه][9] به نزدیک[10] شهر کردند، تامردمان را رنج نباشد. واگروقتی دشمنی‌قصد شهر کند ، مردمان شهر غایب نباشند.

به‌دروازهٔ ابراهیم باغی‌بود مرپادشاهان راکه‌آنرا شمساباد خواندندی، باغ‌ویران شده بود، که در وی‌کشاورزی کردندی ، وخاقان ترك فرمود تا آن همه را بربست[11] کردند ودیوارهای بلند براو زدند، و منبر و محراب‌ساختند از خشت پخته[12]، در وی‌میلهای مکبران[7] ساختند وآن‌در سال پانصد وسیزده

۱ـ ش،م،ب: تا نمازگاه عید ۲ـ م،خ : آن سنت ۳ـ خ:الحیل ۴ـ د،خ : کرده‌اند ۵ـ د،خ، ت: نمی‌گنجیده‌اند ۶ـ خ: سیمتن ۷ـ م:تابکران ـ ش،د: تامتکبران ـ ب، ت:مکبران ۸ـم، ب: بتاریخ ۹ـ آنچه‌میان علامت[ ] گذاشته شده ازنسخهٔ خ افتاده است ۱۰ـ خ: نزدیك ۱۱ـخ: تا آن همه‌برست ۱۲ـ د: نپخته

بود از هجرت نبویه صلی‌اللهٌ علیه و آله وسلم.

ذکر قسم کردن شهر بخارا درمیان عرب و عجم

محمد بن جعفر از حاتم‌الفقیه روایت کند[۱] که چون قتیبه بار چهارم به بخارا آمد ، و بخارا را بگرفت ، و صلح کرد بدانکه هرسال دویست‌هزار درم خلیفه را [۲] دهند ، و ده هزار درم امیرخراسان را . و ازخانها[۳] و ضیاعها[۴] یك نیمه به مسلمانان دهند ، وعلف ستوران عرب وهیزم [۵] وآنچه خرج گردد کسانی که از بیرون شهر باشند (هم دهند[۶]).

و اندر شهر کوشکها بود، و بعضی محلتها پراکنده ، دور از یکدیگر باشند ، چون روستا و شهرستان را هفت دروازه بوده است ، در اول را در بازار گفته‌اند که آن روز به‌هیچ دروازه به نزدیك شهر بازار نبوده است‌مگر بر این[۷] دروازه ، و ما در عطاران می‌خوانیم . پس قتیبه قسمت کرد شهرستان را ازآنجا که دَرِ عطاران اندرآئی «تا[۸] به درحصار ، و ازآنجا»[۹] تا به دَرِ نون[۱۰] مرربیعه و مضر را داده بود. و باقی اهل یمن را .

و چون به‌شهرستان اندر آئی نخستین کوی که به‌دست چپ است [۱۱] آنرا کوی رندان [۱۲]خوانند. و ازپس آن کلیسیای ترسایان بوده است، وآنجا مسجدی است و آن مسجد [۱۳] را مسجد بنی‌حنظله خوانند.

۱ـ م: می‌کند ۲ـ م: بخلیفه ۳ـ خ،د: خراجها ۴ـ م: و ضیاع خویش ـ خ : و ضیاعهایی که ۵ـ م: وهیزم ایشان ۶ـ د ،خ: کسانی که‌ازبیرون شهرباشند ـ ب: کسانی دهند ازبیرون شهرباشند ۷ـ د: (بر) ندارد ۸ـ م: (تا) ندارد ۹ـ آنچه درمیان‌علامت است‌از ش‌افتاده است ۱۰ـ م،خ : بدریون ۱۱ـ (است) از د: افتاده ۱۲ـ د،خ کرید بدید ـ م : کوی کربدبدید ـ ت: کوی کرید ۱۳ـ در د،م،ب(مسجد) نیست

وچون از درشهرستان اندرآئی [۱] به دست راست کویی است که [۲] آنرا کوی وزیر (ابن ایوب بن حسان) خوانند. و آن کوی را کوی کاخ [۳] نیز خوانند[۴] واین وُزیر بن ایوب سرهنگی بوده است ازسرهنگان قتیبه. و پدرش ایوب [۵] امیر بخارا بوده است، اول کسی که (دراسلام) در بخارا امیرشده است از دست قتیبة بن مسلم او بوده است، و پیوسته امیران بخارا دراین کوی[۶] کاخ بوده‌اند. و آنجا سرای بوده است علیحده از بهر امیران بخارا، و دهقانی [۷] بوده‌است که اورا کد رخینه [۸] نام، و چون اسلام آورد احمد نام «گشت، و این کوی کاخ جمله اورا »[۹] بوده است. (و دراین کوی کاخی بوده است مرین دهقان را). وامیران بخارا پیوسته در این کاخ بودندی[۱۰]، و (بعد او[۱۱] این کاخ) از دست خداوند ذریهٔ او [۱۲] بیرون شده بود.

و به سال [۱۳] صدو پنجاه ورثهٔ این دهقان کدر خینه[۱۴] نام پیش ابوجعفر دوانیقی [۱۵] که خلیفه بود دعوی کردند این کاخ را، (و) قباله بیرون آوردند، حداول او بارهٔ شهرستان پیوسته [۱۶] جوبهٔ بقالان[۱۷]. حد دوم هم[۱۸] بارهٔ شهرستان که پیوسته[۱۹] بازار پسته شکنان [۲۰] است. حد سیوم راه راست که ازدرنون[۲۱]

۱ـ ۵، خ: از درشهر درآیی ۲ـ ش (که) ندارد ۳ـ خ: کاج ۴ـ ۵،خ: گویند ۵ـ ب، ۵، خ: و پدر ایوب ۶ـ ۵،خ: امیر بخارا درکوی ۷ـ خ: او دهقانی ۸ـ درحاشیه م: اورا حسنه نام ـ ودرمتن م اوراخلیفه‌نام ـ ب: او را خینه نام ـ ۵، ت: کدر خینه ۹ـ ۵،خ: نام کرده‌اند واین‌جمله اورا ۱۰ـ خ: درآن کاخ بوده‌اند ۱۱ـم،ب: واز بعد او ۱۲ـم: خداوندش ذریة او ـ ب: خداوند ذریه‌او ـ خ: خداوندش ـ ۵: خداوندا و ۱۳ـم، ب،خ: بسال ـ ۵: سال ۱۴ـ م،ش: کدر خلیفه ـ در حاشیه م و نسخهٔ خ: کدر خینه ۱۵ـ م،ب: درانقی ۱۶ـ خ: که پیوسته ۱۷ـ ۵،خ: بقلان ۱۸ـ ش (هم) ندارد ۱۹ـ م: پیوسته (که) ندارد ۲۰ـ ۵: پیوسته شکتان است ـ خ: پیوسته سکبانان است ـ م: بازار شکبانان ۲۱ـخ: پون (یا ـ بون)

بر آئی تا میان شارستان ازدر عطاران تا بهدرنون[1] جمله یك محلت[2] است که ربع شهرستان است . در این قباله یادکرده بودند . و یك هزار دکان اندرین شهر[3] بخارا و هفتاد و پنج پاره دیهه خاص بهرود بخارا و فراویز[4] علیا که بهروزگار اسلام شده بود، این جمله (را) پیش خلیفه دعوی کردند ، و قبالهها عرضه داشتند، (و گواهان) گواهی دادند، خلیفه فرمود تا سجل کردند ، و به بخارا آوردند ، و جمله را بازگرفتند . باز بعد[5] آن فرزندان ایشان پاره پاره (بههرکس)[6] فروختند، تا پراکنده گشت دردست مردمان.

و چون از در عطاران بگذری دَرِ بنی سعدآید ، و مسجد (بنی)سعد . و حسن بن علاء سغدی مردی[7] بزرگ بوده است، و اوراکوشکی درشارستان بغایت عالی بوده [است] [8] چنانکه هیچ پادشاه را نبوده است مثل آن ، وکوی علاء بهدروازهجهاو[9] بناکرده است ، و این حظیره اوساخته است، و هر ماهی اورا یکهزار و دویست دینار از این حظیره (غله) بهحاصل آمده است ،واندر شارستان مستغلها [10] داشته است.

حکایت به روزگار حسن بن طاهر که امیر خراسان بود او را وزیری بود، نام‌او[11] حفص بن‌هاشم ، او طمع کرد که این املاك را از ایشان بخرد. و نفروختند[12] ، بدان سبب بندکرد[13]، و عقوبت بسیارکرد ، و هرهفته به یکبار

۱ـ د،خ: یون ـ درـ م ـ یك سطرتا اینجا مکررشده است ۲ـ خ: محت است؟ ۳ـ ب،خ: اندرین بازارشهر ۴ـ د: فراواز ـ خ: فراوذ ۵ـ م،ب،خ: بازازبعد ۶ـ خ: (بههرکس) از آن ساقط شده ۷ـ خ: مرد ۸ـ (است) در ش،ب: نیست ۹ـ ب: بدروازه پدر اوعلاء بوده ـ کلمه (پدر اوعلا) خط خورده وروی آن «چه» نوشته شده است ـ (به دروازهجهاو) د ،خ : مثل آن کوی بدروازهٔ علاء ۱۰ـ خ: مستقلات؛ ۱۱ـ خ (او) ندارد ۱۲ـ م، ب : نفروختند ـ خ: بفروختند ۱۳ـ د،ت: بندکردند

ایشان [1] را به نزدیك خویش خواندی ، و خریداری‌کردی ، چون نفروختندی باز به‌زندان فرستادی[2]، و عقوبت زیادت فرمودی، تا پانزده سال براین‌بر آمد، و ایشان‌عقوبت ورنج بسیار[3] می‌کشیدند، و املاك خویش نمی‌فروختند. روزی حفص بن هاشم ایشان رابخواندو گفت: روزگاری دراز گشت تاشما درعقوبت مانده‌اید ، آخر چه چیز را می‌بایید[4] ، حسن بن علاء گفت یکی از سه کار را می‌یابیم [5] ، یاآنکه تو بمیری، یا خداوندگار تو بمیرد، یا ما بمیریم . حفص فرمود تا آنروز بند وعقوبت زیادت‌کردند [6]. از این سخن یك ماه برنیامده بود که امیرخراسان بمرد. و غوغا برخاست، و زندان بشکستند. و حفص‌بن هاشم بگریخت، و سرای اورا غارت‌کردند ، و حفص همچنان متواری بودی[7] که بمرد ، وحسن[8] بن علا بابرادران خویش به بخارا باز آمدند.

چون[9] از در بنی‌سعد بگذری در بنی‌اسد است[10]،واین‌دررا درجاهلیت درُمهره خوانده‌اند. وچون ازآن در بیرون‌آئی، و به‌پایان فرود آئی[11]، سرای امیرخراسان است.

و دروازهٔ دیگر را درکبریه [12]خوانده‌اند. از بهرآنکه چون ازدروازه بیرون آئی، حصار درپیش باشد.و امروز آن محله ویران‌شده است. و آن‌محله را فغسادره[13]می‌خوانند. واکنون‌آن‌جایگاه[14] گورستانها شده است. وخانهای عرب‌بیشتر به‌آن دروازه بوده‌است ، وآن[15]دروازه استوارترین دروازه‌هاست.

۱ــ ب: یکبار ایشان ــ خ : ایشان را یکبار ــ د : (ایشان) ندارد ۲ــ ت : بفرستادی ۳ــ م،ش،ب: (بسیار) ندارد ۴ــ م: یابید ۵ــ خ: می‌یابیم ۶ــ خ: کرده‌اند ۷ــ د: می‌بود ۸ــ د.خ: و حسین ۹ــ د،ب،خ: وچون ۱۰ ــ ب(است) ندارد ۱۱ــ خ: و به بیابان فرود آیی ــ د:دربگذری بیرون‌آیی وبه‌بیابان فرودآیی ۱۲ــ م: درکندنو ۱۳ــ د: فغسادره ــ خ: فغساده ۱۴ــ م،ب: (جایگاه)ندارد ــ و درحاشیه نوشته شده«جایگاه» ــ ش ، خ: آنجایگه ۱۵ــ د،خ: باشد و این

و کمر بزرگ دارد ، و درازای آن مقدار[۱] شست گام است ، و زیر آن کمر خانهای بسیار است، و این عمارت را [۲] امیری کرده است که نام او سوباش [۳] تکین است ، و هم بدین موضع گورخانهٔ اوست .

و دروازهٔ دیگر را دَرِ حفره‌است[۴] و خواجهٔ امام ابوحفص کبیر بخاری رحمة‌الله علیه بدان محله می‌بوده اند[۵]. و ایشان از بخارا[۶] به بغداد رفته[۷] ، و شاگردی امام محمد حسن[۸] شیبانی رحمه‌الله کرده، و مثل وی کسی در ولایت نبوده . و وی ازجملهٔ متأخران بخاراست . هم زاهد بود هم عالم. و بخارا به سبب وی قبة‌الاسلام شده است ، و سبب آنکه اهل بخارا با علم شدند و علم‌در وی فاش شد ، و ائمه و علما محترم گشتند ، سبب او بوده است[۹]. و پسر او ابوعبدالله راعلم[۱۰] بدان درجه بوده است، که چون قافله‌ازحج گشتی، علماء[۱۱] ایشان‌به نزدیك خواجهٔ امام ابوحفص آمدندی ، و ازاو [۱۲] مسئله پرسیدندی[۱۳]. او گفتی ازعراق می‌آئی چرا ازعلماء عراق نپرسیدی .گفتی [۱۴] در این مسئله با علماء عراق مناظره کردم ، ایشان جواب نتوانستند گفتن ، و مرا گفتند چون به‌بخارا رسی ، این مسئله را ازخواجهٔ (امام) ابوحفص بخاری پرس[۱۵]، یا ازفرزندان ایشان بپرسید ،آنگاه وی این مسئله را جواب با صواب[۱۶] گفتی.

و خواجه ابوحفص‌هر شبان[۱۷] روزی دوبار ختم قرآن کردی، باآنکه مردمان را علم آموختی . و چون ضعیف و پیرشد ، یکبار ختم کردی ، و

۱ــ ش،م،ب: و درازی آن مقدار ــ خ: و درازای مقدار ۲ــ ش (را) ندارد ۳ــد،خ: سوباش ــ ش،ب،ت: سوناش ۴ــ د، ت،ب،خ: حفره ۵ــ خ: ببوده است ۶ــ د،خ : از اینجا ۷ــ م: رفته‌اند ــ خ: رفت ۸ــ د،خ:حسن ــ نسخ دیگر: حسین؟ ۹ــ م:(سبب) ندارد ــ ت،م: سبب او شده‌است ۱۰ــ م،ب: علم او ۱۱ــ م،ب: عالم ۱۲ــ د،ب،خ: آمدی وازاو ــ م: آمدندی وعلما ازاو ۱۳ــ د،م،ب،خ: پرسیدی ۱۴ــ خ: گفت ۱۵ــ م،ب: پرسی ۱۶ــ م: بصواب ۱۷ــ د،ت: شبانه

چون ضعف ترشد ، نیمه‌ای از قرآن بر خواندی تا ازدنیا برفت [۱]. تغمده‌الله[۲] بالرحمة والرضوان .

حکایت [۳] آورده‌اند که یحیی بن نصر گفت به نزدیك خواجه ابوحفص بودم [۴] نمازبامدادگذارده بود ، و روی به قبله نشسته ، و چیزی [۵] می‌خواند. چون آفتاب بر آمد، سپس[۶] نگریست ، قوم حاضرنشده بودند[۷]، تا علم گفتی. برخاست [۸] وچهار رکعت نماز [۹] گذارد، و سورة البقرة[۱۰] و آل عمران وسورة النساء و سورة المائدة بر خواند[۱۱] . اندرین چهار رکعت نماز. و چون سلام داد ، هنوز قوم حاضر نشده بود. برخاست[۸]و دوازده رکعت نماز بگذارد [۱۲] و تا سورة الرعد برخواند [۱۳].

محمد بن طالوت همدانی از فضل [۱۴] الخطاب روایت کرده‌اند که: به بخارا امیری بوده است، نام او محمد طالوت، روزی خشویه را کــه وزیر او بود گفت : می‌باید که به زیارت خواجهٔ [امام] [۱۵] ابوحفص رویم ، و اورا دریابیم . و این خشویه از مهتران[۱۶] بخارا بود و محتشم . خشویه [۱۷] گفت ترا نزدیك او نشاید رفتن .و چون[۱۸] تو به نزدیك او در روی پیش او سخن‌نتوانی گفت از هیبت او ، وگفت هر آیینه بروم. پس باوزیربه‌نزدیك خواجهٔ [امام[۱۵]] ابوحفص رفت [۱۹] و ایشان در مسجد بودند. و نماز می‌گذاردند[۲۰]. بعد ازنماز

۱ـ خ: رفت ۲ـ م،ب،خ: تنمدالله ۳ـ خ: (حکایت) ندارد ۴ـ د،ت،خ: بنزدیك او بودم ۵ـ خ: چیزی ۶ـ خ: پشتش ۷ـ ش،ب: بود ۸ـ ب،خ: برخواست ۹ـ خ: نمازرا ۱۰ـ خ: بقره ۱۱ـ ش:خواند ۱۲ـ خ: بگذاریده ـ م: بگذاردآورد ۱۳ـم، ب: برخواند ـ د ، ت:خواند ۱۴ ـ خ: فصل ـ ب : من‌فصل ۱۵ـ ش،ب: ندارد ۱۶ـ خ: در مهتران ۱۷ـ خ: خشویه را ۱۸ـ ش،ب: چون ۱۹ـ م،ب: رفتن ـ خ:رفتند ۲۰ـ د،خ: می گذاریدند

پیشین [1] ، چون سلام دادند ، وزیر اندر آمد. و گفت امیرآمده است دستوری هست تا درآید ، گفت هست. و روی به‌قبله نشسته بود ، و امیر [2] اندر آمد و سلام‌کرد، و بنشست [3]، و هیچ سخن نتوانست گفتن . خواجه رحمة‌الله علیه گفت چه حاجت داری . هرچند جهد [4] کرد که سخن گوید، هیچ [5] نتوانست گفتن. چون امیرخشویه را دید[6] گفت خواجه‌ابوحفص را[7] چگونه‌یافتی. گفت همچنانکه توگفتی. حیران‌فروماندم، چندبارنزدیك[8]خلیفه رفتم، وباخلیفه سخن گفتم،مرا مهابت [9] خلیفه‌ازآن سخن بازنداشت ، واینجا ازهیبت(ایشان) سخن نتوانستم گفتن.

روایت کرده‌اند از محمد بن سلام بیکندی که وی‌با زهد وباعلم بود. گفت‌که[10] به‌خواب دیدم[11] رسول را صلی‌الله علیه وسلم[12] به‌بخارا (در بازار خرقان)[13] و بازار[14] خرقان از سرکوی مغان تا کوی دهقانان، آنرا در قدیم بازار خرقان خوانده‌اند. گفت رسول را دیدم برهمان شتری که در خبر آمده است نشسته، وکلاه سفید برسر نهاده، و خلقی انبوه به‌پیش‌او ایستاده، وشادی می‌کردند به‌آمدن رسول علیه‌السلام ، و می‌گفتند رسول را صلوات‌الله علیه[15] به‌کجا فرود آریم، آنگاه [16] به‌خانهٔ خواجهٔ امام [17] ابوحفص رحمة‌الله علیه فرود آوردند. خواجه [18] ابوحفص را دیدم پیش رسول صلی‌الله علیه و سلم

۱ـ خ: (پیشین) ندارد ۲ـ ب: امیر ۳ـ خ: بنشست ۴ـ د،ت،خ: سعی ۵ـ ش،ب: (هیچ) ندارد ۶ـ تمام نسخ بهمین صورتست و ظاهر «چون امیر را خشویه دید اورا» ۷ـ ش: (را) ندارد ۸ـ خ: بنزدیك ۹ـ د،خ: مهابت کرد ۱۰ـ ش (که) ندارد ۱۱ـخ: بجواب گفت دیدم ۱۲ـ خ : و سلم را ۱۳ـم ، ب : بر بـازار ـ در د ، خ: (و بازار خرقان) نیست ۱۴ـ خ: بیازار ۱۵ـ د:علیه‌السلام را ۱۶ـ ت: و آنگاه ۱۷ ـ م: (امام) ندارد ۱۸ـ ب: و خواجه

نشسته، وکتاب [۱] می‌خواند، به‌مدت سه روز رسول علیه‌السلام به خانهٔ خواجه (ابوحفص) باشیدند[۲]، و اوکتاب می‌خواند . و رسول علیه‌السلام می‌شنود، و در این سه روز هیچ بر وی ردنکرد و همه صواب داشت[۳].

و امروز سرای خواجه ابوحفص (رحمة‌الله علیه) نمانده [۴] است (هر چند که مردم آنجا عمارت کرده‌اند ، لیکن آثار وی مانده است)[۵] . وصومعه نیزاندرآن خانه برجای است، وآن مستجاب‌الدعوة است [۶] ووفات او به‌تاریخ دویست و هفده [۷] بوده‌است. و خاك او به‌دروازهٔ نو معروف است (جای دعا مستجاب است)[۸] وآن تل‌راتل خواجهٔامام[۹] ابوحفص خوانند. وآنجا مسجدها و صومعه‌هاست ، و پیوسته مجاوران می‌باشند [۱۰] ، و مردمان بدان خاك تبرك کنند. وآن موضع‌را دَرِ حفره بدان‌می‌خوانند که‌مردمان فتوی آنجا بردندی، نزدیك [۱۱] خواجه ابوحفص (رحمة الله علیه) و فتوی را حق خوانده‌اند ، و از این جهت حفره راه حق خواسته‌اند .

و دروازهٔ هفتم را در نو[۱۲] (می)خوانند، به‌این معنی که درآخردرهای شارستان است ، و چون بدین در اندرآئی، به‌دست راست مسجد قریشیان[۱۳] است ، که به نزدیك سرای خواجه ابوحفص است ، و این را مسجد قریشیان بدان می‌خوانند که مقاتل بن سلیمان‌القریشی آنجا باشیده است ، و این مقاتل مولای حیان[۱۴] است، و حیان مولی طلحة بن هبیرة الشیبانی بوده است.

و این حیان [۱۴] مردی [۱۵] بزرگ بوده است و با قدر ، به‌خراسان رفته،

۱ــ خ: نبشتهٔ کتاب ۲ــ م: بخانه او باشید ــ ب: بخانه باشیدند ۳ــ د،ت،خ: صواب دید ۴ــ ب: بمانده ۵ــ این جمله در خ نیست ۶ــ خ: (است) ندارد ۷ــ ش: هفتده ۸ــ خ: ندارد ۹ــ در م،ب،خ: (امام) نیست ۱۰ــ ش،م،ب: باشند ۱۱ــ خ: و نزدیك ۱۲ــ خ :را دروازهٔ هفتم نو ؟ ۱۳ــ ب: قرشیان ۱۴ــ خ: حبان (در هر دو موضع) ۱۵ــ خ: مرد

و صلح کرده میان قتیبه و طرخون ملک سغد ، به وقتی که قتیبه را کافران در میان گرفته بودند به دَرِ بخارا ، و باز همین حیان[۱] به فرغانه لشکر برگماشت تا قتیبه را کشتند . و حوض حیان [۱] (به وی) باز می‌خوانند ، و خاك قتیبه به فرغانه معروف‌است ، در ناحیت رباط سرهنگ‌در دیهی که آنرا کاخ خوانند آسوده است . و از ولایتها پیوسته آنجا روند به زیارت ، و پنجاه و پنج (ساله) [۲] بود [۳] که شهادت یافت رضی‌الله عنه.

ذکر آل سامان و نسب ایشان[۴]

چون اسد بن عبدالله القسری[۵] امیر خراسان شد (و به خراسان‌آمد)[۶] و همانجا بود تا از دنیا برفت ، درسال صد و شصت وشش[۷]. و آورده‌اند که مردی [۸] نیکوکار بود و جوانمرد، و دل او [۹] بدان جانب نگران که خاندانهای بزرگ قدیم راتیمار‌گردی ، ومردمان اصیل[۱۰] را نیکو داشتی هم ازعرب وهم از عجم .

وچون‌سامان خدات که جدّ ایشان[۱۱] بود ازبلخ بگریخت ، و به‌نزدیك (وی) آمد ، به‌مرو، ورا اکرامی کرد، و حمایت کرد ، و دشمنان او را قهر کرد ، و بلخ را باز به‌وی داد ، سامان خدای به‌وسعت وی ایمان آورد .

و او را سامان خدات بدان سبب خوانند که دیهی بنا کرده است ، و آنرا [۱۲] سامان نام کرده است[۱۳]، او را به آن‌نام خوانده‌اند . چنانکه امیر بخارا

۱ــ خ:حبان (درهردوموضع) ۲ــ د: (ساله) ندارد ودربعضی نسخ : (سال) ۳ــ ب: بوده
۴ــ این عنوان در ب نیست ۵ــ در تمام نسخ تاریخ بخارا (القشیزی) است و تصحیح به (القسری) از روی کتب تاریخ دیگر است ۶ ــ د ،خ: ندارد ۷ ــ تاریخ صحیح یکصد وبیست است ۸ــ خ:مرد ۹ــ م،د،خ: دل او ۱۰ــ د: بااصل ــ خ: باصل
۱۱ــجدایشان‌مقصود ازایشان‌آل‌سامان‌است ۱۲ــد:آنرا ۱۳ــ م،ب،خ:(است) ندارد

را بخارخدات [۱].

چون سامان خدات را پسری آمد از دوستی او پسر را اسد نام کرد. و این‌اسدجد [۲] امیر ماضی [۳] امیراسماعیل سامانی است (رحمةالله علیه). اسماعیل ابن اسد بن سامان خدات. و سامان (خدات) از فرزندان بهرام چوبین ملک [۳] بوده است، و از آنگاه باز بارگاه سامانیان هر روزبلند تراست تا رسیدآنجا که رسید.

احمد (بن محمد) بن نصر گوید که: محمد [بن] جعفر [۴] روایت کرده است اندرکتاب، از محمد بن‌صالح اللیثی و ابوالحسن میدانی که به روزگار اسد بن عبدالله القسری [۵] مردی بیرون آمد، و اهل بخارا را به‌ایمان خواند، واهل بخارا بیشتراهل ذمه [۶] بودند، وجزیه می‌دادند [۷]، قومی اجابت‌کردند، و مسلمان [۸] شدند. ملك بخارا طغشاده بود، وی را خشم آمد، از بهرآنکه در سر کافر بود، او به امیر خراسان اسدبن عبدالله‌نامه نوشت، که به‌بخارا مردی پدید آمده است، و ولایت برما شوریده می‌دارد، و قومی را به‌خلاف ما [۹] بیرون آورده است، و می‌گویند [۱۰] که اسلام آوردیم و دروغ می‌گویند. اسلام به زبان آورده‌اند، و به‌دل به‌همان کار خویش مشغولند، و بدین بهانه‌ولایت و ملك شوریده می‌دارند. و خراج می‌شکنند. بدین سبب اسدبن عبدالله نامه کرد به‌عمال خویش [۱۱] شریك بن حریث و او را فرمود [۱۲]، که آن قوم‌را بگیرد، و به ملك (بخارا) تسلیم نماید، تا هرچه بخواهد بکند.

۱ـ خ: بخار خداة خوانند ۲ـ د،م،ب،خ: رضی ۳ـ د:(ملك) ندارد ۴ـ ش،ب:محمد جعفر ۵ـ تمام نسخ: القشیری ۶ـ د،خ: اهل ذمی ـ م،ب: زمه؟ ۷ـ خ: بوده‌اند و جزیه می‌داده‌اند ۸ـ ش، مسلمانان ۹ـ خ: مایان ۱۰ـ خ: و می‌گوید ۱۱ ـ م،ب: نامه کرد مقاتل ـ در حاشیه ب اصلاح شده به (عمال خویش) ۱۲ ش: و او فرمود

آورده‌اند که آن قوم درمسجد بوده‌اند، جمله به‌آواز بلند می‌گفتند ، اشهد ان لااله الاالله، و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ، و فریاد می‌کردند [۱]، که وا محمدا ، و وا احمدا ، وطغشاده بخارخدات [۲] ایشان را گردن می‌زد [۳]، و هیچ کس را زهره نبودی که سخن گوید ، یا شفاعت [۴] کند، تا چهار صدتن را گردن زد ، و به‌دار کرد [۵] ، و باقی را برده کرد [۶]، به نام اسد بن عبدالله ، و به نزدیك او فرستاد به خراسان . و هیچ کس از این‌قوم ازاسلام برنگشت، و هر که ماند بر اسلام ماند ، و این‌قوم را اسد بن عبدالله از اسلام بازنداشت، و چون‌طغشاده بخارخدات بمرد، آن قوم به بخارا باز آمدند، و الله اعلم [۷].

ذکر نصر سیار و مقتل طغشاده

در همین سال [۸] صد و شصت و شش [۹] بود که اسد بن عبدالله بمرد، و هشام [۱۰] بن عبدالملك‌بن مروان، نصر سیار رابه‌خراسان امیرگردانید، ومنشور خراسان به‌وی‌فرستاد [۱۱] . چون اوبه‌ماوراءالنهرآمد ، و با ترکان غزات کرد، و فرغانه را بگشاد ، و ایشان را پراکنده کرد ، به سمرقند [۱۲] باز آمد. چون به سمرقند رسید، طغشاده بخارخدات به‌نزدیك او رفت، ونصراورا اکرامی [۱۳] کرد،وحرمت داشتی که دختر اورا [۱۴] خواسته بود. طغشاده ضیاع خنبون علیا

۱ـ م،ب : (می کردند) ندارد ۲ـ ش،ب: (وطغشاده) ندارد ـ خ: طغشاده و خداة ۳ـ د،خ: می‌زدند ۴ـ ش،ب: تاشفاعت ۵ـ د،خ: گردن زدند و بردار کردند ۶ ـ د،خ: کردند ۷ـ خ: (والله اعلم) ندارد ۸ـ د،خ: در سال ۹ـ ب: درحاشیه بجای(شصت) پنجاه نوشته شده است و درخ: کلمه(شش) نیست. و این تاریخ غلط و صحیح در مرگ اسد صدو بیست است ۱۰ـ د،خ،ب: هاشم ـ و درحاشیهٔ ب به هشام اصلاح شده است ۱۱ـ د،خ: و منشور بوی داد فرستاد ۱۲ـ ش: سمرقند ـ نسخ دیگر: وبه‌سمرقند ۱۳ـب،خ: گرامی ۱۴ـ خ: که‌دخترآنرا

که کاریك علویان[۱] گویند به وی داده بود. چون طغشاده به نزدیك نصر سیار آمد، نصر سیار بر در سرای خود نشسته (بود)، و ماه رمضان بود، و وقت[۲] آفتاب فروشدن[۳]، و نصر سیار با [طغشاده] بخارخدات سخن می‌گفت، [که] دو دهقان از بخارا بیامدند[۴]، هر دو از خویشان بخارخدات بودند، و هردو بر دست نصر سیار اسلام آورده بودند، و بزرگ زادگان بودند، هر دو در پیش نصر سیار از بخارخدات تظلّم کردند، و گفتند که بخارخدات دیهای ما را غصب کرده است، و امیر بخارا واصل بن عمرو در آنجا حاضر بود، از وی نیز دادخواستند، و گفتند این هردو دست یکی کرده اند، و ملکهای مردمان می‌گیرند، (و) طغشاده با نصر سیار[۵] نرم نرم سخن می‌گفت، ایشان گمان بردند که طغشاده[۶] از نصر سیار در می‌خواهد تا ایشان‌را بکشد[۷]، ایشان عـزم کردند و گفتند[۸] با یکدیگر که[۹] بخارخدات چون ما را خواهد کشتن[۱۰]، باری دل خودخوش کنیم. طغشاده گفت با نصرسیار که این هر دو تن بردست تو ایمان آورده‌اند. ای امیر بر میان ایشان خنجرها چراست. نصرسیار گفت ایشان را که این خنجرها چرا برمیان می‌دارید[۱۱]، ایشان گفتند میان ما و میان بخارخدات عداوت‌است، ما خویشتن بر وی ایمن نمی‌داریم. نصر سیار هارون بن‌سیاوش را فرمود، تا خنجرهارا ازمیان ایشان بگشاد، و امیر برایشان روی ترش‌کرد[۱۲]، آن هر دو دهقان دورتر شدند[۱۳]، و تدبیر کشتن ایشان کردند، نصرسیار به‌نماز

۱ــ ب: خنبون ــ م: درمتن «ضیاع خنبون علیا که خنبون مغان» ــ ودرحاشیه «ضیاع‌خنبون علیا که خنبون کاریك علویان» ــ خ: «ضیاع خنبون علیا که خنبون کارك علویان مغایه» (ظ : مغانه) ۲ــش، خ: وقت ۳ــخ: فروشدن‌آفتاب ۴ــد،ت،خ: که دهقانان از بخارا آمدند ۵ــ ش: (نصرسیار) از آن افتاده ۶ــ خ: بخار خداة ۷ــ د،خ: بکشند ۸ــ در م،ب: افزوده‌شده«که چون بخارخدات و واصل را بکشتند (ب : بکشتن) و گفتند ۹ــ م، ب: (که) ندارد ۱۰ــ د: کشت ۱۱ــخ : دارید ۱۲ــ د، خ: کردند ۱۳ــ م،ب،خ: شدن

برخاست [۱]، و اقامت کرد [۲]، و امامی کرد، و نماز [۳] بگذارد، و بخارخدات بر کرسی نشسته بود، نماز نگذارد، ازآنکه [۴] هنوز در سرکافر بود [۵]. چون نصر سیار ازنمازفارغ شد، به سرا پرده اندرآمد، وطغشاده را بخواند، وطغشاده [۶] را بر درسرای، پای‌اندر لغزید [۷]، و بیفتاد. یکی از آن دو دهقان بدوید و کاردی بزد بر شکم بخارخدات [۸] و شکم اورا بدرانید. و آن دیگر به واصل اندررسید، ووی هنوز اندرنماز بود، دشنه اندر شکم واصل زد، واصل چون او را پدید نیز [۹] شمشیر بزد، و سرآن دهقان را بینداخت. و هردو به یکبار مردند [۱۰]، و آنکه بخارخدات را کارد زده بود نصرسیارفرمود تا اورابکشتند. درحال بخارخدات را به سراپرده بردند، و نصر [۱۱] سیار او را بر بالین خود بنشاند، (و تکیه داد) [۱۲]. و قریحهٔ [۱۳] طبیب را بخواند، و فرمود تا معالجت او کند [۱۴]، و بخار خدات وصیت می‌کرد، و یکساعت بود بمرد [۱۵]. چاکران او درآمدند، وگوشت‌ازوی جداکردند، واستخوانهای او را به‌بخارا آوردند. وی سی ودو سال پادشاه بود، (نصرسیار) [۱۶] برواصل عمرو نماز کرده، اندر سراپردهٔ خویش [۱۷] گورکردش. و پسر [۱۸] طغشاده را به‌بخارخداتی [۱۹] نشاند، و خالدبن جنید را به‌بخارا به امیری نشاند. والله اعلم.

۱ــ د،خ: برخواست ۲ــ م،ب،خ: وقامت کرد ۳ــ د،ت: و امام کرد تا نماز ــخ: و امامی می‌کرد و تا نماز ۴ــ د،خ: بگذارید بسبب‌آنکه ــ ب: بگذارد و هنوز ازآنکه ۵ــ ش،ب،خ: کافر بود درسر ۶ــ م،ب: طغشاده (واو) ندارد ۷ــ م، ب: اندر نوردید ــ خ: پای اندرون دید بپا ــ د: پای اندرون دید و همانجا ۸ــ د،خ: وکاردی‌برشکم او بزد ۹ــ د،خ: اونیز ۱۰ــ د،خ: یکبار بمرد ــ ش: مردند ۱۱ ــ ش: نصر ۱۲ــ از ش،ب افتاده است ۱۳ــ م،ب: و قرنجه ــ د،خ: و فرنجه ۱۴ــ م،خ: بکند ۱۵ــ د،ت،خ: وبعد ازساعتی بمرد و ۱۶ــ د: وسی ودوسال‌اورا قتیبه و نصر سیارپادشاه‌کرده بود ــ ب: درحاشیه است «اورا قتیبه و نصرسیار» و درمتن (نصرسیار) ندارد ۱۷ــ خ: خود ۱۸ــ د،خ: پسر ــ نسخ دیگر ــ بشربن ۱۹ــ ش،ب: به‌بخارا بخدایتی

ذکر شریك بن شیخ المهری[۱]

مردی بود ازعرب به‌بخارا باشیده ، و مردی مبارز بود، و مذهب‌شیعه داشتی ، و مردمان را دعوت کردی به خلافت فرزندان امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه[۲] ، و گفتی ما از رنج مروانیان اکنون خلاص یافتیم[۳]، ما را رنج آل عباس نمی‌باید. فرزندان پیغمبر باید که خلیفهٔ پیغامبر بود. خلقی عظیم به وی گرد آمدند، و امیربخارا عبدالجبار بن شعیب بود، و با وی[۴] بیعت‌کرد . و امیرخوارزم ، عبدالملك بن هرثمه با وی بیعت کرد . و اتفاق کردند ، و امیر برزم[۵] مخلد بن حسین با وی بیعت کرد[۶]. و پذیرفتند که این دعوت[۷] آشکار کنیم ، و هرکس که[۸] پیش آید با او حرب کنیم . این خبر به ابومسلم رسید ، او زیاد بن صالح را با ده هزار مرد به بخارا فرستاد ، و بفرمود که چون به آموی[۹] رسی صبر کنی ، و جاسوسان بفرستی، تا ازاحوال شریك خارجی[۱۰] خبر دهند ، و به احتیاط به بخارا روی ، و ابومسلم[۱۱] (رحمه‌الله) از مرو بیرون‌آمد، و از راه‌آموی[۸] به یك منزل به‌کشمیز[۱۲] لشکرگاه زد[۱۳] ، و ازهرجانب لشکرخودگرد کرده[۱۴]، زیاد ابن صالح راگفت من‌آن‌جایم،اگر ترا لشکر حاجت باشد خبر ده تا بفرستم.

زیاد به بخارا آمد، و لشکرگاه زد، و شریك بن شیخ با لشکری عظیم بردر بخارالشکرگاه زد، وجملهٔ‌اهل‌بخارا با وی اتفاق‌کردند به حرب[زیادبن

۱ـ ۵،خ: مهدی ۲ـ ب: تعالی عنه ۳ـ خ: تا از رنج مروانیان خلاصی یافتم ـ ۵: خلاصی یافتیم ۴ـ ۵،ب،خ: باوی ۵ـ خ: نرزم ۶ـش،م،ب افزوده: واتفاق کردند ۷ـت،دعوت‌را ۷ـ ۵،م،پ،خ : و هرکه ۹ ـ۵،ت،خ: آمویه ۱۰ـب، خ :خارجی را ۱۱ـ ش:ابومسلم ۱۲ـش،ب: (بکشمیز) ندارد ـخ: بکشمیر ۱۳ـ ب: زدند ۱۴ـ م ، ب،خ: خود کردو

صالح و] ابومسلم[1] . و مدّت سی و هفت روز حرب کردند ، وهیچ روز نبود الاّ ظفرمرشیخ‌را[2] بودی ، و هرروز بسیاری‌ازلشکر زیاد بن‌صالح کشته‌شدی، و اسیرگشتی تا سلیمان قریشی مولای[3] حیان نبطی با پانصد مرد بـه در شهر رفت . حمزةالهمدانی ازشهربخارا بیرون آمد در مقابلهٔ او، وسلیمان چهارصد مرد در کمین‌نهاده بود، وخود باصد مرد پیش‌حرب‌حمزةالهمدانی‌آمده . حمزه پنداشت‌که مردش همین قدر بیش‌نیست، پیشتر آمد ، و حرب کرد، و آن چهار صد مرد از کمین بیرون آمدند و خلقی[4] بسیار را هلاك کردند ، و باقی به‌شهر اندر بگریختند.

و قتیبة بن طغشاده بخارخدات با ده هزار مرد بیامد ، و علامت سپاه آشکارا کرد، وبا زیاد بن‌صالح جنگ درپیوست ، و بفرمود تا در کـوشکها بگشادند ، و بر درشهر[5] بخارا هفتصد کوشك بود، اهل کوشکها را بفرمود تا علامت سپاه آشکارا کردند ،و دراین کوشکها مردم بیش از آن[6] بودند که‌در شهر، ولیکن در شهر بود با اهل شهر، (و) در کوشکها ازعرب کس نبود . و بخارخدات بفرمود[7] اهل روستا و اهل[8] کوشکها را با لشکر شریك در هـا بسته دارند ، و طعام و علف ندهند. و فرمود تاطعام وعلف به لشگرگاه زیاد برند. و به‌هر طریقی کار بر لشکرشریك سخت کردند ، تا لشکر به‌تنگ‌اندر ماندند ، و گرسنه شدند ، و ستوران ایشان علف نیافتند ، و ازکارفروماندند . تدبیرکردند، اتفاق بر آن افتاد که‌بر در [دروازهٔ][9] شهر نزدیکتر روند ، تا از شهر طعام و علف بیرون آرند، و شهررا پس‌پشت کنند، و روی سوی[10] خصم

۱ـ خ: بحرب زیاد بن مسلم‌ابومسلم‌ــ و از ش و ب آنچه میان دو قلابست افتاده است
۲ـ ش،ت: مراین شیخ را ۳ـ د،خ: و مولای ۴ـ د: خلقی ۵ـ د: و دوشهر ۶ـ خ:ازاین ۷ـ د،خ:وبخارخدات وقتیبه بفرمود ۸ـ د:اهل ۹ـ ش،ب: ندارد ۱۰ـ خ: بسوی

کنند ، واز شهر نیزلشکر دیگر با ایشان یارشود، ولیکن به روز [۱] نتوانستند رفتن ، از بهر آنکه لشکرگاه زیاد ، و بخارخدات بر راه بود . به شب رفتند، تا رسیدند به‌یك فرسنگی [۲] شهر ، زیاد خبر یافت بیرون آمد، و راه برایشان بگرفت ، و هم حرب دربند [۳] کردند سخت [۴]. و هزیمت بر لشکر زیاد و بخارخدات افتاد .

بخارخدات گفت صواب آن‌است (که) بر ساقهٔ لشکر زنیم ، که اگرما پیش ایشان بیرون آییم جائی را بزنند [۵] و کار بر ما دشوار شود . و چون [۶] بر ساقه زنیم مقدمهٔ ایشان خویش را به‌شهر افکنده باشد ، به تعجیل بازگردند [۷]، و به‌حرب بایستند ، و مصلحت ما برآید. پس همچنین کردند ، و بماندند تا بعضی برفتند ، آنگاه برساقه زدند ، و حرب درگرفتند و حرب می کردند و می‌رفتند تا به‌نوکنده رسیدند.

بخارخدات زیاد بن صالح را گفت این قوم گرسنه‌اند [۸] ، و امسال ایشان انگور وخربزه ندیده اند و نخورده‌اند [۹]. چون به نوکنده رسند بمانیم، تا ایشان خویشتن [۱۰] را به‌انگور و خربزه مشغول کنند ، و مقدمهٔ ایشان به شهر رسیده بود ، آنگاه برایشان زنیم.

چون به‌نوکنده رسیدند پراکنده شدند به‌طلب انگور و خربزه ومیوه، و مقدمه به شهررسیده بودند [۱۱] ، آنگاه بخارخدات و زیاد بر ایشان زدند ، و حمله کردند، و خلقی عظیم را [۱۲] بکشتند ، و باقی به‌هزیمت شدند . و در این میان شریك بن شیخ که صاحب‌الدعوهٔ آن قوم بود ازاسب بیفتاد و کشته شد.

۱ـ خ: روز ۲ـ د ، خ: فرسنگه ۳ـ م : وهم در بند حرب‌ـ خ: و هم در حرب بند ۴ـ ش: (سخت) ندارد ۵ـ م،د،خ: جای را بگذارند ۶ـ ش،پ،خ: چون (واو) ندارد ۷ـ د،ت،خ: بازنگردند ـ پ: باز بگردند ۸ـ د،خ: که این گرسنه قوم‌اند ۹ـ پ : و نخورده ۱۰ـ د،ت: خویش ۱۱ـ خ: بوده ۱۲ـ ش:(را) ندارد

و زیاد بن‌صالح به در ماخ (که)[۱] حالا مسجدمغاك خوانند فرودآمد[۲] اندرلب رود، و بفرمود[۳] تاآتش اندرشهر زدند، وسه شبانه روز شهر بسوخت. و منادی فرمود که هرکه بیرون آید اورا امان‌دهند. و زیاد لشکررا ازشهردورتر مانده بودکه ایشان بیرون آیند، وپسر شریك ویکی از کلانتران لشکرش در این شب بردرِ شهررسیدند، هردو را بگرفتند، وبه‌نزدیك زیاد بردند، فرمود تا هردو را بردار کردند.

و دیگر بار مردم شهر بد دل گشتند، و بدین منادی بیرون نیامدند، از بعد سه روز زیاد بر درشهرآمد. وبه‌کوشك بخارخدات که بر در حصار بود به ریگستان فرود آمد. و فرمود[۴] تا لشکر به‌در شهررفتند، و باز حرب درپیوستند[۵]، و حرب می‌کردند، و تکبیر می‌گفتند، چنانکه زمین می‌لرزید، و حرب سخت شد، و تنی چند ازمعروفان[۶] بیرون‌آمدند، و به درعطاران‌حرب شد. و بسیار کس ازاهل شهر کشته شدند. و زیاد بفرمود تا هرکه را از شهر بگرفتند، بردرشهر بردارکردند، و عاقبت شهر را بگرفتند. و چون زیاد از کار بخارا دل فارغ کرد به‌جانب سمرقند رفت، و آنجا اورا حربها افتاد، وباز به‌جانب خراسان رفت، والله اعلم.

ذکر خروج مقنع و اتباع او از سفید جامگان

احمد بن محمد بن نصرچنین‌گوید که محمد (بن جعفر) اندر[۷] کتاب این فصل را[۸] آورده است، لیکن‌ناتمام[۹]، وابراهیم که صاحب اخبار مقنع‌است،

۱ـ د،ب،خ: (که) ندارد ۲ـ د،ب،خ: (آمد) ندارد ۳ـ د: بفرمود ۴ـ ش: فرمود ۵ـ م: پیوستند ۶ـ د،ب،م: معروف نامان ـ خ: معروف نامی بان ۷ـ خ: که محمد اندر ـ ب: محمد جعفر اندر ۸ـ د،ب،خ: (را) ندارد ۹ـ م،ب: این فصل را نیاورده است یا تمام ـ ب: مانند نسخهٔ م ـ بوده و بعد برابر متن‌اصلاح‌شده است.

و محمد بن جریرالطبری [۱] آورده است که مقنع مردی بود از اهل روستای مرو ، ازدیهی که آنرا کازه [۲] خوانند، ونام اوهاشم بن حکیم بود ، و وی دراول گازرگری [۳] کردی ، وبعد ازآن به‌علم [۴] آموختن مشغول شدی [۵] . و از هر جنسی علم بحاصل [۶] کرد، ومشعبدی و علم نیرنجات و طلسمات [۷] بیاموخت و شعبده نیك دانسته ، دعوی [۸] نبوّت نیز می‌کرد ، و مهدی بن منصورش هلاك کرد ، در سنهٔ صد و شصت و هفت از هجرت [۹] . و بغایت زیرك [۱۰] بود ، و کتابهای بسیار از علم پیشینیان خوانده بود ، و در جادوئی بغایت استاد شده بود [۱۱] . و پدر او را حکیم نام بود ، و سرهنگی بود از سرهنگان امیر خراسان به روزگار ابوجعفر دوانقی . و از بلخ بود ، و او را مقنع بدان خوانده‌اند که سر و روی خویش [۱۲] پوشیده داشتی، ازآنکه بغایت زشت بود (و) سرش کل بود ، و یك چشمش کوربود، و پیوسته مقنعه سبز برسرو روی [خود] [۱۳] داشتی .

و این مقنع به‌روزگار ابومسلم صاحب‌الدعوة [العباسیه] [۱۴] سرهنگی بود [۱۵] از سرهنگان خراسان ، و وزیر عبدالجبار ازدی [۱۶] شد. و وی دعوی نبوّت کرد، و مدّتی براین بود . و ابوجعفر دوانقی او را کس فرستاد و از مرو به‌بغداد برد، و زندان کرد سالها، از بعد آن [۱۷] چون خلاص یافت به‌مرو بازآمد ، و مردمان راگرد کرد ، و گفت دانید که من کیستم [۱۸] ، مردمان گفتند:

۱ــ د: طبری ۲ــ خ: کاذ ۳ــ خ: کارزدگری کردی ۴ــ د،م،ب،خ: و باز بعلم ۵ــ ب، خ: شد ۶ــ د،ت،خ: حاسل ۷ــ د،خ: وعلم‌مقنع که صاحب نیرنجات و علم نردباخت و طلسمات بود ــ م،ب: وعلم مقنع که صاحب نیرنجات و طلسمات‌بود ۸ــ م: و دعوی ۹ــ ش،م،ب: افزوده: نیرنجات بیاموخت ۱۰ــ ب: بزرگ ۱۱ــ م،ب: استاد شد ۱۲ــ د، خ: خویش‌را ۱۳ــ ش،ب: ندارد ۱۴ــ ش،ب: (العباسیه) ندارد ۱۵ــ ش: سرهنگ‌بود ۱۶ــ ب: از وی ۱۷ــ د،خ: و بعد ازآن ۱۸ــ ش: کیم

تو هاشم بن حکیمی، گفت غلط کرده‌اید [۱]، من خدای شمایم، و خدای همه عالم. خاکش بردهان [۲] و گفت من‌خودرا به‌هر کدام نام‌خواهم خوانم، و گفت من آنم که خود را به صورت آدم به خلق نمودم، و بازبه صورت [۳] نوح، و باز به صورت ابراهیم، و بازبه صورت موسی، و باز به‌صورت عیسی، وباز به‌صورت محمد[مصطفی] [۴] صلی‌الله علیه‌وآله [۵] وسلم، وبازبه‌صورت‌ابومسلم، و باز به‌این صورت که می‌بینید [۶].

مردمان گفتند دیگران دعوی‌پیغمبری کردند، تودعوی خدائی‌می کنی، گفت ایشان نفسانی‌بودند من روحانی‌ام، که اندرایشان بودم، و مرا این قدرت هست [۷] که خود را به‌هرصورت که خواهم بنمایم [۸].

و نامه‌ها نوشت به‌هر ولایتی [۹]، و به‌داعیان خویش داد و اندرنامه‌چنین نوشت که:

بسم الله الرحمن الرحیم، من هاشم بن‌حکیم سیدالسادات الی فلان بن فلان [۱۰] الحمدلله الذی لااله الاهو، اله آدم و نوح وابراهیم وعیسی وموسی و محمد وابومسلم [۱۱]،(ثم ان‌للمقنع [۱۲] القدرة [۱۳] والسلطان و العزة والبرهان. به‌من گروید، وبدانید که پادشاهی‌مراست. علیه‌اللعنه، (وعز) وکردگاری [۱۴] مراست و جز من خدای دیگرنیست. خاکش به‌دهان، و هر کس که به من گرود بهشت او راست، و هر که نگرود دوزخ اوراست.) [۱۵]

۱ــ ب: کردید ۲ــ م،ب،خ: بدهان ۳ــ ب: و بصورت ۴ــ ش،ب (مصطفی) ندارد ۵ــ د، ب : (وآله) ندارد ۶ــ خ : می‌بینند ۷ــ ب: نیست ۸ــ در اینجا در نسخهای د،خ: افزوده شده «و هنوز بمرو می‌بود و داعیان بهرجای بیرون کرد تا خلق را از راه ببرند» چون دربعدتکرار می‌شددرمتن‌آورده نشد ۹ ــ خ: بهر ولایت ۱۰ــ م،ب: الفلان ــ خ: الفلانی ۱۱ــ درنسخهٔ ب: عبارت «هنوز بمرو می‌بود و اعیان... در اینجا دروسط نامه‌آمده‌است ۱۲ــم،ب: ثم اباالمقنع ۱۳ــ د،خ: والقدرة ۱۴ــب: کرداری ۱۵ــ م،ب وراست ــ آنچه درمیان علامت( ) گذاشته شده درنسخهٔ م موضعش درچند سطر بعداست

هنوز به‌مرو بود و داعیان به‌هرجای بیرون کرد، و بسیار خلق را [1] از راه دین بیرون برد[2] .

و به‌مرو مردی بود از عرب نام‌او عبدالله بن‌عمرو[3]، به‌وی[4] بگروید ، و دختر خود به‌وی داد به‌زنی ، و این عبدالله ازجیحون بگذشت ، و به‌نخشب و به‌کش[5] آمد ، وهرجای [6] خلق را دعوت کردی به‌دین مقنع، علیه‌اللعنه. وخلق بسیاررا از راه ببرد، و اندر کش و روستای کش[7] بیشتربودند ، و نخستین‌دیهی که به‌دین مقنع درآمدند، و دین‌اوظاهر کردند ، دیهی بود در کش، نام‌آن‌دیهه سوبخ[8]،ومهتر ایشان عمر سوبخی[9]بود، ایشان خروج کردند، وامیر ایشان‌مردی بود ازعرب‌پارسا، وی‌رابکشتند. واندر سغداغلب دیهها به‌دین مقنع درآمدند، و ازدیههای بخارا بسیار[10] کافرشدند، و کفر[11] آشکاراکردند ، واین فتنه‌عظیم شد، وبلابرمسلمانان‌سخت شد، کاروانها [12] می‌زدند ، ودیهها غارت می‌کردند، و بسیار خرابی می‌کردند .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

و [سبب رفتن (مقنع) به ماوراءالنهراین بود که چون][13] خبر [14] مقنع به‌خراسان‌فاش‌شد، حمیدبن‌قحطبه‌که امیرخراسان بود، فرمود که اورابند‌کنند، او بگریخت ازدیهۀ [15] خویش، وپنهان می‌بود، چندانکه[16] اورا معلوم شد که به‌ولایت ماوراءالنهر خلقی (عظیم)[17] به‌دین وی‌گرد آمده‌اند[18]،ودین وی آشکارا

۱ــ م : تاخلق را ازراه بیرون برد ــ ب: و بسیار خلق را از راه برد ۲ــ دوسه سطر در نسخۀم پس وپیش‌شده وآنچه در بالامیان علامت گذاشته شده در این نسخه جایش‌اینجااست ۳ــو:عبدالله عمر ــ خ: عبدالله‌بن‌عمر ۴ــش،ب: وبوی ۵ــم،خ: وکش ۶ــب : هرجائی ۷ــو،ت،خ:وروستای‌او ۸ــ م،ب،خ:شوبخی‌ــد: سوبخ‌ــب:شوبیخی ۹ــخ:عمروشوبخی ۱۰ــ خ: نیزبسیار ۱۱ــم،ب: و آخر ۱۲ــ د،ت،خ: کاروانهارا ۱۳ــم،ب: این‌قسمت را ندارد ۱۴ــ ب: وخبر ۱۵ــ خ: اوگریخت ازده ۱۶ــ د،ت،خ: چندانی که ۱۷ــ د،خ: (عظیم) ندارد ۱۸ــ خ: آمدند

کردند[1] ، قصد کرد از جیحون بگذرد. امیرخراسان فرموده بود ، تا بر لب جیحون نگهبانان اورا نگاه دارند ، وپیوسته صد سوار برلب جیحون بر می آمدند وفرود می‌آمدند ، تا اگر بگذرد اورا بگیرند. وی با سی وشش تن بر لب جیحون آمد وعمد ساخت ، واز جیحون بگذشت، و به‌ولایت کش رفت. وآن ولایت اورا مسلم شد، و خلق بروی رغبت کردند، وبر کوه سام حصاری بودبغایت استوار، واندر وی آب روان، و درختان و کشاورزان ، وحصاردیگر از این استوارتر، آنرا فرمود تا عمارت کردند، و مال بسیارو نعمت بی‌شمار آنجاجمع کرد، ونگاهبانان‌نشاند [2] و سفید جامگان [3] بسیار شدند ، ومسلمانان اندرکار ایشان عاجز شدند ، و نفیر به بغداد رسید ، و خلیفه مهدی بود اندر آن روزگار، تنگدل شد. و بسیارلشکرها فرستاد به‌حرب وی ، و به‌آخر خود آمد به‌نشابور به‌دفع آن فتنه . و می‌ترسید وبیم آن[4] بود که اسلام خراب‌شود، و دین مقنع همه جهان بگیرد.

ومقنع ترکان را بخواند[5] ، و خون و مال مسلمانان بر ایشان مباح گردانید . وازترکستان‌لشکرهای بسیار به‌طمع غارت بیامدند، وولایتها غارت می‌کردند ، وزنان وفرزندان مسلمانان اسیرمی‌بردند[6]، و می‌کشتند . وبه‌بخارا نخستین پدید آمدند، گروه سپید جامگان که ازبیعت کردهٔ [7] مقنع بودند ، به‌دیهی رفتند که‌آنرا نمجکت[8] خوانند، و به‌شب[9] به‌مسجد [10] اندر آمدند، و مؤذن را با [11] پانزده تن بکشتند ، و همهٔ اهل دیهه را بکشتند ، و این در سال

۱ـ م،ب: کرده ۲ـ خ: بنشاند ۳ـ د: سفیدجامگان ۴ـ م،ش: که بیم آن ـ خ : بیم‌آن ۵ـ د،خ: می‌خواند ۶ـ د،خ: می کـردند ۷ـم: در متن که از شبعت ـ حاشیه : که‌بیعت کرده ـ پ،د،ت: که ازبیعت کردهٔ ـ درخ (شیعه) خطخورده وبالای‌آن به (بیعت)اصلاح شده ۸ـد،خ: المجکت ۹ـ د،م،ب،خ: بشب (واو) ندارد ۱۰ـ خ. بمسجد آدینه ۱۱ـ د،ت،خ : باهمراهی

صد و پنجاه و نه بود.

و امیر بخارا حسین بن معاذ بود، و ازمهتران طایفهٔ مقنع مردی بود از اهل بخارا، نام او حکیم احمد، و با وی سه[۱] سرهنگ دیگر بودند، نام یکی خشوی[۲]، ودوم باغی[۳]، و این هردو از کوشك فضیل بودند، ونام سیوم کردك بود ازدهه[۴] غجدوان. واین هرسه مرد مبارزبودند، و عیار و رونده[۵] وطرار[۶]. چون اهل دیهه رابکشتند، وخبر به‌شهر رسید، اهل بخارا جمع شدند، به نزدیك امیررفتند، وگفتند هرآینه‌ما را بااین[۷] سپید جامگان حرب می‌باید کرد.

حسین ابن معاذ با لشکر خویش وقاضی بخاراعامربن عمران، با اهل بخارا بیرون آمدند. در ماه رجب سال برصد[۸] و پنجاه و نه رفتند تا به دیهه نرشخ، و حالا [دیهه] نرجق[۹] گویند. و در مقابلهٔ ایشان لشکرگاه زدند. قاضی بخارا گفت ما ایشان را به دین حق خوانیم، مارا با ایشان حرب نشاید کردن، پس[۱۰] قاضی با اهل صلاح به دیهه اندر آمدند، تا ایشان را به دین حق خوانند. ایشان گفتند ما اینها که شما گوئید[۱۱] ندانیم، هر روز کفر زیادت کردند. و نصیحت نپذیرفتند، آنگاه جنگ اندر پیوستند. و نخستین کسی‌که باایشان حمله کرد مردی بود ازعرب، نام اونعیم بن‌سهل، بسیار حرب کرد[۱۲]. وچندین کس رابکشت وبه‌آخر کشته شد[۱۳]، وهزیمت برسپید[۱۴]جامگان افتاد. وهفتصد مرد ازایشان‌کشته شد[۱۵]، دیگران بگریختند، و آن‌روزبه‌آخر رسید، چون بامداد شد، رسول فرستادند، وامان خواستند، وگفتند مامسلمان

۱ــ د،ب: (سه) ندارد ــ و در خ بربالای سطر (سه) نوشته شده ۲ــ د، ت، خ: حسری خرمی ــ م،ب: حسری‌ـحشری ۳ــ د: بانخی ــ م:درحاشیه نوشته‌شده: باغی ــ خ: بامحی (بی‌نقطه) ۴ــ م،ب (دهه) ندارد ۵ــ و دونده ــ ش: دونده ۶ــ خ: و طرار بودند ۷ــ د،م،ب،خ: باین ۸ــ د،خ: سال صد ۹ــ ب،م: نزجق ۱۰ــ ش: کرد ــ م،ب: کردند و پس ۱۱ــ م،ب: می‌گویند ــ خ: گویند ما ۱۲ــ د: (کرد) ندارد ۱۳ــ د،خ: افزوده: و حرب سخت شد ۱۴ــ د،خ: برسفید ۱۵ــ د،خ: شدند

شدیم، با ایشان صلح کردند. و صلح نامه نوشتند. و شرطها کردند که بیش راه نزنند، ومسلمانان [۱] را نکشند، وپراکنده شوند به دیهه‌های خویش، وامیر خویش را اطاعت[۲] دارند، وعهدهای [۳] خدای ورسول‌خدای استوار[۴] کردند، و همه اعیان شهر بر آن صلح‌نامه خطها نوشتند. وچون مسلمانان بازگشتند، ایشان نیزاز آن‌عهد[۵] بازگشتند، و باز به‌راه زدن مشغول شدند، و مسلمانان را می کشتند، و کشت‌های سبزسر کشیده را به حصار نرشخ[۶] اندرمی آوردند، و کاربر مسلمانان‌سخت شد.

مهدی که خلیفه بود وزیرخودجبرئیل بن‌یحیی را به‌حرب‌مقنع‌فرستاد، و او به‌بخارا[۷] آمد، وبه دروازهٔ سمرقند لشکرگاه زد، تا به‌حرب مقنع رود، حسین[۸] بن معاذ نزدیك اورفت، وگفت تومرا به‌حرب سپید جامگان یاری ده تا چون ازاین‌کار فارغ‌گردیم [۹] با توبه‌حرب مقنع رویم، جبرئیل اجابت‌کرد و لشکربرداشت، و برفت[۱۰] تا به‌دیهۀ نرشخ[۶]، وبفرمود تا برگرد دیهه[۱۱]خندق کندند، واندرون[۱۲] خندق لشکرگاه زدند، و بفرمود تا لشکربه هوش باشند، تا سفید جامگان بیرون نیایند، و بر ما شباخون نزنند، وهمچنان آمد[۱۳] که او گفت، شب نخست‌بیرون آمدند و برایشان [شبیخون][۱۴] زدند، وبسیارویرانی کردند، چون حسین بن‌معاذ که امیربخارا [۱۵] بود چنان بدید، بسیارلطف[۱۶]کرد جبرئیل را، وگفت تابه‌بخارا باشد وبه‌کش [۱۷]نرود، چندانکه این‌شغل‌تمام شود،

۱ــ ﻫ ، خ: و مسلمان ۲ــ ﻫ ،خ: خود را اطاعت ۳ــ ش: وعهد ۴ــ خ: بر ایشان استوار ۵ــ خ: عهدها ۶ــ م: نرجخ ۷ــ ش: او ببخارا ۸ــ م: در متن(خبر) ودر بالای آن نوشته شده (حسین) ۹ــ خ: شویم ۱۰ــ خ: ولشکر گرفت برفت ــ ﻫ: ولشکر کرد ولشکر گرفت ۱۱ــﻫ،خ: تا برودد ــ ودر خ اصلاح شده به‌وتا برگرددیهه، ب: تابردرگرد دیهه ۱۲ــ ﻫ،خ: و دراندزون ۱۳ــ ﻫ،خ: وچنانکه شد آمد ۱۴ــ ش، ب: کلمهٔ (شبیخون) را ندارد ۱۵ــ خ،ﻫ: که امیرخراسان ۱۶ــ خ: تلطف ۱۷ــ خ : وبکیش

جبرئیل حرب پیوست، و چهار ماه پیوسته حرب کردند، بامداد و شبانگاه ، و هیچ روز نبود الاّ ظفر سپیدجامگان را بودی ، مسلمانان بیچاره شدند[۱]، تدبیر جستند. مالك بن فارم[۲] گفت من تدبیر بگویم ، بفرمود تـا جوئی کنند از لشگرگاه تابه‌دیوار حصار، مردمان[۳] با سلاح آنجا [اندر][۴] فرستاد ، و بفرمود تا هرچه می‌کندند، به چوب ونی‌وخاك استوار می‌کردند ، و می‌پوشانیدند[۵] تا به زیردیوار حصار برسیدند، ومقدار پنجاه‌گزجای[۶] سوراخ کردند باستونها استوارمی‌کردند[۷]. چون پنجاه گز جای برکنده شد، آنرا[۸] پرهیزم[۹] کـردند، و نفط بزدند، (و آتش اندر زدند)، تا آن‌ستونها بسوزد، و دیوار حصاربیفتد، آتش‌عمل‌نکرد، ازبهر آنك[۱۰] آتش را باد باید تا عمل‌کند، واندرحصارآنجا باد[را] راه نبود ، منجنیقها بنهادند[۱۱]، و راست کردند برآن برج که زیر او آکنده[۱۲] بود، سنگها انداختند، حفره[۱۳] شد، وباد راه یافت ، وآتش‌کارکرد ، وآن‌ستونها بسوخت[۱۴]، و مقدار پنجاه‌گز بیفتاد . و مسلمانان[۱۵] شمشیر اندر نهادند ، و بسیارکس را بکشتند . و باقی امان خواستند. و باز عهد کردند بر همان جمله[۱۶] که اول کرده بودند ، که مسلمانان را نرنجانند ، و بـه دیهها‌ی خویش بازروند، و مهتران ایشان را به‌نزدیك خلیفه فرستند[۱۷]، و سلاح‌باخود ندارند،بدین‌شرطهاعهدکردند،وبیرون‌آمدندوازخندق بگذشتند، وتهان[۱۸] سلاح باخودداشتند . ومهتر[۱۹] ایشان حکیم را جبرئیل[۲۰]به عباس پسرخود سپرد ، و

۱ـ ش: بودند ۲ـ د: فازم ۳ـ خ: و مردمان ۴ـ د،خ: بآنجا اندر ۵ـ ب : می‌کرد می‌پوشانیدند ۶ـ خ: (جای) ندارد ۷ـش ،ب: استواری کردند ـ خ : تاستونها استوار می‌کردند۸ـد،خ: برکنندندسرآنرا ۹ـم،ب،خ،هیزم‌پر ۱۰ـ ش،م:ازآنکه ـ ب:واز آنکه ۱۱ـ خ: نهاده‌اند ۱۲ـ ش،م،ب: که زیرا گنده ـ خ: که زیراو راکنده ۱۳ـ م،خ: وحفره ۱۴ـ خ: سوخت ۱۵ـ د: مسلمانان (واو)ندارد ۱۶ـ ش : (جمله) ندارد ۱۷ـ م،ب: فرستاد ـ خ: فرستد ۱۸ـ د،خ: پنهان ۱۹ـ خ : مهتر ۲۰ ـ خ: حکیم‌جبرئیل را ـ ب: حکیم‌جبرئیل

گفت [1] که [2]وی را به‌سرا پرده بنشان[3]، و پنهان وی را بکش ، و ایشان[4] امتثال امراو کردند، به‌سراپرده (بردند، و ایشان ازدور ایستاده بودند و جبرئیل به سراپرده) [5] رفت، سپیدجامگان خشوی [6] را که یارحکیم بود فرستادند ، و جبرئیل را گفتند ما بی‌حکیم نرویم، و خشوی [7] موزه‌های نو[8] پوشیده بود، و این [9] سخن می‌گفت، که‌عباس پسرجبرئیل آمد، وگفت که حکیم را[10] کشتم. جبرئیل فرمود تا خشوی[11] را از اسب فرو کشیدند ، و درحال بکشتند[12]. سپید جامگان بانگ برآوردند، و سلاح بیرون کردند، وجنگ شد، جبرئیل‌بفرمود تا لشکرها همه سوارشدند . وحرب اندر پیوستندازآن قوی‌ترکه بود،حربهای سخت کردند،تا دیگرباره‌به‌هزیمت شدند، وخلقی بسیار ازایشان کشته شدند[13]، وآنکه ماند بگریخت.

وخاونددیهه نرشخ زنی بود، شوی‌او را شرف[14]نام بود، واوسرهنگ ابومسلم بود، و ابومسلم (رحمه‌الله) اورا کشته بود ، این زن را[15] به نزدیك جبرئیل آوردند ، و باوی یکی پسرعم نا بینا بود[16] به‌غایت پلید و بد کار . جبرئیل آنزن را گفت که ابومسلم را (بحل کن ، اوگفت ابومسلم) [17] پدر مسلمانان راگویند، و او پدر مسلمانان نیست که شوهر مراکشته است ،جبرئیل فرمود تا آن زن[18] را ازمیان بدونیم زدند ، و پسرعم اورانیز کشتند[19]، و کردك به‌نزدیك[20]مقنع رفت،وباغی که هم ازایشان بود درحرب کشته شد. وجبرئیل[21]

۱ـ ش:(گفت) ندارد ۲ـ خ:(که) ندارد ۳ـ م: (بنشان) ازآن افتاده ۴ـ د:وایشانان ۵ـ آنچه درمیان علامت است از خ افتاده ۶ـ خ: حسری (بی‌نقطه) ۷ ـ م : وخشری ـ و درسطربعد «خشوی» ۸ـ د،ت،خ: زرد ۹ـ ش،ب: این ۱۰ـ د: وگفت حکیم را ۱۱ـ خ: خسوی ۱۲ـ خ: بکشتن ۱۳ـ د: بسیار کشته شدند ـ خ: بسیار کشته شدنداز ایشان ـ ب: بسیار کشته‌ازایشان شدند ۱۴ـ د،خ: اورا اشرف ـ م،ب: او اشرف ۱۵ ـ م: و این زنان را ۱۶ـ خ ـ یکی پسرهم بود نابینا ۱۷ـ ازنسخهٔ د افتاده ۱۸ـ م:آن زنان ۱۹ـ د: بکشند ـ خ: بکشتند ۲۰ ـد: که بنزیك ۲۱ ـو: کلمهٔ(جبرئیل) راندارد

سرهای ایشان را[1] به سغد[2] برد، تا دل سپید جامگان سغد بشکنند.

و اهل سغد را امیری شده بود از نقیبان مقنع نام او سغدیان، اهل[3] سغد با وی اتفاق کردند، و جبرئیل را[4] با اهل سغد حربهای بسیار اتفاق افتاد[5]، و به‌آخر مردی‌ازاهل بخارا این سغدیان رابکشت، و آن[6] قوم پراکنده شدند، وجبرئیل‌ازآنجا به‌سمرقند رفت، وباترکان وسفیدجامگان (اورا) حربهای‌بسیار افتاد، وبا امیرخراسان معاذبن مسلم‌شد[7]، سال برصد و شصت ویك بود که به مرو آمد[8] و ازآنجا کارساخت، و به‌بیابان آموی[9] فرو رفت. چون به بخارا رسید، از اهل بخارا دهقانان[10] مردان حرب جمع کردند، پانصد و هفتاد هزار مرد جمع‌شد[11]، معاذبن مسلم فرمود تا آلتهای حرب بسیارساخته کردند، وسه هزارمردکاری‌را باتیشه‌ها[12] وبیلها وکوزهاوتبرها[13]، وازهرجنس صناعت‌وران که اندرلشکر بکارآیند مهیاکرد. و منجنیقها وعراده‌هابساخت، وبه‌نیکوترین تعبیه[14] روی به‌سوی سغد نهاد. و[15] درسغد سپیدجامگان بسیاربودند، و لشکر ترك بسیارآمده بود[16]، و امیرهری (ازهری) ده هزارگوسفند آورده بود، و با خود همی‌برد. معاذبن مسلم اوراگفت اینجا ترکان ما را خصمان نزدیك‌اند[17]، و ایشان را به‌گوسفند رغبت بسیارباشد، این‌گوسفندان را به بخارا بمان، یا به من بفروش[18] تا به‌لشکر قسمت‌کنم، راضی نشد.

خیلی ازترکان برآمدند، و بتاختند، و جمله‌گوسفندان [19] را ببردند،

۱ـ درخ: (ایشان‌را) نیست ۲ـ د: سفد ۳ـ خ: واهل ۴ـ م،ب: و او را ۵ـ خ: بسیار افتاد ۶ـ د،ت،خ: واین ۷ـ «شد» در(د،خ،ت) نیست ۸ـم،ب: (که) ندارد ـ د،خ: بر آمد ۹ـ د،خ: آمویه ۱۰ـ د: (دهقانان) ندارد ـ و درخ در حاشیه افزوده شده است ۱۱ـ د،خ: شدند ۱۲ـ ب: باتشها ـ د: بالشها ۱۳ـ م: افزوده: وتشها و تیرها ـ ب: وتشها ۱۴ـم: درحاشیه: استعداد ـ د،خ: استعداد ۱۵ـ خ: رو به سغد نهادند و باز ۱۶ـ د،ت،خ: بودند ۱۷ـ د،خ: مارا خصم‌اند وبنزدیك آمده‌اند ۱۸ـ خ،ب: فروش ۱۹ـ ش،ب: گوسفند

اندر منزلی که میان اربنجن [۱] وزرماز [۲] است ، لشکردر عقب ایشان رفتند ، (ایشانرانیز)[۳] بعضی بکشتند، وبعضی به‌هزیمت[۴] باز آمدند، ومعاذبن مسلم به‌سغد و سمرقند رفت، و باترکان وسپیدجامگان حربهای بسیار کرد، تا مدّت دوسال گاه ظفر اورا بود، وگاه‌خصم اورا، وبعد[۵] دوسال عفوخواست ، وامیرخراسان مسیب بن زهیرالضبی شد به‌مرو ، در تاریخ جمادی‌الاول سال‌بر صد و شصت و سه درماه رجب به‌بخارا [۶] آمد. و امیربخارا [۷] جنیدبن خالد بود ، او را امیر خراسان به‌خوارزم فرستاد ، وبه‌بخارا سرهنگی ازسرهنگان[۸] مقنع بود [۹] ، کولارتکین[۱۰] نام، با لشکر وحشم ساخته ، با اوحربها کرد.

حکایت [۱۱] محمدبن جعفر آورده است که پنجاه هزارتن‌ازلشکرمقنع از اهل ماوراءالنهرازترك وغیره [۱۲] به‌درحصارمقنع جمع شدند، و سجده و زاری کردند، وازوی دیدارخواستند، هیچ جواب نیافتند، الحاح کردند، وگفتند باز نگردیم تا دیدارخداوند خویش رانبینیم. غلامی بوداورا حاجب نام [۱۳]. مقنع اوراگفت : بگوی بندگان مرا «خاکش به‌دهان» که موسی ازمن دیدارخواست ننمودم که طاقت نداشت، وهر که بیند مرا طاقت ندارد، ودرحال بمیرد. ایشان تضرّع وخواهش زیادت کردند، وگفتندما دیدارخواهیم ، اگربمیریم رواباشد، وی ایشان را وعده کرد، که‌فلان روزبیائید تا شمارا دیدارنمایم[۱۴]. پس‌بفرمود تاآن‌زنان‌که بااودرحصاربودند، صدزن(بودند) ازدختران دهقانان سغدوکش[۱۵]

۱ــ م،ب: دبنجن ــ خ: ربیجن ــ د: ارسوجنن ۲ــ م،ب: زرماز ــ خ:وازماز ــ ش،ت : رزمان ــ د: دازماد ۳ــ در ــجــ نیست ۴ــ د،خ: بعضی کشته شدند و بهزیمت ۵ــ م ، ب: خصم را وازبعد ــ خ: خصم‌اورا بعداز ۶ــ خ: دربخارا ۷ــ ب: وامیرخراسان وامیر بخارا ۸ــ خ: بود ازسرهنگان ۹ــ د: (بود) ندارد ۱۰ــ م،ب: کردرتکین ــ درحاشیه م: «کولارتکین» ۱۱ــحکایت فقطدر م،ب‌است ۱۲ــ ب: ازترك واتراك ۱۳ــب:(نام) ندارد ۱۴ــ م،ب،خ: بنمایم ۱۵ــ د،خ:در کیش

ونخشب که با خود می‌داشت. و آنرا[۱] عادت‌آن بود[۲] که هر کجازنی باجمال بود، اورا نشان دادندی [۳]، وی آنرابیاوردی، وبا خود بداشتی، و در حصار با وی هیچ[۴] کس نبودی مگراین زنان ، واین غلام خاص و آنچه حاجت ایشان بودی ازخوردنی (هرروزیکباردرحصاربگشادی، وازبیرون سو[۵] وکیلی‌بودی) آنچه بایستی آماده کردی، وغلام ازوی بخواستی[۶] ، وبه‌حصار[۷] اندرآوردی، و بازدَرِ حصاربربستی تا به‌روز[۸] دیگر.

هیچکس روی زشت اوندیدی ازآنکه مقنعهٔ سبزی بر روی خویش داشتی ، پس وی‌آن زنان را بفرمود تا هرزنی آئینه‌ای بگیرند[۹]، وبه بام حصار برآیند، وبرابریکدیگرمی‌دارند[۱۰]، بدان وقت که نورآفتاب به‌زمین افتاده‌بود، وجملهٔ آئینها به‌دست‌گیرند وبرابربردارند (بی‌تفاوت) .

خلق جمع شده بودند، چون‌آفتاب برآن آئینها بتـافت، از شعاع آن آئینها آن[۱۱]حوالی پرنورشد، آنگاه آن غلام‌راگفت بگوی مربندگان مرا[۱۲] ، که خدای روی‌خویش به‌شما می‌نماید، بنگرید، چون بدیدند[۱۳] همهٔ جهان [را] پرنوردیدند، بترسیدند، وهمه به‌یکبارسجده کردند، وگفتند خداوندا این‌قدرت وعظمت که دیدیم بس‌باشد،اگرزیادت ازاین‌بینیم‌زهره‌های‌ما بدرد[۱۴]، وهمچنان در سجده می‌بودند تا مقنع فرمود آن‌غلام راکه بگوی بندگان مرا[۱۵] تا سرها از سجده بردارند، که خدای شما ازشما[۱۶] خشنود است ، وگناهسان شما را

۱ــ خ: واورا ۲ــ ش: عادت‌بود ۳ــخ: دادند ۴ــش: (هیچ) ندارد ۵ــ خ: (سو) ندارد ۶ــش: وغلام‌وی‌بخواستی‌ــم،ب: وی‌بخواستی(غلام) ندارد ۷ــخ: اوبحصار ۸ــم،ب: تاروز ۹ــ ه،خ: بگیرد ۱۰ــ خ: افزوده (بی تفاوت) بدان ۱۱ــ م : بتافت وعکس را و آن ــ ب: بتافت وعکس وآن ــ ت: بتافت بعکس آن ۱۲ــ خ: بگوی بندگان را ۱۳ــش: بنگریدــ م،ب: بنگریدندــش،ب: (چون) ندارد۱۴ــ ش،م،ب: زهرها بدردــخ: زهرهای مابترقد ۱۵ــ م،ب،خ: مرامتان مرا ــ در خ: بالای سطر (بندگان) نوشته شده ۱۶ــ ب،خ: که خدای ازشما

آمرزید. آن قوم سرازسجده برداشتند، با ترس و بیم، آنگاه گفت همه‌ولایتها برشما مباح کردم، وهرکه به‌من نگرود خون و مال وفرزندان او بر شما حلال است. «خاکش به‌دهان»وآن[1]قوم ازآنجا روی به‌غارت آوردند. وآن قوم بر دیگران فخرمی کردند، ومی گفتند ما خدای را دیدیم.

سبب[2] هلاک شدن مقنع

سعید شخصی را[3]که امیرهرات بود به‌در حصارفرستاد[4]، وی‌بنشست با لشکربسیار، و خانها وگرمابها بناکردند، وتابستان وزمستان آنجا باشیدند[5]. واندرحصارچشمهٔ آب‌بود، ودرختان وکشاورزی[6]، وخاصگان وی اندرحصار بودندی. وسپهسالاران بالشکری (قوی)، و اندرحصار حصاردیگری[7] بود بر سرکوه، وهیچ[8]کس‌را بدان‌حصارراه نبودی،وی[9] باآن‌زنان‌درحصارمی‌بود.[10] و عادت‌وی‌آن‌بودکه هرروزی طعام بخوردی باآن[11]زنان، و به‌شراب‌نشستی، و با ایشان شراب خوردی،وچهارده سال[12] برین کاروی برآمد[13].

چون[14] امیرهرات کاربر وی تنگ کرد، ولشکرهای وی پراکنده شد، این سپهسالارکه درحصاربود درِ حصاربگشاد، و به‌طاعت بیرون‌آمد، و اسلام پذیرفت، مسلمانان حصاربگرفتند. مقنع دانست که حصار اندرون را نتواند داشتن[15].

۱ـ خ: آن ۲ـ د،م،ب: وقت ۳ـ ت: «شخصی را» ندارد ۴ـ ت: «فرستاد» ندارد ۵ـ د،خ: باشید ۶ـ ت: وکشاورزان ـ ب: کشاورزی ۷ـ ت: حصاری‌دیگر ۸ـ ش: هیچ ۹ـ خ: نبود و وی ۱۰ـ د،ب،خ: می‌بودند ۱۱ـ م،ب،خ: با این ۱۲ـ م،د،ب،خ: سال ـ نسخهٔ ت: ساله ۱۳ـ د، خ: براین وجه‌روزگاربراندی ۱۴ـ م،خ: و چون ۱۵ـ م،ب: نتوانند ـ د،خ: نتوانید بستن داشتن

محمد بن جعفر روایت کرده است، از ابوعلی محمد بن هارون که از دهقانان کش بود، و گفت[1] که [2] جدهٔ من از جملهٔ خاتونان بوده است که [2] مقنع از بهر خویش گرفته (بود)، و در حصار می‌داشت، و می‌گفت: روزی مقنع زنان را بنشاند به طعام و شراب بر عادت خویش، و اندر شراب زهر کرد[3]، و هر زنی را یك قدح خاص [4] فرمود، و گفت چون من قدح (خویش) بخورم شما باید که جمله قدح خویش بخورید. پس همه خوردند، و من نخوردم و در گریبان خود ریختم، و وی ندانست. و همهٔ[5] زنان بیفتادند، و بمردند. و من نیز خویشتن در میان ایشان انداختم، و خویشتن را[6] مرده ساختم، و وی از حال من ندانست، پس مقنع برخاست و نگاه کرد، و همه[5] زنان را مرده دید، نزدیك غلام خود رفت، و شمشیر بزد[7]، و سر وی برداشت. و فرموده بود تا سه روز باز تنور تفتانیده[8] بودند، به نزدیك [9] آن تنور رفت، و جامه بیرون کرد، و خویشتن را در تنور انداخت، و دودی بر آمد، من به نزدیك[10] آن تنور رفتم، از او هیچ اثری ندیدم، و هیچ کس در حصار زنده نبود.

و سبب [خود را][11] سوختن وی آن بود، که پیوسته گفتی که چون بندگان من عاصی شوند، من به آسمان روم، و از آنجا فرشتگان آرم، و ایشان را قهر کنم.

وی خود را از آن جهت سوخت تا خلق گویند که او به آسمان رفت[12] تا فرشتگان [13] آرد، و ما را از آسمان نصرت دهد، و دین او در جهان بماند. پس

۱ــ د: کیش بود و گفت ــ خ: کیش بود گفت ۲ــ د،م،پ،خ: (که) ندارد ۳ــ د،خ: انداخت ۴ــ د: خالص ۵ــ ب: همه ۶ــ ش: (را) ندارد ۷ــ خ: زد ۸ــ ت،د،ب: تفسانیده ــ خ: تفانیده ۹ــ خ: نزدیك ۱۰ــ ش: (من) ندارد ــ خ: من نزدیك ۱۱ ــ د،خ: سبب خودرا ــ ش،ب: وسبب ۱۲ــ م،پ: افزوده: بگویند که مقنع رفت ۱۳ــ د،خ: فرشتگان را

آن زن در حصار[۱] بگشاد، و سعید حرشی [۲] در آمد، و آن خزینه[۳] برداشت.

احمد بن محمدبن نصر گوید هنوز آن قوم مانده‌اند در ولایت کش و نخشب، وبعضی از دیهها‌ی بخارا ، چون کوشك عمر، و کوشك خشتوان [۴] ، و دیهه رزماز[۵]، و ایشان خود ازمقنع هیچ خبرندارند، و برهمان دین وی‌اند، ومذهب‌ایشان آن‌است که نمازنگذارند ، وروزه ندارند، وغسل جنابت[۶]نکنند، ولیکن به‌امانت باشند، واین همه [۷] احوال از مسلمانان پنهان دادند ، و دعوی مسلمانی کنند .

وچنین[۸]گویند که ایشان‌زنان[۹] خویش‌را‌به‌یکدیگر[۱۰]مباح دارند،وگویند زن همچوگل است ، هر که بوید ازوی هیچ کم نشود . وچون مردی به‌نزدیك زنی‌اندرآید به‌خلوت، علامتی بر درخانه بماند، که چون شوی این‌زن برسد، بداند که این زن‌با مردی‌درخانه است بازگردد، وچون این‌مرد[۱۱] فارغ شود ، وی به‌خانهٔ خویش اندرآید، وایشان را رئیسی بود اندر هردیهی[۱۲]، که ایشان به فرمان وی باشند.

(حکایت) چنین‌گویند که (ایشان را درهردیهی مردی باشد که اندرآن دیهه) هر که زن بکرخواهدگرفت[۱۳] اول بکارت اوآن مرد زائل کند، ازبعدآن به‌شوی[۱۴] تسلیم کند[۱۵] .

احمد بن محمدبن نصرگوید: سؤال کردم ازپیران روستاکه اندراین چه معنی‌است که این[۱۶] نعمتی بدین بزرگی را بدین یك‌تن مانده‌اند، ودیگران

۱ـ د،خ: درحصاررا ۲ـ م،ب: حرشی ـ خ: حرسی ۳ـ د،خ: خزینه را ۴ـ د،خ: کاخوشتوان ۵ـ ت : رزمان ـ خ : رازماز ـ د: رازمار ۶ـ م،ب: از جنابت ۷ـ خ : و آن‌همه ۸ـ ش: چنین ۹ـ ش،م،ب: زنی ۱۰ـ م،ب: بریکدیگر ۱۱ـ خ: آن‌مرد ۱۲ـ ش: اندر دیهی ـخ: اندر هردهی ۱۳ـ م،ب،د،خ: (گرفت) ندارد ۱۴ـ خ: بعد ازآن بشوهرش ـد: ازبعدآن بشوهرش ۱۵ـد،خ: کند ـ نسخ‌دیگر: کنند ۱۶ـد: (این) ندارد

خویش را محروم‌گردانیده‌اند . گفتند رسم ایشان این‌است که هر کودکی که[۱] نورسیده شود، تاآنگاه که زنی به‌زنی کند، حاجت‌خویش بدین‌مرد رواکند . و قصاص او آن است که شب‌اول زن خویش را به‌وی ماند ، وچون آن مرد[۲] پیر گردد، دیگری[۳] به‌جای وی‌نصب‌کنند، وپیوسته مردان[۴] این دیهه با این‌مرد این[۵] معامله می‌کنند[۶]، ونام این‌شخص که این شغل‌کند ثکانه[۷] خوانند ، ولیکن به‌حقیقت این حال[۸] واقف نگشتم.

این حکایت[۹] ازپیران کهنه روستا شنیدم[۱۰] و از آن‌جماعت‌که دردیههای[۱۱] ایشان‌اند. اللهم اعصمنامنه[۱۲].

«ذکر بدایت ولایت» آل‌سامان رحمهم‌الله[۱۳]

پیش ازاین یادکرده شده بودکه سامان خدات[۱۴] را پسری بود اسد نام کرد، ازدوستی اسدبن‌عبدالله‌القسری[۱۵]. واسد را چهارپسربود : نوح واحمدو یحیی والیاس[۱۶] . وچون رافع‌بن لیث خروج کرد برهارون‌الرشید، وسمرقند بگرفت ، هارون[۱۷]الرشید هرثمة بن‌اعین را به حرب وی فرستاد ، و رافع[۱۸] سمرقند را حصار کرد. هرثمه درکار وی عاجزشد . مأمون با هارون الرشید به خراسان آمده بود،به سبب‌همین حادثه. ودل هارون به‌غایت مشغول بودبدین

۱ــ م،ب: (که) ندارد ۲ــ د،خ: وچون مرد ۳ــ د:ودیگری ۴ــ ب،م: عزبان ــ د،ت: مجردان ۵ــ ش:(این) ندارد ۶ــ ب،م،خ: کنند ۷ــ د،م،ب،خ: ثکانه ــ ت،ش :تکانه ۸ــ د،ت: این‌کار ۹ــ خ: حکایت را ۱۰ــ خ: شنیده‌ام ۱۱ــ خ: که درآن دهها ۱۲ــ د،ت: عصمنا ۱۳ــ بجای‌تمام این عنوان در د،خ: فقط «آل‌سامان» است ۱۴ــ د:سامان خداة ــ خ: سادات خداه ۱۵ــ تمام نسخ تاریخ بخارا «القشیری»است‌وصحیح «القسری» باشد ۱۶ــ خ: واوعطف درهرسه موضع‌ازاین‌نسخه افتاده‌است ۱۷ــ خ : و هارون ۱۸ــ م،خ: دافع

کار، مأمون نامه‌ای کرد به فرزندان[1] اسد، و بفرمود تا هرثمه را درحرب رافع یاری دهند[2]، (و فرزندان اسد[3]) رافع[4] را بدان داشتند تا با هرثمه[5] صلح کرد. ومیان ایشان مصاهرت کردند، و دل هارون از آن کار فارغ گشت، وخطر آن بود که رافع همهٔ خراسان بگرفتی. واین کار به‌نزدیك مأمون نیك در موقع افتاد. و دراین سفرهارون به‌طوس وفات یافت. وچون خلافت به‌مأمون رسید غسان[6] بن‌عباد امیرخراسان[7] شد. مأمون[8] وی‌را فرمود تا فرزندان‌اسد بن سامان خدات را ولایت دهد، ازشهرهای‌خراسان. هریکی را شهری[9] معتبرداد، در[10] حق‌آنچه کرده بود. و غسان بن عباد نوح بن[11]اسد را به سمرقند امیر کرد[12]، و احمد بن اسدرا به‌مرو[13]امیر کرد، واین در سال دویست و دوبود[14].

وچون‌غسان[15] ازخراسان معزول شد، طاهربن‌الحسین امیرخراسان‌شد، و این‌ولایتها برایشان مقررداشت، و نوح بن‌اسد راکه بزرگتربود خلعت داد، و وی به‌سمرقند می‌بود تا ازدنیا برفت[16]. برادر خویش احمد بن‌اسد را خلیفه کـرد.

و این احمد بن اسدمردی بود عالم وپارسا وبه سمرقند می‌بود، تا از

۱ ـ د،ت،خ: با فرزندان ۲ـ ش،م،ب: دهد ۳ـ م،ب: (وفرزندان اسد) ندارد ۴ـ د، خ: ورافع ۵ـ خ: تاهرثمه ۶ـ ب: عسان ـ م: درمتن: عشر بن ـ درحاشیه (عسان‌بن) ـ خ: عسربن ۷ـ خ: در این موضع عبارت «نوح بن‌اسد را بسمرقند امیر کرد و احمد بن اسد را بروی امیر کرد امیر خراسان» اضافه دارد ۸ـ س: و مأمون ۹ـ ش،م،ب، خ: شهر ۱۰ـ د: ودر ۱۱ـ م،ب:عسان بن‌عباده ـ خ: عباد بن‌عبادبن نوح ـ د: عبادبن نوح ۱۲ـ ب:اسیر کرد ـ م: درحاشیه: اسیر کرد ۱۳ـ س: بروی ۱۴ـ س،خ: دوصدو نودودو بود ـ ش،م،ب: دویست و نود ودو بود ـ چون امارت غسان درخراسان ازسال ۲۰۲ ـ ۲۰۵ بوده مسلم است که کلمه (نود) زائد است بدین جهت ازمتن برداشته شد و مطابق نسخهٔ ت اصلاح گردید ۱۵ ب: عسان ـ خ: عسن ۱۶ـ خ: رفت

دنیا برفت[۱]، پسرخویش راخلیفه کرد، نصربن‌احمدبن اسد را. چون به‌جای پدر بنشست[۲] ازخلیفه واثق بالله منشوراعمال ماوراءالنهر برسید به‌نام‌وی، به‌تاریخ روز شنبه[۳] غرهٔ ماه مبارك رمضان سال بردویست و پنجاه ویك بود.

ذکر بدایت ولایت امیر ماضی ابوابراهیم اسماعیل بن احمد سامانی

اول سلاطین سامانیان‌است و به‌حقیقت پادشاه سزاوار به استحقاق‌بوده، مردی عاقل عادل مشفق صاحب رای وتدبیر، و پیوسته بـا خلفا اظهار طاعت کردی، و متابعت ایشان واجب ولازم دانستی. در روزشنبه[۴] منتصف[۵] ربیع الآخر سنهٔ سبع وثمانین و مائتین[۶] عمرولیث را به‌بلخ اسیر کرد، و بر مملکت مستولی گشت، ومدت هشت سال پادشاهی کرد. و درسنهٔ خمس و تسعین و مأتین دربخارا به جوار رحمت حق پیوست، علیه‌الرحمة والغفران[۷] واو را ولادت به فرغانه[۸] بوده است، در ماه شوال تاریخ بر دویست و سی و چهار[۹]. وچون اوشانزده ساله شد، پدر او وفات یافت. وامیرنصر که برادربزرگتر او بود، اورا بزرگ داشتی، واو خدمت امیر نصر کردی، وچون حسین‌بن طاهر الطائی[۱۰] ازخوارزم به‌بخارا آمد، درربیع‌الآخر سال بردویست[۱۱] وشصت‌بود

۱ــخ: رفت ۲ــ د، خ: پدر بنشاند ۳ــ د،خ: دوشنبه ۴ــ م: (در روز شنبه) ندارد ۵ــ د،ت،خ: پانزدهم ۶ــ م،خ،ب: سبع ثمانین(بی واوعطف) ۷ــ م: ازاول‌فصل تابه‌این موضع درحاشیه نوشته شده وبواسطه صحافی نسخه بعضی‌ازکلمات ازمیان رفته و در آخــر نوشته‌شده «تاریخ مستوفی» ــ ب: در این موضع افزوده «تاریخ‌مستوفی» ۸ــ تمام نسخ: ولایت بفرغانه ــ خ: ولایت فرغانه ــ و صحیح: ولادت بفرغانه ۹ ــ د، ت: افزوده (بـود) ۱۰ــ د،م: الظاهری انکاکی ــ خ: انکاکی‌الظاهری ــ ۱۱ــ د: سال دویست

و میان[۱] او واهل بخارا حربها افتاد . وبعد از پنج روز برشهردست یافت . و با اهل بخارا عذر؟ شهر و روستاکرد، وبسیار کس را بکشت، و خوارزمیان‌را برگماشت تا دزدی [۲] نمودند[۳]، و مصادرت می‌کردند، و به شب مکابره خانها برمی‌زدند[۴]، وجنایتهای گران می‌نهادند[۵]، ومال می‌ستدند.

اهل بخارا با او[۶] به‌حرب بیرون آمدند. وبسیار کس کشته شدند، و از شهرمقدار دودانگ بسوخت ، و چون اهل شهردست قوی کردند، اومنادی کرد و امان داد. ومردمان که جمع شده بودند[۷]و حرب را آماده گشته، (چون)خبر امان بشنیدند، پراکنده[۸] شدند، وبعضی به‌روستا رفتند . چون حسین‌بن‌الطاهر[۹] دانست که مردم پراکنده شدند، شمشیر اندر نهاد ، و خلقی عظیم را بکشت ، بازغوغا کردند. وحسین بن‌طاهر به‌هزیمت شد. وهمه روز حرب کردند ، چون شب شد او درِ کوشك را محکم‌کرد. وخلق[۱۰] را در کوشك نگاه می‌داشتند،تا وی رابگیرند. واو[۱۱] خراج بخارا به‌تمامی گرفته بود، همه[۱۲] درم غدرفی، ودر میان[۱۳] سرای ریخته بود، و می‌خواست تا به‌نقره [۱۴] صرف کند، زمان نیافت [۱۵] وآن‌شب‌دیواررا سوراخ[۱۶] کرد، وبگریخت باکسان‌خویش‌برهنه‌وگرسنه. وآن درمهای غدرفی‌بماند، مردمان خبریافتند اندر[۱۷] آمدند ،وآن مال غارت‌کردند. وبسیار کس ازآن مال توانگرشدند . چنانك اثرآن درفرزندان ایشان بماند ، و اندر شهرگفتندی فلان‌کس توانگر سرای حسین‌بن طاهر است . و بعد از آن بگریخت.

۱ـ ش: میان ۲ـ م،ب: تادرز ۳ـ د،ت،خ: می‌نمودند ـ م،ب: می‌کردند ۴ ـ م،ب: مکابره برمی‌زدند ـ خ: مکابره خانها را برمی‌زدند ۵ـ ب: نهادند ـ د،خ: می‌کردند ۶ـ م،ب: باو ۷ـ د: (بودند) ندارد ۸ـ ب : پرکنده ۹ـ خ،ب: طاهر ۱۰ ـ م،ب: خلق ۱۱ـ ش: بگیرند او ۲ ـ د: وهمه ۱۳ـ خ: درمیان ۱۴ـ ش: که بنقره ۱۵ـ ب: بتافت ۱۶ـ م،ب: دیوار سوراخ ۱۷ـ د،خ: واندر

و پس ازوی فتنه‌های دیگر و حربها با اهل بخارا هر کس را بسیار شد. اهل علم و صلاح از بخارا به‌نزدیك ابوعبدالله الفقیه پسر خواجه ابوحفص کبیر رحمة الله علیه[1] جمع شدند . و وی مبارز بود ، با وی تدبیر کردند ، در کار بخارا ، و به خراسان امیری نبود[2] و یعقوب بن لیث خراسان را به غلبه گرفته بود ، وبه‌بخارا رافع[3] بن هرثمه با وی حرب‌می کرد ، و به خراسان نیز فتنه بود، و بخارا خراب می‌شد ازاین فتنه‌ها . پس ابو عبدالله پسرخواجه‌ابوحفص نامه‌ای کرد به‌سوی‌سمرقند به نصربن‌احمدبن‌اسد السامانی، و اوامیر سمرقند و فرغانه بود. ازاو به‌بخارا امیرخواستند، اوبرادرخویش‌اسماعیل‌بن احمد را به بخارا فرستاد.

چون امیر اسماعیل به کرمینه رسید ، چند روز آنجا مقام کرد، ورسول فرستاد به‌بخارا به نزدیك حسین بن محمدالخوارجی که امیربخارا بود. چند بار رسول اومی‌رفت ومی‌آمد ، تا قراربدان افتادکه امیراسماعیل امیر بخارا باشد ، وحسین ابن محمدالخوارجی[4] خلیفهٔ او شود. ولشکر او در این معنی اطاعت[5]نمودند، امیراسماعیل منشورخلافت‌خویش به‌نزدیك خوارجی فرستاد با علم وخلعت. و خوارجی‌را با این[6] علم وخلعت درشهر بخارا بگردانیدند ، و اهل‌شهرشادی نمودند، واین‌روزسه‌شنبه بود. و روزآدینه خطبه به‌نام‌نصربن احمد خواندند ، و نام یعقوب لیث از خطبه بیفکندند ، پیش از اندر آمدن امیراسماعیل به‌بخارا ، وآن روزآدینه نخستین بود از ماه مبارك رمضان سال بر دویست وشصت[7].

و پسرخواجه ابوحفص کبیررحمهماالله بیرون‌آمد به‌استقبال، واشراف بخارا ازعرب و عجم همه با وی بودند تا به‌کرمینه. و ابوعبدالله بفرمودتاشهر

۱ــ م،ب:علیهما ۲ــ خ: بود ۳ــ ب: بیخارا رافع ــ ش: و رافع ۴ــ ه،ب،خ: وحسین الخوارجی ۵ــ ت،م،ب: طاعت ۶ــ خ: به‌آن ۷ــ ه،خ: و شصت بود

را بیاراستند ، و امیر اسماعیل ازآمدن [1] به‌بخارا پشیمان شده بود ، ازآنکه با وی حشم بسیار نبود، و بخارا شوریده بود[2]، و غوغا برخاسته بود ، و معلوم نبودش که اهل بخارا به‌دل با وی چگونه‌اند.

چون ابوعبدالله بن خواجه[3] ابوحفص بیرون آمد، وباکرمینه برفت ، دل وی قوی شد . دانست که ابوعبدالله هرچه کند اهل شهر آنرا باطل‌نتوانند[4] کردن ، عزم قوی گردانید. (ابوعبدالله اورا بسیارمدحها گفت و دل وی قوی گردانید)[5]. چون او را به‌شهراندرآوردند، معظم و مکرم داشتند، و فرمود تا اهل شهرزر وسیم (بسیار) بروی نثارکردند. و امیراسماعیل حسین‌الخوارجی[6] را بگرفت و به‌زندان فرستاد ، و آن غوغا پراکنده شد به قدرت‌خدای تعالی.

(ذکردرآمدن)[7] امیراسماعیل (رحمه‌الله) به بخارا

[در] روز دوشنبه دوازدهم ماه (مبارک) رمضان سال بردویست وشصت بود و بدان سبب شهرقرارگرفت ، و اهل بخارا از رنج بیرون آمدند، و به راحت پیوستند[8].

و درهمین[9] سال امیرنصربن احمد را منشور « ولایت » همه اعمال[10] ماوراءالنهر[11] ازآب جیحون تا اقصی بلاد مشرق بیاوردند از خلیفه موفق‌بالله. و خطبهٔ بخارا به‌نام امیرنصربن‌احمد، وبه‌نام‌امیراسماعیل گفتند ، و نام یعقوب لیث‌صفار از خطبه افتاده بود.

۱ــ م: ازآمدند ۲ــ ش،ب: (بود) ندارد ۳ــ در ش، ب کلمهٔ (خواجه) نیست ۴ــ د، ت،خ: رد نتوانند ۵ــ آنچه میان‌پرانتز گذاشته شده‌در‌خ نیست ۶ــد: وابن‌الخوارجی‌ــ خ: ابن‌الخوارجی ۷ــ از ــ خ‌ــ افتاده است ۸ــمــ درحاشیه بجای «پیوستند» نوشته شده «درافتادند» ۹ــ د،خ: در همین ۱۰ــ خ: همه اعمال ولایت ــ ب: همه اعمال را ۱۱ــ ش: النهررا

و امیراسماعیل مدّتی به‌بخارا باشید، و بعد از آن به سمرقند رفت، بی‌آنکه ازامیرنصر اورا فرمان بودی[۱]،پسربرادر خودرا بربخاراخلیفه (کرد)، ابوزکریا[۲] یحیی بن احمد بن اسد.

چون به ربنجن[۳] رسید امیرنصرخبریافت، ناخوش آمدش، به‌جهت آنکه بی‌دستوری بود، فرمود تا اورا[۴]استقبال کردند، ولیکن خود بیرون‌نیامد، و هیچ اکرام نکرد، و فرمودتا او رابه‌حصار سمرقند فرودآوردند، و صاحب شرطی سمرقندبه‌اسم اوکردند، وهمچنان بر وی‌درخشم[۵] بود، و امیراسماعیل به‌سلام رفتی[۶] چنانك پیش‌ازرفتن بخارا چنان نبود. ومحمد بن‌عمرراخلیفهٔوی کردند. وامیر[۷]اسماعیل به‌سلام‌آمدی، وساعتی‌بایستادی‌وبازبرفتی، وامیرنصر باوی‌هیچ سخن‌نگفتی، تابراین حالت سیزده[۸] ماه برآمد. پسرعم وی محمدبن نوح را و عبدالجباربن حمزه را به شفاعت آورد، تا اورا به‌بخارا بازفرستاد. و عصمت بن محمد المروزی را وزیر وی کرد. و فضل[۹] بن احمدالمروزی‌را دبیر وی گردانید و امیرنصربا همه وجوه اعیان و ثقات[۱۰] سمرقند به مشایعت او بیرون آمدند. ودر این اثنا[۱۱] امیر نصرروی سوی[۱۲] عبدالجبار بن حمزه

۱ــ دراین موضع در نسخهٔ د،خ چند سطرمکرر شده است ــ و در م،ب: افزوده شده «هر چه‌فرمائی همان کند و هرگز با تو خلاف نکند گفت چنانست بحقیقت؟» من می گویم عبدالجبار گفت تا ازچه‌حکم کرده‌ای بروی این. امیرنصر گفت اندر چشمها و شمایل وی خلاف‌وعصیان همی‌بینم وباز گشت،ـ ونسخهٔ خ‌همین‌دوسه سطررا با اندك اختلافی‌اضافه دارد که‌چنین آغازمی‌شود: «بشرط آنکه هر چه فرمائی‌امیراسمعیل همان کند» ودرآخرهم جمله «باز گشت» ندارد و در نسخهٔ ت و د ایــن چندسطر پس از پنج شش سطر دیگر آمده ۲ــم،ب،ابوذکریا؛ ۳ــم،ب،خ: به‌ربنجن ــ د: رسخن ــش: ریشخن‌ــت:رسحن ۴ــ ش،م،ب (اورا) ندارد ۵ــ ش: بروی خشم ــ ب: بروی بخشم ۶ــ د: آمد رفتی‌ــخ: بددرفتی ۷ــ د،خ: امیر ۸ــ د،ت: حال سیزده ــ خ: حال تا سیزده ۹ــ د،خ: و افضل ۱۰ــ د،خ: با وجوه و اعیان ــ م،ب، ش (اعیان) ندارد ۱۱ ــ ب: اسنا؛ ۱۲ــ خ: رو بسوی

کرد، وگفت یا اباالفتح این کودك راکه‌ما همی‌فرستیم، تا ماازوی چه‌خواهیم دیدن[1] ،عبدالجبار گفت چنین مگوی که اوبندهٔ تست [2] . [بشرط آنکه هرچه فرمائی، امیراسماعیل همان‌کند[3]. وهرگز با تو خلاف نکند ، گفت چنانست به‌حقیقت‌که من می‌گویم. عبدالجبار گفت بازچه‌حکم کرده‌ای[4]، امیرنصرگفت اندر چشمها وشمایل وی خلاف‌و عصیان همی بینم] امیراسمعیل چون به‌بخارا رسیداهل بخارا استقبال کردند، وبه‌اعزازتمام اورا به‌شهر درآوردند[5]. و یکی از دزدان‌خلقی را به‌خود[6] گرد کرده بود، و از اوباشان و رندان روستا[7] چهار هزار مرد جمع شده بودند[8]، و همه درمیان رامیتن و برکد[9] راه می‌زدند ، و نزدیك‌بود‌که قصد شهر کنند، امیراسماعیل حسین بن‌العلاء راکه صاحب شرط اوبود، وحظیرهٔ بخارا وی‌نهاده بود، وکوی[10] علاء رابه‌وی بازمی‌خوانند[11]،به حرب این دزدان فرستاد، و ازاهل بخارا بزرگان و مهتران با وی یارشدند ،و رفتند ، و حرب کردند[12] ، و دزدان (را) هزیمت‌کردند. وحسین[13]بن‌العلا بر ایشان نصرت یافت وکلانتر دزدان رابگرفت و بکشت ، وسروی را بیاورد. و جماعتی[14] از آنها که با وی یاربودند بگرفت ، امیراسماعیل ایشان را بند کرد، و به‌سمرقند فرستاد.

و چون[15] از این‌کار فارغ شد[16] خبر[17] دادند[18] که حسین بن طاهر

۱ـ د: دید دیدن ۲ـ در اینجا درنسخهای م،ب،خ: چند سطرپس‌وپیش شده و مقدار دو سطرکه بین علامت [ ] گذاشته شده ازنسخه ش افتاده است ۳ـ م: وهرچه فرمائی‌همان کند ـ ب: (امیراسماعیل) ندارد ۴ـ م: کرده‌ای بروی نه‌این ـ ب: کرده‌ای بروی‌این ۵ـ د،خ: اندرآوردند ۶ـ د،خ: بخویشتن ۷ـ د، وازناداستان و رندان روستا ۸ـش، ب: بود ۹ـ م،ب: رامیتنه وبرکده ـ ب: و برکدورا ۱۰ـ م،ب ،د،خ : وگفتی‌کوی ۱۱ـ د: میخواند ۱۲ـ م،ب: و جهت کردند ۱۳ـ د،خ: وحسن ۱۴ـ د،خ. جماعتی ۱۵ـ د،ب،خ: چون ۱۶ـ م،ب: شدند ۱۷ـ د: بازخبر ۱۸ـش، ب: داد

باز با دوهزار مرد[۱] به‌آموی[۲] آمده است ، وقصد بخارا کرده ، امیر اسماعیل لشکرجمع کرد آنچه[۳] توانست ، و به‌حرب رفت. خبر[۴] دادند که حسین بن طاهر[۵] ازجیحون بگذشت با دوهزار مرد خوارزمی . امیراسماعیل بر نشست و بیرون (آمد)، وحرب سخت کردند، وحسین بن‌طاهر هزیمت شد ، وازلشکر وی بعضی کشته شدندوبعضی به‌آب غرق شدند[۶]، وهفتاد مرد اسیرشدند[۶].واین حرب نخستین امیراسماعیل بود (که کرد) .

چون بامداد شد امیر[۷] اسیران را بخواند، و هرمردی [۸] را یك جامه کرباس داد ، وباز فرستاد.

حسین بن طاهر[۵] به‌مرو رفت ، و امیراسماعیل به‌بخارا بازآمد ، و در حال ملك تأمل کرد ، (ومعلوم کرد) که اورا با مهتران بخارا چندان حرمتی زیادت نیست ، وبه‌چشم ایشان هیبتی نیست. و ازجمع شدن ایشان منفعتی به‌وی راجع نخواهد شد[۹]، صواب چنین [۱۰] دید که جماعتی ازمهتران بخارا [را] بخواند ، وگفت که[۱۱] از بهرمن به سمرقند روید ، وپیش امیرنصر بگوئید، و عذر ازمن[۱۲] بخواهید ، ایشان گفتند سمعا وطاعة . روزی‌چند زمان[۱۳]خواستند، و بعد ازآن برفتند، و این جماعت امیران بخارا بودند پیش ازامیراسماعیل. ابومحمد [۱۴]بخارخدات خود پادشاه بخارا بود. و ابوحاتم یساری[۱۵] بغایت توانگر بود، و به‌سبب مال بسیار ایشان را طاعت [۱۶] نداشتی . بزرگان بخارا با این هردو [۱۷] به‌سمرقند رفتند ، امیراسمعیل نامه‌کرد به‌امیر نصر تا ایشان را

۱ـ د،خ: باده هزارمرد ۲ـ خ: بآمویه ۳ـ د: وآنچه ۴ـ ب : وخبر ۵ـ ش،پ: حسین طاهر ۶ـ ش،م،د: شد ۷ـ ش: (امیر) ندارد ۸ـ خ: وهر مرد ۹ـ خ: نخواهدراجع شد ۱۰ـ د،ت،خ: چنان ۱۱ـ ب: و گفت بایدکه ۱۲ـ د،خ : امیرنصر را بگوئید بگوی مرا وعذر من ازوی ـ م،ب: امیرنصررا گویند و عذرازمن ۱۳ـ درهمه نسخ(امان) است ۱۴ د،خ: و ابومحمد ۱۵ـ د،خ : و ابوهاشم یساری ـ م: یساریی ۱۶ـ م:ب: طاعت ـ د،خ:اطاعت ۱۷ـ ب: با این مرده: باین مرد

بند کنند، و به‌زندان فرستد، تا وی ملك بخارا تواند داشت، (امیر نصر همچنان کرد، و آن قوم را روزگاری در آنجا باز داشت)[۱] تا آنگاه که بخارا قرار گرفت. امیر اسمعیل باز به‌امیر نصر (نامه) کرد. (و ایشان را طلبید. و از بعد آن امیر اسمعیل ایشان را) نیکو داشتی، و حاجتهای ایشان را روا کردی، و رعایت حقوق ایشان را[۲] برخویشتن واجب دیدی.

و نصربن احمد براسمعیل وظیفه نهاده بود از اموال بخارا در سالی[۳] پانصد هزار درم، و از بعد آن[۴] اورا حربها افتاد، و آن مال خرج شد، و نتوانست فرستادن دیگران؟

امیر نصر قاصدان فرستاد به‌طلب آن مال و وی نفرستاد[۵]. میان ایشان بدین سبب ناخوشی پدید آمد. (امیر) نصر لشکر جمع کرد و نامه فرستاد به فرغانه، به نزدیك برادر خود ابوالأشعث، و بخواندش با لشکر بسیار. و نامهٔ دیگر به شاش فرستاد به برادر[۶] دیگر ابویوسف یعقوب بن احمد. تا با لشکر خود بیاید[۷]. و ترکان استیجاب[۸] را نیز بیارند، و لشکر عظیم جمع کردند[۹]، آنگاه روی به بخارا نهاده در[۱۰] ماه رجب سال بر دویست و هفتاد و دو بود[۱۱].

چون امیر اسمعیل خبر یافت بخارا را خالی کرد، و به‌فرب رفت حرمت داشت برادر را[۱۲]، امیر نصر به بخارا آمد[۱۳]، چون امیر اسمعیل را نیافت به بیکند رفت، و آنجا فرود آمد. اهل بیکند استقبالش کردند، و زر و سیم بر

۱ـ قسمتی که درمیان پرانتز است در خ نیست ۲ـ ش: (را) ندارد ۳ـ م،ب،خ: هر سالی ۴ـ ت،د: در هم و بعد از آن ـ خ: در م و بعد از آن ۵ـ ش: بفرستاد ۶ـ د،خ: بشاش برادر ـ م،ب: به شاش فرستاده برادر ۷ـ د،ت: بیامد ۸ـ خ: هیجان ـ د: استیجاب ـ ش: استجاب ظ: ـ اسپیجاب ۹ـ خ: کرد ۱۰ـ ب: نهاد در ـ خ: نهادودر ۱۱ـ خ: هفتاد بود ۱۲ـ د،خ: ازجهت حرمت برادر ـ ش،م،ب: حرمت داشت برادر را ۱۳ـ د: آمد فرود

او نثار کردند، و نزل‌ها [۱] بسیار بیرون آوردند.

ومیان امیراسمعیل ورافع بن هرثمه که بدان[۲] تاریخ[۳] امیرخراسان بود، دوستی‌بود. امیراسمعیل به‌وی نامه‌کرد واز وی یاری‌خواست. رافع با لشکر خودبیامد[۴]، وجیحون یخ کرده بود، ازروی یخ[۵] بگذشت، چون امیرنصرخبر آمدن‌رافع‌یافت به‌بخارا باز آمد. وامیراسمعیل‌بارافع‌اتفاق‌کردند[۶]که روند، و سمرقند را بگیرند. این خبربه امیر نصررسید. به تعجیل به طوایس رفت.وسر راه بگرفت، امیر اسمعیل (بارافع)به‌راه بیابان رفتند. و همه روستاهای‌بخارا به‌تصرف امیرنصر بود . وایشان اندر بیابان طعام وعلف نمی‌یافتند ، وآن‌سال قحط بود. وکار برایشان دشوارشد ، تا اندرلشکر ایشان یك‌من نان [۷] به سه‌درم شد. وخلقی[۸] عظیم‌ازلشکررافع به‌گرسنگی[۹] هلاك شدند. و امیرنصرنامه کرد به پسرخوداحمد به‌سمرقند تا وی ازسغد سمرقند غازیان‌را جمع‌کرد ولشکری ساخت [۱۰]، و اهل ولایت امیراسمعیل را[۱۱] علف نـدادند ، وگفتند کـه [۱۲] اینها خارجیانند، ما را [۱۳] حلال نباشد نصرت‌دادن ایشان ، و امیرنصر به‌سبب آمدن رافع تنگدل شده بود، امیرنصربه‌کرمینه رفت، و ایشان ، براثر او می‌رفتند، که رافع راکسی نصیحت‌کرد وگفت [۱۴] تو ولایت خود مانده‌ای [۱۵]، و اینجا آمده‌ای ، اگرایشان هر دو برادر با یکدیگر بسازند و ترا در میان‌گیرند توچه توانی کردن . رافع ازاین سخن ترسید، و رسول فرستاد به نزدیك امیرنصر،

۱ـ ش: بذلها ۲ـ م،ب: و رافع هرثمه که بدان ـ خ: ورافع بن هرثمه بدان ۳ـ م، ب،خ: بدان تاریخ‌که ۴ـ ب: (بیامد) ندارد ۵ـ م،ب: بود بریخ ۶ـ ش: کرد ۷ـ د،خ: یك‌نان ۸ـ د ، ت، خ: خلق ۹ـ خ: ازگرسنگی ۱۰ـ م،ب: غازیان‌جمع لشکر می‌ساخت ـ ش : غازیان را جمع می‌ساخت ۱۱ ـ م ، ب : (را) ندارد ۱۲ـ د : (که) ندارد ۱۳ ـ ما را در (ش) نیست ۱۴ـ م : کـرده گفت ۱۵ـ د ، خ : ولایت مانده‌ای

و گفت من به‌حرب نیامده‌ام، بر آن آمده‌ام تا میان شما[1] صلح کنم. امیرنصر را این[2] سخن خوش آمد، و صلح[3] کردند بدانکه امیر کسی دیگر بود بخارا را، و امیراسمعیل عامل خراج بود واموال دیوان، وخطبه به نام وی نبود[4]. و هرسالی پانصد هزار درم بدهد.

و نصربن احمد [او][5] را بخواند و اسحاق بن احمد را نیز، وخلعت[6] داد. وامیری بخارا [را] به‌وی داد، و امیراسمعیل بدان رضا داد.

وامیر نصر بازگشت و رافع نیزبه‌خراسان رفت، و این درسال دویست و هفتاد و سه بود.

چون ازاین حال پانزده ماه برآمد، امیرنصر کس فرستاد به‌طلب‌مال، امیراسمعیل مال بازگرفت، و نفرستاد. امیر[7] نصرنامه کرد به رافع که وی ضمان کرده بود. رافع نیزنامه‌ای به‌امیر اسمعیل کرد بدین معنی. امیراسمعیل التفات[8] نکرد.

امیرنصردیگرباره لشکرهاجمع کردهمه‌ازاهل ماوراءالنهر[9]، وابوالأشعث از فرغانه بیامد، و دیگرباره روی به بخارا آوردند، به همان طور پیش، و روی به‌بخارا نهاد. چون به‌کرمینه رسید، امیر اسماعیل نیز لشکر خود جمع (کرد) و به‌طوایس رفت، وحرب اندر پیوست. و کار زار سخت شد. و اسحاق بن احمد به قرب[10] به هزیمت رفت، امیر اسمعیل حمله‌ای قوی کرد

۱ــ ب: تا در میان شما ــ خ: که میان شمارا ــ د،ت: که درمیان شما ۲ــ ش: امیر نصر را این ــ د،خ: امیر نصررا ازاین ۳ــ د،ب: آمد صلح ۴ــ د،خ: بود ۵ــ (او) درنسخه‌ها نیست برای روشن شدن مطلب افزوده شد ۶ــ د،خ: احمدرا خلعت ــ ب،م،ش: احمد رانیز و خلعت داد ۷ــ ش: وامیر ــ د،خ: امیر ۸ ــ د،ب،خ: امیرالتفات«اسماعیل» ندارد ۹ــ د: همه‌ازماوراءالنهر ۱۰ــ د،ب،خ: باقرب

براهل فرغانه و ابوالاشعث به هزیمت [1] رفت تـا سمرقند [2]. اهل سمرقند خواستند که اورا[3] بگیرند از آن که برادر خود را مانده‌بود (و گریخته بود). ابوالاشعث از سمرقند بازگشت، و به ربنجن[4] آمد. و امیر اسمعیل احمد بن موسی مرزوق[5] را اسیر کرد.و به‌بخارا فرستاد. ودیگرباره لشکربخاراهزیمت شد. و امیراسمعیل برجای ایستاده‌بود[6]، و با وی اندك‌مردم مانده بودند، و از معروفان سیماءالکبیر با وی بود. امیراسمعیل کس فرستاد و ازغلامان وموالیان هر که گریخته بود همه را جمع کرد. واسحاق بن احمد را ازفرب باز آورد. و از غازیان [7] بخارا نیزدوهزار مرد بیرون آمدند، ولشکر قوی[8] جمع کردند، و همه را علوفه بداد. و امیر نصر[9] به ربنجن [4] برفت[10]، وکار لشکر بساخت، وبازگشت. وامیراسمعیل پیش‌پیش وی[11] باز رفت به دیهۀ وازبدین[12]، وآنجا جمع شدند، و حرب درپیوستند. روزسه شنبه پانزدهم ماه جمای‌الاخر سال بر دویست وهفتاد وپنج، امیراسمعیل برلشکر فرغانه‌ظفریافت. و ابوالاشعث بـه هزیمت رفت، و لشکرهمه هزیمت شده بودند. و امیرنصربا مردم اندك بماند، وی نیزبه‌هزیمت شد. امیراسمعیل جماعتی[13] از خوارزمیان (را) بانگ برزد، و ازامیر نصر دورکرد. و ازاسب فرود آمد. و رکاب اورا[14] بوسه داد. و سیماءالکبیرغلام پدرایشان‌بود و سپهسالار[15]، و(به) سیماءالکبیر کس فرستاد(و امیراسمعیل او[16]را خبر داداز این‌حال)[17]. نصربن‌احمدازاسب‌فرودآمد، ونهالین

۱ـ د: بعسب ـ خ، بعیب ۲ـ د،ب،خ: تا بسمرقند ۳ـ د: خـواستند او را ۴ـ د، خ: برسخن ۵ـم ،ب: مرذوق ۶ـ ب،خ: بایستاد ۷ـ ش،ب: وآن غازیان ۸ ـ د،ب،خ: قوی ۹ـ خ: امیرنصر ۱۰ـم،ب،خ: رفت ۱۱ـد،خ: پیش‌پیش وی ـ ب،ش: پیش وی ۱۲ـخ: و بدهۀدار بدین ـ د: بدیهۀدادبدین ـ م: دادبدین ـ ب: و بدیهۀوازبدین ۱۳ـ د، تا بجماعتی ـ خ: با جماعتی ۱۴ـ ب،خ: ورکاب او ۱۵ـ خ: سپهسالار ۱۶ـ د، خ: اورا ـ ب،ش(او) ندارد ۱۷ـ م،ب: امیراسماعیل را خبرداد ـ خ: امیراسماعیل اورا ازحال خود خبرداد ـ در بیشترنسخه ها عبارت: «و امیراسماعیل را خبر داد ازاین حال» تکرارشده است.

بیفکند، وبنشست. وامیر اسمعیل برسید. وخویشتن[۱] ازاسب بینداخت وپیش آمد، و نهالین را بوسه داد، و گفت یا امیرحکم خدای این بود[۲] که مرا بر تو بیرون آورد[۳]. وما امروز به‌چشم خویش می‌بینیم این‌کار بدین عظیمی را. امیر نصر گفت ما متعجبیم[۴] بدین کارکه تو آوردی، که اطاعت[۵] امیر خود نداشتی، و فرمانی که خدای تعالی برتو کرده بود نگذاردی[۶]. امیراسمعیل گفت(یا امیر) من مقرّم[۷] که خطا کردم، و همه‌گناه مراست، و تواولی تری به‌فضل که این گناه بزرگ از من درگذرانی و عفو کنی. ایشان دراین سخن بودند که برادر دیگراسحاق بن احمد برسید، و ازاسب فرونیامد. امیراسمعیل گفت یا فلان خداوندگار[۸] خویش را فرونائی، ودشنام[۹] دادش، وخشم‌گرفت بروی. اسحاق زود فرودآمد، و درپای نصرافتاد، و زمین را بوسه داد[۱۰]، و عذرخواست، که‌این‌اسب‌من توسن‌است، وازوی زود فرونتوان‌آمدن[۱۱]. این سخن تمام‌کرد.

امیراسمعیل‌گفت یا امیرصواب آن است که زود به مقرعز خویش باز گردی، پیش از آنکه این خبر آنجا رسد، و رعیت بشورند، در میان ماوراء[۱۲]النهر.

امیرنصر گفت یا ابا ابراهیم این توئی که مرا به‌جای خویش می‌فرستی، امیراسمعیل‌گفت این‌نکنم چه‌کنم. وبنده را باخداوندگارخویش جزاین معامله نشاید کردن، که‌هرچه‌که مراد[۱۳] توباشد. وامیرنصرسخن می‌گفت وآب ازچشم اومی‌بارید، و پشیمانی[۱۴] می‌خورد برآنچه‌رفته بود، وبرخونهای ریخته‌شده،

۱ـ خ: وخویشتن را ـ عبارت مضطرب ودرهم است باید در عبارت نقصی باشد. ۲ـ خ: براین‌بود ۳ـ ب: که‌بیرون‌آورد ۴ـ م،ب: (متعجبیم) ندارد ۵ـ د: اطاعت ـ نسخ‌دیگر: طاعت ۶ـ م،ب: نگذاری ۷ـ ش،ب: مقرم (من) ندارد ۸ـ ب: خاوندگار ۹ـ د،خ: دشنام ۱۰ـ ب: و زمین بوسه‌کرد ـ د،خ : وزمین بوسه داد ۱۱ـ د: آمد ۱۲ـ د: در ماوراء ۱۳ـ د،ب،خ: (که) ندارد ـ کردن هرچه مراد ۱۴ـ د: وپشیمان

آنگاه برخاست[۱] وبرنشست . امیراسمعیل وبرادر اسحاق رکابها گرفتند، و اورا بازگردانیدند . وسیماءالکبیر وعبدالله بن‌المسلم [۲]را به مشایعه فرستاد یك منزل رفتند [۳]. امیرنصر[۴] ایشان را بازگردانید، و به سمرقند رفت.

و آنرروز که نصربن احمد اسیربود همچنان [۵] سخن می‌گفت با آن قوم (که) درایامی که امیر[۶] بود ، و بر تخت[۷] نشسته بود ، وایشان به خدمت پیش او ایستاده بودند.

و امیر[۸] نصر ازبعد او به‌چهار[۹] سال وفات یافت ، هفت روز مانده بود از ماه‌جمادی‌الاول درسال دویست و هفتاد و نه ، و امیراسمعیل را خلیفه کرد بر جملهٔ اعمال[۱۰] ماوراءالنهر ، و برادر دیگر و پسرخویش‌را به‌فرمان اوکرد .

وچون امیرنصر ازدنیا برفت امیراسمعیل ازبخارا به سمرقند رفت ، و ملك راست کرد . و پسر او احمدبن نصررا[۱۱] خلیفه خود بنشاند. و وی[۱۲] از آنجا غزوپیش‌گرفت . و امیر اسمعیل به‌بخارا آمده‌بود بیست سال[۱۳] تاآنگاه که برادر ازدنیا برفت ، و جمله ماوراءالنهر به وی داد.

و چون خبروفات امیرنصر به‌امیرالمؤمنین معتضدبالله رسید منشورعمل ماوراءالنهر به امیراسمعیل‌بداد ، درماه محرم به‌تاریخ دویست و هشتاد، و وی به‌همین تاریخ به‌حرب به‌طراز رفت ، و بسیاررنج دید. و به آخر امیرطراز بیرون آمد ، و اسلام آورد با بسیاردهقانان ، و طراز گشاده شد . و کلیسیای بزرگ رامسجدجامع کردند[۱۴]. و به نام امیرالمؤمنین معتضدبالله خطبه‌بخواندند.

۱ـ د،خ: برخواست ۲ـ ش،ب،خ: المسلم ـ د:مسلم ۳ـ د،ب،خ:رفتن ۴ـ د،خ:امیر نصر احمد ۵ـ د،خ: همچنین ۶ـ ب: اسیر ۷ـ د،خ: برتخت ۸ـ د،خ: امیر ۹ـخ: بعد ازچهار ۱۰ـ م،ب،خ: عمال ۱۱ـ ش: احمد را ۱۲ـ خ: وی ۱۳ـ د،خ: بوده است سال ۱۴ـ د: مسجد کردند

و امیراسماعیل با بسیار غنیمت[۱] به بخارا آمد، و هفت سال پادشاهی کرد، و امیر[۲] ماوراءالنهر بود، تا آنگاه که عمرولیث بزرگ شد. وبعضی ازخراسان بگرفت، و روی به غزو نهاد.

و علی بن‌الحسین که امیربود از احمد که امیرکوزکانیان[۳] بود یاری خواست،جواب نیکو نیافت، ازجیحون بگذشت، وبه‌نزدیك امیراسماعیل‌آمد به بخارا، امیرشاد شد، و وی (را) پیش رفت با سپاه، وبه اعزاز واکرام به بخارا درآوردند[۴]، و بسیار نعمت به نزد وی فرستاد. وعلی بن‌الحسین به فرب رفت، و سیزده ماه آنجا باشید. و امیراسماعیل[۵] پیوسته به نزدیك او هدیها فرستادی و وی را نیکو داشتی. وعلی بن‌الحسین آنجا می‌بود تا پسرش هم‌او را بکشت به‌فرب[۶] در حرب.

عمرولیث نامه‌کرد به‌ابوداود[۷] که امیربلخ بود، وبه‌احمد بن فریغون که امیرکوزکانیان بود، و به‌امیراسماعیل که امیرماوراءالنهر بود، و مرایشان را به‌طاعت خویش خواند[۸]، و عهدهای[۹] نیکوکرد، و اینها به فرمان اوپیش[۱۰] رفتند، و خدمت[۱۱] نمودند. رسول به‌نزدیك امیراسمعیل آمد و نامه بداد واز اطاعت نمودن[۱۲] امیربلخ وامیرکوزکانیان خبر داد، و گفت توبدین اطاعت نمودن[۱۳] سزاوارتری، و بزرگوارتری[۱۴]،و قدر پادشاهی‌تو بهتردانی، که پادشاه زاده‌ای. امیراسمعیل جواب دادکه خداوند تو بدین[۱۵] نادانی است که مرا با

۱ـ د،ت،خ: با غنیمت بسیار ۲ـ د،م،ب،خ: امیر ۳ـ م درحاشیه: جرکانیان ـ خ: کورکانیان ۴ـ ش،م: درآورد ۵ـ ش: ماه باشید امیر اسماعیل ۶ـ در ب،م (بفرب) نیست ۷ـ م: باوبداد ـ ب: تابداد ۸ـ د،خ: باطاعت خویش خواندند ۹ـ م، ب: و عذرهای ۱۰ـ ب: فرمان اورا پیش ۱۱ـ د،خ: خدمت ۱۲ـ د: و ازاطاعت نمودن ـ م،ب: و ازطاعت نمودند ـ خ: واز اطاعت نمودن ۱۳ـ د،خ: اطاعت نمودن ـ م: طاعت نمودن ـ ب: طاعت نمودند ۱۴ـ د،خ: بزرگوارتر ۱۵ـت: بدان

ایشان یکی می‌کند[۱]. و ایشان مرا بنده‌اند، جواب من به شمشیر تراست [۲]، و میان من واو جزحرب نیست ، بازگرد و اورا خبر ده تا اسباب حرب سازکند.

عمرولیث باامیران وبزرگان تدبیرکرد، و ازایشان یاری خواست درکار امیراسمعیل سامانی ، وگفت دیگر کسی باید فرستادن و سخنان خوش [۳] باید گفتن ، ووعده‌های خوب بایدکردن . پس جماعتی از مشایخ نشابور را از خاصگان[۴] خویش بفرستاد ، ونامه بنوشت[۵] و درنامه یادکرد که‌هرچند [۶] امیر المؤمنین این ولایت‌ما را داد ، ولیکن ترا با خود[۷] شریك کردم در ملك، باید که مرا یارباشی ، و دل با من خوش داری تا هیچ بدگوی[۸]میان ما راه نیابد ، و میان مادوستی[۹]ویگانگی بود. وآنچه[۱۰] پیش ازاین‌گفته بودیم ازراه‌گستاخی بود ازسر آن [۱۱] درگذشتیم، بایدکه ولایت ماوراءالنهر نگاه داری‌که سر حد دشمن است . و رعیت را تیمارداری [۱۲]، وماآن‌ولایت را به توارزانی داشتیم ، و جز خشنودی و آبادانی [۱۳] خان ومان تو نخواهیم . و از معروفان نیشابور [۱۴] چندی را فرستاد[۱۵] وگفت ما را برهیچ کس اعتماد نیست جز برتو، بایدکه تو نیز بر ما اعتمادکنی، و با ما عهدکنی تا میان ما دوستی استوارگردد.

و چون خبرفرستادهٔعمرو[۱۶] لیث به‌امیر رسید ، به‌لب‌جیحون فرستاد[۱۷]

۱ـ د،ت: برابر می‌کند ـ خ: برابرکند ۲ـ ش،خ : بشمشیر است ـ ظ: تیز است ۳ـ خ: خوبش ۴ـ ت: نیشابور او ازخاصگان ۵ـ خ: نوشت ۶ـ د: چندکه ۷ـ ش: ولیکن باتو ۸ـ م،ب: بدگوئی ۹ـ د،خ: و میان دوستی ۱۰ـ د: آنچه ۱۱ـ د:این ۱۲ـ ش: و رعیت تیمارداری ـ د،خ: تیمارداری کنی ۱۳ـ د،م،ب،خ : ابدانی ۱۴ـ د،خ: نشابور ۱۵ـ درتمام نسخه‌ها عبارت زیر دراینجا افزوده شده « اوپیش پدررفت و عهدکرد و ایشان را برخودگواه گرفت» که چون مربوط باصل‌مطلب‌نبود وزاید می‌نمود ازمتن‌کتاب برداشته شد ۱۶ـ د،خ: وچون فرستاده عمرو ـ نسخ دیگر: چون‌خبرعمرو ۱۷ـد،خ: بامیر رسید بلب‌جیحون رسید امیرکس بفرستاد

و رها نکرد تا از آب بگذرند، وچیزی که [1] آورده بودند [از] ایشان نگرفتندو نیاوردند. و آنرا به خواری بازگردانیدند.

و عمرولیث را خشم آمد، حرب را راست ساخت. وعلی بن سروش را که سپهسالار اوبود با سپاه فرمودکه برود، و به‌آمویه لشکر را[2] فرودآرد. و به‌گذشتن شتاب نکند، تا آنگاه که بفرمایم[3]. و ازپس او سپهسالار دیگری [که] محمد بن لیث[4] [بود]، با پنج هزار مرد بفرستاد. وگفت با علی بن سروش تدبیر کنید، و سپاه را بدارید. وهر که از آنجا[5] به امان آید امان‌دهید، و نیکو دارید. وکشتیها ساخته کنید، و جاسوسان فرستید[6]. وعمرولیث‌لشکرها پیاپی[7] می‌فرستاد.

چون[8] امیر اسماعیل خبریافت ازبخارا با بیست هزار مرد تاختن کرد، و به‌لب جیحون رفت، وناگاه شبیخون برد[9]، و از جیحون بگذشت به‌شب.و علی بن سروش خبریافت،زود برنشست، و سپاه را سلاح داد. و پیادگان را پیش فرستاد. و حرب درپیوست. واز هرسو لشکرامیراسماعیل‌می درآمد[10] و حرب‌سخت[11] شد، ومحمد بن علی بن‌سروش‌برگشت و اونیزگرفتارشد، و از معروفان‌نشابور بسیارگرفتار شدند، ودیگـر روز[12] امیراسماعیل سپاه‌عمرو لیث را بنواخت، و علوفه داد. و همه را به نزدیك عمرو لیث فرستاد[13]. بزرگان[14] لشکر با امیر اسماعیل‌گفتند اینها که با ما حرب کردند، چـون بگرفتی همه‌را خلعت دادی، وباز پس فرستادی[15]. امیر اسماعیل گفت چه

۱ـ م،ب:(که) ندارد ۲ـ ش،م،ب: برددآموی و لشکر را ۳ـ خ: بفرمائیم ۴ـ ب: لیث را ۵ـ د،خ: از بخاریان ۶ـ م: فرستیت ۷ـ د:م،ب،خ: پیاپی لشکر ها ـ ش: لشکرها ۸ـ ش: و چون ۹ـ خ: بزد ۱۰ـ د،ت،خ: درمی‌آمد ۱۱ـ د: حرب سخت ـ خ: وسخت حرب ۱۲ـ خ: و روزدیگر ۱۳ـ د: عمروفرستاد ۱۴ـ د،خ: وبزرگان ۱۵ـ د،خ: و باز فرستادی

خواهید ازاین بیچارگان ، بمانید تا به ملك خویش[۱] بروند . ایشان هرگز به حرب‌شما بازنیایند. و دیگران دل تباه‌کنند . و امیراسماعیل‌بازگشت، وبابسیار سیم وجامه و زر[۲] و سلاح به‌بخارا باز آمد[۳].

و از بعدآن[۴] یکسال عمرولیث به نیشابورباشید . غمناك (و غمگین) و اندوهگین و پشیمان[۵] . ومی‌گفت من‌کین علي سروش و پسر بازخواهم.

و چون امیراسماعیل خبریافت که عمرولیث تدارك[۶] حرب می‌سازد ، وی مرسپاه‌خویش را گردکرد، وعلوفهٔ ایشان بداد ، و ازهرسو روی به ایشان نهاد. و مراهل[۷] ونااهل راوجولاهه همه را علوفه بداد، ومردم‌را ازاین سخت[۸] می‌آمد، و می‌گفت با این‌لشکر به‌عمرولیث حرب خواهدکردن. واین خبر به عمرولیث رسید، شاد شد به‌لب جیحون‌بود. منصورقراتکین[۹] و پارس‌بیکندی از خوارزم به‌آمویه[۱۰] آمدند . واز ولایت ترکستان و فرغانه سی هزار مـرد (رسید). وبیست وپنجم ذی‌القعده[۱۱] محمدبن‌هارون را بامقدمه[۱۲] لشکرفرستاد، و خود روزدیگر بیرون رفت ، واز جیحون بگذشت[۱۳]. و سپاه[۱۴] ازهرجای‌به آمویه‌گردکرد، واز بخارا به‌شهرخوارزم رفتند، و تا دوشنبه[۱۵] دیگرکارراست کردند ، وازآنجا روی به بلخ‌آوردند. وعمرولیث شارستان حصاربگرفت ، و خود[۱۶] پیش شارستان سپاه فرود آورد . و لشکر به رده[۱۷] گرد بر گرد خندق

۱ــ د،ت،خ: خود ۲ــ د: وباسیم وجامهٔ و زربسیار ــ خ : با سیم و جامه... ۳ــ د: ببخارا آمد ۴ــ ب: و بعدازآن ۵ــ د،خ: و پشیمان شد ۶ــ کلمهٔ (تدارك) در ب سیاه شده و در(د،خ) اصلا نیست ۷ــب: مراهل را ــ د،خ: مراهل ۸ ــ د،ت،خ: ازاین‌سخن سخت ۹ــ م،ب: در منصور قراتکین ــ د: منصور قرتکنی ــ خ: ومنصور قرتکی ۱۰ــ خ: آمویه ۱۱ــ خ: ذوالقعده ۱۲ــ ب،خ: هارون را مقدمهٔ ۱۳ــ ش: بگشت ۱۴ــ د،خ: وسپاه را ۱۵ــ ش: تا دوشنبه ۱۶ــ د،ب: و خودرا ۱۷ــ ب: (به‌رده) ندارد

بگرفت ، و چند[1] روز بود تا سپاه درآمد ، وبارها استوار کرد ، و به مردم چنان نمود که من ازشهرشما گردم ، و مردم را دل خوش کرد . و امیر اسماعیل علی بن احمد[2] را به فاریاب[3] فرستاد ، و فرمود تا کارداران عمرو لیث را [4] بکشتند . وبسیار مال[5] بیاوردند . وازهرجای[6] کسان فرستاد تاکسان عمرولیث را می کشتند ، و مال می آوردند.

و امیراسماعیل به علیاباد [7] بلخ فرودآمد ، وسه روز[8] آنجا مقام کرد . و ازآنجا لشکربرداشت ، وچنان نمود که به نمازگاه خواهد فرودآمد [9] ، و آن راه [را] فراختر فرمود کردند. چون عمرولیث چنان بدید، آن جانب دروازها استوار کرد، ولشکر بدان جانب پیش داشت ، و منجنیقها و عراده ها بدان جانب راست کرد[10] ، وبه راه [11] نمازگاه کمین نهاد[12]، و چند جای[13] لشکررا مشغول کرد. پس چون بامداد شد[14]، امیر ماضی راه بگردانید و به راه دیگربه دروازهٔ شهررفت ، و به پل[15] عطا فرود آمد. عمرولیث ازاین کار به تعجب ماند ، و منجنیقها نیز بدان جانب بایست بردن. و امیراسمعیل سه روز آنجا باشید، و بفرمودتا آب ازشهرباز گرفتند[16]،و دیوارهمی افکندند، ودرختان همی کندند، و راههارا پست کردند[17]، تا روزسه شنبه بامداد که امیر اسمعیل به اندك سپاه برنشست، وبه درشهررفت، عمرولیث بیرون آمد، وحرب درپیوست،وحرب سخت شد [18]، و لشکروی به هزیمت شدند . ولشکر درپی ایشان همی تاخت ، و بعضی راهمی

۱ـ ب،م: وچون ـ۲ـم: حمدونه ـ ب. احمدونه ۳ـ ش: بفریاب ۴ـ د،خ: عمرولیث ویرا ۵ـ د،خ: ومال بسیار ۶ـ ب: هرجایی ۷ـ ب: بعلیابا ۸ـ د: وهرروز ۹ـ خ: فرود خواهدآمد ۱۰ـ د،خ: کردند ۱۱ـ خ: وراه ـ م، ب: وبدان راه ۱۲ـ د، خ: کمین گاه ساخت ۱۳ـ م: و بچند جای ـ نسخ دیگر: وجای ۱۴ـ د،م،ب،خ : (شد) ندارد ۱۵ـ د: بدر شهر و بپل ـ ب: بدرشهر رفت و بپل ـ خ: بدروازه شهر و بپل ۱۶ـ د،م،ب،خ: بازگرفتند ـ ش: برگرفتند ۱۷ـ م،ب: و راهها راست ۱۸ـ د،خ: و سخت جنگ شد

کشتند وبعضی را می‌گرفتند، تا به‌هشت فرسنگ بلخ برسیدند[1] . عمرولیث را دیدند با دو چاکر: یکی بگریخت و آن دیگری به عمرولیث درآویخت، پس عمرولیث را بگرفتند. وهرکس می‌گفت[2] که عمرو لیث را من‌گرفتم . عمرو لیث گفت مرا این چاکر من‌گرفته است . و عمرولیث مرآن چاکر را پانزده دانه مروارید داده است ، قیمت هریکی هفتادهزار درم[3] .آن مرواریدها از آن غلام‌بستدند. وگرفتن عمرولیث‌چهارشنبه بوددهم‌ماه جمادی‌الاول سال‌دویست و هشتادو هشت[4].

و عمرولیث‌راپیش‌امیر اسماعیل آوردند. عمرولیث خواست که‌پیاده شود امیرماضی دستوری نداد ، و گفت من امروز[5] با تو آن‌کنم که [6] مردمان عجب دارند . و بفرمود تا عمرولیث را به‌سرا پرده فرود آوردند ، و برادر خویش را به نگاه داشتن او فرستاد[7]، وازپس چهار روزامیر را بدید . عمرو لیث را بفرمود تا بپرسیدند که چگونه‌گرفتار شدی. گفت همی تاختم ، اسبم فروماند، فرودآمدم و خفتم، و دو غلام[8] دیدم به‌سرمن‌ایستاده ، یکی از ایشان تازیانه رهاکرد، وبربینی من بنهاد. (گفتم) ازاین پیرمردچه می‌خواهی، سوگند دادم مرایشان راکه مرا هلاك نکنند.فرود آمدند، و پای مرا بوسه[9] دادند، ومرا زینهار دادند. یکی ازایشان مرا براسب نشاند. و مردمان جمع آمدند، وگفتند با توچیست. گفتم با من چند مروارید است، قیمت[10] هریکی‌هفتاد هزاردرم، و انگشتری[11] خویش بدادم ، و موزه ازپای من بیرون‌کردند ، لختی گوهرهای گران بها یافتند . و سپاه مرا اندر یافت . ومحمد شاه؟ مردمان را از من باز

۱ـ د،ت: تابدر بلخ رسیدند و به هشت فرسنگه ۲ـ ش،ب: و هرکسی می‌گفتند ۳ـو: درهم ۴ـ و،خ: بود که‌گرفتار شد ۵ـ ش: وگفت امروز ۶ـ م،ب: (که) ندارد ۷ـ خ: فرستادند ۸ـ د،م،ب،خ: دوغلام ۹ـ ش: و پای بوسه ۱۰ـ و،ت،خ: قیمتی ۱۱ـ ب ، خ : و انگشترین

همی داشت، و دراین میان امیراسماعیل را دیدم ازدور، خواستم که فرودآیم، به جان و سرخویش سوگند دادم، که فرومآی[1]. دل من قرارگرفت، و مرا به سراپرده فرود آورد. و ابویوسف با من نشست، و مرا بازداشت، وچون آب خواستم مراجلاب دادند، و در حق من انواع اعزاز و اکرام نمودند. پس امیراسماعیل نزدیك من اندر آمد. و مرا بنواخت وعهد کرد که ترانکشم، و بفرمود تا مرا در عماری نشانند[2]، و بەحرمت بەشهر رسانند. و به شب مرا به شهر[3] سمرقند درآوردند، چنانکه ازاهل سمرقند هیچ کس را [4]خبرنبود. و امیراسماعیل انگشتری[5] من بخرید[6]. از آن کس که با وی بود به سه[هزار] درم [7] و بهای[8] آن بداد، و به نزدیك من فرستاد، و نگین انگشتری [5] یاقوت سرخ بود.

و عمرولیث گفت که روز حرب [9] با من چهل هزار درم بود، که در جنگ بردند. و من براسبی بودم که پنجاه فرسنگ راه رفتی [10]، و بسیار [11] آزموده بودم. امروز همان اسب چنان‌سست همی رفت که خواستم فرودآیم[12]، پایهای[13] اسب به‌جوی فرو شد، از اسب[14] فروافتادم[15] وازخویشتن نو میدگشتم، چون آن هردو چاکر قصد[16] من کردند. آن کس که بامن بود اورا گفتم براسب من بنشین، و بگریز[17]. وی براسب من بنشست، نگاه کردم چون ابرهمی رفت.

۱ـ خ: ماند ۲ـ د،خ: نشاندند ۳ـ ش،ب: وبشب بشهر ۴ـ ب: (را) ندارد ۵ـ د،ب، خ: انگشتری‌ن ۶ـ خ: خرید ۷ـ ش،م،ب: بسه درم ۸ـ د،خ: وثمن ۹ـ خ: (حرب) ندارد ۱۰ـ ش،ب: فرسنك‌رفتی ۱۱ـ خ: که بسیار ۱۲ـ ش: امروز چنان‌سست‌همی‌رفت که خواستم که‌فرودآیم ـ خ: اسب همی‌رفت‌امروز چنان‌سست‌خواستم که‌فرودآیم ـ د: امروز همان‌اسب چنان‌سست‌همی‌رفت خواستم‌فرودآیم ۱۳ـ ب: وپایهای ۱۴ـ ش،ب: و ازاسب ۱۵ـ م: بگوی فرو افتادم ـ کلمهٔ (بگوی) در حاشیه نوشته شده ۱۶ـ ب: آن هردو قصد ـ د،خ: چوآن دوچاکر قصد ۱۷ـ ش،ب،خ: (و بگریز) ندارد

دانستم که آن ازبی دولتی[۱] من بوده است، عیب اسب نبوده است[۲].

عمرولیث امیراسماعیل را گفت من به‌بلخ ده خروار زر پنهان کرده‌ام، بفرمای تا بیاورند[۳]، که امروز بدان[۴] سزاوارتری. امیراسماعیل کس فرستاد و بیاوردند[۵]، جمله را به‌نزدیك عمرولیث فرستاد. و امیر[۶] اسماعیل (را) رحمه‌الله[۷] هرچندالحاح کردند، هیچ قبول‌نکرد.

و نامهٔ امیرالمؤمنین به سمرقند رسید[۸] به‌طلب عمرولیث. عنوان نامه چنین نوشته‌بود که:

(من) عبدالله بن‌الامام ابی‌العباس‌المعتضد بالله امیرالمؤمنین الی ابی ابراهیم اسماعیل[۹] بن احمد مولی امیرالمؤمنین.

چون نامه‌به‌امیراسماعیل رسید،اندوهگین شد ازجهت عمرولیث،فرمان خلیفه را رد نتوانست کردن. فرمودتا عمرولیث را[۱۰] در عماری نشانده[۱۱] به بخارا آوردند. وامیراسماعیل از شرم روی به وی ننمود. وکس فرستاد که اگر حاجتی[۱۲] داری‌بخواه. عمرولیث گفت فرزندان مرا نیکودار[۱۳] «و این کسانی[۱۴]که مرا می‌برند وصیت کن تا ایشان مرا نیکودارند».[۱۵] امیراسماعیل همچنان کرد، و در عماری[نشانده][۱۶] او را به‌بغداد فرستاد. و چون بـه بغداد رسید خلیفه اورا به‌صافی خادم سپرد. و وی دربند می‌بود پیش صافی خادم‌تا آخر عهد معتضد. و وی دو سال درزندان بود تاکشته شد. به تاریخ دویست و هشتاد.

۱ـ د،خ: آن‌بی دولتی ۲ـ د،خ: نبوده است ـ ش، پ: نیست ۳ـ پ،خ: بیارند ۴ـ ت،د: بآن ۵ـ پ: بیاورند ۶ـ خ : امیر ۷ـ خ، د: (رحمه‌الله) ندارد ۸ـ م،پ:رسید بسمرقند ۹ـ د،پ،خ: الی ابی‌اسماعیل ۱۰ـ ش: (را) ندارد ۱۱ـ ش ،پ: (نشانده) ندارد ۱۲ـ د،پ،خ: که‌حاجتی (اگر) ندارد ۱۳ـپ، ش: نیکو دارند ۱۴ ـ پ : و این‌کسان ۱۵ـ درش این بخش نیست ۱۶ـ درش،پ: نیست

و چون امیر اسماعیل عمرولیث را نزدیك خلیفه فرستاد ، خلیفه منشور خراسان به‌وی فرستاد ، و ازعقبهٔ [1] حلوان و ولایت خراسان و ماوراءالنهر و ترکستان و سند وهند وگرگان همه اورا شد. و بر هرشهری‌امیری نصب‌کرد، وآثار عدل وسیرت خوب ظاهرکرد. وهرکه‌ظلم کردی بررعیت‌گوشمال‌دادی. و هیچکس ازآل سامان باسیاست تر از وی نبود[2]. با آنکه زاهد بود درکار[3] ملك هیچ محابا نکردی. و پیوسته خلیفه را اطاعت[4] نمودی. و درعمرخویش یك ساعت برخلیفه عاصی نشدی[5]، و فرمان اورا بغایت استوار[6] داشتی.

و امیراسماعیل بیمارشد و مدتی بیمار بود[7] و رنج او بیشترازرطوبت بود، اطباگفتند هوای جوی‌مولیان‌تر است[8]، اورا به‌دیهه رزماز [9] بردندکه‌از خاصهٔ ملك او بود[10]، وگفتند آن هوا او را موافق ترباشد . و امیرآن دیهه را دوست داشتی ، و به هر وقت آنجا رفتی به شکار ، و آنجا باغی ساخته بود . و مدّتی آنجا بیمار بود تا وفات یافت ، او هم [11] در آن باغ بود بزیر [12] گوزبن[13] بزرگ، درپانزدهم ماه صفربه‌سال‌دویست ونودوپنج و وی بیست‌سال امیرخراسان بود، و مدت[14] حکومت او سی سال[15] بود . خدای تعالی بروی رحمت کناد که‌در ایام وی بخارا دارالملك شد. وهمه امیران آل‌سامان‌حضرت خویش به بخارا داشتند[16]، و هیچ ازامیران خراسان [17] به بخارا مقام نکردند پیش از وی . و وی به‌بخارا مقام داشتن مبارك داشتی و دل وی به هیچ ولایت

۱ـ م،ب: واز عقب ۲ـ د،خ: با سیاست ازوی نبودی ۳ـ د،خ: و درکار ۴ـ ب، م: طاعت ۵ـ ش: نشد ۶ـ د،م،ت: بغایت بزرگ ـ در حاشیه م: (استوار) به بزرگ تصحیح شده است ۷ـ خ: بیمارشد و مدتی بیمار شده بود ـ «ومدتی بیماربود» در د،ت نیست ۸ـ ش: مولیان‌خوش‌تراست ۹ـ م،ب: زرماز ـ خ: رانمان ـ و: زارمان ۱۰ـ خ: که خاصه‌ملك‌او (بود) ندارد ۱۱ـ م،ت: یافت تااوهم ۱۲ـ د: یافت‌درآن باغ‌بریز ۱۳ـ تمام نسخ : گوزن وگوزبن تصحیح قیاسی است ۱۴ـ ب: و مدتی ۱۵ـد،خ: سی وچهار ۱۶ـ د،ب،خ: داشتن ۱۷ـ د،خ: وهیچ ازامیران آل‌سامان خراسان

نیارامیدی جز به بخارا . (و هر کجا بودی گفتی شهر ما چنین و چنین یعنی بخارا)[1] و بعد ازوفات وی پسراو به‌جای او[2]نشست و او را لقب امیر ماضی کردند .

(ذکرولایت) امیرشهید احمد بن اسماعیل السامانی

امیرخراسان‌شد واورا امیرشهیدخوانند. او به‌سیرت پدرخویش‌می‌رفت، و عدل می‌کرد، و انصاف رعیت به‌تمامی داد. و رعایا در راحت و آسایش می‌بودند . و ازآنجا به خراسان رفت، و مملکت خویش را مطالعه می‌کرد ، و سیستان بگشاد . و به‌روزگار امیرماضی سیستان به نام او بود، و ازآنجا به بخارا آمد. و او شکار دوست داشتی، و به شکار رفته بود به‌لب[3] جیحون، و سراپرده زده. چون ازشکار بازآمد، قاصدی آمد، و نامه آورد از ابوالعباس[4] امیرطبرستان‌نامه برخواند، نوشته بود که حسین بن‌علاخروج کرد، وبیشتر از ولایت گرگان و طبرستان‌گرفت ، و مرا به‌ضرورت می‌باید گریخت [5]. امیر دلتنگ شد ، و بغایت غمناك شد ، دعاکرد ، وگفت: بار خدایا اگر این‌ملك از من خواهد رفتن مرا مرگ ده ، و به سراپرده درآمد .

رسم آن بودکه یکی شیرداشتی، هرشبی بردرآن خانه که وی خفتی[7] به‌زنجیر بربستندی[8]، تا هرکه خواستی که براین[9] خانه درآید آن شیروی را هلاك کردی. آن شب چون دلتنگ بود ، خاصگان همه دل مشغول بودند .

---

۱ ــ آنچه درمیان پرانتز است از نسخه د افتاده است ۲ــ ش : (او) ندارد ۳ــ م، د: داشتی شکار رفته بلب ــ ب: داشتی بشکار رفته بودبلب ۴ــ ب: و ابوالعباس ۵ــ د، ب، خ: و امیر ۶ــ خ: باید گریختن ۷ــ خ،ب: وی بودی خفتی ۸ــ ش: بستند ۹ــ خ: در این

فراموش کردند آوردن شیر را،اوبخفت[1]. جماعتی از غلامان امیر درآمدند[2]، و سرش را ببریدند، درپنجشنبه یازدهم جمادی‌الاخر درسال سیصدو یك[3] از هجرت، واورا به‌بخارا آوردند، ودرگورخانهٔ نو کنده نهادند. و اورا امیرشهید لقب کردند .

و ابوالحسن را تهمت نهادند که او گماشته است ، و اورا بـه بخارا آوردند، و بردار کردند. و آن غلامان (را) که‌کشته بودند بعضی را یافتند و بکشتند، و بعضی به ترکستان بگریختند. و مدت ولایت او شش سال و چهار ماه بود و پنج روز[4].

(ذکرولایت)[5] امیر سعید ابوالحسن نصربن احمد بن اسماعیل السامانی (رحمه‌الله)[6]

چون از دفن امیرشهید فارغ شدند، پسر او نصر را سعید لقب‌کردند، و وی هشت ساله[7] بود. و وزارت او ابوعبدالله محمد بـن احمدالجیهانی[8]

۱ــ د،خ: بکفتند ــ م: او بخفتند ــ ب: وبخفتند ۲ــ ب: درآمد ۳ــ ب،خ: درسیصد و یك (سال) ندارد ۴ــ چند سطرزیر در نسخهٔ خ اضافه و مکرر شده است :

«بعد ازاوبحکم وزارت و استحقاق‌وتقدم دارالخلافه مدت شش‌سال وسه ماه بمراسم‌پادشاهی قیام نمود و درشب پنجشنبه بیست وسیم جمادالثانی بردست جمعی از بندگان خود شهید گشت وآنچنان بود که او اخبارمختلف ازاطراف ممالك می‌شنید بحضرت عزت مناجات کردکه الهی اگرتقدیر توچنانست که این ملك برمن بشورد پیش ازشود بـدگی مـرا مرگ فراست (ظ: فرست) وبواسطهٔ من زحمت بندگان‌دیگر مپبند هرشب دو شیر گرسنه بود درخـانه بستند تاکسی‌ازبیم‌ایشان درنیارستی رفتی شبی‌شیر بستن را فراموش کردن(؟) جمعی ازغلامان که در قصد اوبودند درون رفتند و اورا شهیدکردند ببخارا البتکین از جمله غلامان بود اما نامدار نبود مستوفی عراقی ۵ــ (ذکرولایت) در نسخ د،ت،خ نیست ۶ــ د،ت،خ: ندارد ۷ــ ب: سال ۸ــ ب،خ: الجهانی

گرفت . و سپهسالار (حمویة[1] بن علی شد، و او را صاحب وجود خراسان خواندندی. و کار امیر سعید به‌اول ضعیف بود. و به‌هرجای فتنه پدید آمدی . و عم پدر وی اسحاق بن احمد به سمرقند بیعت خواست[2] . و اهل سمرقندبا وی بیعت‌کردند. وپسراو ابوصالح منصوربن اسحاق به نشابور[3] خروج کرد، وبعضی ازشهرهای خراسان بگرفت، و کاراسحاق بن احمد به‌سمرقند قوی‌شد.

امیر سعید سپهسالار)[4] خود حمویة بن علی را فرستادبه‌حرب . اسحاق به هزیمت شد، و لشکر به سمرقند درآمد. اسحاق دگر[5]باره خویشتن راست کرد[6]، و اهل سمرقند با وی بیرون آمدند، و با حمویه حرب کردند . و اهل[7] سمرقند بهزیمت‌شدند و اسحاق بن‌احمد بارسیوم بیرون آمد، و این بارگرفتار شد. وپسر وی منصوربن‌اسحاق به‌نیشابور[8] بمرد. وهمهٔ‌خراسان وماوراءالنهر بر امیرسعید صافی شد. و در فارس وکرمان وطبرستان وگرگان و عراق خطبه به‌نام او گفتند .

حکایت ، به‌تاریخ سال سیزدهم امیرسعید از بخارا به نشابور[9] رفت و به‌بخارا خلیفه‌ای ماند. یکی‌ازتوابع خویش را ، نام اوابـوالعباس احمدبـن یحیی بن اسدالسامانی. بدین تاریخ در محلهٔ‌گردونکشان‌آتش افتاد، و آتشی[10] چنان عظیم[11] که مردمان‌سمرقند[12] بدیدند (آن) آتش را.واهل‌بخارا گفتند‌آن[13] آتش ازآسمان آمد. واین محله‌همه بسوخت«چنانکه فرونشاندن متعذرشد.»[14]

القصه برادران دیگر وی خروج کردند ، و بسیار فتنه انگیختند ، و

۱ــ د: حموینه ۲ــ ش،م،ب: خواستند ۳ــ د،ت: بنشابوربود ۴ــ آنچه درمیان‌پرانتز گذاشته شده ازنسخهٔ خ افتاده‌است ۵ــ ب،خ: دیگر ۶ــ م،ب: کردند ۷ــ د : اهـل ۸ــ ش: افزوده : (بود) ۹ــ ب: به نیشابور ۱۰ــ د،ب، خ : آتشی ۱۱ــ خ : عظیم چنانکه ۱۲ــ خ: بسمرقند ۱۳ــ ب: این ۱۴ــ م،د،خ، چنانکه در فرونشاندن متعذر شد ــ م،ب: چنانك‌چون متعذر شد

و عاقبت[۱] ابوزکریا [۲] که اصل[۳] فتنه بود بگریخت با مردم اندك ، و بی برگ و بی نوا به خراسان رفت ، و برادران دیگر امان خواستند. امیر سعید ایشان را امان داد، و به نزدیك خویش آورد[۴] تا آن فتنه بیارامید .

حکایت: هم به روزگار امیرسعید نصربن احمد بن‌اسمعیل در ماه رجب سال برسیصد[۵] و بیست و پنج در بخارا آتش‌افتاد ، و جمله بازارها بسوخت، و آغاز آن ازدکان[۶] هریسه پزی [۷] بود، به‌دروازهٔ سمرقند، که‌خاکستر از زیردیگ هریسه برداشت [۸] ، و به بام برآورد. و بر بام او مغاکی بود، تا آکنده شود . پاره‌ای[۹] آتش در میان خاکستر بود، وی [۱۰] ندانسته بود. باد[۱۱] برد ، و آن‌آتش برتواره زد ، و آن تواره درگرفت، و ازآن‌جمله [۱۲] بازارها درگرفت، ومحلهٔ دروازهٔ سمرقند جمله بسوخت ، و آتش بر هوا چون ابر همی‌رفت ، و کوی «بکار» و تیمچه های [۱۳] بازار، و مدرسهٔ فارجك[۱۴]، وتیم [۱۵] کفشگران، وبازار صرافان و بزازان ، و آنچه در بخارا بود بدین[۱۶] جانب همه بسوخت ، تا به اب‌رود[۱۷]. و پاره‌ای آتش بجست و مسجد ماخ درگرفت، وتمام بسوخت ، و دو شبانه روز می‌سوخت[۱۸]. و اهل بخارا در آن عاجز شدند ، و بسیار رنج دیدند، تا روز سوم بکشتند. و یك ماه‌آن چوبها به‌زیرخاك می‌سوخت،وزیاده از صد هزاردرم اهل بخارا را زیان شد، و هرگز عمارتهای بخارا [۱۹] مثل آن نتوانستند کردن[۲۰]

و امیرسعید را سی و یك سال ملك بود[۲۱]. و پادشاه عادل بود، و او از

۱ـ خ: و بعاقبت ۲ـ م،ب: ابوذکریا؛ ۳ـ د،خ: اهل ۴ـ د: وبنزدیك‌آورد ۵ـ د : سال سیصد ۶ـ ب: دوکان ۷ـ د،خ: حریسه پزی ۸ـ د: دیگ برداشت ۹ـ ب، و پاره‌ای ۱۰ـ د،خ: بوده و وی ۱۱ـ د،ش،ت: و باد ۱۲ـ د،خ: و ازآنجا ۱۳ـ د، خ: تیمچه ۱۴ـ ب: و درمدرسهٔ فارجك ـ خ: و در مدرسه نارحك ۱۵ـ خ: تیمچه ۱۶ـ د،ت: بدان ۱۷ـ ب،خ: تا لب ۱۸ـ خ: بسوخت ۱۹ـ خ: بخارا را ۲۰ـ ب، خ: کردند ۲۱ـ ش،ب: ملك اوبود

پدر خویش عادل‌تر بود، و شمایل او بسیاربوده است، که اگرهمه را یادکنیم درازگردد، و چون [۱] از دنیا برفت پسر اونوح بن نصر بملك بنشست.

(ذکرولایت) امیرحمید ابومحمدنوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل السامانی

امیر حمیدبه ملك بنشست باول‌شعبان‌سال بر سیصد[۲] وسی‌ویك . ابوذر وزیر اوشد. و وی قاضی بخارا بود[۳]. و بروزگار وی[۴] کسی از وی فقیه تـر نبود . و مختصرکافی تصنیف او بود. و چون امیرسعید وفات یافت ، هرکسی جائی قرارکردند، امیر حمید از بخارا بیرون‌آمد و به‌نیشابور رفت، وابوعلی اصفهانی [۵] امیرنیشابور[۶] بود، بفرستاد تا اورا بگرفتند. و ولایتهاصافی‌کرد، و مخالفانرا پراکنده‌کرد[۷]،ونیشابور را به‌ابراهیم سیمجور داد، ابوعلی‌اصفهانی[۵] با خویش گفت‌که من ملك با وی [۸] راست کردم، وی ولایت[۹] بدیگری داد . ابوعلی اصفهانی[۵] مر ابواسحاق ابراهیم بن احمد بن اسمعیل السامانی راگفت به‌بخارا رو و ملك بگیر، چون من باتو[۱۰] باشم امیر باتو مقابله نتواندکردن[۱۱]. ابواسحاق لشکربکشید ، و خلاف ظاهرکرد، امیرحمید ازنیشابور[۶] بازگشت، ابواسحاق قصد اوکرد، و میان ایشان حرب افتاد ، و امیرحمید در هزیمت [۱۲] شد ، و تا بخارا[۱۳] بیامد . و ابواسحاق عم وی بر اثر وی به‌بخارا بیامد، ودر جمادی‌الاخر به‌سال[۱۴]سیصدوسی وپنج با وی‌همهٔ [۱۵] اهل‌بخارا بیعت‌کردند [۱۶].

۱ـ ش: چون۲ـ خ: بسال سیصد ۳ـ خ: بودی ۴ـ خ:بروزگار او ۵ـم،ب: صفانی‌ـ ظ چغانی ۶ـ د،خ: نشابور ۷ـ ب:افزوده د و امیرحمید به‌نیشابور بود بفرستاد تا اورا بگرفتند و ولایتها صافی‌کرد ، ۸ـ م،ب،خ: بروی ۹ـ ش: کردم ولایتی ۱۰ـ د، خ: چون با تو ۱۱ـ د، ب : نتوان‌کردن ۱۲ـ ش،ب : و امیرهزیمت ۱۳ـ خ: تا بخارا ۱۴ـ خ:سال ۱۵ـ ب. و باهمه ـ خ: باهمه ۱۶ـ ش،م،ب، کرد

و برهمه منبرهای بخارا خطبه بنام ابواسحاق (خواندند) .

و بعد[۱] ازمدتی او را معلوم شد که لشکر وی با وی دل بدکردند[۲]، وبا امیر حمید راست‌شده‌اند، وقصدآن دارندکه اورا بکشند. ازبخارا بازگشت، و به چغانیان رفت . و امیرحمید سپهسالاری[۳] منصور قراتکین را داد، و به مرو[۴] فرستاد . و علی بن محمد [۵] القزوینی را بگرفت ، وبندکرد. و به بخارا فرستاد، و آن فتنه را فرونشاند.

و امیر حمید را درمدت ملك خود [۶] با هرکسی ازطالبان ملك خویش حربهای بسیارافتاد، و به‌تاریخ سیصد وچهل و یك ولایتها[۷] بر امیرحمیدصافی شد. و امیر حمید از دنیا بـرفت در ماه [۸] ربیع‌الاخـر سیصد و چهل و سه و مدت ملك او دوازده سال بود.

واحمد (بن‌محمد) بن نصر گوید : که محمد [بن] جعفر النرشخی[۹] این کتاب به‌نام اوکرده است . به اول[۱۰] (عهد وی) در سال سیصد و سی و دو.

و آنچه در عهد امیر حمید بوده است بتمامی در کتاب خویش یاد نکرده است.

و همچنین آنچه بعد از امیر (حمید) ما را درست شده است از حال امراء سامانی[۱۱]. به توفیق‌الله تعالی[۱۲].

۱ـ م،ب: بعد ۲ـ ب: کرده‌اند ـ ضمیر غایب راجع به ابوعلی است ۳ـ م،ب:سپهسالار ۴ـ د،خ: بمرو ۵ـ د،خ: احمد ۶ـ ش،ب: خویش ۷ـ د،خ: ولایتهارا ۸ـ ب ، ت: ودر ماه ۹ـ د ،خ: نرشخی ۱۰ـ د ، ش: و باول ۱۱ـ خ : ذکر نمائیم بتوفیق الله بردین؟ تعالی ۱۲ـ ش،م،ب : افزوده : این بود

(ذکر ولایت) «امیر رشید ابوالفوارس[۱]» عبدالملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل السامانی رحمهم‌الله تعالی[۲]

چون امیر حمید[۳] از دنیا برفت به امیر[۴] رشید بیعت کردند، و وی ده‌ساله بود که بملک بنشست. وچون خبر وفات امیر حمید به ولایتها برسید، هر کسی به ولایتی[۵] طمع کردند. اشعث بن محمد بن محمد را به خراسان فرستاده‌بود، و او را به‌هری[۶] واصفهان حربهای بسیار افتاد، و ولایتها صافی کرد. و هنوز در آن کارمی‌بود، وحرب می‌کرد که امیر رشید از اسب بیفتاد، و هم در آن‌شب وفات یافت. و آن‌شب چهارشنبه بود و هشت روز ازماه شوال گذشته بود[۷] به سال سیصد و پنجاه.

و مدت[۸] ملک‌او هفت سال بود، و چون‌او را دفن کردند لشکر بشوریدند، و خلاف کردند. و هر کسی طمع ملک کردند، و فتنه‌ها ظاهر شد.

(ذکر ولایت) ملک مظفر ابوصالح منصور بن نصر[۹] بن احمد بن اسماعیل السامانی

امیر سدید به‌ملک بنشست، و لشکر با وی بیعت کردند . و اتفاق پدید

۱ـ فقط در نسخهای م،ب،خ: است ۲ـ ش،م،ب: رحمه‌الله ـ نسخهٔ خ ندارد ۳ـ۵:چون امیر نوح ۴ـ ب: باامیر ۵ـ ب: بولایت ۶ـ م،ب: بهری فرستاد ۷ـ م،ب: و هشت روز گذشته بود از ماه شوال ـ ن: (از ماه شوال) ندارد ۸ـ نسخهٔ ت در اینجا تمام می‌شود . و دو صفحه ازآخر آن افتاده است ۹ـ تمام نسخه‌های تاریخ نرشخی منصور بن نصر است وکلمهٔ نوح را ندارد. وصحیح «منصور بن نوح بن نصر» است

آمد بعد از اختلاف [۱] بسیار. و بیعت او روز آدینه بود، نوزدهم [۲] ماه شوال به سال سیصد و پنجاه [۳]. و سپهسالار الب تکین در نشابور بود. چون خبر وفات امیر رشید [۴] به او رسید قصد (حضرت) کرد، تا امیر سدید را بگیرد. و امیر سدید لشکر فرستاد [۵]، و چون بـه جیحون رسید [۶] خواست که بگذرد [۷] نتوانست گذشتن [۸]، از آنکه لشکر بسیار آمده بود. خواست [۹] که بازگردد و به نیشابور [۱۰] رود باولایت [۱۱] خود، امیر [۱۲] سدید نامه کرد به محمد بن عبدالرزاق به نیشابور تا اورا نگذارد که به‌نیشابور [۱۳] درآیـد. البتکین خبریافت دانست که به‌نیشابور نتواندرفتن [۱۴]، همچنان از آب جیحون بگذشت [۱۵] و به بلخ رفت و بلخ را بگرفت [۱۶]، و خلاف ظاهر کرد.

امیر سدید اشعث‌بن‌محمد را فرستاد، و با البتکین حربها کرد، و بآخر الب‌تکین‌را از [۱۷] بلخ‌بیرون کرد. البتکین به غزنه [۱۸] رفت اشعث‌بن محمدبراثر وی به غزنه رفت، وآنجا نیزحربها کردند، و دیگربار البتکین ازپیش وی به هزیمت شد، و باز به بلخ گریخت، و باز امیر سدید او را امان داد، بعد از خلاف و حرب بسیار به‌خدمت آمد.

و در این ایام امیر سدید لشکرهای بسیار به ولایتها فرستاد، و مملکت صافی کرد، و بیش درولایت منازع [۱۹] نماند. و ولایت دیلمان بگرفت، و بـا دیلمان صلح کرد [۲۰]، بدانك هرسال صد و پنجاه هزار درم نیشابوری بدهند [۲۱].

۱ـ م،پ: بعد اختلاف ۲ـ ش،م،پ: افزوده «وفوت او در ماه» ـ پ «نوزدهم» ندارد ۳ـ پ،خ،م: افزوده: (بود) ۴ـ م،پ،خ: امیرسدید ۵ـ ش،م،پ: وامیرسدیدباوکس‌فرستاد ۶ـ پ،م،خ: چون بحضرت رسید ۷ـ م،پ (که‌بگذرد) ندارد پ، جون بحضرت رسید ۸ـ م،پ: گذاشتند ۹ـ ت: و خواست ۱۰ـ د،خ: و نشابور ۱۱ـ خ: بولایت ۱۲ـ پ: و امیر ۱۳ـ ش،م،پ: نگذارند که به‌نیشابور ۱۴ـ د،خ: رفت ۱۵ ـ ش،پ،م: از آب جیحون و ازآموی بگذشت ۱۶ـ خ: گرفت ۱۷ـ ش: البتکین از ۱۸ـ د،خ: بغزنی ۱۹ـ د،خ: منازعت ۲۰ـ د،م،پ،خ: کردند ۲۱ـ خ: دهند

و امیر سدید از دنیا برفت در روز یکشنبه شانزدهم ماه محرم به سال سیصد و شست [1] و پنج ومدت ملك او [2] پانزده سال و پنج ماه بود. والله اعلم [3]

(ذکر ولایت [4]) امیر رضی [7] ابوالقاسم نوح بن منصور بن نصر بن احمد اسمعیل السامانی

چون امیر سدید روز یکشنبه از دنیا برفت، روز دوشنبه پسر وی به ملك بنشست، و با وی بیعت کردند. و ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی وزیر شد، و بازبه سبب پیری عذر خواست، و بعد از وی دو سه روزدیگرشد، آنگاه امیر محمد بن عبدالله بن عزیر [5] وزیر شد، وکار ملك با رونق شد؛ و ابوالعباس‌تاش [6] که سپهسالارلشکر بودمعزول شد، ابوالحسن محمدبن‌ابراهیم سپهسالار شد. ابوالعباس تاش خلاف کرد، و نشابور بگرفت. و سپهسالار ابوالحسن و پسر وی ابوعلی و ابوالحسن‌الفایق‌الخاصه به نشابور رفتند، واو را هزیمت کردند، به سال سیصد و هفتاد و هفت. و ابوالعباس از نیشابور بگریخت، و به گرگان گریخت، علی بن حسن با وی یار شد، و به گرگان درآوردش.

و چون سپهسالار ابوالحسن محمد بن ابراهیم از دنیا برفت به آخر ذی‌قعده سال سیصد و هفتاد وهشت پسر وی سپهسالار شد. و بعد از وی امیر رشید ازوی‌با کراهیت شده و او را معزول کرد. و سپهسالار ابوالحسن الفایق

۱ـ م،ب: کلمه (شصت) ازاین دونسخه افتاده است ۲ـ د،خ: ولایت وی ۳ـ خ: «والله اعلم» ندارد ـ م افزوده: «تمت‌هذه‌الرساله مسمی بتحقیق‌الولایة ـ ب: تمت ۴ـ «ذکر ولایت» در دونسخهٔ د،خ نیست ۵ـ د،خ: عزیز ۶ـ (که) در د نیست و از نسخهٔ خ افزوده شد ۷ـ نسخه‌های تاریخ بخارا امیرشید است و آن مسلماً غلط است.

الخاصه‌شد، و بهری رفت، و باوی حرب کرد. وفایق‌الخاصه از وی بگریخت، و به مرو رفت به تاریخ ذی‌الحجه‌اندر سال سیصد و هفتاد و هشت ازهجرت.

و بعد از وی ابوالحارث منصور بن نوح یکسال و نه ماه والی بود، بکتوزیان اورا در سرخس بندکردند و ملك آل سامان از دست ایشان بیرون رفت والله اعلم [1].

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱ـ از ابتدای«ذکر ولایت امیر رضی»صحیح است تا اینجا به‌مقدار یك‌صفحه از نسخهای ش،م،ب افتاده و فقط در دو نسخه د،خ است

حواشي و تعليقات

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ص ۱ نسخهٔD سه صفحه داستان دربارهٔ روحانیون و پیغمبران که بخارا را دیده‌اند : وهمچنین چندین حکایت دربارهٔ علی (ع) وعمربن الخطاب راجع به خراسان دارد . (فرای ش۱)

ص ۳ س ۲: آغاز نسخهٔ ب بانسخه‌های دیگر برابر نیست وبه این جملهٔ عربی ابتدا شده «الحمدلله الذی بنعمته تتم الصالحات (کذا)» که نسخه‌های دیگر فاقد آنست . وبعد تاعلیهم اجمعین (آخر سطر چهارم) که از بعضی نسخ افتاده ، دراین نسخه مانند نسخهٔ م وچاپ شفر موجود وباآن دومطابق است . وپس ازآن القاب ونام صدر صدور به صورت زیر آمده است که درنسخه‌های دیگر نیست .

« اختصار کرد به جهت خدمت مجلس عالی مولانا صدرالصدور جهان خواجهٔ امام اجل اعز اشرف اطهر امجد کبیر کریم برهان الملة والدین سیف الاسلام والمسلمین ، حسام الائمة فی العالمین ، زینة الملك (و) الملوك والسلاطین، سلطان الشریعة کهف الملة قدوة الامامة (کذا) ناصر السلطنة (؟) قامع البدعة، ظهیر الخلافة نصیر الایام مجیر الانام ملك العالم اکرم الدنیا اعلم الوری، سید اهل الارض امام الحرمین مفتی الخافقین کریم الطرفین حبیب الابوین

تاج المعالی والمناقب و المراتب والمفاخر عبدالعزیزبن صدرالامام الاجل الشهید السعیدحسام الدین عمربن الصدرالامام الحمید برهان الدین عبدالعزیز قدس الله ارواح السلف وبارک فی عمر الخلف فی العز والعلاء والدولة والسناء مابقی الأرض والسماء، کمترین بندگان محمدبن زفربن عمر، باشد که مجلس عالی مولوی دام علیا(ظ: عالیا) شرف مطالعت میمون دام میمونا ارزانی دارد، وبه چشم رضا ملاحظت فرماید، انشاءالله تعالی آغاز کتاب چنین گوید »

وتاآخر سطر دهم صفحهٔ ۲ بانسخ دیگر برابر است، وستایش والقاب ممدوح چنانکه درنسخه‌های دیگراست دراین نسخه آمده ومکرر شده است. بااین اختلاف که القاب ممدوح درکرت اول که دراین نسخه است مفصل تر، ودرکرت دوم مختصرتر است. و دیگر آنکه نام حسام الدین عمر پدرممدوح که ازتمام نسخه‌ها افتاده ونسبت به جد داده شده است، دراین ستایش مفصل موجود است.

« واین حسام الدین عمر که امام شهیدش خوانند، پسر امام برهان الدین عبدالعزیز بن مازهٔ بخاری حنفی است که ظاهراً اول کس ازاین خاندان است که شهرت یافته، وآل برهان به او منسوب شده اند.

حسام الدین عمرهم ازمشاهیر علماء مشرق وازجملهٔ فقهاء ماوراءالنهر بوده، ودرسال ۵۳۹ درجنگ قطوان که درحوالی سمرقند مابین سلطان سنجر وگورخان خطائی روی داد، وبه پیروزی گورخان خاتمه یافت، حسام الدین به دست گورخان کشته شد.

حسام الدین عمررا دوفرزند برومند ودانشمند بوده: یکی شمس الدین صدر جهان محمدبن عمربن عبدالعزیزبن مازه رئیس بخارا.

ودیگر صدر الصدور صدرجهان برهان الدین عبدالعزیزبن عمربن عبدالعزیز بن مازه که ازاعاظم رؤساء، وازمشاهیر خاندان آل برهان بوده،

و همین شخص است که محمدبن زفر تاریخ بخارا را در سال ۵۷۴ به نام او اختصار و اصلاح کرده است .»

(از حواشی قزوینی برچهار مقاله : ۱۱۵-۱۲۰)

ص۲ س۶ قباوی : نسبت به «قبا» به ضم قاف و فتح باء موحده است، و «قبا» نام شهر بزرگی است از شهرهای فرغانه که نسبت به آن باواو (قباوی) باشد.

به این شهر منسوب است خلیل بن احمد قباوی فقیه زاهد که در بخارا حدیث می گفت، و عثمان بن مسلم قباوی و دیگران .

اسطخری گوید : قبا از منزه ترین شهرهای ترکستان است، او را قلعه و ربض و مسجد و بازارهاست .

(انساب سمعانی و اللباب ۲ / ۲۴۰ ، قاموس الاعلام شمس الدین سامی ۳۵۹۳/۵، اسطخری ۳۳۳)

ص ۵ س ۲ سیبویه بن عبدالعزیز بخاری : کلمهٔ (النحوی) که در بعضی از نسخ آمده زائد است و به مناسبت نام سیبویه نحوی مشهور در اینجا افزوده شده است ، و در نسخهٔ (د) و بعضی نسخ دیگر این کلمه نیست .

شرح حال این شخص در جائی دیده نشد ، او را نباید با سیبویه ابو بشر عمر بن عثمان بن قنبر نحوی بصری مصنف «الکتاب» اشتباه کرد.

ابو بشر در نحو شاگرد خلیل بود و در سن سی و دو سالگی به سال ۱۸۰ یا ۱۸۴ یا سال ۱۹۴ وفات یافت ، در محل وفاتش نیز اختلاف است، بعضی در بیضا و بعضی در شیراز، و بعضی مرگ اورا در بصره در سال ۱۶۱ و ۱۸۸ نوشته اند . ابن الجوزی گوید در ساوه در سال ۱۹۴ درگذشت .

(ابن اثیر ۶ / ۷۹، تاریخ بغداد ۱۲ / ۱۹۵، العبر ۱ / ۲۷۸ و بغیة الوعاة ۳۶۶)

ص۵ س۲ عبدالله مبارك: احتمالا عبدالله بن مبارك مروزی است که به گفتهٔ ابن اثیر در ماه رمضان سال ۱۸۱ در سن شصت و سه سالگی درگذشته ، و از

بزرگان اهل حدیث بوده است.

ابوصالح هروی روایت کند از عبدالله‌بن مبارک که می‌گفت: چهل هزار درهم برای اخذ حدیث و شصت‌هزار درهم برای آموختن ادب صرف کردم، ای کاش آنچه در راه به دست آوردن حدیث هزینه نمودم برای اکتساب ادب انفاق می‌کردم. (ابن‌اثیر ۵۳/۵، کشف‌المحجوب: ۱۱۷)

ص۵ س۶ مخلدبن‌عمر: از او وقضائی که بعدازاو ذکر شده‌اند اطلاعی در دردست نیست. (فرای ۶)

ص۵ س۶ ابودیم حازم سدوسی: سدوسی (به فتح سین و ضم دال وسکون واو وسین در آخر.) این‌نسبت به‌سدوس‌بن‌شیبان نام قبیلهٔ بزرگی‌ازعرب است،گروه‌بسیاری ازعلماء بدین سدوس منسوبند که نام عده‌ای درانساب سمعانی و وفیات‌الاعیان ابن خلکان ۴۶۶/۱ و ۲۵۴/۲ یاد شده، اما نام ابودیم حازم در جائی به نظر نرسید. (فرای۷ ووفیات‌الاعیان)

ص۵ س۷ غنجار: به ضم غین و سکون نون، دو نفربه این لقب‌شهرت‌یافته‌اند: یکی ابواحمد عیسی‌بن محمد بن موسی تیمی (تیم‌قریش). گویند از آنجهت که گونه‌هایش سرخ بود به‌غنجار ملقب‌گردید. وی از مردم بخارا وازافاضل دانشمندان، و زاهد و محدث ماوراءالنهر بود.

حاکم گوید: غنجار امام‌عصرخویش‌بود،ودر کبرسن‌طلب‌علم کرد، او برای تحصیل‌دانش‌واخذحدیث مسافرت‌به عراق وحجاز وشام و مصر نمود، و از علماء آنجا کسب علم کرد، و در سال یکصدوهشتادو پنج در سرخس درگذشت.

بعضی تاریخ وفات او را در سال ۱۸۴ دانسته، و ذهبی درالعبر به سال ۱۸۶ نوشته است.

ودیگر ابوعبدالله محمدبن‌ابی‌بکر احمدبن‌محمدبن سلیمان‌بخاری

وراق معروف به غنجار حافظ . وی از آن روی به غنجار مشهور گشت که درجوانی ازعیسی بن‌موسی تیمی غنجـار درحدیث پیـروی می کرد ، و کتابهای اورا می‌خواند ومی‌نوشت .

یاقوت درارشاد الأریب فی‌معرفة الأدیب ازاو یاد کرده گوید :

ابوعبدالله بن‌ابی‌بکر درجملهٔ ادبا واهل ادب نبود که ذکرش در این کتاب لازم باشد،ولی ازآنجا که درتاریخ بخارا تألیفی دارد نامش را دراینجا آوردم . وازسمعانی احوال اورا بدین شرح نقل نموده که : وی درسال ۴۱۰ (؟) وفـات یافت ، و مولدش درسـال ۳۳۷ بود ، ودرمقبرهٔ حوض القدام دربخارا مدفون گردید .

وبعدگوید: احمدبن ماماالأصفهانی حافظ در زیاداتی که‌برتاریخ بخارا جمع آوری نموده است، بعداز ذکر نسب ووجه شهرت‌اوبه‌غنجار گوید :

بسیاری‌ازمشایخ که غنجار روایت حدیث‌ازآنهادارد درتصنیفش تاریخ بخارا یاد شده‌اند . و درآخر ، وفات غنجار را وقت طلوع آفتاب روز جمعهٔ ۲۲ شعبان سال ۴۲۲ (؟) ذکر کرده است . (۶/ ۳۲۹)

تألیفاتش‌یکی‌تاریخ‌بخارا ، ودیگرفضائل الصحابة‌الأربعة است. و وفاتش به قول صحیح درسال ۴۱۲ دربخارا بوده است .

(انساب‌سمعانیb ۴۱ ،اللباب۲/ ۱۷۹، العبر ۱/ ۲۹۳ ،یاقوت۱/ ۵۲۱و ۴/ ۹۲۰ ، ارشاد الادیب ۶/ ۳۲۹ ، مزارات بخارا ۳۸)

ص ۶ س ۹ سعید بن خلف بلخی : نامش درمآخذی که دردست است به‌نظر نرسید ، محتمل‌است وی‌ابوسعید خلف‌بن‌ایوب عامری فقیه حنفی‌مفتی‌بلخ وخراسان صاحب کتاب اختیارات درفقه باشد که درسال ۲۲۰ وفات یافته است . (هدیةالعارفین۱/ ۳۴۸ وحاشیهٔ مزارات ص ۲۲)

ص۶س۴ درغات: جمع درغ است که در کتابهای لغت به معنی برغ و سد وبند آب آمده است .

ص ۶س۶ عبدالمجیدبن ابراهیم نرشخی. نامش درانساب سمعانی و یاقوت نیست ، وهمچنین در کتب رجال حدیث هم ذکراو نشده است ، وازاینکه نرشخی دربارهٔ وی گفته : اوراازجملهٔ عبادالصالحین گفتندی،معلوم می شود ازجملهٔ زهاد بوده است .

درمیان روات حدیث صفت صالح بسیار شایع است، وغالباً گویند ازجملهٔ صالحان بود.

در کامل ابن اثیر در شرح حال عده ای از علماء آمده است که از صالحان بود . ازجمله ابوالحسن محمدبن الحسن بن عیسی را گوید : ازصالحان وروات حدیث بود ، درسال ۴۴۰ درگذشت.(ج۹/ ۲۹۰)

وباز ابوالحسن علی بن عمرقزوینی زاهد راگوید : (کان من الصالحین) ازجملهٔ صالحان بود ، درسال ۴۴۲ درگذشت. (ج۹/۱۹۷)

و همچنین وقتی که ازعبدالله بن محمد بن نافع ابوالعباس بستی زاهد نام می برد ، گوید: درسال ۳۸۴ درگذشت. او ازنیشابوربود، پیاده به حج رفت وازصالحان بود. (ج ۹ / ۳۶)

ودرتاریخ بغداد (ج ۸ ص ۲۵۳) ازابو محمد معروف به حبیب بخاری هم به عنوان یکی ازصالحان نام برده شده است .

ص۶ س۸ احمدبن ابراهیم برکدی: نامش درجائی یافت نشد ، سمعانی در کلمهٔ برکد نوشته است: برکدازقرای بخاراست . وبعدازقاضیی ازمردم آنجا به نام ابوجعفر محمد بن احمد بن موسی بن سلام برکدی نام برده که درمظالم بخارا مشغول بوده ، ودر ذیحجهٔ سال ۲۸۹ درگذشته است .

یاقوت هم در« برکد » ازهمین شخص یادنموده ،و تاریخ وفاتش را درذیحجهٔ سال۳۸۹ معین کرده که مسلماً خطاست ، چون سمعانی می گوید:

وی در ایام ولایت امیر اسماعیل سامانی بود .

(انساب سمعانی چاپ هند ۲/۱۷۵، اللباب۱/۱۷۵، یاقوت ۱/۵۸۹، یادداشت فرای شمارهٔ ۱۱)

ص ۶ س۱۰ ابوذر محمد بن یوسف بخاری : در تاریخ بغداد نام و نسبش چنین آمده :

محمدبن محمدبن یوسف‌القاضی ، وازاینجا معلوم می‌شودکه در تاریخ بخارا نام پدرش افتاده ، وبه جد نسبت داده شده است .

و با آنکه نرشخی او را از علماء شافعی دانسته است، نامش را تاج‌الدین سبکی درکتاب طبقات‌الشافعیة الکبری نیاورده است .

(تاریخ بغداد ۲۶/۹ و یادداشت فرای شمارهٔ ۱۲)

ص۶س۱۷ ابوالفضل‌محمدمروزی: سمعانی او را تحت عنوان «الشهید» یادکرده است. وگردیزی او راحاکم جلیل‌خوانده است ، و بعضی حاکم شهیدش‌نوشته‌اند. او قاضی‌مشهوری بودکه بعدبه وزارت‌امیرحمیدنوح‌بن نصر رسید . در انساب و جواهرالمضیئه نام و نسب وی چنین‌آمده‌است:

محمدبن محمدبن احمدبن عبدالله بن‌عبدالمجید حاکم ، مشهور به حاکم‌مروزی سلمی وزیر شهید ، مکنی به ابوالفضل ، عالم بزرگ و امام حنفیه .

ابن‌اثیرنام وی وپدرش را چنین ذکرکرده است : «محمدبن‌احمد الحاکم‌المتولی» که لابد نسبت به جد داده است .

و منهاج سراج او را شمس‌الائمة ابی‌الفضل محمد بن محمد بن الحکم‌السرخسی‌خوانده‌که مسلماخلط‌واشتباه است.وشمس‌الائمةسرخسی غیرازابوالفضل محمد حاکم جلیل‌است و شمس‌الائمة شارح‌مختصر کافی است ، که به نام مبسوط سرخسی مشهور است .

حاکم‌ازجماعتی‌ازائمه‌سماع‌حدیث نمود ، وبه بلادبسیارمسافرت

کرد. و به نیشابور و مرو و ری و بغداد و مکه و مصر و بخارا برای استفادهٔ از مشایخ آنجا رفت. و جماعتی هم از محضر او مستفید گشته، و از او روایت حدیث کرده‌اند، که از جملهٔ آنها ابوعبدالله حاکم صاحب تاریخ نیشابور است.

او تصنیفات بسیار ساخته و مجموعه های بسیار نیك جمع کرده است، که از جملهٔ آنها الکافی و المنتقی در فروع حنفیه است.

در ایام وزارتش لشکریان به امیر نوح از او شکایت کردند، و گفتند: تیمار لشکر ندارد، و وظیفهٔ آنها را چنانکه باید ندهد، و از امیر خواستند که او را در اختیار ایشان گذارد، و در غیر این صورت برخود او عاصی خواهند شد، و به عم او ابراهیم خواهند پیوست، نوح باخواستهٔ ایشان موافقت کرد. حاکم که این حال بشنید غسل کرد، وحنوط نمود، و کفن پوشید، و به نماز مشغول شد، لشکریان حاکم را بر روی کشیدند و آوردند، و در وقت نماز صبح در دروازهٔ مرو او را کشتند.

منهاج سراج در طبقات ناصری گوید: بر در سرای امارت دو درخت سپیدار بلند بود، سر آن دو را فرو کشیدند، و هردو پای مبارك او را بر شاخ آن درخت بستند، و بگذاشتند تا درخت سر بالا برد، و آن بزرگ به دو پاره شد. (ص ۲۱۰)

صاحب تاریخ نیشابور نوشته است: من درمیان کسانی که از اصحاب ابوحنیفه اخذ حدیث کرده‌اند با حافظه‌تر و با فهم‌تر و آگاه‌تر به رسوم و آداب حدیث از او ندیدم.

ابن اثیر و خواندمیر، قتل او را در جمادی‌الاولی سال ۳۳۵ دانسته اند، و گردیزی در زین‌الاخبار نیز همان سال را بدون تعیین ماه اختیار کرده است، ولیکن سمعانی و ابن جوزی و دیگران در ربیع‌الاخر سال ۳۳۴ یاد کرده‌اند.

(ابن‌اثیر ۸/ ۱۳۱ و ۱۵۱ ، گردیزی ۱۵۳ و ۱۵۴ و۱۵۵ یادداشتهای قزوینی ۷/ ۲۷۲ ، ترکستان بارتولد ص ۲۴۶ ، الجواهر المضیئه ۲ / ۱۱۲ ، کتاب بروکلمن ۲/ ۸۰ و۸۹ ، کشف الظنون چاپ اسلامبول ج۲ ستون ۱۳۷۸، المنتظم ۶ / ۳۴۶ ، طبقات ناصری ۲۰۹ ــ ۲۱۰ وحبیب السیر ۲/ ۳۶۱)

ص ۷ س ۷ **علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل**: این خبر که منسوب به پیغمبر(ص) است در کتب صحاح ستهٔ اهل سنت ، وهمچنین درکتاب‌های اخبار خاصه یافت نشد. ولیکن جمعی ازمتصوفه آنرا درکتب‌خویش آورده، وبه رسول خدا نسبت داده اند . و خبر به همین‌صورت درکتابهای زیر یادشده‌است:

ینابیع المودة چاپ‌اسلامبول صفحهٔ ۴۷۵ سال ۱۳۰۱ ،

جامع الاسرار سید حیدر آملی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ‌مدرسهٔ‌عالی سپهسالار، شمارهٔ ۱۲۷۳ وص ۲۲۲ چاپی ،

تمهیدات عین القضاة همدانی ص ۵

طرائف الحکم ج ۱ ص ۳۱ به نقل ازغوالی اللآلی ،

رشحات‌نبویه ص۱۲،ومرصادالعبادصفحات۹۱و۲۷۵و۲۷۷و۲۸۴،

شمس الحقیقة ص ۳۵، الانسان الکامل ص ۳۲۱ ،

وصاف الحضرة ص ۴ ، مقالات شمس ۳۱۲ ،

صاحب‌اللؤلؤالمرصوع‌درصفحهٔ۵۱ وصاحب تذکرةالموضوعات درصفحه۲۰ ازکتاب‌خوددر بارهٔ صحیح بودن این‌خبر دچار تردید شده‌اند.

و درکتاب انس التائبین شیخ احمدجام‌صفحهٔ ۲۸۹ س۱۰ومرصاد العبادص ۲۸۴ خبربه صورت زیرآمده است . علماء امتی‌افضل من‌انبیاء بنی‌اسرائیل.

(ازفهرست احادیث وروایات انس التائبین)

ص ۸ س ۲ **وآنرا رود ماصف خوانند** : درکتابهای جغرافیا رودی به‌نام رود ماصف یادنشده ، ظاهراًرود ماصف همان رودی بوده که‌از کوههای بتم

سرچشمه گرفته ، وازجانب سغد به طرف بخارا روان می‌شده، ودرسغد به نام رود بخارا ، ودربخارا به نام رود سغد خوانده می‌شده است .

استخری وابن‌حوقل این رود را چنین توصیف کرده اند :

آبهای شهر (سمرقند) همه ازرود سغد است . ومسر این‌رود از کوههای بتم است که بالای چغانیان باشد. واین آب را آبگیری است که آنرا (جن) یا (مجن)خوانند .

فرای نام آبگیر را به‌نقل‌ازاستخری(۳۱۹) (ماجی)یا(ماگا)نوشته است که دراستخری به‌این صورت یافت نشد، وافزوده است که‌مارکوارت درایران شهر (۱۵۰) صحیح ماصف‌را ماسپ Masp می‌داند . وبحث مفصلی راجع به این اسم می کند . . (فرای ۱۵)

درمسالك‌وممالك ابن خرداذبه (۱۸۱) درجملهٔ عجایب ذکرشده است که «کس نام شهری است که با سمرقند دوررز راهست ، ودربین راه عقبهٔ مرتفعی است ، وآن طرف‌شهرکس کوههای پوشیده ازبرف است که برف آن ازسالیان دراز مانده ، وبرف هرسال ازسال‌دیگرممتاز است.اگر مرد تیزبینی بدان برفها بنگرد ، وبرفهای سالهای پیشین راکه‌باخط سرخ تیره ازهم جداست بخواهد بشمارد هرآینه عاجز گردد .

ومیان برفها ،کرمهـای سفید بزرگی به مانندپیل وجـود دارد ، وازبرفهای ذوب شده آب جاری گردد . ودرآن چشمهٔ بزرگی است کـه هشتادان در خوانده شود ، وآب بسیارازآن روان باشدکه درسمرقند آنرا نهر جیرت نامند ، واین نهر بخارا است.»

لسترنج‌درکتاب سرزمینهای خلافت شرقی‌گوید: که سرچشمهٔرود سغدیعنی‌زرافشان‌امروز ،درکوهستان بتم‌است، این کوهستان میان رودهای سغدبا رودهای‌چغانیان ووخشاب واقع است... که‌ازشاخه‌های‌سمت‌راست

رود جیحون اند. (ص ۴۹۶)

فرای دریاداشت‌شماره ۴۹ که‌ازرود زرفشان‌بحث‌کرده‌گفته است:

رودخانه سغددرکتب اسلامی‌نام واحدی‌نداشته است واسم‌نامیك Namik پس‌ازیك قرن ازتسلط مسلمانان بر آن دیارفراموش‌شده‌است. ونام‌زرافشان هم‌که اسم‌کنونی‌آنست تا قرن هیجدهم میلادی درجائی یافت نشده‌است. و مؤلفین عرب آنرا رود سغد می‌نامیده‌اند. و امروزه نام آن چوپان آتا Chupan-ata می‌باشد. و این نام ازاسم‌کوهی‌به همین‌نام که‌درنزدیکی سمرقند است‌گرفته شده. وهمین روداست‌که‌درمتن سمریه به نام‌رودخانهٔ کوهك خوانده شده است.

ابوطاهرسمرقندی درچند موضع‌ازکتاب‌سمریه، ازدریای کوهك یادکرده؛(سغدیان‌روخانه رادریاگویند.) دریك جاگوید که: دریای‌زرافشان که آنرا دریای‌کوهك خوانند از جانب شرقی به طرف غربی‌ازمیان عرصهٔ ولایت می‌گذرد. (ص۲۵)

و در موضع دیگرگفته: از میان‌کوه جنوبی وکوه شرقی دریای زرافشان برون می‌آید، درمیان کوه شرقی دربالای آن کول است، آن‌را کول اسکندرمی‌گویند، منبع‌یك‌شاخ زرافشان‌بوده‌است، ودوری آن‌کول یك فرسخ است.

در محل دیگر دربارهٔ کوهك‌گوید: اماکوهك آن‌کوه‌است‌که‌در میانهٔ سمرقند و دریای زرافشان در شمال شهر افتاده است.

وباز درمورد زرافشان می‌گوید: نهرزرافشان که‌آنرا دریای‌کوهك گویند، ابتدای‌آن ازکوههای شرقی وبعضی ازچشمهٔ اسکندربرون‌می‌آید، وآن‌چشمه‌را کول‌اسکندر می‌گویند. وبعضی‌ازآب آن‌ازکوههای‌سجاه(؟) برون می‌آید، وبه‌ضم‌یافتن‌آبها وچشمه‌ها دریا می‌شود، وبه‌زمینهای بخارا و قراکول رسیده تمام می‌شود، طول دریای‌کوهك یکصد وبیست فرسخ

است (ص۲۹-۳۲)

از آنچه دربارهٔ رود سغد از کتابهای مختلف نقل شد، معلوم می‌شود، که این رود به نامهای چند خوانده شده و رود زرافشان و دریای کوهك و رود سغد و رود بخارا، همه اسم یك رود است که در این کتاب به نام رود ماصف یاد شده است.

(اسطخری ۳۱۹، ابن‌حوقل ۴۰۸، ابن‌خردادبه ۱۸۱، یادداشتهای فرای شماره‌های ۱۵ و ۴۹، سمریه ۲۵ و ۲۹ و ۳۲، قندیه و تعلیقات آن ۱۰۸، سرزمینهای خلافت‌شرقی ۴۹۶)

ص۸ س۴ تا به بتك وفرب رسید: فرای دریاد داشت۱۶ این‌دو کلمه رابتك و (فرب) خوانده و گوید: نام دو قریه است که تاامروز باقی مانده و در کنار رودخانهٔ آموی مقابل شهر جدید چارجوی (چارجوی) فعلی واقع‌اند.

لیکشین درصفحهٔ ۱۲ کتابش عبارت آخری (و آن‌آب بازداشت) را این‌گونه ترجمه می کند: «بطوریکه آبهای دیکر مرداب کاملا خشك شد.»

کلمهٔ (بازداشت) که معنایش (بازداشت) است من «منحرف کردند ترجمه کردم» این‌محلی است که آب آن وارد آموی می‌شود. (فرای۱۶)

ص۸ س۷ و مردمان از جانب ترکستان آمدندی: فرای‌دریادداشت‌شمارهٔ ۱۷گوید: شرحی که نرشخی راجع به تشکیل بخارا (اقامت مردم در آن سرزمین) می‌دهد، شباهت‌به شرحی‌دارد که درکتاب القندفی تاریخ‌سمرقند داده شده است.

فرای این‌گفته را ازکتاب استوری (ادبیات فارسی) بخش دوم از بند دوم چاپ لندن ۱۹۳۶ ص ۴۷۱ نقل کرده، و بعد افزوده که چنین شرحی در تاریخ سمرقند نیست.

منابع چینی مهاجرت‌گروهی از هسینگ نو Hsiung-nu را به

سغد درقرن اول‌قبل ازمیلادمسیح ذکرمی کنند، وگویا هسینگ‌نوها درآن زمان تا این حدود نفوذ داشته اند .

مارکوارت درایران شهرصفحهٔ ۳۰۸ حدس‌می‌زندکه آبروئی و مردم ترکستان هفتالیت بوده اند .

ص ۸ س ۱۱ ابرویی : (نسخهٔ D ابروا B و E ابروی یا ابروای) ا . ساکو E.sachcau درZDMG شمارهٔ ۲۸ (۱۸۷۴) ص ۴۵۰ ابروئی‌را رودخانه زرافشان درنقش آدمی‌می‌داند.پرسونیفیکاسیون Personification به تقلید افریق Afrigh شاه خوارزمیان(که درآثار الباقیه بیرونی۳۵ذکر شده است) که با رود آموی مشخص شده است .

ك.انسترانتسو K.Inostrantsev این نسبت‌راپذیرفته‌است،

س . پ . تولستو S.P.Tolstov در Tiranniya-Abruya این داستان را تاریخی‌می‌داند، وابو کاگان Abu kagan را با ابروئی یکی می‌داند .

ابو کاگان لقب‌تالوپین Ta-Lo-Pian می‌باشدکه اوپسرخاقان ترك مهان Mohan است، واوپسرتومین Tümen بوده‌است،ومؤسس دولت‌ترکی درمغولستان درقرن ششم میلادی می‌باشد .

ابو کاگان‌به‌مغرب گریخت‌وبه‌وسیلهٔ‌خاقان ترکهای‌شرقی‌دستگیرشد.

ژ.مارکوارت ابروئی‌راآخرین‌پادشاه هفتالیت Hephthalites می‌داند . (یادداشت‌شماره ۱۸ فـرای)

ص۸س ۱۳ خرقان‌رود: خرقان احتمالا نام شهر یاقصبه‌ای برکنار رود خرقان بوده است، وخرقان رود نام دوازدهمین‌رود زرافشان‌است.(مقدسی۲۶۵)

سمعانی درکتاب انساب گوید :

خرقان (به فتح خاء نقطه دار وراء ساکنه وقاف) ازقراء سمرقند

باشد ، ودر آن رباطی است که آنرا رباط قرخان گویند. (۹۴/۵)

یاقوت ازسمعانی نقل کند که : خرقان به‌فتح اول وسکون دوم، روستائی است درهشت فرسخی سمرقند .

ابن حوقل گوید که : نهری است معروف به خرقان رود که‌ازنهر اصلی جدا شود ، وپس ازآنکه روستاهارا مشروب کند به‌زاوش رسد . (۴۰۱)

(سمعانی ویاقوت ۲/۴۲۴ و طبری در خرقانة السفلی ۸/ ۱۱۹۸ وابن اثیر چاپ‌اروپا ۵۳۵/۴)

ص ۸ س ۱۴ دبوسیه : شهرکی است ازاعمال سغد ازماوراء النهر .قتیبة‌بن مسلم آنرا درسال ۹۳ هجری فتح کرد. (یاقوت ۲/ ۵۴۶)

سمعانی درانساب گوید : دبوسی به (فتح دال مهمله و ضم باء یك نقطه وسین بی‌نقطه بعداز واو) منسوب به دبوسیه است . ودبوسیه شهر کوچکی است ازسغد بین بخارا وسمرقند که از آنجا گروه‌بسیاری‌ازعلما ومحدثین برخاسته اند . (۳۰۵/۵)

استخری‌نوشته‌است: که چون از کرمینه‌بگذرد‌به‌دبوسیه‌آید(۳۱۶)

ابن خرداذبه وقدامة بن جعفر گفته اند : ازکرمینه تادبوسیه پنج فرسنگ، وازدبوسیه تاربنجن پنج فرسنگ راه باشد. (۲۶– ۱۰۳)

قدامه درکتاب الخراج افزوده است که اسکندر درسغدسمرقند دبوسیه را بنانهاد . (۲۶۵)

دبوسیه و اربنجن دوشهرندبرجانب راست وادی‌سغددرکنارجاده خراسان . ودرطبری ازدبوسیه‌مکرر یاد شده . (۱۴۴۲/۹و۱۵۲۲)

فرای دریادداشت خودگوید: دبوسیه محل بزرگی بوده وتازمان معاصرجماعتی‌در آن زندگی‌می کرده‌اند.ومحل دبوسیه نزدیك‌قصبهٔ‌امروزی

ضیاءالدین می‌باشد .

ص۹ س ۲ : فرای گوید دلائل چندی وجود دارد که نشان می‌دهد که سغدیان در دورهٔ قبل ازاسلام از سرزمین خود مهاجرت کردند . محمود کاشغری‌می‌گوید: که سغداك Sagdak مردمی هستند که به بلاساغون (که درشمال شرقی طرازاست) آمده ومقیم‌شدند. و آنها اصلا ازسغدکه بین بخارا وسمرقند می‌باشد هستند (رجوع شود به‌کتاب دیوان لغت‌ترك ج۱ چاپ استانبول ۱۹۱۷ صفحه ۳۹۱)

داستان مهاجرت سغدیان به ترکستان چین درمنابع چینی زمان تون‌هوانگ‌Tun-huang گفته‌شده‌است(رجوع‌شودبه‌مقالهٔ‌جایلزL.Giles در نشریهٔ مدرسهٔ مطالعات شرقیه BSOS شماره ۶ (۱۹۳۶) ۸۲۷ تحت عنوان « متن یك جغرافیای چینی قرن نهم » از«نامه‌های‌قدیمی » برمی‌آید که سغدیان تجارفعالی بوده اند .

به‌مقاله و . ب . هنینگ‌W.B.Henning« تاریخ نامه‌های قدیمی سغدیان» درنشریهٔ‌مطالعات شرقی وافریقائی BSOAS ۱۲ ر ۶۰۲(۱۹۴۸) مراجعه شود .

بنابرمقالهٔ برنشتام Bernshtam دردوزمان سغدیان مهاجرت‌ودر سمیر چیا Semirechya اقامت گزیده اند .

اولین بار درقرون سوم تاششم میلادی برای تجارت . و باردیگر درقرن ششم میلادی بوده است .

داستان بنای‌خوارزم واقامت درآن، وجوه‌مشترك‌بسیاری بـاداستان نرشخی‌دربارهٔ‌بخارادارد. مقاله‌ٔ. اینسترانتسو K.Inostrantsev دربارهٔ تمدن‌مسلمین‌درخیوه‌درZMNP (فوریه ۱۹۱۱) (۳ – ۳۰۲) مراجع‌دیگر

عربی را برای این داستان می‌دهد. (یادداشت شماره ۲۵ فرای)

ص۹ س۴ حموکت: فرای گوید که باید آنرا جموکت خواند، شهریست نزدیك طراز (مراجعه شود به مقالهٔ آ. ن. برنشتم A.N.Bernshtam. و طبری ۱۶۱۳/۹ درشرح جنگهای مسلمانان برعلیه ترکان تخارستان درسال ۱۱۹ (۷۳۷) می‌گوید: مردم جموکیین که ازاشراف ترکها هستند...

تاریخ نیشابور ازعالمی نام‌می‌برد که به‌واسطه کوشش اودر یافتن احادیث مشهور است. و اویوسف‌بن‌موسی‌بن عبدالله‌بن‌خالدبن جموك ابویعقوب مروروذیست که درسال ۲۹۶ (۹۰۸) درگذشته است.

مقدسی می‌گوید: جموکت شهربزرگی‌است باحصار استوارویك مسجد جامع و ربضی (۲۷۵) دربارهٔ لغت جموکت و حموکت رجوع شود به مقالهٔ ر. فرای تحت عنوان جموك.

درکتاب‌مجمل‌التواریخ والقصص (۴۲۱) آمده است که‌حکمران جموکت را بلاوکت BlaWkth گویند.

بار تولد درکتاب ترکستان‌آنرا یلاوکت Ylawkth می‌خواند. (یادداشت فرای ۲۳). درطبری نیزجموکت باجیم است (۱۶۱۳/۹)

دراینجا لازم است برآنچه فرای دربارهٔ جموکت یاد کرده چند مورد دیگرافزوده شود:

اول آنکه سمعانی‌درذیل کلمهٔ‌دخفندون نام‌ابوابراهیم‌عبدالله‌بن‌خنجه دخفندونی را برده که لقب‌اوجموك بوده (قال ابوابراهیم‌سمتنی‌امی‌جموك) ودربعضی‌نسخه‌های‌انساب‌هم‌حموك باحاء‌مهمله آمده‌است.

ودرحاشیه انساب‌ازکتاب اکمال (۱۳۱۱۲) نقل شده که (جموك به‌فتح‌جیم وضم میم مخففه و درآخر کاف) اوجموك بن‌خنجه ابوابراهیم بخاری است که نامش عبدالله است. (انساب ۳۲۳/۵)

دوم لسترنج که ازشهرجمکنت یاچمنکت اسم می‌برد گوید: که شرف الدین‌علی یزدی‌مکرر ازآن‌اسم‌برده است. ظاهرا باشهری که‌مقدسی آنرا جموکث‌نوشته یکی‌است. مقدسی گوید: جموکث‌شهری بزرگ‌بسیار مستحکم است بایك مسجد جامع و ربضی که بازارهای پررونـق دارد (۵۱۵و۵۱۶)

ترجمهٔ‌عبارت‌مقدسی‌دراحسن‌التقاسیم‌چنین‌است : جموکث‌شهری بزرگ است وحصنی استوار دارد، و مسجد جامع دردرون حصار واقع است ، وبازارهای آن درربض است (۲۷۵). و درنسخهٔ ب‌تاریخ نرشخی هم جموك آمده است .

ص۹ س۶ کث : Kat درزبان سغدی به معنی شهر است ، و همچنین کاث وکانث (رجوع‌شود به‌کتاب ژ. مارکوارت، وبه‌نسفی۲۸)
کاشغری می‌گوید که‌کنت Knt درزبان‌سغدی یعنی‌شهر. (فرای ۲۴)

ص۹ س ۱۰ قراچورین ترك : مارکوارت اورا مؤسس‌سلطنت غربی‌ترکی می‌داند . لغت چورین که با جیم‌است‌قاعدة باید چور Čur خوانده‌شود، ولی من دلیلی ندارم که چرا به « ین » ختم شده است . (فرای ۲۶)

ص ۹ س ۱۰ بیاغو : (درنسخهٔ د ـ بیغو) مارکوارت در کتابش‌صفحهٔ۱۴۷ آنرا یباغو (به‌تقدیم یاء برباء) می‌داند ، گرچه ممکن است که دولغت متفاوت باشند .

یباغو اسم طائفه‌ای ازاتراك است . و درزین‌الاخبار این کلمه که درچند موضع‌آمده همه جا نام مهتر غزان ورئیس ترکان‌دانسته‌شده‌است. (رجوع شود به بروکلمن تحت عنوان « محمود کاشغری و زبان ترکی ج ۱ ص ۲۷ ـ ۱۹۲۱)

وبیغو لقبی هم بوده است (مقاله ن . ن . پپ N.N. Poppe

راجع به آلتائی و ترکی)

این لقب درمیان سلاطین ترکی غربی معمـول بوده اسـت ، و محمودکاشغری می‌گوید: که این لقب به شخص دوم (پس‌ازخاقان)داده می‌شده است (کتاب دیوان لغت ترك ۲۲/۲)

این لقب‌تاقرن‌سیزدهم‌درترکستان متداول بوده است. و بعدازبین رفته است . (یادداشت قرای شماره۲۷ وگردیزی‌ص۱۷۶-۲۰۲-۲۵۷-۲۵۹)

ص۹ س۱۱ شیرکشور : احتمالا این لغت فارسی شدهٔکلمهٔ (ایل ارسلان) که به معنی شیرکشورها یاقبیله‌هاست‌می‌باشد . رجوع‌شودبه کتاب شارل شفرکرستوماتی پرسانChrestomathie persane.

مارکوارت‌شیرکشوررابرادربزرگ تاردوخاقانTardu khagan می‌داند .

این تاردوخاقان پسر سالزابولس Silzibulos است که نمایندهٔ امپراطوری بیزانتن Byzantine والنتینوسValentinus اورا در۵۷۶ درترکستان ملاقات کرد . (یادداشت قرای شمارهٔ۲۷)

ص۹ س۱۳کبت : درجهانگیری بااول‌مکسور ودرآنند راج به‌فتح اول‌ضبط شده است و آن زنبور عسل باشد که به‌عربی نحل‌گویند. حکیم‌سوزنی درهجوملاشیدی‌گفته :

ای‌شیدی کبت‌خانه‌برآشفتی — باابلهی و بی خردی جفتی

آرام کجا پذیرد تامحشـر — این کبت خانه راکه برآشفتی

سهل‌است کبت‌خانه‌برآشفتن — کبتی به‌خانه‌بردی‌وخوش‌خفتی

و رودکی راست :

همچنان کبتی که داردانگبین — چون نماند داستان من بدین

کبث‌نادان بوی‌نیلوفر بیافت — خوبش آمدسوی‌نیلوفرشتافت
وزبرخوشبوی‌نیلوفرنشست — چون گه‌رفتن فراز آمدنجست
تاچوشد درآب نیلوفرنهان — او به زیر آب مـاند ازناگهان

و ازعبارت نرشخـی مطلق زنبور اعم از زنبـور وزنبور بزرگ استفاده می‌شود (آنندراج و جهان‌گیری و لغت فرس اسدی)

ص ۱۰ س۸ بخاراخداه: حکمرانهای بخارا قبل‌ازورود مسلمانان به بخارا تا دورهٔ امیر اسماعیل سامانی به نام بخار خدات موسوم بوده اند.

این کلمه باید (بخار خدا) خوانده شود، حرف ـ تـ درآخر اثر زبان عربی است .

این‌لغت احتمالاً ازریشهٔ سغدی مشتق شده‌است ، چون زبان مردم بخارا شباهت زیادی به زبان‌سغدی داشته است .

ممکن است که حکمـرانهای بخـارا شکلـی از کلمهٔ سغدی ywb و Ywbw که به معنی پادشاه است بکـار می‌برده اند ، و اعراب (یاایرانیها)آنرا اشتباها (خدا) تصور کرده‌اند.

در سکه‌های این فرمانروایان لفظ سغدی « کب » که به معنی شاه است‌دیده می‌شود، ومعلوم می‌گرددکه‌زبان محلی مردم بخارا درآن‌دوران لهجه‌ای اززبان سغدی بوده است . برای ایـن لغـت درروی‌مسکوکات بخارا رجوع‌شود به‌کتاب W.B.Henning و به‌کتاب فرای .

برای‌سلسلهٔ بخارخداها به‌مقالهٔ ا.پریتساك O. Pritsak بخارا خدات درمجلهٔ دراسلامیك Der islam رجوع شود . (فرای ۳۰ و بخارا ۲۹)

ص ۱۰ س ۱۱ مماستین (نسخهٔ D ماسنی Masni)این‌کلمه به‌این صورت درجائی یافت نشد. محتمل‌است که قریهٔ ماستین باشد که در انساب‌سمعانی واللباب ذکر آن بدین‌شرح‌آمده است: ماستین (به‌فتح میم و الفـو سین

مهمله و کسرتأ وسکون‌یاونون)روستائی‌است‌ازروستاهای‌بخارا که‌جماعتی ازعلماء ودانشمندان بدین‌جا منسوب‌اند، ازجملهٔ آنها ابوعبدالله محمدبن عبدالله بن عبدالرحمان القسام الماستيني بخاری معروف به خنب متولد ۲۱۸ و متوفی شوال ۳۰۱ است .

یاقوت هم ازسمعانی نقل کرده که ماستبن که‌ماستی نیز بدان گفته می‌شود ازقرای‌بخارا است.

ابن خرداذبه محل آنرا داخل دیوار بخارا تعیین نموده نوشته است: ازدر دیواربخارا تاماستبن یك فرسخ ونیم، واز ماستبن تابخارا هم یك‌فرسخ ونیم است .

و قدامة بن جعفر در کتاب الخراج (۲۰۳) نوشته از ماستین تا بخارا پنج فرسنگ است . فرای نوشته است که ممستین قریه ایست در مغرب بخارا که به اسامی مستی (نسخه‌های B و F) و ممستی خوانده شده است .

و نام سقمتین درهیچ یك از کتابهای‌جغرافی عرب بدست نیامد.

و سمتین که در دوجا در نرشخی یادشده صاحب کتاب‌مزارات بخارا محل آن را درسمت قبله بخارا معین کرده وگوید و مزار خواجه امام ابوبکر احمد بن‌سعد در قریهٔ سمتین می باشد. (۲۸)

(ابن‌خرداذبه ۲۵کتاب الخراج قدامةبن جعفر ۲۰۳ ، یاقوت ۳۹۳/۳ انساب واللباب۳ ,۸۲، مزادات ۲۸)

ص ۱۰ س ۱۲ اسکجکث : سمعانی و یاقوت هردو آنرا به حذف الف یاد کرده، و به‌صورت سکجکث نوشته‌اند. سمعانی‌به کسرسین بی‌نقطه‌وکاف وجیم و کاف دیگر، ودرآخر ثاء مثلثه ضبط نموده، و یاقوت به فتح اول و دوم، وگوید: قریه‌ای است درچهار فرسنگی بخارا برراه سمرقندنزدیك

جرغ (ظ : چرغ)

و سمعانی نام یك نفر از علماء آنرا به‌اسم ابوحفص احمدبن حماد بن عبدالرحمن سکجکثی که در شعبان سال ۳۱۵ در گذشته ذکر نموده است .

فرای نوشته است که شفردر کتاب کرستوماتی پرسان(۱۳/۱)شرح دیگری ازنرشخی که ازنسخه دیگر اقتباس شده نقل می کند.(شایدازنسخه‌ای که ازسن پطرز بورگ قرض کرده بوده) دراین‌جا نام‌حکمران، اسکج Askj ذکرشده است .

ف . ژوستی F. justi درکتاب« ایرانیش‌نامن بوش»Iraniches Namenbuch صفحهٔ ۴۳ می گوید: اسم این شهر ازاسم این حکمران اسکج یاایسکج گرفته شده است .

این‌اسم‌احتمالا معنایش(شهرمرتفع) ازکلمات‌سغدی SK+Kao ترکیب شده‌است.

(سمعانی‌واللباب ۱/ ۵۴۷ ، یاقوت ۳/ ۱۰۶ ، فرای ۳۲)

ص۱۰ س۱۴ رامیثن : این کلمه درکتابهای جغرافی‌عرب و همچنین کتابهای تاریخ به‌صورتهای مختلف آمده است . در نسخه‌های تاریخ نرشخی همه جا رامتین به تقدیم‌تابریا نوشته شده که مسلما غلط‌است، بارتولد درکتاب ترکستان صحیح آنرا رامیثن و رمیثن به تقدیم یابرتا دانسته است.

سمعانی‌درانساب رامیثنه و به‌گفتهٔ بعضی ارمیثنه ذکرکرده‌است .

طبری دریك موضع رامیثن و درمواضع دیگرموافق با استخری و ابن‌حوقل آنرا رامیثنه یادنموده‌است .

یاقوت نیزآنرا رامیثن با ثاء مثلثه و به نقل از عمرانی زامیثن و زامیثنه بازاءنقطه دارهم‌آورده‌است، وگوید:ازقرای بخارااست، وورکامل

ابن‌اثیر (۲۰۲/۴) رامثنه بدون یا هم (اگر غلط چاپی نباشد) دیده شد .

فـرای درباد داشت ۸۰ خودگوید : مارکوارت شرح مفصلی از وصف این‌شهر که پایتخت قدیم بخارا بوده است درکتابش‌آورده است . اوحدس می‌زندکه اسم آن از آریامثن ، یعنی‌محل زندگی آریانها مشتق شده‌است . و شاید از کلمهٔ فارسی جدید رام به معنی خوش و شادگرفته شده است ، دراین‌صورت ممکن‌است به معنی(محل صلح) باشد .

تاریخ این‌شهر درحواشی کتاب‌مارکوارت ذکرشده‌است. وامروزه قریه‌ای به نام رامیتن نزدیك بخارا وجود دارد .

بارتولد رامیتن را محل فعلی چارشنبه Charshambe می‌داند (رجوع‌کنید به‌کتاب و. آ . شیشکین V.A.Shishkin در بارهٔ بخارا تاشکند ۱۹۳۶)

(ابن‌اثیر ۲۰۲/۴ ، طبری ۱۶۹/۷ و ۱۱۹۴/۸ و ۱۱۹۵ و۱۱۹۶ ، سمعانی ۴۸/۶ ، اللباب ۴۵۴/۱ ، اسنخری ۳۰۷ و ۳۱۱ ، ابن حوقل ۴۰۱ ، ترجمهٔمسالك ۲۴۳، یاقوت ۷۳۹/۲ و۹۰۹)

ص۱۰س۱۳ **وچون‌دخترملك‌چین‌را به‌بخاراعروس‌آوردند:** مارکوارت‌در کتابش‌دونظرمی‌دهدیکی‌آنکه‌عروس‌چینی‌شاهزاده‌ای‌ازخاندان‌معزول‌سوی Sui بودکه امپراطور تانگ‌کاوتسو Tang-kao-tsu به بخارافرستاد.

و دیگرآنکه حدس می‌زندکه ممکن استکه او دختر حکمران بودائی‌ترکستان چین‌بوده باشد، ولی‌اقرار می‌کندکه درمآخذ چینی‌چیزی ازاین ماجری ذکری نشده است .(۱۵)

درکتاب تولستوی (۱۴) ذکرشده‌است‌که منابع‌چینی‌چنین‌خبری را ننوشته‌اند اما ازازدواج‌شاهزادهٔ ترکی یا شاهزادهٔ چینی بحث‌کرده‌اند. و او این شاهزاده را از حکمرانهای بخارا (شبرکشور) می‌داند . کلمهٔ

چین ممکن است که برابائلی در آسیای مرکزی دلالت کند .

(یادداشت‌شماره۳۴ فرای)

ص۱۰ س۱۵ سیم زدند : این‌ادعارا ژ. والکر J. Walker درکتابش (لندن ۱۹۴۱) پذیرفته است .

قسمت‌دوم (پیش به بخارا سیم نبود) ممکن است فقط راجع به مسکوکات بخارا خداها باشد . چون سکه‌های ساسانیان و کوشان محققا در نواحی بخارا رایج بوده است . (یادداشت شماره۳۵ فرای)

ص۱۱ س۹ قتیبة بن ابی‌صالح مسلم‌بن عمرو باهلی مکنی به ابوحفص :

امیروفاتح‌خراسان،وی‌ازجانب‌حجاج‌بن یوسف‌درسال۸۶حکومت‌خراسان یافت،ودرسال۸۷ به‌خراسان‌آمد، وپس‌از آنکه بلخ‌وطخارستان رامتصرف شد از جیحون گذشت ، و بیکند را که نزدیکترین شهر بخارا به نهر است ، در حصارگرفت، مردم بیکند از سغدیها و ترکان اطراف یاری خواستند ، وگروهی انبوه بیاری آنها شتافتند . بیکند را حصاری استوار بود ، از این جهت قتیبه مدت دوماه در اطراف شهر بماند . ترکان کنار جیحون‌و گذرگاه آن‌را بگرفتند، وراهها را سد نمودند، بطوریکه پیکی به قتیبه نمی‌رسید ، وقاصدی هم‌ازاو به‌جائی نمی‌توانست رفت، و تا دو ماه کسی از قتیبه و لشکر او اطلاعی نداشت ، و حجاج از او بی خبر بود. حجاج‌بر مسلمانان بترسید، و فرمان‌دادکه مردم در مساجد برای آنها دعا کنند . و قتیبه و مردمش هرروز با ترکان حرب‌می کردند .

قتیبه راازمردم‌عجم جاسوسی بود به‌نام تندر(تنذر یا تیذر–طبری) اهل بخارا به‌او مالی دادندکه به‌نحوی قتیبه را از جنگ با آنها بازدارد ، او پنهانی به قتیبه‌گفت‌که حجاج از حکومت عراقین معزول شده ، و عامل دیگر برای خراسان معین گردیده که بزودی خواهد آمد ، اگر دست از

جنگ بداری، و با مردم خویش بازگردی به‌مصلحت‌نزدیك باشد. قتیبه از بیم آنکه اگر خبر فاش شود مردم او نابودگردند، فورا او را کشت، ویاران ولشکریان را بر نبرد با ترکان تحریض کرد، وپس از جنگ‌سختی که در این‌روز روی دادترکان‌شکست خوردند و درخواست صلح‌نمودند. و قتیبه بیکند را بگرفت، و بمرو بازگشت. (۱۱۸۵-۱۱۸۸) در سال ۸۸ نومشکث و در سال ۸۹ رامیثنه را فتح‌کرد. در این وقت ترکان باصغدیان واهل فرغانه با دویست‌هزار مرد سپاهی برای جنگ با مسلمانان آمدند، و پادشاه ایشان کوربغانون (طبری- کوربغانون ۱۱۹۵) خواهرزادهٔ‌پادشاه چین بود، و این جنگ به‌انهزام ترکان پایان یافت. (۱۱۹۸)

پس‌ازآنکه ترکان هزیمت یافتند، طرخون‌پادشاه صغد با دونفراز کسان‌خویش بازگشت، وبه‌لشکرگاه قتیبه نزدیك شد، بطوریکه نهربخارا بین‌آنها فاصله بود، وخواست تا قتیبه یکی‌ازمسلمانان‌را بفرستندکه با او سخن گوید. قتیبه‌کسی‌را به‌نزد اوفرستادکه بعضی‌گفته‌اند حیان‌نبطی بود. طرخون از قتیبه درخواست صلح‌کرد، وقتیبه از اوگروگان‌گرفت تاآنکه مال‌الصلح را بفرستد و با او صلح‌کرد.

در سال ۸۹ به‌امرحجاج باردیگر قتیبه از رود جیحون گذشت، و با مردم صغد وکش و نسف محاربه‌کرد. و به بخارا رفت، و در خرقانهٔ السفلی که در طرف راست وردان است فرود آمد، و باکسانی‌که برای جنگ پیش‌آمده بودند حرب‌کرد، پس از دوشبانه روز جنگ عاقبت‌پیروز شد، و با وردان خدات پادشاه بخارا نیز نبردکرد، ولی در این جنگ پیروزی‌حاصل نکرد و به‌مرو بازگشت.

در سال ۹۰ قتیبه برای تصرف بخارا از جیحون بگذشت، وردان خداه پادشاه بخارا از سغدیان ومردمان اطراف بخارا یاری خواست، قتیبه

پیش از رسیدن کمك و آمدن سغدیان بخارا را در محاصره داشت ، وقتی ترکان رسیدند با مسلمانان به‌حرب پرداختند، دراول پیروزی ترکان را بود، ولی بعد مسلمانان غلبه کردند وگروهی ازترکان کشته، وخاقان ترك و پسرش مجروح شدند . (طبری ۱۲۰۳)

امیر بخارا به قهندز شد ، قتیبه قهندز را در حصار گرفت ، وهنوز سپاه به خیمه زدن مشغول بودند که قهندز مفتوح گردید ، و قتیبه وارد قلعه شد . و مهتر بخارا را بگرفت وبکشت ، و امیری در آنجا بنشاند، و خود ازجیحون به‌مرو بازگشت .

ابوحنیفه دینوری نام پادشاه بخارا را دراین وقت صول نوشته و گوید: قتیبه‌ازنهر گذشت، متوجه بخارا گردید، صول حاکم‌بخارا که بر تمام ماوراءالنهر تسلط‌داشت، به مقابله قتیبه آمد، و پس ازحرب‌هزیمت یافت. و به صغانیان‌فرار کرد، وقتیبه بخارا را تصرف کرد. (۲۸۲)

و در همین سال قتیبه با طرخون ملك سغد (۱۲۰۴) صلح خودرا تجدید کرد . و در سال ۹۱ نیزك طرخان‌ملك‌بادغیس که با قتیبه پیمان‌صلح بسته‌بود، ودرجنگهای‌بخاراوسمرقند باقتیبه‌همراه واورایاری‌می کرد، ازاو متوحش شد ، و نافرمانی آغاز کرد وبه‌مخالفت برخاست، و به‌مضایق جبال پناهنده شد. قتیبه اورا بعداز رنج‌بسیار به‌حیله بدست‌آورد، و به‌امر حجاج او را کشت (۱۲۲۳)

و نیز در همین سال قتیبه بـه شومان رفت و قلعه را فتح کرد ، و جمعی را بکشت و عده‌ای را اسیر نمود . و پس ازگرفتن مال الصلح‌از طرخون متوجه‌بخارا گردید. وبه‌نخستین دهی که رسید بتخانه‌ای دید، بتان نگاشته: قتیبه گفت (کانها طواویس)ودرآنجانزول کرد. طبری نوشته است در آن قریه آتشکده و بتخانه بود و در آنجا طواویس (طاووس) بسیار

بود، بدین جهت آن قریه را منزل الطواویس نامیدند. قتیبه بیم داشت که اگر به بخارا شود، سغدیان از پس او درآیند و او در میان ماند و بخارخدا را که جوانی بود بربخارا حاکم کرد. و کسانی را که بیم داشت با بخار خدات مخالفت کنند از میان برداشت، و پس از آن به‌سوی مرو رهسپار گردید. (۱۲۳۰)

در همین سال مردم سغد بر طرخون که با قتیبه صلح کرده بود شوریدند، وگفتند تو به‌خواری راضی شدی، و قبول جزیه نمودی، مارا به چون توئی که پیر و فرتوت شده‌ای نیازی نیست، پس او را گرفته زندانی کردند، و غوزك نامی را به پادشاهی برداشتند وطرخون درحبس خود را هلاك کرد. (۱۲۳۰)

در سال ۹۳ قتیبه سمرقند را فتح کرد، و در این وقت غوزك ملك سمرقند بود. و درسال ۹۵ شاش وفرغانه بگشاد، و در وقتی که دراطراف شاش بود، خبر مرگ حجاج بدو رسید و بسیار غمگین شد، و به مرو برگشت. (۱۲۶۷)

در سال ۹۶ کاشغر را فتح کرد، و به چین حمله نمود. در همین اوقات خبر یافت که سلیمان‌بن عبدالملك خلافت یافته است. چون از او وحشتی‌داشت نافرمانی آغازکرد، و خلیفه را خلع کرد. وکیع‌بن‌حسان تمیمی که از قتیبه ناراضی بود پنهانی سپاه‌عرب‌را با خود همراه‌کرد، و بر او شورانید و لشکریان در فرغانه قتیبه را بایازده تن از فرزندان و فرزند زادگان مسلم کشته، سرآنهارا به‌نزدسلیمان‌فرستادند، واین‌واقعه در ذیحجه سال ۹۶ بود. ومیرخواند به‌سال۹۷ نوشته است.

و درکشته شدن‌وی‌حیان‌نبطی‌نیزدست‌داشت، وازقتیبه روی‌گردان شده و به دشمنانش پیوسته بود.

تولد قتیبه درسال ۴۹ بود ودرسن پنجاه وپنج سالگی کشته شد، ونه سال وهفت ماه درخراسان فرمان روائی کرد .

(ترجمه طبری ص ۳۷۱/۳۶۵/۳۷۱ طبری ج۸ ص۱۱۷۸/۱۱۸۰/ ۱۱۸۶-۱۱۸۷/۱۱۹۵/۱۱۹۶/۱۱۹۹/۱۲۰۳/۱۲۰۴/۱۲۳۰/۱۲۷۵/۱۱۹۶ کامل ج ۴ ص ۲۰۰/۲۰۴/۲۰۷/۲۶۵ فتوح البلدان بلاذری ص ۴۲۰/۴۲۴ العبر ج ۱ ص ۱۰۲/۱۰۳/۱۰۶/۱۰۷ ترجمه یعقوبی ج ۲ ص ۲۳۹- ۲۴۲/ ۲۵۳/۲۵۴ زرکلی الاعلام (۲۸/۶) انساب (۷۱/۱) اخبارالطوال ص ۲۸۲)

ص۱۱ س ۳ نصربن سیار: ازطایفۀ کنانه و ازامراء بزرگ بنی‌امیه بود. هشام بن عبدالملك درسال ۱۲۰ پس از مرگ اسد بن عبدالله القسری او را بـه حکومت خراسان و ماوراء النهر منصوب کرد . او درمدت حکومت خود باترکان‌چندین جنگ کرد، ودربیشتر آن‌حروب پیروزی اورا بود، ودرسال ۱۲۳ با سغدیان صلح نمود . در زمان حکومت او درسال ۱۲۹ ابومسلم خراسانی خروج کرد. ودعوت عباسیان آشکارنمود، ودر سال ۱۳۰ به‌مرو درآمد ونصراز مرو فرارکرد .

نصر از مرو به سرخس درآمد و ازآنجا آهنگ عراق کـرد و ابومسلم بر خراسان استیلایافت. در سال ۱۳۱ دوازدهم مـاه ربیع الاول نصردر ساوه نزدیك‌ری درسن هشتاد و پنج سالگی درگذشت .

(طبری۸/۸۳۸ و۹/۱۶۵۹و۱۰/۲ وابن‌اثیر۵/۸۳/۸۷/۹۲ و ۱۲۲ و۱۴۱ گردیزی ۱۱۶-۱۱۸و ۹/۱۶۵۹)

ص۱۲س ۱ بخارا: ازشهرهای بزرگ‌ماوراء النهراست، وبین بخارا وجیحون مسافت دو روز راه باشد .

ابن حوقل گوید : نام بخارا بومجکت است (۳۹۸)

و جوینی در جهانگشا نوشته است که در وقت وضـع نام شهـر

بمجکت بوده است ، وبعد گوید:

و (بخارا) ازقدیم بازدرهرقرنی مجمع‌نحاریرعلماء هر دین آن روزگاربوده است .

و دربارهٔ اشتقاق و وجه تسمیهٔ شهربه بخارا نوشته است .

واشتقاق بخارا از بخار است که به‌لغت مغان مجمع علم باشد .
واین لفظ به لغت بت پرستان ایغوروختای نزدیك است که معابد ایشان که موضع بتان است بخارگویند . (۷۶/۱)

یاقوت نوشته است که وجه تسمیهٔ این شهر را به بخارا هرچند تجسس کردم نیافتم ، وشکی نیست که این شهراز شهرهای قدیمی است که به نزاهت و خرمی و بسیاری باغ و بوستان و میوه های‌گوناگون معروف شده است .

و پس ازنقل‌گفته‌های ابن حوقل درباره بخارا افزوده :
درداخل بخارا شهرها و روستاهای بسیار است که از جملهٔ آنها طواویس است، و این‌شهر بومجکت است (۵۱۸)

از گفتهٔ یاقوت چنین بر می‌آید که او بومجکت را نام اصلی طواویس می‌داند ، ولیکن‌ابن خرداذبه (۲۵) و مقدسی (۳۴۶) بمجکت را شهری از بخارا و غیرطواویس دانسته‌اند ، مقدسي شهر کهنهٔ بخارا را وریامیثن خوانده و گوید: که اکنون ویران است .

درکتاب ترجمهٔ مسالك‌وممالك، بخارا چنین توصیف شده‌است:
«بخارا را بومجکث خوانند ، شهریست برهامون و خانه ها از چوب ساخته باشند ، و کوشکها و باغها وبوستانها درهمدیگرساخته است، ودیهها به نزدیك یکدیگر، چنانکه باغها همه پیوسته باشد ، مقدار دوازده فرسنگ دردوازده فرسنگ . وگرد برگرد دیواری بر کشیده ،که در این

همه مسافت ویرانی یافضای خالی‌نتوان یافت، و مردمان تابستان وزمستان در این قصبه مقیم باشند . و درون آن دیوار دیوار دیگری دارند ، نیم فرسنگ درنیم فرسنگ، شهردرون این دیوار بود . وبیرون از شهر بخارا قهندزی است متصل به شهر ، چند شهری کوچك که در قلعهٔ آن آل سامان که والیان خراسان بودند مقام داشتند . وقهندز را ربضی عریض و طویل بوده است ، و مسجد آدینه بردر قهندز است (وزندان درقهندز) وبازارها درربض قهندز است .

ودرخراسان و ماوراءالنهر هیچ شهرانبوه تر و پرجمعیت تر از بخارا نیست ، ورود سغد درمیان شهرو ربض می رود . واین جا آخرنهر سغد باشد . وازآنجا به آسیاها ومزارع وقرارسد، و تا حد بیکند برود و زیادتی در آبگیری برابربیکند و فربر به جائی‌که آنرا سام خواش (سام خاش)گویند، ریزد.»

بخارا را شهرهـای چندی در درون و بیرون دیوار بـوده است بدین‌قرار:

شهرهای درون دیوار: طـواویس ونمجکت (بمجکث) وزندنه و مغکان وخجاده که تمام درداخل سوراست

و شهرهای برون‌سورو دیوار بخـارا: بیکند و فربرو کـرمینیه و خدیمنکن وخرغانکث ومذیامجکث‌باشد.

طواویس شهری است با بارو و حصار و درآن بازار و مجمـع بزرگی است‌که مردمان ازاطراف و اقطار خراسان و ماوراءالنهر در وقت معلومی از سال بدان جا روی آرند و خریـد و فروش‌کنند ، و درآنجـا جامه های پنبه ای بافندکه به عراق وسایر شهرها حمل می‌گـردد و بسیار فراوان است .

زندنه در طرف شمال بخارا واقع است، وضیاع وروستای بسیار داردو آنرا بازار ومسجد آدینه وربضی آباد ومعموراست.

وخجاده شهری بزرگ است و باروئی استوار و مسجد آدینهٔ ظریفی‌دارد، وبرراه رونده‌ازبخارا به بیکند است.

مغکان شهری است که ربض نیکو ومسجد ظریف و آب روان دارد، و روستای آن بسیاراست، و بر پنج فرسنگی شهر بردست راست بیکند باشد، و از آنجا تا راه سه فرسنگ است.

بومجکث برراه طواویس به‌چهار فرسنگی باشد.

این پنج شهردردرون شهر باشد، وجمیع شهرهائی که در داخل سوراست‌درآبادی وعمارت بهم‌نزدیك، وهمه را قهندزی‌آباد، و بازار و باغات ومجامع بزرگی است، وهریك را باره‌ای است استوار.

بیکندازجانب رودجیحون برحد ریگستان باشد، سوری استوار دارد، بایك‌در. درآن بازاری غیرمعمور، ومسجدآدینه‌ای‌است‌که محراب مزینی دارد، بیکندرا مدینه التجارمی‌گفته‌اند.

کرمینیه ازطواویس بزرگ‌تراست.

خدیمنکن ازجملهٔ‌کرمینیه ودرضمن‌آنست، وبرابر آن خرغانکث و مذیانکث (مذیامجکث) و عمارت آن نزدیك یکدیگرو پیوسته به هم است.

وکرمینیه راد‌های بسیار است وتا بیکند یك فرسنگ راه باشد، درحد سمرقند. و بیکند را باره‌ای استوار و مسجد جامعی است‌که در بناء آن تکلف بسیارشده، و محراب مزینی داردکه در تمام ماوراء النهر بهتراز آن نیست.

فربرشهری‌است نزدیك‌جیحون، اورا دههای‌آبادی‌است وخود او

حاصل خیز، و دارای مطاعم فاخروخوراکیهای لذیذ است .

زبان اهل‌بخارا همان زبان سغدی‌است با اندك‌تحریفی‌دربعضی از حروف ، و زبان‌دری است.

مردمان بخارا فاضل باشند و معاملت بـه درم کنند . وسیم ایشان غطریفی (غدرفی) باشد ،که جزبه دیار ماوراءالنهر در جای دیگر رایج نباشد . وغطریفی درهمی است‌که ازآهن و مس وآنك و غیرآن ترکیب شده ، و مردم بخارا را درهم دیگری‌است موسوم به محمدیه از سکه های اسلامی است ، وکارگذشتگان ازآل سامان است .

اهل بخارا بیشترکلاه وقبا پوشند ، ودربخارا درون شهر و برون شهر بازارها باشد به وقت های معلوم‌که روز بازار آنجا جمع شوند ، و بازرگانی بسیارکنند واز بخارا و نواحی آن‌کرباس زندنیجی خیزد.»

مردم بخارا را همه مورخان ستوده و دربارهٔ ایشان چنین‌گفته‌اند:

ابن‌الفقیه‌گوید مردم‌بخارا به‌واسطهٔ راستیشان بهترین‌مردم‌خراسان باشند(۳۱۶).

و مقدسی نوشته است (ولااحسن من‌اهل‌حمص و بخارا) نیکوتر وزیباتر از مردم‌حمص و بخارا نباشد، وآنها زیباترین مردم‌اند. (۳۴)

ابن‌حوقل هم مردم‌آن راچنین‌وصف نموده است: «مردم بخارادر اعمالشان نیك و در تصمیمشان محکم ، و در عقیده‌شان استوار، و بهترین مردم خراسان باشند.» (۴۹۰)

یاقوت دروصف بخارا و مردم‌آن حدیثی به‌روایت حذیفه‌بن‌یمان از پیغامبر بدین صورت نقل‌کرده است : «ستفتح‌مدینة بخراسان خلف نهر یقال‌له جیحون تسمی بخارا ، محفوفة بالرحمة ملفوفة بالملائکة، منصور اهلها ، النائم فیهاعلی‌الفراش کالشاهر سیفه فی‌سبیل‌الله، وخلفها مدینة یقال

لهاسمرقند، فیهاعین من‌عیون‌الجنة، وقبرمن قبورالأنبیاء، وروضة من ریاض الجنة، تحشر موتاهم‌یوم‌القیامة‌مع‌الشهداء، ومن‌خلفهاتربة یقال‌لهاقطوان‌یبعث منها سبعون الف شهیدیشفع کل‌شهیدفی‌سبعین الف‌من‌اهل‌بیته‌وعترته.»

جوینی نیز این خبر را در تاریخ جهانگشا با اندك اختلافی در بعضی عبارات‌یاد کرده است.

نکته‌ای که لازم است تذکرداده شود این است که محققان ازاهل حدیث این خبر و امثال آنرا که دربارهٔ شهرها وامکنه روایت شده است، مجعول و موضوع شمارند، وصدور آنرا از حضرت ختمی مرتبت ندانند.

(معجم‌البلدان ۵۱۷/۱ و ۵۱۸ مقدسی ۳۴ و ۲۸۰ و ۲۸۲ و ۳۱۶ ، ابن‌حوقل ۳۹۸ و ۴۰۴ و ۴۹۰ مسالك و ممالك استخری ۳۱۳-۳۱۵ و ترجمهٔ آن ۲۳۹ و ۲۴۴ و ۲۴۵ ابن خرداذبه ۲۵ یتیمة الدهر ۶۸/۴ جهانگشای جوینی ۷۴/۱)

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ص۱۲ س۳ بیدون (در نسخهٔ E بندون)

برای این اسم رجوع شود به کتاب ترکستان بارتولد صفحه ۱۰۰ یادداشت ۵

بیرونی در کتاب آثارالباقیة (۱۰۱) آنرا نیدون Nidun می‌خواند، و در نسخه‌های خطی اسلامبول و همچنین در کتاب ابن‌خرداذبه سدون Sdün آورده شده است. بلاذری در کتاب فتوح‌البلدان (۴۱۳) می گوید: که بندون به دست سلم‌بن زیاد در سال ۶۱ مقتول شد. این بودگفته فرای در یادداشت‌شماره ۳۷.

کلمهٔ سدون درمآخذی که در دسترس نگارنده بود بنظرنرسید. و ظاهرا فرای را در نقل آن از ابن‌خرداذبه اشتباهی رخ داده است، چه در این کتاب متن (نیدون) و نسخه بدل آن در حاشیه «مدون» است، و از

طبری هم‌درهمین حاشیه (۱۴۷۴/۱۲ س۳) بیدون‌نقل شده است، وعبارت متن مسالك و ممالك ابن‌خردادبه این است (ملك‌هراة و بوشنج وبادغیس برازان و ملك كس نیدون)

ص۱۲ س۱ خاتون: احتمالاً کلمهٔ سغدی برای ملکه می‌باشد.

این کلمه راترکهااقتباس کرده، وزن‌خان رابه این لقب‌خوانده‌اند.

پ.ویتك P.Wittek در مجلهٔ Der islam شماره ۱۴/۶-۲۰۲ (۱۹۲۵)می‌نویسد: که‌تصویرشاهزاده‌خانمی که‌بردیوارهای Qusayr'Amr درمملکت اردن نقاشی شده‌است، تصویر خاتون بخارا است، ولی‌این‌ادعا را ا. هرتسفلد E.hertzfeld درکتابش (معماری‌قرون وسطی در ایران) ردکرده است. (فرای شماره۳۸)

ص۱۳س۳ و به دو صف ایستادندی: فرای درشماره۴۰ یاداشتهای خود از گردیزی مطالبی به این شرح نقل کرده که خاقان توغوز هزارنوکر وچهار صدکنیز دارد، این هزار مرد هر سال سه بار در هر روز با خاقان غذا می خورند، و خاقان به‌ندرت در بین‌مردم‌عادی ظاهر می‌شود.

و بعدمی‌افزاید:

ایستادن در دوصف در پیش حکمران ویا امرای عالی‌رتبه امروزه هم در ترکستان معمول است، و من آنرا در مزار شریف در سال۱۹۴۳ دیدم.

ص۱۳ س۷ شبانگاه: درکتابهای فرهنگ‌فارسی به معنی‌درآمدن درشب‌آمده است، و وقت آن بعدازظهر و زمانی است‌که آنرا عصر(آخرروز)گویند یعنی پیش ازفرارسیدن‌شب، نه به معنی‌شب، چه اگر به معنی شب می‌بودبا عبارت‌بعد کتاب که گوید (ملك‌زادگان‌به‌دوصف‌پیش‌او به‌خدمت بایستادندی تا آفتاب فروشدی) سازگار نبود. این معنی صریحا درکتب لغت یاد نشده

است ولیکن می‌توان از کتب لغت و تفسیر و کتابهای تاریخ این معنی را برای شبانگاه استفاده کرد .

در السامی فی الاسامی آمده: المساء والمسی والامسیه شبانگاه، و در منتهی الارب است مساء کسماء شبانگاه خلاف صباح، و صباح به‌معنی بامداد است . و در جای دیگر همین کتاب است: مسی بضم و بکسر: شبانگاه.

جوهری در صحاح گوید: المساء خلاف الصباح .

طریحی در مجمع البحرین در تفسیر مساء نوشته است : المساء خلاف الصباح، و قیل مابین الظهر الی الغروب .

و در اقرب الموارد ذکر شده‌است : المساء خلاف الصباح، و قال ابن القوطیه مابین الظهر الی المغرب .

از نقل گفتهٔ این چند تن لغوی بخوبی معلوم است که شبانگاه ، فارسی کلمهٔ مساء است ، و وقت مساء هم بعد از ظهر تا مغرب است.

و مؤید این معنی برای شبانگاه از کتب تفسیر میبدی در کشف الاسرار در ترجمهٔ آیهٔ فسبحان حین تمسون (آیه ۱۷ سورهٔ ۳۰) گوید: در آن هنگام که در شبانگاه شوید (هنگام نماز دیگر) و نماز دیگر نماز عصر باشد.
و نیز در تفسیر ابوالفتوح در ترجمهٔ همین آیه چنین آمده‌است:

نماز کنید خدای را چون در شبانگاه آیید ،گفتند به این (نماز دیگر) خواست، و نماز شام (یعنی نماز عصر و مغرب) . و در تاریخ نرشخی در یك دو مورد که شبانگاه ذکر شده در برابر بامداد آمده، چنانکه اهل لغت گفته‌اند: «مانند از بامداد تا شبانگاه به جنگ مشغول بودند» پیداست که مقصود از شبانگاه شب نیست، چه اگر این معنی مراد بود می گفت روز و شب به پیکار و جنگ مشغول بودند نه از بامداد تا شبانگاه.

ص۱۴ س۱۰ : نام ریگستان که میدان وسیعی بر در حصار بخارا بوده در این کتاب مکرر ذکر شده است . و درهمین میدان سرای شاهان و امراء از قدیم بـاز

بوده. و ازدر جانب غربی حصار بخارا تا به دروازه معبد امتدادداشته ودری که ازحصار به‌ریگستان بازمی‌شده‌دروازهٔ علف‌فروشان نامیده‌می‌شده‌است.

و ازآنجاکه این محل ریگناك بوده به ریگستان مشهورشده‌است. و ازهمین روی دراحسن‌التقاسیم و تاریخ یمینی و مزارات بخارا این‌میدان به «سهله» خوانده شده است ، و سهله هم به معنی زمین ریگناك باشد .

مقدسی آنجاکه دروازه‌های بخارا را یادمی‌کند دروازه ریگستان را باب‌السهله نامیده است .

و عتبی درتاریخ یمینی جائی‌که امیر سامانی ابوعلی سیمجوررا بار داده و به خدمتش آورده‌اند، گوید: اورا ازدر سهله واردکردند .

معین‌الفقرا درمزارات بخارا، گور یکی‌ازبزرگان‌را نشان می‌دهد، و می‌نویسد : او در ابتدا درسهله دفن شد و بعد از بیست سال یا بیشتر استخوان‌های اورا برای کشیدن باره و حصار بیرون آورده ، و درجای دیگر دفن‌کردند .

درتاریخ سیستان هم‌نام ریگستان بخاراآمده‌که درآن میدان‌گوی بازی می‌کرده‌اند .

و چنانکه‌گفته شد قصور امرای سامانی وامرای بخارا و کوشك بخارخدات درهمین ریگستان بوده‌است . وقتیبهٔبن مسلم‌وقتی‌که بر بخارا دست یافت،درهمین ریگستان نمازگاه عید ساخت.

(تاریخ‌نرشخی ۱۲و۳۶و۷۲ مقدسی ۲۸۰، عتبی نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ‌آستانه قدس رضوی ، مزارات بخارا ۷۲، تاریخ سیستان ۳۲۹، ترجمهٔ تاریخ یمینی ۱۳۲)

ص۱۳ س۱۵ : وردان خداه ازامراء و پادشاهان محلی ماوراءالنهر است ، و وردانه‌نام‌روستای‌کوچکی‌نزدیکی‌بخارا بوده‌است(یاقوت ۱/ ۹۲۰ واللباب ۲۶۷/۳) ، و چنانکه فرای نوشته است امروزه وردانزی Vardanzi

خوانده می‌شود ، و فعلا نصف آن درزیر ریگ پنهان شده ، و قریهٔ آن که درشمال بخارا است غیرمسکون گردیده است .

دروقتی که قتیبه بربخارا حمله کرد، به‌موجب نوشتهٔ طبری و بلاذری و ابن‌اثیر نام حاکم بخارا وردان خدات بوده . ابتدا قتیبه کاری از پیش نبرد، و نتوانست بخارا را فتح کند و به‌مرو بازگشت، و به‌حجاج نامه‌نوشت و آنچه گذشته بود بدو خبرداد . حجاج نقشه بخارا و راه حملهٔ او را خواست ، و بدو نوشت که از راه وردان حمله نماید، و بر وفق‌دستور حجاج،قتیبه‌دو باره به‌بخارا لشکر کشیدو پیروز گردید. وبخارارا تصرف کرد.

(طبری۸/ ۱۱۹۸ ابن‌اثیر۴/ ۲۰۴ بلاذری ص۴۱۷ فرای ۴۱)

ص۱۴ س ۳ تاقتیبه زنده بود :(نسخه D تاوقتی که قتیبه‌زنده‌بوداوامیدداشت)

فرای‌درشماره ۴۲ یادداشتهای خود می‌نویسد :

درمقالهٔ ا. پریتساك O.Pritsak سرگذشت‌طغشاده‌به‌طورواضحی شرح داده شده‌است . اعثم کوفی می‌گوید: که نام حکمران بخارا وقتی که قتیبه‌آن شهر را تصرف کرد معسون‌بن‌دا M'asün ibn da بود که‌مسلما اشتباهست. وچنانکه درپیش اشاره شد مؤلفین عرب‌عموماحاکم را وردان خدات ذکرکرده‌اند .

باز فرای‌گوید: اینکه طغشاده برای ۳۲ سال حکمران بخارا بود باتاریخ‌مرگ این‌حاکم درزمان‌نصربن سیار توافق دارد.

(به‌یادداشتهای فرای‌شماره ۳۶و۴۳مراجعه شود)

ص۱۵س۱۲ احمدبن محمدلیث : ابن‌اثیردرچندجاازاین‌شخص‌نام‌برده‌است، یکی‌درحوادث‌سال۲۶۱ آنجا که‌بیان‌می کند که:«چه‌شد که امیرنصراسماعیل را به بخارافرستاد» گوید:وقتی نصرشنید که‌یعقوب‌بن‌لیث برخراسان‌استیلا یافته ، لشکری به‌شط جیحون فرستاد ، تاازعبور یعقوب‌ازجیحون درامان

باشد. اماسپاه سردارخود راکشتند و به‌بخارا باز آمدند. احمدبن‌عمر نایب نصر که دربخارا بود برجان خود از آن جماعت بترسید ، و از میان ایشان بیرون شد . سپاهیان ابتدا ابوهاشم محمدکه از اعقاب رافع‌بن لیث بود به‌امارت برداشتند ، و بعداز چندی اورا عزل کردند . و احمدبن محمدبن لیث را ولایت بخارا دادند .

اوراهم پس‌ازمدتی‌از کار بر کنار کرده، وحسن‌بن‌محمدرا به‌امارت اختیار نمودند ، وبعداورا هم‌عزل کردند . وبخارا مدتی‌بی‌امیروحکمران بود . و این وضع سبب پریشانی امور گردید ، پس رئیس و فقیه بخارا ابوعبدالله بن ابی‌حفص به نصرنامه نوشت، وازاوخواست که‌کسی رابرای امارت و ضبط بخارا بفرستد، نصرهم اسماعیل‌برادرش‌را به بخارافرستاد.

جای دیگر درحوادث سال ۳۰۱ باز نامش‌را یادکرده و می‌گوید:

وقتی‌که احمدبن اسماعیل کشته شد ، نصربن احمد بیش‌ازهشت سال نداشت ، اصحاب پدرش دربخارا با او بیعت‌کردند، وکسی که‌متولی وکارگردان این امر بود احمد بن‌محمد بن‌لیث بودکه در آن وقت متولی امور بخارا بود ، او نصررا بردوش گرفت تامردم بااو بیعت کردند.

خواندامیر اورا شحنهٔ بخارا خوانده است .

(ابن اثیر۷ / ۹۲ و۸/ ۲۵ حبیب‌السیر ۲ / ۳۵۶)

ص۱۶ س۷ **عارض** : درمنتهی‌الارب عارض‌الجندیه سالار لشکر ترجمه شده است ، و درغیاث‌اللغات عارض‌عرض دهندهٔ لشکر و شمارکنندهٔ سپاه ، و سالار فوج معنی شده‌است .

فرای‌گوید درکتاب ترکستان بار تولد (۱۰۵) این‌لغت به«مأمور پرداخت قشون» تفسیر شده واوهم همین معنی‌را درترجمهٔ خود بکار برده است ونیزاز کتاب لغت عربی‌انگلیسی E.W.Lane به نقل ازتاج‌العروس معنی آنرا «بازرس سپاه» نقل‌کرده است . (فرای شماره۴۸)

ص۱۶ س۱۱ سفنه و سیونج : (درنسخهD ایسفنه) Sifna-Siyavinch بارتولد درکتاب ترکستان (۱۱۹) آن دوکلمه را سوفنه و سیوانجSvfna و Sivanch آورده است و می‌گوید :

که لغت آخری ممکن است که با اسم دهکده ایسوانه Isvana یکی‌باشد، وممکن است که این دهات غیراز آنهائی باشد که درکتاب‌ذکر شده است . (فرای شماره ۴۸)

ص۱۶ س ۱۵ کرمینه : درهمهٔ نسخه‌های تاریخ بخارا درتمام جاها «کرمینه» به‌یك یاء آمده‌است ، ولیکن‌جغرافی‌نویسان عرب‌آنرا کرمینیه(به‌فتح کاف و سکــون راء وکسرمیم و یاء دو نقطه و نون مکسور و یاء دیگر مفتوحه خفیفه وهاء) ضبط کرده‌اند، وآنرا شهری از ماوراءالنهر بین سغد و بخارا درهیجده فرسنگی شهر اخیر دانسته‌اند .

سمعانی‌مانند نرشخی‌آنرکرمینه‌بایك‌یاءذکرکرده، ونسبت به‌آنرا کرمینی‌گفته‌است. وازابوتراب علی‌بن طاهر کرمینی‌نقل کرده که این‌اسم‌را اعراب‌پس‌ازتسخیر به‌آن دادند، وبه‌سبب زیبائی وفراوانی‌آب‌وسبزی‌آنرا به‌ارمنستان تشبیه نموده‌وگفتند «کارمینیه» و الف را برای تخفیف‌انداختند و کرمینیه نامیدند. ودر کتاب‌البلدان ابن‌فقیه نیزبایك‌یاء(کرمینه)آمده‌است.

یاقوت‌باآنکه‌آنراکرمینیه ضبط کرده گوید مشهوردرنزدبخارائیان درنسبت باین قریه‌کرمینی باشد .

کرمینیهٔ شهر کی‌است درخارج‌دیوارعظیم بخارا ورباطهای‌زیادی دارد. و برطبق‌گفتهٔ استخری‌عدهٔ آنها به‌هزاررباط می‌رسیده‌است، یاقوت می‌گوید: که این شهر ازنواحی سغد وبین بخارا وسمرقند واقع است.

لسترنج می‌نویسد میان بخارا و سمرقند درکنارجنوبی رود سغد

درقرن چهارم سه شهرمهم وجود داشت اول کرمینیه (که هنوزوجود دارد) دوم دبوسیة، وسوم ربنجن. وکرمینیه به‌فاصله یك منزل چاپاری درخاور طواویس درخارج حصاربزرگ واقع است ، وازطواویس آبادتروبزرگتر وپرجمعیت تر بود، ودهکده‌های بسیار و زمین‌های حاصل خیز داشت ، و نهرهای متعدد آن ازرود سغد جدا می شد .

(یاقوت ص ۲۶۸، استخری ص۳۱۴، ابن خردادبه ص ۲۵و۳۱ کتاب خراج ص ۲۰۳ مقدسی ۳۲۴ سرزمینهای خلافت شرقی لسترنج ص ۴۹۷ ـ ۴۹۸ ترجمهٔ مسالك وممالك ص ۲۴۶طبری ۹/ ۱۵۵۰مختصرکتاب‌البلدان ابن‌فقیه ۳۲۵)

ص ۱۷ س ۲ بادیهٔخردك: کلمهٔ بادیه درعربی به معنی صحرا و بیابانست و در ترکی پیاله وظرف بزرگ‌است، واگرخردك را بسیارکوچك‌معنی کنیم وبادیه را بیابان، معنی‌آن بیابان بسیارخرد خواهد بود . ولیکن‌فرای دریاد داشت شماره ۵۲ گوید که لیکشین Lykoshin آنرا به سبوی کوچك ترجمه کرده است.

ص ۱۷ س ۴ سمعانی (۵۷۰) ویاقوت‌نوشته‌اند: نور به‌ضم نون شهرکی‌است بین بخارا وسمرقند درنزدیکی کوهی واقع است که درآنجا مقابر ومشاهد صلحا است، ومردم برای زیارت به‌آنجا روند .

فرای گوید : که حالیه نام این شهرنورآتا Nur – ata است ودرشمال شرقی بخارا واقع است. رجوع‌شود به کتاب ترکستان بارتولد ص ۱۱۹)

درسال ۶۱۶ قصبهٔ نوربه‌تصرف‌چنگیزخان‌درآمد.

(سمعانی b ۵۷۰ واللباب ۲۴۲/۳ ، یاقوت ۸۲۲/۴، جوینی ۱ /۷۸ و ۷۹ فرای شماره ۵۴)

ص ۱۷ س ۱۰ طواویس (نسخ E.D.B . طواویسه پ طاویس) سمعانی

وکلیهٔ جغرافی نویسان عرب و مورخان اسلامی از قبیل طبری و ابن اثیر همه آنرا طواویس ضبط کرده‌اند که مطابق قاعده و تصریح لغویین درجمع طاووس است. فیروزآبادی و جمعی دیگراز صاحبان لغت پس از یاد معانی طاووس(پرنده‌ای‌است در بلاد عجم، یا هند ـ مرد خوب روی به لغت اهل شام ـ سیم ونقره به لغت یمن ـ وزمین سبز که در آن هرگونه گل باشد) نوشته‌اند، طواویس نام دهی است به بخارا .

یاقوت هم درمعجم‌البلدان گوید : طواویس جمع طاووس است، و بعد ازذکرمعانی طاووس گوید : طواویس اسم ناحیه‌ای‌است از اعمال بخاراکه بین بخارا وسمرقند واقع است .

وطواویس شهری‌است بابوستانهای‌فراوان‌وآبهای روان وبسیاری نعمت وآنرا قهندز ومسجد جامع است، واین شهردر داخل دیوار بخارا واقع است.

یاقوت درجای‌دیگر که‌نامی ازاین شهر آورده گوید:اسم طواویس بومجکث است .(۱/ ۵۱۸)

ابن خردادبه و استخری و ابن حوقل که نام شهرهای بخارا را نوشته‌اند . طواویس را در جملهٔ شهرهائی که در درون دیوار بخارا است ذکرکرده‌اند .

در کتاب‌حدودالعالم آمده که طواویس شهرکی‌است از بخارا بر سرحد سغد، واندر وی هرسالی یك روزبازاراست‌که خلق بسیاراندر وی گرد آیند .

مقدسی‌واستخری نیز به‌این بازاراشاره‌کرده وگفته‌اند: این‌شهررا بازارومجمعی‌است‌که مردم ازاقطارماوراء النهردروقت معینی‌ازسال برای دیدن بازاروخرید وفروش گردآیند، وکرباس بسیاردرآنجا حاصل شود،

وازآنجا به‌دیگرشهرها برند.او را قلعه و شهرستان و مسجد جامع درخود شهراست .

مقدسی افزوده : بارهٔ شهرویران شده است.

بیرونی درکتاب آثارالباقیه گفته است: که بازاری به‌مدت‌هفت‌روز درآنجا برپا می شود و تجار ازاطراف بدانجا گردآیند و ابتداء آن روز پانزدهم مهخند است .

طبری می‌گوید: که اعراب دروقـت بازگشت ازکیش ونسف به بخارا ، در قریه‌ای توقف کردند که معبد آتش پرستان (آتشکده) بیت آلهه (بتخانه) درآن بود ، وآن‌جا تعداد زیادی طاووس بود وبدین جهت اعراب آنرا به اسم طواویس نامیده‌اند (۱۲۳۰)

فرای نوشته است: شهرك‌طواویس درگوشهٔ شرقی واحـهٔ بخارا نزدیك محل فعلی شخری وایرون (۵۶) Shakhri – Vairon نزدیك ایستگاه راه‌آهن Qyzl Tepe واقع شده است.

(سمعانی واللباب ۲/ ۹۱ ابن‌خردادبه ص ۲۵، استخری ص۳۱۳ مقدسی ص ۲۸۱، ابن حوقل ص ۴۰۳ ، آثار الباقیه ص ۲۳۴ حدودالعالم ص ۱۰۷ یاقوت ۱/ ۵۱۸ و ۳ / ۵۵۵ طبری ۹ / ۱۲۳۰ و ۱۵۵۰)

ص۱۷ س ۱۰ ارقود: که در تاریخ نرشخی آمده ظاهراً غلط وصحیح ارفود به فاء یك نقطه‌است ، چه درکتب‌جغرافیا وتاریخ نام ارقود به‌نظرنرسید .

طبری و ابن اثیرهم که وجه تسمیه ایـن موضع را به طواویس نوشته‌اند ازنام اصلی آن یاد نکرده وگفته‌اند : که قتیبه درمنزلی فرودآمد که طاووس بسیاردرآن بود، بنابراین ممکن است که ارقود مصحف ارفود باشد که سمعانی ویاقوت هردوازآن نام برده وچنین تعریفش کرده‌اند:

« ارفود به‌فتح‌اول وسکون دوم‌وضم فاء وسکون واو ودال مهمله

درآخر، ازقرای کرمینیه‌است، و یاقوت افزوده است که ازاعمال سمرقند می باشد ومنسوب بدانجاست ابواحمد (احمدبن: انساب) محمد بن محفوظ ارفودی متوفای سال ۳۸۰ .

درپاورقی انساب چاپ حیدرآباد دکن از حاشیهٔ نسخهٔ ك عبارتی بدین مضمون نقل شده است:

«صحیح ارقود به‌ضم الف وسکون راء مهمله وضم قاف است، وقریهٔ ارقود معروف به کرمینیه باشد» لیکن چون مأخذ آن معلوم نیست باید همان ارفود را درست دانست .

(انساب سمعانی ۱/ ۱۷۰، اللباب فی تهذیب الانساب ۱/ ۳۳ یاقوت ۱/ ۲۰۶)

ص۱۷ س۱۵ بازار چهارمعنی دارد: ۱ــ روز خرید وفروش: درگذشته معمول چنان بوده که یك روزدر هرهفته دهقانها محصول خودرا به دهکده یاشهری برای فروش می‌بردند، چنانکه در بعضی جاها روزجمعه، ودر برخی روز پنجشنبه یا روز دیگری را بازار می‌داشتند ، و آن روز بازار بوده است .

۲ــ جای خریدوفروش متاعها یادکان را بازار می گفتند، وامروز همین معنی متبادر به‌ذهن است.

۳ ــ سود معامله و سودارا از بازار اراده‌می کرده‌اند، چنانکه در این بیت

نیست سودی که زیانش نبود در دنبال بار می‌بندم از آن شهر که‌بازاری نیست

۴ــرونق ورواج ازبازارمی‌خواسته‌اند، انوری گوید:

روزعیش وطرب وبستان است روز بازار گل وریحان است

سنائی راست :

نیست بـا جودش از پی مقدار سیم بازار گـرد را بازار

(لغت نامه دهخدا وآنندراج و فرهنگ انجمن‌آرای ناصری، وفرای ۵۷)

ص۱۸ س۵ چاچ: لغت فارسی است و تازیان آنرا شاش گویند. شهر بزرگی بوده است درمحل فعلی تاشکند، و نیز نام ایالتی به همین نام وجودداشته است. و امروز این شهر مرکز جمهوری ازبکستان است (رجوع شود به ترکستان بار تولد صفحه ۱۶۹)

مؤلف حدود العالم گوید: چاچ ناحیتی است بزرگ و آبادان و مردمانی غازی‌پیشه وجنگ کن و توانگر و بسیار نعمت، و ازوی کمان و تیر خدنگ و چوب‌خلنج بسیار افتد. (۱۱۶)

ص۱۸ س۱۱ جفت: به‌ضم جیم کلمهٔ فارسی و به معنی مقدار زمینی است که یك جفت گاونر در روز می‌تواند شخم بزنند، و این مقیاس معینی نیست‌و برحسب سختی و سستی زمین ممکن است مقدار آن تفاوت کند. صاحب برهان‌قاطع گوید: «جفت بروزن مفت معادل عربـی آن فدان باشد و نیز به‌معنی گاو زراعت آید.»

(فدان بروزن سحاب، دو گاونر که‌برای‌زراعت به‌هم‌پیوسته‌باشند) و یك جفت زمین، یك جریب باشد. (دهار)

شادروان‌علامهٔ دهخدا مقدارجفت زمین را به‌حسب مساحت‌چنین تعریف کرده که: «یك‌جفت زراعت عبارتست ازدوخروار وپنجاه من‌تبریز بذر افشان مساوی پنج هکتار یا پنجاه هزار ذرع زمین‌زراعتی.»

درترجمهٔ‌تاریخ‌طبری‌این کلمه به‌همین‌معنی‌مکرر آمده‌است،مانند: «و همه زمینهای‌زراعتی مساحت‌کردیم و برهرجفتی زمین‌خراج نهادیم» ـ «و ازهر جفتی کشت مند یك درم ویك قفیز غله از آن زمین» (برهان قاطع و لغت‌نامهٔ دهخدا به‌اختصار وترجمهٔ تاریخ طبری وفرای ۶۰)

ص۱۸ س۱۵ الداغونی: بنابرگفتهٔ‌سمعانی درکتاب انساب‌این نسبت‌مخصوص اهالی‌مرواست می‌گوید: این اسم‌به‌فروشندهٔ کفش‌وپای‌تابه اطلاق‌می‌شود.

«الداغونی لمن یبیع المکاعب و المداسات والمکاعب جمع مکعب کمقود، المداس لایبلغ الکعبین وهو غیر عربی» ومداس پای تابه باشد و با نعل یکی است.

سمعانی نام یکی از دانشمندانی که چنین نسبتی دارد نام برده ولی اسم سهل بن احمد نیست.

حاکم نیشابوری در تاریخش از عبدالله بن محمد بن ابراهیم البخاری ابومحمد الداغونی نام برده، و نیز در تاریخ سمرقند از ابوالعباس داغونی یاد شده است.

(انساب چاپ حیدرآباد ۲۸۸/۵ و اللباب ۴۰۶/۱ و یادداشت فرای ۶۱)

ص۲۰ س۲ قدرخان جبرئیل بن عمر: ابن اثیر گوید وی در زمان سلطان سنجر صاحب سمرقند بود، وقتی که سنجر از خراسان به بغداد رفت، قدرخان در ملک خراسان طمع کرد، و قصد بلاد سنجر نمود. سلطان که از سفر بازگشت به استقبال وی شتافت، و پس از حربی که بین طرفین روی داد وی اسیر گردید، و به امر سلطان سنجر کشته شد، در سال ۴۹۶. بعد از آن سنجر محمد ارسلان خان بن سلیمان بن داود را از مرو بخواست و سمرقند را بدو داد.

(کامل ابن اثیر ج ۹ ص۱۲۱ و ۱۲۲)

ص۲۰ س۳ طغرل بك: (در نسخه B اسم او علی طغرل بود)

طغرل به معنی عقاب است، و بك یا بیگ به معنی شاهزاده. در نوشته‌های ارخون OrKhon مشاهده می‌شود. در سغدی به معنی آقا و صاحب. و در فارسی قدیم baga بوده است. (فرای شمار ۶۵)

ص۲۰ س۳ کولار تکین: کولار نام متداولی در بین ترکان ایغور و ارخون است و از کول (برده) و از ار (مرد) ترکیب شده است.

تکین یا تیگین (شاهزاده) از لغات تك در فارسی وسط و taxma (قهرمان) در اوستا مشتق شده است، و ریشه ایرانی دارد.

پ. پلیوت P.Pelliot در نشریه TP ۳۷ (۱۹۴۲) ۱۷۹ حدس می‌زند که ترکها این لقب را از مغولها درقرن ششم میلادی گرفته‌اند و اصل آن دیگین digin می‌باشد. (شماره ۶۶ فرای)

ص۲۰ س۸شرغ: (نسخه B جرق) یاقوت می‌گوید: این کلمه‌معرب جرغ‌است و جرغ نام قریهٔبزرگی نزدیکی بخارااست‌که جماعتی‌از دانشمندان‌بدانجا منسوبند و از جمله‌آنهاست ابوبکرمحمدبن ابراهیم‌بن‌صابر شرغی‌متوفای ماه‌رجب سال ۲۷۲ در سمرقند. (۲۷۶/۳)

ابن‌خرداذبه می‌گوید: از بخارا تا شرغ چهارفرسنگ، و از شرغ تاطواویس‌سه فرسنگ راه است.

استخری آنرا به‌نام جرغ یادکرده و آنجاکه ازرود جرغ‌یاد می‌کند گوید: نهری‌که به نهر جرغ معروف است از نهرسغدگرفته می‌شود و این رودتا جرغ جریان دارد.

(یاقوت۳/ ۲۷۶، ابن‌خرداذبه ۲۵ و۲۰۳، استخری۳۱۰و۳۱۱، اللباب۲/ ۱۶)

ص ۲۰س ۹ سامجن : استخری درجملهٔروستاهای‌بخاراسامجن‌مادون و سامجن ماوراء را یادکرده (۳۱۰) و نرشخی‌رودی به نام سامجن ذکرکرده است که شاید قریب به این روستا بوده یا از اراضی آن می‌گذشته است‌که‌برود سامجن نامیده شده است.

فرای از مارکوارت نقل‌کرده‌که محله سمجان‌که در اوراق‌وقف (وقفنامه) که به اسماعیل سامانی نسبت داده شده در محل فعلی رامیتن درمغرب بخارا بوده‌است. (۶۸)

و نیز مارکوارت دریاچهٔکول اسکندر را منبع رودخانه زرافشان می‌داند. وگویدکلمهٔ سمجان مرکب از سم یا به‌شکل اوستائی «سما» به معنی سیاه و جان به معنی (میراب) می‌داند ص ۸۱ کتاب‌مارکوارت.

ص۲۰ س۱۰ حرام‌کام و یا(حوام‌کام): باکلمهٔ سغدی Kn – to dig به‌معنی

حفر کردن قیاس شود . (یادداشت فرای شماره ۶۹)

ص۲۱ س۲ (در نسخهD قنطار خوشاب)

صاحب برهان قاطع گوید: قنطار باطاءحطی بروزن دلدار به‌لغت رومی سادآوران است، و آن‌چیزی‌است مانند صمغ که‌دردرون بیخ‌درخت گردکان باشد، خون را بندد و قطع اسهال کند.

و درکلمهٔ سادآوران هم‌گوید : بروزن هاماوران به لغت سریانی چیزی است مانند صمغ، و آنرا در درون بیخ‌درخت‌گردکان که مجوف شده باشد یابند. سرد و خشك است در دوم و سوم، و خوردن و ضماد کردن آن برشکم اسهال خونی را نافع باشد، و آنرا به‌رومی قنطار و به عربی خاتم‌الملك خوانند، ودر عربی تازگی عود بخور باشد. وبه‌این معانی «قنطار» درست‌است نه قنطاری .

ص۲۱س۱۲ آدینه: (جمعه) فرای نوشته است مارکوارت بحث مفصلی‌تحت عنوان «کلمه فارسی آدینه» در UJ شماره ۷ (۱۹۲۷) ۸۹-۱۲۱ نموده است .

ص۲۱ س۸ رباط در ثغور ممالك اسلامی رباطها عبارت از قلاعی بودندکه تازیان در آنجا جمع می‌شدند تا با قبایل بیابان‌گرد وکافران بجنگند، اما بعداز آنکه سرحدات اهمیت خود را از دست داد، معنی لفظ رباط نیز تغییریافت، ومترادف‌لفظ‌مسجدیامدرسه دینی‌وخانقاه‌گردید. چنانکه‌در این عبارت که درکامل‌ابن‌اثیر است (۲۳/۸) ان الاصلح‌لمثلك‌من‌الشیوخ‌ان‌یلزم رباطایعبدالله حتی‌یوافیه اجله» معنی‌مسجد و خانقاه ازآن اراده شده‌است.

فرای در یادداشت ۵۵ خود از آ.اسپرنگر A-Sprenger نقل کرده است که این لغت در ابتدا به محلی‌که اسبان را نگهداری می‌کردند اطلاق می‌شد ، پس‌از آن برای قرارگاه نظامی، وبعدکاروانسرا بکار رفته

است. و درآسیای مرکزی از آن به عنوان دژ یا قلعهٔ مستحکم برعلیه متجاوزین استفاده می‌شده‌است .

و بازفرای درکتاب بخارا (۱۸۵) نوشته است که این لفظ در میان بلغارهای ولگا رایج بوده ، و در تواریخ قدیم روس به صورت رباط Ropat به معنی مسجد مسلمانان بکار برده شده است.

ص۲۱ س۱۲زندنه: استخری‌گوید: زندنه در چهار فرسنگی شمال شهر بخارا واقع است، و مقدسی هم گوید: دهات بسیاری در اطراف زندنه وجود دارد، و او را سوری‌است که مسجد جامع در درون‌آنست، و حومهٔ شهر آباد است .

یاقوت‌گوید: زندنه به‌فتح اول وسکون دوم‌ودال‌مهمله و نون، ده بزرگی است از ده‌های بخارا به ماوراء النهر که فاصله‌اش تا بخارا چهار فرسخ، و درسمت شمال شهر واقع‌است.

سمعانی از دهکدهٔ دیگری از بخارا به‌نام زنداسم می‌برد که غیر از زندنه است .

(استخری‌ص ۳۱۵، مقدسی ص۲۸۰ ،یاقوت۲/ ۹۵۲، ابن حوقل ص۴۰۲، یادداشتهای فرای‌شماره۷۲، سمعانی۶/ ۳۳۴و۳۳۶)

ص۲۱ س۱۵زندنیجی: نام پارچه و کرباسی است که درزندنه بافته می‌شد، و شهرت جهانی یافته بود.

بیشترصاحبان کتب‌لغت فارسی‌معنی آنرا پارچهٔ سفیددرشتی که از پنبه بافته شده باشد نوشته . و صاحب برهان قاطع آنرا زندپیجی خوانده که مسلما اشتباه و مصحف زندنیجی است .

فرای‌نوشته است که در روسیه لغت زندن را برای پارچهٔابریشمی از قرن هفدهم بکار می‌برده‌اند .

بنابر گفتهٔ سیاست‌نامه (طبع شفر صفحه ۹۵) این‌پارچه مخصوصا به‌وسیله غلامان ترکی که تازه به‌خدمت‌سامانیان‌وسلجوقیان واردشده‌بودند پوشیده می‌شد. (فرای‌ش ۷۴)

ص۲۲س۸ **افشنه**: به فتح همزه وسکون فاء و شین نقطه دار مفتوحه و نون و ها (و افشینه به‌زیادتی یاء) ازروستاهای بخاراست.

مقدسی گوید: افشنه‌قریه‌ای‌ازقرای‌بخاراست‌ودرمغرب بیکنداست. و بسیاری از غازیان ازاین محل برخاسته و باکفار مبارزه کرده‌اند. (۲۸۲)

سمعانی ذکری از افشنه ننموده وازافشوان که آن‌هم ازروستاهای بخاراست نام می‌برد ومی‌گوید: در چهار فرسنگی شهر واقع‌است، و چند نفر از علماء آن جا را اسم‌می‌برد، و نیز از روستای دیگری به‌نام فشنه یاد کرده که ظاهرا همان افشنه‌به‌حذف‌الف‌باشد.

یاقوت‌گوید: افشنه‌از روستاهای بخاراست و از علماء منسوب به آن یادی نکرده است. و در طبری و ابن‌اثیرافشینه به‌جای افشنه به زیادتی یاء ذکر شده است. و ستاره مادر حکیم بزرگ ابن سینا ازمردم همین قریه بوده وزادگاه حکیم‌هم همین روستاست.

(طبری ۹/ ۱۵۱۷و۱۴۶۲ ابن‌اثیر۵/ ۵۶اللباب ۲/ ۲۱۶ مقدسی ۲۸۲ یاقوت ۱/ ۲۳۰و۳/ ۹۰۲ مختصرالدول ۳۲۵ یادداشت‌فرای ۷۶)

ص ۲۲ س ۱۱ **محمد بن‌واسع**: ابوبکرمحمد بن‌واسع ازدی بصری‌است که در سال۹۸(۷–۷۱۶م)تحت فرمان‌یزید بن‌مهلب‌درجنگ‌جرجان‌شرکت داشت.

محمدبن‌واسع از زهاد زمان بود، واور ازین‌القراء می‌گفتند.

طبری وابن‌اثیرداستانی اززهد واعراض‌او ازمال دنیا بدین گونه نقل کرده اند که:

یزید بن‌مهلب را درجنگ جرجانیه تاجی که درآن گوهری‌بود

به دست آمد . کسان خود را گفت کسی را دیده اید که به چنین تاجی رغبت نکند ، و بدان توجهی ننماید . گفتند چنین کسی را ندیده ایم . یزید محمد بن واسع را بخواند و تاج را به او داد ، و گفت بگیر این نصیب تست ، و برای خود بدار . محمد گفت مرا بدان نیازی نیست نخواهم ، گفت آن را به تو داده‌ام ، و باید آن را بگیری . محمد تاج‌را گرفت وازنزد یزید بیرون‌شد. یزید کسی راگماشت که مراقب وي باشد ، وببیند که تاج را چه می کند . محمد درمیان راه به سائلی برخورد و تاج را به او داد . مرد مراقب فقیر را باتاج گرفت و به نزد یزید برد ، وحال باز گفت . یزید تاج را ازسائل گرفت وعوض‌آن مال بسیاری به‌سائل‌داد.

وفات اورا بعضي درسال ۱۲۳ و بعضي درسال ۱۲۷ نوشته اند.

درسمریه(۸۵) آمده‌است که مزاراودرسمرقندبه درون‌شهردرشرقی راه‌عام که مردم به« دروازهٔ‌آهنین»روندو آنرادروازهٔ حضرت شاه می‌گویند درته‌دیوارقلعه شهر،واقع‌است.

(طبری‌ج۹/ ۱۳۲۶ ابن‌اثیر۵/ ۱۳ و۹۳و۱۲۷سمریه / ۸۵تذکرةالاولیاء (۱/ ۴۸) ۲ حبیب السیر۱۸۶)

ص ۲۳س ۱۴ برکد: به فتح باء موحده وسکون را و فتح کاف ودرآخر دال بی‌نقطه نام قریه‌ای ازقرای بخارا است .

یاقوت‌هم‌نوشته‌است: برکد ازدههای بخارااست، ومنسوب به‌این دیه‌است: ابوجعفر محمد بن حمد بن‌موسی بن‌السلام برکدی قاضی که در ذی‌حجه سال ۳۸۹ درگذشته است .

(انساب سمعانی۲/ ۱۷۵اللباب‌فی‌تهذیب‌الانساب۱/ ۱۱۴یاقوت۱/ ۵۸۹فرای‌ش ۷۸)

ص ۲۳ س۷ افراسیاب: شاه توران و قهرمان ترکها، برای حالات و جنگهای او باایرانیان رجوع کنید به کتاب‌شاهنامهٔ فردوسی طوسی‌وغررالسیر ثعالبی

ص ۱۱۱ ـ ۲۳۴ که از او به کرات یادشده‌است ونیز به کتاب ایران در زمان ساسانیان تألیف کریستن سن .

ص ۲۳س ۱۱ سیاوش: فرزند کیکاوس، در شاهنامه و کتاب غررالسیر ثعالبی ۱۶۷–۲۱۳ شرح حال او آمده است ، خوارزمیها اورا از اجداد خود می‌دانسته‌اند.

(ر.ک : به کتاب کیانیان تألیف کریستن سن و یادداشتهای فرای۸۸)

ص ۲۳ س ۱۴ راموش : یارامش ازقرارگفتهٔ بیرونی، دراین شهرآتشکـدهٔ مهمی بوده است. درآثار الباقیه آمده‌است: که مغان بخارا درآنجا برای جشن جمع می‌شدند ، عین عبارت بیرونی دراین کتاب این است :

« ولاهل السغد فی‌شهورهم اعیاد کثیرة و ایام معلومة معظمة علی مثال ما للفرس. والذی‌بلغنا منهم هی‌هذه:نوسرد الیوم‌الاول منه نوروزهم، وهوالنوروز الکبیر . والیوم‌الثامن والعشرون منه عیدلمجوس بخارایسمی رامش آغام . یجتمعون فیه فی بیت نار بقریة رامش ، و هذه الاغامات آخر الاعیاد لهم » (س ۲۳۴)

هرتسفلد Herzfeld در کتاب زردشت می‌گوید: کـه شاه اول ساسانیان‌شهری به‌نام‌رامیشن Ramišn یا آرتاکسشیر Artaxšir بناکرد.

ص ۲۳ س ۱۶ آتشکده‌ها : درهنگام حملهٔ‌اعراب به ماوراءالنهر زردشتی‌ها جانشین بودائیهاشده، وآتشکده بسیار دربخارا وسایرشهرهای ماوراءالنهر داشته‌اند . (فرای‌ش۸۲)

طبری محل بعضی ازآنهارا یادکرده ازجمله‌درطواویس‌گوید: آنجا (بیت‌نار و بیت‌آلهه)آتشکده وبتخانه بود. (۱۲۳۰)

ص ۲۳ س۱۹ معبد: یکی ازدروازه‌های بخارا است، ونرشخی‌درفصل‌نمازگاه

عید سبب آن که این دروازه را دروازه معبد خوانده اند بیان کرده و گوید:
و این معبدالخیل امیر بخارا بوده است.

فرای دریادداشت شماره ۸۵ گفته: که بارتولد درکتاب ترکستان صفحه ۱۰۱ به جای معبد «معبید» نوشته است، ولی معبد صحیح تر به نظر می‌رسد.

چنان که دربالا گفتهٔ فرای نقل شد، معبد درست‌است و معبید که بار تولد گفته است مسلماً خطاست.

ص ۲۴ س ۳ کین سیاوش: فرای از دیاکونوDyakonov نقل کند که تعزیه خوانانی بوده‌اند که این داستان را یاد کنند.

ودربرهان قاطع و فرهنگ رشیدی آمده است که کین سیاوش به کسر نون نام لحن بیستم ازجملهٔ سی لحن باربد است.

برای الحان موسیقی دورهٔساسانی به‌مقاله کریستن‌سن مراجعه‌شود.
(فرای شماره ۸۶)

ص ۲۴ س ۵ ورخشه: ازجمله دیهای بزرگ بخارا است، این کلمه به تبدیل واو به فاء به چندصورت دیگر دریاقوت و انساب‌سمعانی ذکر شده است، ازجمله یاقوت گوید:

فرخشا(به فتح اول‌دوم‌وسکون خاء معجمه وشین والف مقصوره) ازروستاهای‌بخارا است. وفرخشه به فتح‌اول‌وسکون‌دوم و فتح‌خاء معجمه وشین،) عمرانی‌گوید نام موضعی‌است (۸۶۹/۳) و درجای دیگرگوید: افرخش (به‌فتح همزه وسکون فاء وفتح راء وسکون‌خاء و شین معجمه) از روستاهای بخارااست. ازدانشمندان آن‌جا است ابوبکراحمدبن محمد.... افرخشی‌بخارائی‌رئیس‌ومقدم‌علماءبخارامعروف به‌اسماعیلی متوفای‌رمضان سال ۳۸۴ (۳۲۳/۱)

درکتاب انساب سمعانی (422b) و اللباب‌فی‌تهذیب الانساب هم آمده‌که فرخشی منسوب به فرخشا و فرخشه و افرخشا ست، ابن‌حوقل واستخری تنهاازفرخشه نام برده اند وگویند: راهی که ازبخارا به‌خوارزم روند برطریق‌مفازه ازبخارا تافرخشه یك‌مرحله(چهارفرسخی‌بخارا)است.

بنابرآن‌چه ازیاقوت وانساب‌واللباب نقل شد معلوم می‌گردد که ورخشه به اشکال فرخشه و فرخشا وافرخشا یاد شده. و همه نام یك‌محل بوده است. (اللباب ۲۰۳/۲)

فرای (یادداشت شماره ۳۳) پس از نقل گفتهٔ سمعانی افزوده : «خرابه‌های ورکشا (فرخشا)درریگهای چهارده و پانزده کیلومتری مغرب حدود فعلی واحه‌واقع‌است. وبعد به‌مقالهٔشیشکن‌مراجعه‌داده‌است.

(استخری ۲۳۸ ابن حوقل ۴۲۲ مسالك و ممالك فارسی ۲۷۰)

دربعضی‌ازنسخه‌های تاریخ بخارا به جای ورخشه، رجفندن آمده که پیدا است این‌روستا به این‌نام‌هم خوانده می‌شده است ، ولی رجفندن درکتاب‌های‌جغرافی بنظر نرسید وبا ملاحظهٔ یاقوت وانساب‌پیدا است که رجفندون‌غلط وصحیح آن‌دخفندون‌است.

یاقوت گوید: دخفندون (به فتح اول وسکون دوم‌وفاء مفتوحه‌بعد آن‌نون ساکن ودال مهمله مضمومه) ازقرای بخارا است ، ازآن‌جاست ابو ابراهیم عبدالله بن جنجه (انساب واللباب: خنجه) دخفندونی که درسال ۲۷۳ درگذشته است . و سمعانی هم مانند یاقوت نام آن‌را دخفندون یاد کرده‌است، بنابراین روشن است که رجفندون تصحیفی از دخفندون باشد ورخجفندون که درتاریخ بخارا آمده خطاست.

(یاقوت ۲ / ۵۵۸ وانساب ۵ / ۳۲۳ واللباب ۱ / ۴۱۳)

ص ۲۴س۱۱ کاخ :صاحب برهان‌قاطع‌وفرهنگ‌رشیدی‌نوشته‌اند. کاخ (به‌سکون

خاءنقطه دار) به‌معنی کوشك و قصروعمارت بلندباشد ، وخانه بی‌روزن را نیز گویند ، و به‌این معنی عربی است.

آن‌چه درمعنی کلمهٔ کاخ از کوشك وقصر وعمارت‌بلندنوشته‌اند درست‌است، ولیکن کلمه‌ای که به‌معنی خانه بی‌روزن است کوخ است نه کاخ، چنان‌که درالسامی‌فی‌الاسامی آمده، کوخ: خانه بی‌روزن .

خاقانی گوید:

دنیا که‌دوروزه‌کاخ و کوخی است   درراه محمدی کلوخی است

ونظامی راست:

ازآن سرد آمد این کاخ دلاویز   که‌تاجاگرم کردی گویدت خیز

بعضی کاخ‌را مرادف کوشك کوچك‌دانند که معرب آن‌جوسق‌باشد.

جوالیقی‌در کلمهٔ جوسق‌نوشته‌است. جوسق: فارسی معرب است و تصغیر کوشك باشد یعنی کوشك کوچك.

وبعضی آن‌را به معنی حصن‌ویاآن‌چه به مانند حصن باشد دانند، وسبب آنست که درگذشته کوشك‌ها و قصرهارا در استـواری به مانـند حصنی می‌ساختند.

فرای به نقل ازتولستو Tolstov (ص ۱۵۱)گوید: که‌کوشك محل زندگی اشراف، و در ساختمان بزرگتر ازکاخ بوده‌است، او در اثر حفریاتش درآسیای مرکزی به‌این نتیجه رسیده است .

و کلمهٔ کاخ را معادل کلمهٔ عربی « در » می‌داند. و کلمهٔ کاخ بخصوص درقسمت‌شرقی ایران معمول بوده است .

(برهان‌قاطع‌وآنندراج‌وفرهنگ‌رشیدی‌والسامی‌فی‌الاسامی‌والمعرب‌جوالیقی ص ۹۶ ویادداشت فرای شماره ۸۸)

ص۲۵ س۷نوروزسال جدید مغان احتمالا در تقویمهای فارسی و سغدی یکی

بوده ، و بعد به‌مدت پنج‌روز تفاوت پیداکرده است ، سال جدید دهاقین روز اول فروردین ، و سال جدید مغان‌روز ششم می باشد .

بیرونی در کتاب آثار الباقیه گوید: بین فارسیان‌ومغان در ابتدای سال تا وقت ظهور زردشت‌اختلافی‌نبود،بعد از آنکه فارسیان پنج‌روز کبیسه را به‌آخر سال‌انداختند، و اهل‌سغدبه‌جای‌خود باقی‌گذاردند، و به‌آخر سال‌نقل ننمودند کبیسه در نزد مغان به آخر آبان باقی‌ماند، و اختلاف پدید شد ، بنابرین‌اختلافی که‌هست تنهاموضع‌روزهای‌کبیسه است.

(آثار الباقیه ص ۲۳۳ و ۲۳۴ و تقاویم قدیم ایرانی تألیف‌سیدحسن تقی‌زاده)

ص۲۵ س۸ بیکند (به‌کسر وفتح‌کاف وسکون نون) شهرکی است بین بخارا و جیحون در یك مرحله‌ای بخارا، هرگاه از جانب رود به‌بخارا روند. نام بیکند در فتوح بسیار یاد شده است. ابن‌خردادبه (۲۵) و ابن‌الفقیه (۳۲۵) و طبری آنرا مدینةالتجار نامیده‌اند. (۱۱۸۶/۸)

سمعانی گوید:بیکند شهری بزرگ‌ونیکو بوده وعالم بسیاراز آنجا برخاسته است، لیکن اکنون خراب‌و ویرانست. وقتی که برای زیارت شهدا بدانجا رفتم‌جزچندنفر ازمردم‌ترکمن که درر باطها بودند کسی‌دیگر رانیافتم؛ وشنیدم که در بیکند سه هزار رباط برای‌غازیان ساخته شده بود که آثار و اطلال وخرابهٔ‌آنها را مشاهده کردم .

یاقوت از صاحب کتاب الأقلیم نقل‌کرده‌که هرشهری ازشهرهای ماوراءالنهررا قراء ومزارعی‌است‌جز بیکند که این‌را هیچ‌روستاودهی‌نباشد، امارباط بسیاری در آنجا هست که دردیگرشهرهای ماوراءالنهر نیست .

بیشتر از جغرافی‌نویسان نوشته‌اند که بیکند را بیش ازهزار رباط بوده است .

بیکند را سوری استوار و محکم بوده و زیبائی مسجد و محراب

آنرا که مزین بوده یاقوت وصف می‌کند، سمعانی نام جماعتی از علماء بیکند را درانساب ذکر می‌نماید.

ازبیکند تا در دیواربخارا (باب‌حائط) دوفرسنگ و از باب‌حائط تا قریه ماستین یك فرسنگ و نیم راهست.

فرای دریادداشتهای خویش می‌نویسد:« بیکندقریب بیست‌هکتار زمین‌را اشغال می کند که در ۱۲-۱۹۱۳ توسط آز یمین L.A.zimin ودر ۱۹۳۹ بوسیله یعقوب‌اف A.yakubov حفاری شده‌است. این حفریات نظر طبری را تأیید می‌کند.

و باز فرای‌دربارهٔ بیکند نوشته است: بیکند را دو شهربوده یکی جدید و دیگری قدیم‌که با دیواری از هم جداشده‌اند.

در قسمت غربی (شهر قدیمی) سکه های کوشان و سغدیان و سامانیان وسلسله‌های بعدی یافت شده است.

مارکوارت کلمهٔ(بیکند)را پاتی‌کانته Pati kanta- بمعنی خانه حکمران‌تعبیر می کند.

(طبری ۶۹/۷ یاقوت ۷۹۷/۱ انساب ۴۰۴/۲ مسالك و ممالك ابن خرداذبه ۲۰۳فرای ۹۱)

ص۲۶ س۲ در متن دریا و در پاورقی نسخهٔ طهران لغت دیار ضبط است A.burnes درکتابش(سفربخارا)۲ (لندن۱۸۳۵)صفحهٔ ۲۹۸ می‌گوید: که منظور از آن رود جیحون‌است. (فرای۹۳)

ص۲۶ س۱۰: پارگین فراخ و قراکول (در نسخه D اضافه می‌کند « وترکها آنرا Dnksz و یا VnKnz می‌نامند» پارگین‌فراخ باکاف فارسی‌گوئی را گویند که آبهای کثیف و چرکین همچون زیرآب حمام و مطبخ و امثال آن بدانجا رود، و آب‌گندیده وبدبوی را نیزگفته‌اند. (برهان قاطع)

و فراخ به معنی گشاد و وسیع ، و پارگن کلمهٔ ارمنی است و معنی آن حفره (چال) است .

و قراکول به‌ترکی(دریاچهٔ سیاه) است (قرا سیاه و کول دریاچه و غدیر باشد) غدیر آب که آنراکـول خوانند (قاموس ترکی شرقی از پاوه دو کورتی ص ۱۴۰– ۱۲۰ نقل از یادداشتهای قزوینی.)

کول باثانی مجهول و کاف‌عربی وفارسی تالاب و استخر(برهان قاطع) و معنی آن تـالاب و استخر سیاه است، و آن نـام ناحیتی است به جنوب‌شرقی بخارا برسرراه‌آهن‌بخارا ومرو به‌شمال رودجیحون . بین‌این ناحیه‌ورودخانهٔ‌جیحون‌ایستگاه‌خواجه‌دولت واقع‌است (تعلیقات جهانگشا)

ص۲۶ س۱۳ مسالك وممالك: محتمل است منظور از آن اثرمعروف ابوعبدالله محمدبن احمد جیهانی‌باشد .

(رجوع شود به‌کتاب ترکستان بارتولد ۱۲ و بروکلمنS ۱/ ۴۰۷ (۹) فرای شماره ۹۶)

ص۲۷س۸ فرب: که فربر هم خوانده شده است ، نام شهر معروفی است در کنار رود جیحون . فرب در کتابهای جغرافیای عرب دیده نشد و همه‌جا فربر به‌جای‌فرب آمده ، و فرب در تاریخ نرشخی و حدود العالم آمده است (درمتن فرب ، و در حاشیه فربر) ودر اینکه فرب وفربر نام یك‌محل است جای شك نیست .

بنا برگفتهٔ صاحب حدود العالم فرب شهرکی است بر لب آب جیحون و اندرمیان بیابان.

مسعودی گوید : فربر دو میل از رود فاصله دارد، و از فربر تـا بخارا پایتخت سامانیان هیجده فرسنگ‌است، وتا حصار بزرگ که بخارا و آبادیهای آنرا در برگرفته پانزده فرسنگ است .

و در سفرنامهٔ ابن فضلان به‌صورت «آفرین» آمده است و عبارت آن چنین است « ثم عبرنا جیحون و صرنا الی آفرین رباط طاهربن علی ثم‌رحلنا الی بیکند».

یاقوت آن‌را به کسر اول ضبط کرده، و گفته: شهر کوچکی است بین جیحون و بخارا به‌فاصله یک فرسخ از رود. و بعد گوید: که فربر به‌رباط طاهربن‌علی معروف است.

سمعانی آن‌را به فتح اول خوانده و گوید: فربر شهریست در کنار جیحون به‌جانب بخارا و یکی از علماء آن‌را به‌اسم ابوعبدالله محمدبن یوسف فربری راویه صحیح بخاری (متولد ۲۳۱ ومتوفی شوال ۳۲۰) نام می‌برد.

صاحب برهان قاطع فرب را به فتح اول وسکون دوم و باء نام رودخانه‌ای دانسته است.

و در لغت فرس اسدی فرب نام رودی عظیم یادشده واین بیت عسجدی به استشهاد ذکر گردیده است:

باسخای سخای توکس را ننماید بزرگ رود فرب

وصاحب فرهنگ رشیدی هم آن‌را نام رود بزرگ نوشته است و این بیت ناصر خسرو را شاهد آورده:

رود آمویست بیم وایمنی رود فرب (ایمنی وبیم دنیا هردو بایکدیگراند)

از آن‌چه دربارهٔ کلمهٔ فرب ذکر شد احتمال داده می‌شود که فرب که اهل لغت آن‌را رود ورود عظیم نوشته اند نام شهر باشد. ورود جیحون هم به مناسبت آن‌که شهر فرب در کنار آن واقع شده بدین نام خوانده شده است چنان‌که همین رود به‌نام آمل شط هم به‌مناسبت واقع شدن آمل در کنار آن به‌این نام نامیده شده است.

(یاقوت ج ۳ ص ۸۹۷ سمعانی درانساب و اللباب ج ۲ ص ۲۰۲ حدود العالم ۱۰۶ التنبیه والاشراف ۵۷ سفرنامه ابن فضلان نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی، مختصر کتاب البلدان ابن‌الفقیه ۳۲۵)

ص ۲۷ س ۱۳ شداد: شدادبن عادبن عملاق پسرعم ضحاک تازی که معاصر

باهود پیغامبر بود .

هود ازجانب خدا مأمور قوم عاد گردید ، تا ایشان را به خدای خواند. او به شداد امید بهشت داد. شدادگفت بهشت‌چه باشد. هودصفت بهشت را برای وی گفت . شداد گفت من‌خود درزمین‌بهشتی بسازم و باغ ارم‌را ساخت، وپس‌از تمام‌شدن که برای دیدن بهشت رفت هنگام فرود آمدن ازاسب مرگش دررسید، و آن بهشت ناپدیدشد، و محل آن‌رادربلاد یمن بین حضرموت وصنعا نوشته اند .

(برای تفصیل بهشت شداد رجوع شود به تفسیر کشف الاسرار ۴۸۱/۱۰ وتفسیرجلاءالاذهان گازر ۳۵۲/۱۰ وتفسیرابوالفتوح ۵۲۲/۵ وکتاب‌مجمل التواریخ و القصص ص۱۸۷ و یاقوت ج ۱ ص ۲۱۲ در ارم‌ذات‌العماد)

ص۲۸ س ۴ شادروان: بیشتر ازصاحبان لغت این کلمه را به ضم دال ضبط کرده‌اند. ودرکتاب مؤید الفضلاء به فتح دال آمده است ، معرب آن شاذروان ، وپهلوی آن شاتوروان، پرده بزرگی را گویند مانند شامیانه و سراپرده که در پیش در خانه و ایوان ملوك و سلاطین بکشند (برهان وجهانگیری)

و آن پوست که دربرمثال شادروان آویخته است (ببینید جهان گشای جوینی ج ۲ ص ۴۴)

مثی که گربچکدقطره‌اش‌به‌روی‌بساط به‌سوی‌بیشه‌رودمست‌شیرشادروان

خیمه وسراپرده، سرادق، سایبان (برهان وانجمن آرا)

به‌شاد روان شیرین‌برد شادش به‌رسم خواجگان کرسی نهادش

(نظامی)

سوی شادروان دولت تاختند کنده وزنجیر را انداختند

(مولوی)

فرش منقش وبساط بزرگ :

کنون برافکند ازپرنیان درخت ردا　　　کنون بگسترد ازحله باغ شادروان

(فرخی)

و آن هدیها به میدان آوردند . . . سیصد شادروان ودویست خانه قالی معفوری (تاریخ بیهقی)

بارها آحاد فراشانت شیر چرخ را　　　درپناه شیرشادرون ایوان یافته

انوری (ازلغت نامه وکتاب فرهنگ)

ازآن چه در تفسیر کلمهٔ شادروان ازلغت نامه دهخدا به اختصار در این جا ایراد شد معنی آن به خوبی ظاهر گردید ، و از امثلهٔ مذکور معلوم شد که شادروان قالی نیست چنان که بعضی از مستشرقین در معنی آن گفته‌اند .

ص ۲۹س۳ بازار ماخ: ماخ لغتی است فارسی که به معنی زرناسره ومردم‌دون همت آمده ، ونیز اسم خاص ونام شخص است . فردوسی درشاهنامه از مرزبان هری به نام ماخ اسم برده گوید :

یکی پیر بد مـرزبان هری　　　پسندیده و دیده از هـر دری

جهاندیده ونام او بود ماخ　　　سخنداناوبابرگ‌وبابرزوشاخ

سمعانی‌ازمسجد ماخ یادکرده گوید: ماخ (به‌خاء معجمه) ومسجد ماخ دربخارااست وهمان محله راکه مسجد درآن‌جاست نیزماخ خوانند.

وماخ نام مردی مجوسی وآتش پرست بود ، که مسلمان شد ، وخانهٔ خودرامسجد ساخت. ونزدیك‌مسجد، محله وبازاری‌است که به‌ماخ منسوب شده‌است.

وبعد چند نفر ازمردم بخارا راکه اسم‌شان ماخ بوده یاد می کند.

ویاقوت هم همین داستان را به عینه ذکر می‌نماید وبانی مسجدرا

مرد مجوسی می‌داندکه پس ازاسلام‌خانه اش‌را مسجدکرد. وبازار ومحله هم به اونسبت داده شد . ولی بنا به گفتهٔ ابوالحسن نیشابوری درکتاب خزاین‌العلوم‌که درتاریخ بخارا از آن نقل شده: ماخ نام پادشاه بخاراست که بت پرست بوده، وبازاری‌که در آن بت‌می‌فروختند نیزماخ‌نام داشته ، وبعدآن‌راآتش‌خانه ومعبد کردند، سپس‌مسلمانان آن‌را به‌مسجدبدل کردند.

ابن حوقل درجائی که دروازه‌های هفتگانهٔ بخارا را می‌شمارد محل‌ماخ را بعد از دروازهٔ قنطره‌حسان معین می کند.

فرای دریادداشت‌های خودمی‌نویسد دومسجدماگک Magak در بخاراوجود داشته‌است: یکی دربازار عطارها، و دیگر درکورپی kurpi (رجوع شود به کتاب بارتولد صفحات ۱۵-۱۶ که سعی‌می‌کندکه محل مسجد ماخ‌را معین‌می‌کند) ماگک‌عطار درسال۱۹۳۵م حفاری شده‌است، و تاریخ آن از زمان قرن نهم میلادی است .

(لغت فرس‌اسدی‌ص ۷۸ سمعانی a ۴۹۹ واللباب ۳/ ۷۸ ابن‌حوقل ص ۳۹۹ یادداشتهای قزوینی‌ج۷ ص ۲۵ وفرای‌یاقوت ۴/ ۳۸۰)

ص ۳۰س ۱۱ نیمجکت: تمام نسخه‌های تاریخ بخارا چنین‌است، و دربعضی‌از کتب جغرافیا نومجکث ونموجکث آمده ، که‌ظاهراً تلفظ‌های صحیح‌این اسم باشد .

ودربعضی‌دیگر ازکتاب‌های‌تاریخ‌وجغرافی به صورت بومجکث نوشته شده، ونون به باء موحده تبدیل یافته . وگاه هم جیم به شین بدل و بومشکث شده است .

درطبری ج ۸ صفحات ۱۱۸۹ و۱۱۹۴ و۱۱۹۵ نومشکث ، و در ابن اثیر چاپ اروپا (۳۹۶) و اصطخری (۳۰۵و۳۱۵) وابن حوقل(۳۹۸) وحاشیهٔ b مقدسی(۲۶۷) ویاقوت(۷۳۷۱) همه بومجکث با «باء»است‌ولی درمواضع دیگر چون متن مقدسی وحاشیهٔ اصطخری نموجکث است که

گفته‌شد صورت‌صحیح آنست. نوشتهٔ بعضی ازجغرافی‌دانان باگفتهٔنرشخی که نموجکث‌را نام‌دیگری ازبخارا داند موافقت دارد. چنانکه ابن‌حوقل‌و اصطخری‌نوشته‌اند: «وبخاراواسمها بومجکث(؟)»(۳۹۸)و(۳۰۵)وجوینی درجهان گشاگوید : در وقت وضع نام شهر بمجکث بوده است (۷۶/۱) ولیکن‌طبری‌ویاقوت آنرا ازجملهٔ اعمال بخاردانند، عبارت تاریخ طبری این است: (ثم عبرمن زم الی بخارا فالی بومجکث وهی من بخارا)

و یاقوت (۷۳۷/۱)گوید: بمجکث ازقرای بخارا است، وبعداز اصطخری چنین نقل کندکه اودریك‌جاگوید «بخارا نامش بومجکث است» ودرجای‌دیگرگوید: اما بومجکث درجانب‌چپ‌رونده به طواویس درچهار فرسنگی بخارا ودرنیم فرسنگی‌راه واقع است. و واوی پس از با افزوده است. وگفته‌اش در باره بمجکث مختلف است، دریك‌جا آنرا نام بخارا گفته، ودرجای دیگر نام موضعی‌درچهارفرسنگی بخارا دانسته است.

فرای گوید (ترجمهٔ بخارا ص ۲۴) ازمطالعهٔ نقشه‌های اسلامی دوران قرون وسطی چنین برمی‌آید که بمجکث به ارگ اطلاق‌می‌شده، و کانال یانهری آنرا ازجایگاه ماخ که بعدها مغاك عطار نامیده شده. جدا می‌کرده است. بنابراین بخارا (یعنی مساکنی که‌دراطراف معبدماخ‌بوده) بابمجکث فرق‌داشته، وآن دوبعدها یکی‌شده است .

ص۳۰س۱۵ **فاخره**: یاقوت درکتاب معجم البلدان گوید :

« فاخره بعد ازالف‌خاء معجمه است، ومعنای فاخره معلوم است. و بخاراکه در ماوراءالنهر واقع است فاخره نامیده می‌شود . و در بعضی ازاخبار چنین روایت شده است که ایوب پیغمبر بدانجا رفت وبرای‌بخارا دعای خیر کرد ، این دعا سبب شدکه بخارا بر دیگرشهرها فخر کند.بدین جهت فاخره نامیده شد .

زمخشری نیز در کتاب ربیع‌الابرار حدیثی بدین صورت برای تسمیه بخارا به فاخره نقل‌کرده است:

«فی‌الحدیث‌ان جبرئیل صلوات‌الله علیه و سلامه ذکر مدینة یقال لهافاخرة، و هی‌بالفارسیة بخاری. فقال‌له رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم لم سمیت فاخرة؟ قال‌لانها تفخرعلی‌المدائن‌یوم‌القیامة بکثرة الشهداء. ثم‌قال اللهم بارك‌فی‌فاخرة‌وطهر قلوبهم بالتقوی، و اجعلهم رحماء علی‌امتی. فیقال لیس‌احد ارحم علی الغرباء منهم» جملهٔ «اللهم‌بارك‌فی‌فاخرة» عینا در متن نرشخی ذکر شده است.

درکتاب آثارالبلاد قزوینی حدیث دیگری به‌مضمون زیر دربارهٔ بخارا و سمرقند آورده شده است:

حذیفة‌بن یمان از رسول الله علیه السلام روایت کند که فرمـود: «بزودی شهری‌که آن‌طرف نهرکه جیحونش نامند به‌دست مسلمانان‌گشاده خواهد شد، و نام‌آن‌شهر بخاراست. این‌شهر برحمت و مهربانی‌پروردگار پوشیده شده، وبه‌فرشتگان احاطه‌گردیده، و اهل‌آن منصورباشند. کسانی که در آن شهر به‌خواب روند ثواب واجرکسانی را بیابندکه در راه‌خدا شمشیرکشند.

و بعد از بخارا شهر دیگریست‌که‌آنرا سمرقند خوانند، چشمه‌ای ازچشمه‌های بهشت است، وگوری از گورهای پیمبران آنجاست، و آنجا بوستانی است از بوستانهای جنت، مرده‌های آنجا در روز قیامت با شهدا حشرگردند.

(یاقوت ج۳ ص۸۳۲ وآثارالبلاد ص۵۱۰ وربیع‌الابرارنسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان‌قدس رضوی).

جوینی درتاریخ جهانگشای حدیث حذیفه را ازمعجم یاقوت نقل

می کند ج۱ص ۷۴).

ص۳۱ س۱ نوجابادی: سمعانی فقط می گوید: که نوجاباد یکی از روستاهای بخارا است و نام چندنفر از علمای آنجارا ذکر می کند و نامی از این شخص نمی برد.

و یاقوت گوید: نوجاباد (به‌ضم نون و سکون واو و جیم پس از آن الف و باء موحده و الف وذال معجمه) معنای آن آبادی نوج باشد. از روستاهای بخاراست. و بعد نام همین عالم که در تاریخ بخارا آمده برده و درباره آن چنین می‌نویسد:

محمدبن علی بن محمد ابوبکر نوجابادی از مردم بخارا امام زاهد بسیار عابد و عمریافته بود. و در جامع بخارا مجلس تذکیر داشت. و در مسجدی که در آنجا نماز می گزارد املاء حدیث می‌نمود. و کتابی در فضائل اعمال ومحاسن اخلاقی بنام مرتع النظر تألیف کرد، وی ازجماعتی سماع حدیث داشت.

وفاتش در هیجدهم جمادی الآخرة سال ۵۳۳ بود.

(الانساب ص a ۵۷۰ اللباب ج ۲ ص ۲۴۱ و یاقوت ج ۴ ص ۸۲۱)

ص۳۱ س۸ در زیر هر علمی هفتادهزار شهیدبود: یاقوت درمعجم البلدان حدیثی ازپیغمبرخدا(ص)روایت کند که فرمود:

«وراء سمرقند تربة (نزهة القلوب ـ قریة) یقال لها قطوان، یبعث منها سبعون الف شهید یشفع کل شهید فی سبعین الف من اهل بیته وعترته»

در آن طرف سمرقند خاکی است که قطوان نام دارد از آنجا هفتاد هزار شهید در قیامت بر خواهند خاست، که هر شهیدی هفتاد هزار نفر از اهل بیت و ذریهٔ خود را شفاعت خواهدکرد.

این خبر را حمدالله مستوفی هم با اندك اختلافی ازمعجم البلدان یاقوت نقل کرده‌است، و بعد گوید: «چون آن‌زمین درعهد سابق درکافرستان بود، مردم درحقیقت معنی این‌حدیث متعجب بودند، تاچون درعهد سلطان

سنجر سلجوقی آن‌جا لشکر اسلام را با کفار قراختای محاربه افتاد ، و خلقی عظیم از مسلمانان آن‌جا شهید شدند ، این معنی برمردم روشن شد .»

گرچه این حدیث دربارهٔ قطوان آمده، و مربوط به بخارا نیست، ولی چون حدیث در نسخهٔ D ذکر شده، فرای پس از نقل آن از نزهة القلوب حمدالله مستوفی گوید: این قسمت که در نسخهٔ D یادشده همانست که یاقوت ذکر می‌کند، جز آن که در نسخهٔ D از سند وسلسلهٔ رواة خبر نام برده شده است که در یاقوت نیست، بدین صورت عتبة بن الحجاج الانصاری گفت که محمد بن قائد (یا قاعد) از ابو هارون العابدی (الآبدی) از ورقة بن سعد از (حذیفة) ابن الیمان که خداوند اورا رحمت کند روایت کرد که پیغمبر خدا گفت «به شهری در خراسان که آن طرف رود جیحونست وبخارا نامیده می‌شود کمک کنید» و درهمان نسخه علی (ع) از بخارا وعمر بن الخطاب از خراسان تعریف می‌کنند.

(یادداشت فرای ص ۱۰۶ ونزهة القلوب قزوینی ۲۴۶ و یاقـوت ۵۱۸/۱ و ۱۳۷/۳ و۱۴۰/۴ و هفت اقلیم امین احمد رازی چاپ طهران ج ۳ ص ۴۰۰)

ص ۳۱ س ۱۳ یشگرد : « که به صورت های وشگرد و بیشگرد آمده همان شهریست که بعضی ازجغرافی نویسان آن‌را واشجرد خوانده اند، و محل آن‌را درنزدیکی کوه‌های چغانیان درنواحی بالای جیحون قرب ترمد تعیین کرده‌اند.

صاحب حدود العالم (ص ۱۱۰) گوید وشگرد (یا. ویشکرت) شهریست استوار ، اندر میان کوه و صحرا نهاده ، بر حد میان چغانیان و ختلان . ودرهمین کتاب (ص- ۱۲۰) به صورت بشکرد با باء موحده هم آمده است.

گردیزی آن را بنام واشگرد یاد کرده است . استخری آن را واشجرد خوانده، و پس ازذکر ترمد وقوادیان گوید : شهرهای آن نوذر و واشجرد است ، که شهر اخیر دربزرگی مانند ترمد است، وشومان از آن

کوچکتر باشد . وازواشجرد وشومان تابنزدیکی چغانیان زعفران بسیار به‌دست آید که به بلاد دیگر برند .

ودرجائی که حدود اشروسنه‌را ذکرمی‌کند، حدجنوبی آن راکش وچغانیان وشومان و واشجرد می‌شمارد .

ابن خرداد به هم واشجرد‌را چنان‌که از استخری نقل شد وصف نموده است .

ابن‌حوقل گفتهٔ استخری‌را عینانقل کرده، ودرجائی که مسافات‌بین شهرهاوروستاهارا‌ذکرمی‌کندگوید: راه ازچغانیان تاواشجرد و ازچغانیان تاشومان دومرحله است ، پس تااندیان یك‌روز راه و تا واشجرد یك‌روز، و ازواشجرد تاایلاق یك روز راه است.

در نزهةالقلوب حمدالله مستوفی ذیل کلمه قوادیان آمده‌است‌که قصبات نویده و واشجرد وشومان ازتوابع اوست.

درترجمهٔ مسالك وممالك نام این شهر همه‌جاویشگرد آمده واز این‌شهرچنین وصف شده‌است: ویشگردرا درجمله‌صغانیان وختل‌رادرجمله ماوراءالنهرنهادیم.

وبازچنین آمده: «ویشگرد چند ترمد باشد.»

و درجائی که ازحدود اشروسنه یادشدچنین‌آمده: وشمالی‌باچاچ، وجانبی ازفرغانه، وجنوبی سوی کش وشومان و ویشگرد وراشت .

ودربحث مسافات‌چنین یاد شده:

ازشومان‌تااندیان یك‌روزه راه ، ازاندیان تا ویشگرد یك‌روزه‌راه، وازویشگرد تاایلاق یك‌روزراه‌است .

یاقوت ذیل کلمهٔشومان گوید: شومان ازشهرهای صغانیان است .

وباز گوید : بعضی شومان را باواشجرد یك‌کوره‌شمرده اندو آن

شهر اندکی ازترمد کوچکتر است.

ازآنچه‌دربارهٔ این کلمه یاد شدمعلوم‌گردید که بشگرد ویا واشجرد شهرکی است دور ازبخارا و بابخارا و قاسمیه هیچ رابطه ای نداردوگفتهٔ هیچ یك ازکتب‌جغرافی نویسان باگفتهٔ نرشخی موافق نیست.

(استخری ص ۳۴۰ صورةالارض ابن‌حوقل ص۳۹۴ استخری۳۴۰ و ۳۲۵، یاقوت ۳/۳۳۷ نزهةالقلوب ص۱۵۶ ابن‌خردادبه ص۲۱۱و۲۴۳ گردیزی‌ص۱۵۷ حدود العالم ۱۱۰و۱۲۰)

ص ۳۱س ۱۳ سمران: (درنسخهٔ D سمرات ؟) نام‌سمران درطبری‌آمده‌است. (۳/ ۱۱۱۲) ویاقوت دریك‌جا گوید: سمران بلفظ جمع اسمر ودرآخر آن نون باشد . ابوالحسن خوارزمی گفته سمران نام عربی‌سمرقند است. و باز درموضع دیگرگوید :

سمرقند (به‌فتح‌اول ودوم) آن‌را به‌تازی‌سمران‌گویند، شهرمعروفی است، وقصبهٔ سغداست . وبعد افزوده‌که: ازهری‌گوید: آن‌راشمرابو کرب بنا کرد ، و به‌نام شمرکنت نامیده شد، وآن‌را تعریب کرده سمرقند گفتند. عرب‌ها شخصی ازملوك یمن به نام شمررا فاتح ایـن شهر می‌دانستند که پس از تصرف آن را ویران کرد . از این جهت به شمرکند نامیده شد ، وعرب آن‌را معرب کرد وسمرقند خواند .

حمدالله مستوفی هم برای وجه تسمیهٔ این‌شهر به سمرقنددرکتاب نزهة‌القلوب گوید:

وبعد از او (اسکندر) به‌عهد ملوك‌الطوایف سمرنامی ازنسل تبع جهت خصومتی که بااهل این دیار افتادش آن شهررا خراب کرد وبکند، چنان‌که هیچ عمارتی برپا نگذاشت ، پس آن‌را سمرکند خواندند ، عرب معرب گردانید، سمرقند گفتند.

(طبری ج ۳ ص ۱۱۱۲ یاقوت ج۳ ص ۱۳۲و۱۳۳ نزهة القلوب چاپ اروپا ص۲۴۵ یادداشت فرای ش۱۰۸)

ص ۳۲ س ۵ ارك (یا ارگ) قلعهٔ کوچکی است که در میان شهر سازند .و بیشتر مسکن پادشاهان و امرا وسرداران لشکر باشد ، و نیز نام موضعی است درسیستان .

یاقوت گوید: ارک ابنیه بزرگی است بین دروازهٔ کرکویه ودروازه بیشك وبانی آن عمروبن لیث بود، و پس از آن دارالأمارهٔ سیستان گردید، وتاکنون هم به همین نام (ارگ) باشد.

شعرا این کلمه را درفتوحات شاهان برای دژ استوار وقلعهٔ بسیار مستحکم زرنج سیستان به‌کار برده اند:

فرخی گوید

هزار بارگرفته است به زبارهٔ ارگ هزار بارگشاده است به زشهرزرنگ

وهمو گوید :

آن که برکند به یك حمله درگنبدطاق وانکه بگشاد به یك تیر درارگ زرنگ

بار تولد به نقل فرای گوید: که کلمهٔ ارگ برای اولین مرتبه در سیستان به کاررفته است، پس ازحمله مغول به سایر نقاط انتشار پیدا کرده است. (یاقوت ج ۱ص ۲۱۰ یادداشت فرای)

ص ۳۲ س۸ و آنرا در غوریان خوانند: جغرافی نویسان عرب نامی ازدروازه غوریان نبرده‌اند . فرای ازگفتهٔ ابن حوقل که گوید قهندز را دو دروازه بوده دروازهٔ ریگستان ودروازهٔ مسجدجامع، و ازقول نرشخی که گوید این حصار را دو دراست: درشرقی ودرغربی، درشرقی را درغوریان ودرغربی را درریگستان خوانند، حدس زده است که دروازهٔ غوریان همان دروازهٔ مسجد جامع است که درست داخل شارستان جنب قهندز بوده است .

شهر بخارارا هفت دروازه بوده بدین اسامی:

دروازهٔ شارستان، معروف به‌درب المدینه ـ مقدسی گوید: که‌پس ازاین دروازهٔ قهندز باشد . ۲ ـ دروازهٔ نور ۳ـ دروازه حقره (مقدسی و استخری : حفره ـ مسالك فارسی : در کنده) ۴ ـ دروازهٔ آهنین ۵ ـ دروازهٔ قهندز ۶ ـ دروازهٔ بنی اسد که آن‌را دروازه مهر هـم می‌گفتند . دروازهٔ بنی‌سعد (ترجمهٔ مسالك فارسی‌ـسعدیان)

قهندزرا دودروازه بوده‌است: یکی‌دروازهٔ ریگستان (مقدسی:باب السهله) ودیگر دروازهٔ مسجد آدینه که ازاین دروازه به مسجـد جـامع می‌رفتند ، وریگستان‌جلو دروازهٔ قهندز بود .

ودر کنار قهندز ربض شهر بود : و ربض را پـازده دروازه بوده است‌بدین اسامی :

دروازهٔمیدان که‌از آن دروازه به‌خراسان‌می‌رفتند. بعداز آندروازهٔ دیگر درطرف مشرق شهر معروف به‌دروازهٔابراهیم . وبعد دروازهٔمعروف به دروازهٔ ربو (استخری « ربو ـ ترجمه مسالك فارسی : دروازه حدیق) بعداز آن دروازهٔ مردکشان (استخری : مرد قشه ـ مقدسی :مرکسان)

وبعد دروازهٔ کلاباد که ازاین دروازه ودروازهٔ مردکشان به‌نسف وبلخ می‌رفتند . وپس از دروازهٔ کلاباد دروازهٔ معروف به دروازهٔ نوبهار بوده . وبعدازآن دروازهٔ سمر قند که ازاین دروازه به سمرقند وسایر بلاد ماوراءالنهرمی‌رفتند .

و بعد از دروازهٔ سمرقند دروازه بغاشکور (مقدسی واستخری: فغاسکون)

وپس ازآن دروازهٔ رامیثنه (استخری و ترجمه: رامیثنیه) ودیگر دروازهٔجدسرون(استخری‌ومقدسی وترجمه مسالك: حدشرون) که‌به‌جانب

خوارزم می‌شدند. وبعد دروازهٔ خشج که محل آن به‌درستی معین نشده‌است. ودرمیان ربض آنجاکه به‌بازارمی‌شدند، نیزدروازه‌هائی بوده به‌اسامی زیر:

دروازهٔ آهنین، پس‌ازآن‌دروازهٔ پل‌حسان، وبعداز آن‌دو، دروازه درنزدیکی مسجد ماخ، (استخری و ترجمه مسالك: ماج) ومیان این‌دو دروازه، دروازهٔ دیگری‌بوده معروف به دروازهٔ رخنه. وبعد دروازه‌ای به نام دروازهٔ کوشك ابی‌هشام کنانی (ترجمه مسالك «بوهاشم») و دروازهٔ دیگر نزدیك پل بازارك (قنطرةالسویقة) وبعد دروازهٔ فارجك است، وبعد در دروازجه که نامش درتاریخ بخارا یادشده است، ودیگر دروازهٔ کوی مغان ودروازهٔ سمرقند داخلی.

صورةالارض ابن‌حوقل ص ۳۹۹ مسالك وممالك استخری ص۳۰۶ مقدسی ص۲۸۰ ترجمهٔ مسالك وممالك ۲۳۹)

ص ۳۲ س۱۰: محمودکاشغری‌می‌گوید: (۱۱۱/۳) که‌آتش پرستان بخارا هرسال‌به محلی می‌روندکه احتمالاسیاوش‌درآنجا کشته شده است. درآنجا زاری می‌کنند، وقربانی می‌کنند، وخون قربانی‌را برروی قبر می‌ریزند.

بیرونی درکتاب آثار الباقیه (۲۳۵) گوید:

در پایان ایـن ماه (خشوم) مردم سغد بـر مردگان پیشین خود می‌گریند، درنزدیکی‌ونوحه وزاری می‌کنند، وبه‌صورت‌های‌خویش‌لطمه زنند وبرای مردگان‌اطعمه‌واشربه‌نهند،مانند عمل‌فرس درفروردجان.

عبارت بیرونی راجع بـه جشن آخرسال سغدیان کـه در فـوق تـرجمهٔ آن ایراد شد این‌است:

«خشوم: فی‌آخر هذا الشهر یبکی اهل السغد علی موتاهم‌القدماء وینوحون‌علیهم، ویقطعون‌وجوههم‌ویضعون لهم‌الاطعمة والاشربةفعل‌الفرس فی‌الفروردجان (فرای۱۱۰)

ص۳۳س۱۰: راجع بەمرسم«گریستن‌مغان» به‌مقالهٔزکی‌ولیدA.Zeki Validi

در BSOS ۶/۱۹۳۲ صفحات ۸۵۲- ۸۵۴ رجوع شود. (فرای ۱۱۱ ی)

ص ۳۳ س ۱۰ نام خویش بر آهن نوشت: ازاین عبارت مستفاد میشود که گذاشتن پلاك چنانکه امروز رسم است در بخارا معمول بوده است. (فرای ۱۱۲)

ص ۳۴ س ۲ و عجب دیگر آنست که ازآنگاه بازکه این کاخ رابنا کردند: این داستان دراستخری و ابن حوقل و ترجمهٔ مسالك وممالك نیز هست که مردم بخارا بلاخلاف گویند: که قلعهٔ بخارارا خاصیتی است که هرگز جنازهٔ هیچ امیرو پادشاهی ازاین قلعه بیرون نشده. و همچنین هرپرچم و رایتی که دراین قلعه بسته شده منهزم وشکسته نشده است، واین ازاتفاقات عجیب است اگر صحت داشته باشد. راجع به بغدادهم در کتاب کلیله ودمنه چنین داستانی نقل شده است.

(استخری ص ۳۱۵ ابن حوقل ص ۴۰۴ ترجمهٔ مسالك و ممالك ص ۲۴۵ کلیله ودمنه چاپ دانشگاه ص ۲۰)

ص ۳۵ س ۲ زنگی علی خلیفه: فارسی زبانان دراکثر اسم پسر را به اسم پدر یاجد اضافه کرده و کلمهٔ ابن را می‌انداخته‌اند، چنانکه زنگی بن علی بن خلیفه را زنگی علی خلیفه می‌گفته ومی‌نوشته‌اند:

نام این شخص درجائی جز درابن اثیر دیده نشد.

ابن اثیر دردوموضع ازاویاد کرده است:

در یك موضع گوید: امیر زنگی بن خلیفهٔ شیبانی که حکومت طخارستان داشت غزها را به آنجاخواند، ودرسرزمین طخارستان بدانها جای داد. او باامیرقماج دشمن بود، وپسرش به دست قماج کشته شده بود.

ودرجای دیگر درحوادث سال ۵۵۹ اورا به نام امیرزنگی بن علی بن خلیفه شیبانی خوانده وگوید: درحملهٔ غزها به غزنه امیرزنگی ریاست آن قوم را داشت.

درموضع اول امیرزنگی‌بن‌خلیفه نسبت‌به جدداده شده، ودرجای دوم نام پدر هم‌ذکر شده، ودرست مطابق با تاریخ نرشخی‌است ، امـا در جائی‌حکومت اودربخارایاد نشده،احتمال‌دارد که نرشخی اشتباه کرده‌باشد.

(ابن اثیر ج ۱۱ ص ۶۷ و۱۱۵ قرای۱۱۶)

ص۲۵ س۵ البتکین از جانب گورخان والی بخارا شد: درکتاب‌چهار مقاله این شخص بنام اتمتکین در چند موضع یاد شده است . نظامی عروضی گوید :

وگورخان بخارا را به اتمتکین پسر امیر بیابانی (؟) برادرزادهٔ خوارزمشاه اتسزداد .

علامهٔ قزوینی در حـواشی چهارمقاله نوشته است: ضبط صحیح این کلمه معلوم نشد، درهرصورت این امر محقق است که‌گورخان در ۵۳۶ بعد از جنگ قطوان حکومت بخارا را به شخصی دادکه نامش شبیه بدین کلمه است، وبعدعبارت تاریخ بخارا را با صورت اتمتکین و نسخه بدل الپتکین نقل‌نموده‌است .

و اماگورخان: این نام‌راکه درکتب تاریخ‌کورخان باکاف عربی وکوخان (بدون‌راء) واوزخان‌واورخان نیزنوشته‌اند، به‌قول بیشترمورخان لقب نوعی ملوك قرا خطا بوده‌است، نه نام یکی از ایشان بالخصوص.

ابن اثیر درحوادث سال ۵۳۶گوید: (کوبلسان الصین‌لقب لاعظم ملوکهم، و خـان لقب لملوك الترك ، فمعناه اعظم الملوك . وکان یلبس لبسة ملوکهم‌من‌المقنعة والخماروکان‌مانویا)

کو به‌زبان چینی لقب بزرگترین پادشان ترکان باشد، وخان لقب پادشاه ترك است، و معنای کوخان بزرگترین پادشاه باشد . کوخان لباسش لباس‌ملوك‌چین که‌عبارت‌ازسرپوش‌وخماراست بود . وبرمذهب‌مانی‌می‌رفت

صاحب‌جهان‌آرا شرح حال مختصری از کورخان آورده و چنین گوید :

قراخطائیان که ایشان را کورخان نیز گویند یعنی خان خانان ،

و بعد گوید :

کورخان از معتبران خطای بود، قوشقین طایقو نام‌داشت درسال ۵۲۲ به سلطنت رسید، و در روز پنجشنبه پنجم ماه صفر ۵۳۶ در قطوان در حدود سمرقند ۱۸۷/۱۸۶ بر سلطان‌سنجر غالب شد ، و بر تمام ماوراء النهر فرمانفرما گردید، و در ماه رجب سال ۵۳۷ وفات کرد، و او مذهب مانی داشت.

(چهار مقالهٔ عروضی سمرقندی ص ۲۲ و حواشی آن از علامهٔ قزوینی ص ۱۱۳ و ۱۱۲ و ابن اثیر ج ۹ ص ۳۲ و ۳۳ تاریخ جهان آرای قاضی احمد غفاری ص ۱۶۶)

ص۳۵ س۷ در ماه رمضان سنه ثمان و ثلاثین وخمسمائه حشم غز به‌بخارا رسید :

فرای‌در یادداشت ۱۱۸ خودنوشته است‌که درتسخیر بخارا توسط غزها مورخان توافق ندارند، شارشفر در کتابش کرستوماتی پرسان Chresto mathie persane (۳۹/۱) می‌گوید : سال ۵۳۸که در تاریخ نرشخی آمده ده سال نزدیك‌تر ازتاریخ حقیقی تسخیر بخارا می‌باشد، اما بارتولد درکتاب ترکستان صفحهٔ ۳۲۷ تاریخی راکه در نرشخی یاد شده (۵۳۸) قبول می‌کند ، و من نتوانستم مأخذ شفر را بیابم .

و فرای در دنبالهٔ همین یادداشت اضافه‌کرده است‌که عین‌الدوله که نامش در اینجا ذکر شده ممکن است همان‌کسی باشدکه در تاریخ بیهقی(صفحه ۶۲۸ چاپ فیاض) یاد شده است.

ولی این نظر وی درست نیست ونمی‌تواند این‌شخص عین‌الدوله

تاریخ بیهقی باشد، چه عین‌الدوله تاریخ بیهقی مربوط به‌زمان سلطان مسعود غزنوی و نامش در حوادث سال ۴۳۱ آمده، و شخصی که در این کتاب ذکر شده، درزمان استیلای حشم غز و مربوط به‌سال ۵۳۸ و بعداست، ومتجاوز از یکصد سال فاصله بین زمان آنهاست.

اما تصرف بخارا توسط خوارزمشاهیان یك مرتبه در ۵۵۳ بوده که جوینی نوشته: خوارزمشاه از بخارا عازم سمرقند شد. و دیگر درسال ۵۹۴ است که تکش بخارا را محاصره کرد (ابن اثیر ۵۴/۱۲)

و باز در حدود سال ۶۱۵ یا ۶۱۶ محمدبن‌تکش از معبر بگذشت وبه‌بخارادر آمد. (جوینی ۷۶/۱ ابن‌اثیر۱۲/۱۰۴-۱۰۵)

و چنگیزخان مغول در سال ۶۱۶ (۱۲۲۰ م) به بخارا رسید و دروازه‌های آنرامحاصره کرد، و مدتی محاصره ارگ طول کشید، بالاخره شهر و ارگ به تصرف مغولان درآمد، و قسمت اعظم شهر طعمه آتش گردید. و مغولان‌دراین شهر کشتار بی‌حدکردند و کسی را باقی نگذاشتند.

(جهانگشای جوینی ج۱ ص ۷۵ و ۷۶ ابن اثیر ج ۱۲ ص ۹۰ ترکستان بارتولد ۳۵۹ - ۳۶۰ و ص ۴۰۹ العبر ۵ ص ۶۴ برای تسخیر بخارا توسط خوارزمشاهیان به‌کتاب التوسل‌الی‌الترسل بهاء الدین چاپ طهران ص ۱۲۵-۱۲۱ رجوع‌شود)

ص۳۶ س۶ : جاهلیت در عربستان به عصر قبل از اسلام اطلاق می‌شده، اما در این جا منظور از زمان جاهلیت پیش‌از تسخیر ماوراءالنهر و خراسان به‌دست مسلمانانست. (فرای ۱۲۰)

ص۳۶ س۱۰ چنانکه هرعاملی را علیحده دیوانی بودی: درزمان امیرسعید نصربن احمد به‌ریگستان سرائی فرمود ساختند، وبردرسرای خویش فرمان داد برای هر یك از عمال دیوانی بنا نمودند، نرشخی از نه دیوان که

همگی در اطراف ارگ که جای پادشاه بوده نام برده‌است ، بدین‌شرح:

۱ـ دیوان وزیر: که محل کار وزیر و مدبر مملکت بوده است.

۲ـ دیوان استیفا که محل‌کارمستوفیان عظام بوده و به‌منزلهٔ وزارت دارائی و مالیه در این زمان بوده است

۳ـ دیوان‌صاحب‌شرط: که جای رئیس‌شرطه و پاسبانان و حافظان امنیت و مأموران انتظامی بوده است.

۴ـ دیوان صاحب مؤید: مقصود از این دیوان را ندانستم وشاید دیوان صاحب برید باشدکه مأمور رساندن اخبار و کسب اطلاعات بوده است.

۵ـ دیوان شرف که محل ضبط اسناد وعهود و مدارك دیگربوده است.

۶ـ دیوان مملکه خاص: که متصدی امور املاك اختصاصی امیر بوده است.

۷ـ دیوان‌احتساب: که جای محتسبان‌بوده،وآنها عهده داروظایفی مانند نظارت بر اوزان و مقیاسات، وامربه معروف و نهی ازمنکربوده‌اند.

۸ـ دیوان اوقاف: که مسئول نظارت برموقوفات بوده است.

۹ـ دیوان‌قضاء دولتی‌است.

دراین صورت، ازدیوان عارض نام‌برده نشده ، ممکن‌است‌درآن زمان‌هنوز این دیوان وجود نداشته وکارهای‌آنرا شخص سلطان یا وزیر عهده دار بوده‌اند .

فرای در یادداشت شماره ۱۲۱ خـود می‌نویسدکه : بار ثولد در صفحات ۲۲۹ـ۲۳۲ کتاب ترکستان توضیح‌کامل و جامعی از اداره‌هائی که‌نرشخی ذکرکرده می‌دهد، و باز افزوده‌که من لغت مستوفی‌را خزانه‌دار ترجمه‌کرده‌ام، وددولت‌مغول‌هند این‌شغل‌معاون وزیربوده است. به‌آئین

اکبری تألیف ابوالفضل علامی رجوع کنید.

(ترجمهٔ بخارا ص ۷۴ ـ۷۵ یادداشت فرای ۱۲۱)

ص ۳۷ س ۱ : وزیر وی احمدبن حسن بن العتبی رحمه‌الله که مؤلف کتاب یمینی است: اینکه عتبی وزیر ومؤلف یمینی یکی دانسته شده اشتباه است، ومؤلف یمینی محمدبن عبد الجبار است که اگرچه مشهور به‌عتبی است، اما غیر ازعتبی وزیر است و این اشتباه مسلما از مترجم کتاب ابونصر محمد بن نصر قباوی است که دراصل تاریخ نرشخی تصرفاتی کرده وکم وزیادی درآن نموده است، چه نرشخی زمانش مدتی قبل ازمؤلف یمینی بوده، ودر تاریخ ۳۳۲ که تاریخ خود را نوشته نامی ازمحمود یمین‌الدوله و تاریخ یمینی نبوده است تا نام مؤلف تاریخ یمینی را ببرد.

محمدبن عبدالجبار معروف به‌عتبی ومکنی به‌ابونصر یاابوالنضر، وی منسوب به عتبة بن‌غزوان بن جابرصحابی است، و از مردم ری و از بزرگان مترسلان قرن چهارم و اوائل قرن پنجم هجریست.

درآغاز جوانی ازری به‌خراسان به‌نزدخال خود ابونصر عتبی که ازوجوه عمال خراسان بودآمد. پس‌ازمرگ خالش مدتی دردستگاه ابوعلی سیمجور وناصرالدین سبکتکین بسر برد ، و چندی هم در خدمت شمس المعالی قابوس بود ، ودرنیشابور هم‌گاهی خدمت امیرنصربن ناصرالدین سبکتکین سپهسالار سلطان محمود می کرد . ودرزمان همین سلطان درگنج رستاق صاحب برید شد، که ابوالحسن بغوی حاکم آنجا درحق وی‌سعایت کرد تا اورا معزول کردند .

ازجملهٔ آثاروی غیر از تاریخ یمینی لطائف‌الکتاب و رسائل و اشعار او است. درسال ۴۲۷ درگذشت. ودربخارا درتیمچهٔ مدرسهٔ‌خان‌نزدیک مقبرهٔ رضی‌الدین نیشابوری دفن شد . (مقدمهٔ شرح تاریخ یمینی و مزارات

بخارا ۷۰ و یتیمةالدهر ثعالبی ۴/۳۶۵)

ص ۳۷ س ۱۲ شب سوری : مقصود شب آخرین چهارشنبه اسفندماه هرسال شمسی است‌که ایرانیان درآن شب سورمی‌گیرند، وآداب ورسوم خاصی را درآن شب برگذار می‌نمایند وآنراچهارشنبه سوری‌گویند. و این‌جشن ازجشنهای ملی وباستانی ایرانیان است.

(برای تفصیل آن رجوع شود به‌مقالهٔ مفصل شادروان سعید نفیسی درشمارهٔ ۱۱ سال اول و شماره اول سال دوم مجلهٔ مهر دربارهٔ چهارشنبه سوری ، وبه‌لغت‌نامهٔ دهخدا صفحه ۳۳ ازشماره مسلسل ۴۱ وخلاصهٔ سخن‌رانی آقای دکتر محمد مقدم در مجلهٔ دانشکده ادبیات تهران شماره ۳ سال پنجم)

ص ۳۷ س۱۴ جوی مولیان: بنا برگفتهٔ نرشخی محل مشهوری در اطراف شهر بخارا بوده‌است . ومولیان دراصل موالیان‌بوده الف آن برای‌تخفیف افتاده و مولیان شده‌است.

وجوی مولیان درشعر رودکی درآن‌قطعه مشهورش‌آمده که‌گفته:

بوی جوی مولیان آیـد همی　　　یاد (بوی) یار مهربان‌آیـد همی

فرای در یادداشت شمارهٔ ۱۲۸ خود نوشته‌است:

دربخشی ازبخاراکه اخلاف امیراسماعیل زندگی‌می‌کرده‌اند، از درآمد اوقاف تا سال ۱۹۲۰ میلادی استفاده می‌شده است . وقفنامه ۹۸۶ (۱۵۷۸ م)که از روی نسخهٔ اصل ۲۹۵ (۸۶۸ م) نوشته شده فهرستی از زمینهائی ذکر می‌کندکه به‌اولاد امیراسماعیل متعلق بوده است ، ومطابق با آنچه نرشخی‌گفته می‌باشد. و در بین محلاتی‌که نام برده شده محلات نهر نوکنده وجوی‌مولیان دیده می‌شود.

ودرکتاب بخارا نیز گوید :

این نکته شایان توجه است‌که بعضی از املاك بخارا حتی تقریبا

تاعصر حاضر دردست اعقاب سامانیان باقی مانده است .

ص ۳۸ س ۱۰: فرای نوشته است متن کتاب دراینجا که گفته (و استادان نادر العصر و معماران چنان طرح کشیده‌اند) روشن نیست. L. Bogdanov حدس زده است که باید آنرا به شکل زیر تعبیر کرد : «بزرگان زمان و معماران سعی کرده‌اند . »

به‌نظر نگارنده عبارت روشن و واضح است فقط مثل آنکه کلمه‌ای دراینجا افتاده است و معنی آن این است (و استادان نادر زمان و معماران آنرا چنان طرح کشیده اند.)

ص ۳۹ س ۴: حسن بن‌محمد بن‌طالوت : طبری در دوجا از پدر وی محمد بن طالوت نام برده و او ومحمد بن علاء و عباس بن بخار خدات را ازیاران و اصحاب طاهربن‌الحسین می‌شمارد.

و از حسن پسر او هم فقط در کتاب اغانی ابوالفرج اصفهانی (طبع قاهره ۱۸۶۸) یاد شده ، وداستانی ازصبوحی زدن محمدبن عبدالله ابن‌طاهر درهنگامی که حسن‌بن محمدبن طالوت درحضور او بوده یاد و گفتگوی آنها را ذکر می‌کند . ودرکتب تاریخ معتبر دیگر ازاین شخص نامی دیده نشد.

(طبری ج ۱۱ / ۸۵۲ و ۸۵۶ فهرست کامل ابن اثیر ۶ / ۲۶۲ آغانی ج ۲۰ / ۸۵ و ۸۶ فرای ۱۲۷)

ص ۳۹ س ۹ سیماء الکبیر: احتمالاً شهرت اوست ، نام او درکتابهای تاریخ عربی و فارسی به‌نظر نرسید. ودرتاریخ‌طبری وابن‌اثیر چندتن به‌نام سیما ذکر شده‌اند، مانند: سیماءالابراهیمی‌وسیماءالشرابی وسیما صغراج وسیما الطویل وسیماء غلام نصر حاجب و غیر اینها که هیچ‌کدام با این شخص تطبیق نمی‌کند (برای کسانی که نامشان سیما است رجوع کنید به‌فهرست

طبری و فهرست کامل ابن اثیر)

ص ۳۹ س ۱۵ دشتک : فرای گوید ممکن است کلمهٔ سغدی و به‌معنی صحرا یااستپ باشد . و به‌طوریکه از خودتاریخ نرشخی پیداست اسم صحرائی است که به‌حصار بخارا پیوسته‌است. ونیز نام ولایتی است درفارس که در اینجا مراد نیست . (فرای یادداشت ۱۳۰)

ص ۴۰ س ۱۲ شمس الملک نصربن‌ابراهیم: مکنی به ابوالفتح بانی رباط ملک ازملوک خانیه ماوراءالنهراست. بعضی‌ازمورخان اورا به لقب «الملک العالم» خوانده‌اند.

نصر بعد ازپدرش ابوالمظفر عماد الدوله ابراهیم طفقاج خان بن نصر (پدرترکان خاتون همسر سلطان ملک شاه سلجوقی)که ازسال ۴۴۰ تا ۴۶۰ سلطنت‌داشت، به‌جای پدرنشست. او به‌دختر، داماد‌الب‌ارسلان‌بود. وبسیار فاضل وشجاع و سایس بود، خط نیکومی‌نوشت، واز ائمهٔ حدیث سماع داشت . درآخر ذی‌قعده سال ۴۷۲ وفات یافت .

فرای‌در کتاب‌بخارا نوشته‌است که: درمیان بناهای‌جالب‌شهربخارا که ازدورهٔ قره خانیان باقی مانده‌کاروانسرائی است‌که درواحه مشهور به‌رباط ملک واقع ودرحدود سال ۴۶۷ ه (۱۰۷۵ م) به امر شمس‌الملک ساخته شده است .

پریتساک Pritsak گوید: (به‌نقل فرای) شمس‌الملک‌لقب‌خاقان بزرگ قراختائی به نام نصربن ابراهیم(۴۶۰ – ۴۷۲) است.

دروازهٔ ابراهیم به‌گفتهٔ بارتولد دروازهٔ فعلی‌شیخ جلال می‌باشد.

(ابن اثیر ۱۰۴/۹ ترکستان بارتولد ۱۰۲ معجم الانساب ۳۱۲ راحة الصدور ۱۲۰ و ۱۲۳ جهان آرا ۱۶۴ ومزارات بخارا ۲۰ فرای۱۳۱)

ص ۴۰ س ۱۴ شمس آباد : خلاصه این قسمت در کتاب A.Burns

سفری به بخارا (لندن ۱۸۳۵) ترجمه، و از آن استفاده شده است
(یادداشت فرای ش ۱۳۲)

ص ۴۱ س ۱ غورق : که به صورتهای قوروق و غوروق و قرغ نوشته می‌شود لغت ترکی است و آن (به‌ضم اول و واو معدوله غیر ملفوظه وضم رامهمله) به معنی ممنوع و منع شده است ، چنانکه اثر گوید

قورق شد گفتگوی می بدان نحو که ساقی نامه شد از نسخه ها محو

و به معنی نگهبانی و بازداشتن نیز آمده است ، و در لغات ترک به معنی مطلق شکارگاه ذکر شده. ــ کاشغری در دیوان لغات ترک گوید: قرغ (بضم اول و کسر دوم) الحمی للامراء وغیرهم (۳۱۳/۱) و مجازا بر اولنگ و چمن زار اطلاق می‌شود. و اعراب آنرا «حمی» بر وزن الی می خوانند. و آن علف زاری بوده که حکام برای چهارپایان خود از غیر منع می کرده‌اند. طبری گوید: (۱۵۹۴/۹) «مرج و جبل حمی لایقربها احد ولایتصید فیها» و سبزه‌زاری را گویند که بجهت دواب سرکار سلاطین از چرانیدن منع کرده باشند . فرای غورق را به‌شکارگاه سلطنتی که بوسیلهٔ دیوار یا حصاری محافظت می‌شده تفسیر نموده است ، و اضافه کرده‌است که این لغت در زبان مغول به‌معنی قسمت ممنوعهٔ نزدیك قبور سلطنتی نیز بکار می‌رفته . و در زمان صفویه این کلمه به‌باغی که برای حرم سلطنتی اختصاص یافته اطلاق می‌شده است .

(آنندراج وغیاث‌اللغات و بهار عجم و لغت‌نامهٔ دهخدا و یادداشت فرای ش۱۳۳)

ص۴۱ س۲ کبوترخانه: برای نقشه و عکس کبوترخانه در قرون وسطی بمقاله VDISP, Tolstov (۱۹۴۶)۱/ ۸۶ــ۸۴ رجوع کنید. از یادداشت فرای ۱۳۴)

ص ۴۱ س ۵ خضرخان فرزند ابراهیم طفقاج خان : (طمغاج خان ــ جهان آرا) فرزند نصر ارسلان از ملوك خانیهٔ ماوراءالنهر است که بعداز مرگ برادرش

شمس‌الملك در سال ۴۷۲ بر تخت‌سلطنت‌نشست، زمان پادشاهیش کوتاه بود، و بعدازاندك مدتی درگذشت.

پسرش‌احمدخان جای پدر راگرفت، دردورهٔ زمامداریش رفتارش بامردم‌خوب نبود، وسلوك‌ناپسندی‌نسبت به‌رعایاداشت، مردم‌ازو به‌ملکشاه شکایت کـردند. ملکشاه برای تنبیه وی در سال ۴۸۲ متوجه ماوراءالنهر گردید، و پس‌از تصرف بخارا وسمرقند احمدخان را دستگیر نمود، ونزد عمه‌اش ترکان خاتون فرستاد، (ترکان خاتون زوجهٔ ملکشاه خواهرخضر خان بود)

ملکشاه پس‌ازچندی بازاحمدخان را به‌حکومت ماوراءالنهرمعین کرد، و بدان‌جانب روان نمود. درسال ۴۸۸مردم براحمدخان شوریدند، و سبب آن که او را به زندقه و الحاد متهم کردند. علماء و قضاة به‌قتل او فتوی دادند ، لشکریان او را خفه نمودند، و پسرش مسعود را به جایش به‌امارت برداشتند.

(ابن‌اثیر ۱۰/۵۸/۸۴ تاریخ جهان‌آرا ۱۶۴ حواشی چهارمقاله ۱۸۹ العبر۳ /۳۱۸)

(فرای(۱۳۵)احوال‌خضرخان‌واحمدخان را به مقالهٔV.Grigoriev در Trudy VOIRAO شماره ۱۷ (۱۸۷۴) و به مقالهٔ پریتساك‌احوال‌خاقان‌خضربن ابراهیم ۴۷۲-۴۷۳واحمدبن‌خضر۴۷۳-۴۸۲درمجله Der islam ۳۱ (۱۹۵۳) ۴۷/۴۸ ارجاع داده است.)

ص۴۲ س۵آل کشکثه: (در نسخهٔ B کمکشان نسخه های C و D و E و F کثکثان . در یاد داشتهای قزوینی کشکشه)

فرای‌نوشته‌است:این‌لغت به‌صورت کوشك کوشان‌تعبیرشده‌است، و در این‌صورت به‌معنای کوشانهائی که درکوشك‌زندگی می کنند باشد.

شارشفر در کتابش کرستماتی پرسان Chrestomathie persant منتخباتی از نظم و نثر، آنرا به‌معنی عمارت بزرگ تعبیر می‌نماید.

این کلمه در نسخه‌های خطی مشکوك است، وفقط از روی حدس می‌توان گفت که با لغت کوشان مربوط است، و جملهٔ (و ایشان از دهقانان نبودند غربا بودند اصیل) این حدس را تأییدمی‌کند.

(یاد داشت فرای شماره ۱۳۷)

ص۴۲ س ۱۳ هفتصد کوشك: فرای در یاد داشتهای خود گوید : حفاریهای واحهٔ بخارا این گفته را تأیید می‌نماید ، چون تعداد بی‌شماری از تپه‌ها در دشت وجود دارند که زمانی کوشك دهاقین بوده است .

ص۴۴ س۳: چنانکه از نرشخی و بعضی مآخذ دیگر مستفاد می‌شود نهرهای بخارا بجز یکی همه با دست کنده شده، زیرا همهٔ این نهرها مجاری آبیاری بوده است .

نهرهای بخارا مانند دروازه‌ها معروف جغرافی‌دانان بوده و نامها و مشخصات آنها را در آثار خود بدین‌گونه یاد کرده‌اند:

«انهار و رودهائی که به‌بخارا جاریست و از جانب سمرقند از کوههای بتم آید، در بخارا معروف به نهر سغد است، و در سمرقند وسغد معروف به‌نهر بخارا است، و در حدود بخارا بیرون از قصبه پیش از دیوار خارج، در ناحیهٔ طواویس منشعب شده، و بدر شهر رسد ، و نهرهائی چند پیدا گردد، و در دیهها و مزرعه‌ها که دیوار بخارا بر آن احاطه دارد، و عمارت بخارا در آن قرار گرفته جاری شود.

اول نهر معروف به سافری کام (استخری و ترجمهٔ آن) (حاشیه استخری: کافری کام ــ ابن حوقل، شافری کام) است، این نهر پس از آنکه دههای چندی را سیراب کند، به وردانه رسد، و آنجا را مشروب نماید.

دوم نهر معروف به خرغان (خرعان) روداست. این نهرهم پس از انشعاب و مشروب کردن روستاها منتهی به زاوش(ابن حوقل) راوس (استخری ـ حاشیه : رواش، زوش) گردد ، ومردم آنجا از آن استفاده کنند.

سوم نهرمعروف به نجار ختفر (ابن حوقل) (مسالك استخری: نجار جفر ـ نرشخی : عاوختفر) است که پس از سیراب نمودن دهها به خرمیثن رود ، و آنجارا مشروب نماید .

چهارم نهرمشهور به نهر جرغ (جزع) که از نهرجدا شودتا به جرغ که روستائی نزه است رسد ، و مردم آنجا را مشروب کند ، و فاضل آب آن به نهر باز گردد .

پنجم نهرنو کنده است ، که از نهراصلی منشعب شود، پس از سیراب کردن دهها و مزارع به فرایه (ابن حوقل) فرانه (استخری) برسد واهالی از آن مشروب شوند .

ششم نهرمعروف به نهر فرخشه است (ترجمهٔ مسالك: فرخشنه ـ ابن حوقل : برخشه) از نهرجدا شود، و دهها را سیراب کند ، تا به فرخشه رسد ، و از آن آب مردم آنجا استفاده کنند .

هفتم نهر کشنه پس از جداشدن از نهر اصلی و سیراب نمودن روستاها و مزارع به کشنه رسد ، و آب مردم آنجا از این نهرباشد .

هشتم نهر رامیثنه که پس از منشعب شدن از نهر اصلی و مشروب نمودن قری به رامیثنه رسد ، و شرب مردم از آن آب باشد .

نهم نهرفراوزسفلی[1] (ابن حوقل: فراوز ـ استخری و ترجمهٔ آن : فراور) این نهر پس از مشروب کردن دهها و مزرعه ها منتهی به فاراب (استخری و در ترجمهٔ

---

۱ در چاپ شفر دریك جا فراواز ـ و بار تولد در کتاب ترکستان فراواز و فراویز آورده است .

مسالك پارابه ـ ابن‌حوقل: باریابه) گردد ، و مردم آنجا از آن آب آشامند.

دهم نهریست معروف به اروان که پس از انشعاب از نهر اصلی و سیرآب کردن قری وقصبات ودهات به بانب (استخری و ابن‌حوقل) رسد ، و شرب مردم از آن آبست . (بانب از دهات بخاراست)

یازدهم نهر معروف به فراوز (ابن‌حوقل) فراوز (استخری) علیاست که از نهر اصلی جدا شود ، ودهها را سیراب نماید، و به ابوقار (استخری و ترجمه: ابوقار ـ ابن‌حوقل: ریوقان) گذرد، وشرب مردم آنجا از آن آبست.

دوازدهم نهرخامه که پس از مشروب نمودن روستاها به خامه رسد، و مردم آنجا از آن آب خورند .

نهر دیگری معروف به تنکان است که پس از سیراب کردن مزرعه‌ها به ورکه رسد (این نهر نامش در ابن حوقل نیامده است)

سیزدهم نهر معروف به نوکنده است که آب آن به نوباغ امیر رسد .

آنچه از آب نهر سغد زیاده آید به نهری که معروف به «ذر» است ریزد. وهمین نهر است که ربض بخارا را شق کند ، و آنرا آب دهد ، و انهار شهر که ذکر شد از آن باشد .

و بیشتر این انهار که از رود سغد جدا شود کشتی در آن کار کنند ، و از بزرگی و بسیاری آب قابل کشتی رانی است .

و تمام این نهرها از نهر درون سور بخارا از سرحد طواویس جدا شود تا به شهر رسد .

(استخری ص ۳۱۰ و ۳۱۱ صورة الارض ابن حوقل ص ۴۰۱ ـ ۴۰۲ ترجمه مسالك ۲۴۲ـ۲۴۳)

ص۴۵ س۲ و باطغشاده بخارخدات منازعت کردی : دشمنی بین وردان خداه وطغشاده نشان می‌دهد که قبل از حملهٔ اعراب امراء کوچك ماوراءالنهر پیوسته باهم درمحاربه ونزاع بوده‌اند، ولی این اخبار در کتب تاریخ کمتر

ضبط شده و ذکری از آن واقعات بجای نمانده است .

ابن اثیر (۳۹/۴) در واقعهٔ حملهٔ سلم بن زیاد به ماوراءالنهر اشاره‌ای به این مطلب نموده و گفته‌است «ملوك خراسان در شهر خوارزم جمع شدند وعهد کردند که باهم منازعه نکنند و در کارها باهم مشورت نمایند، این اتحاد مدت زیادی دوام نیافت و مهلب بن ابی‌صفره آن شهر را محاصره کرد و بعد از جنگ سختی با یکدیگر صلح کردند .

(طبری ۱۱۹۸/۸ و ۱۱۹۹ وردان خداه طغشاده بخار خداه یا طوق شاده ۱۲۲۰/۸ و ۱۵۰۳ و ۱۶۹۲ و ۱۶۹۳ و ۱۱۹۷/۱۱ و ۱۲۰۳)

ص۴۶ س۱۲ کان‌پیرك: (درنسخه D کوندیزك)

ظاهراً اصل این کلمه کم پیرك به‌معنی پیر سال‌خورده‌وفرتوت‌عموما و زن پیر خصوصا بوده‌است ، و گفته‌اند «کم پیر» کنده پیر بوده عرب آنرا معرب کرده غنده‌پیر گفتند ، وبعد غین و نون به کاف ومیم تبدیل وتخفیف یافته وکم‌پیرشده . آنرا در خراسان بسیار استعمال نمایند ، مولوی گفته:

روی و خوی زشت با مالك سپرد جادوی کمپیر زین غصه بمرد

لـوکال Local می‌گوید: ایـن لغت‌ازلغت فارسی جدید کمپیر یعنی زن پیر مشتق شده است .

کتابهای تاریخ و نتایج حفاری راجع باستحکامات واحهٔ بخارا برای دفاع درمقابل حملهٔقبائل خارجی، اطلاعات پرارجی بدست می‌دهد. ودرمراجع بسیار ازاین دیوار یاد شده، ولی خصوصیات آن شرح داده نشده.

استخری و ابن حوقل وصاحب حدودالعالم اسامی دهاتی راکه درخارج و داخل دیوار وجود دارد ذکر می‌کنند .

مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف می‌گوید: که دیوار در روزگار پیشین به‌وسیلهٔ یکی ازپادشاهان سغد ساخته شدکه شهررا ازحملات اقوام

ترك حفظ کند ، و ابوالعباس طوسی آنرا خراب کرد ، و مهدی خلیفهٔ عباسی آنرا دوباره ساخت .(۵۷)

در صورالاقالیم آمده: که درزمان ماقبل بخارا دیواری داشته که قطرش دوازده فرسنگ بوده است .

به گفتهٔ شیشکین V.A.Shishkin طول دیوارها درحدود ۲۵۰ کیلومتریا بیشتر بوده است .

درحال حاضر از آنها فقط در قسمت شرقی واحه ازقریه خزارا khazara تا قریه‌درگیز Dergiz دیده می‌شود.ودرقسمت جنوبی واحه هم به‌طول کمی دیده می‌شود .

داستانهای محلی، ساختن آنرا به‌ابومسلم نسبت می‌دهند ، بارتولد درتاریخ ترکستان می‌گوید: که‌دیوارها به دستور امرای سامانی خراب شد . و این دستور برای آن صادر شد که مردم بخارا طبع یاغی‌گری داشته، پس از تخریب اهمیت گذشته خودرا ازدست داد، گرچه مجددا ساخته شد . و تمام آثار متعلق به‌قبل ازقرن دهم می‌باشد .

باستان شناسان گفتهٔ نرشخی را تأییدمی‌کنند که دیوار پس از قرن دهم میلادی متروك شده است . برای شرح عملیات حفاری و باستان شناسی به Trudy otdela Vastoka ۲(۱۹۴۰) رجوع شود، دراین مقاله عکسهائی ازدیوار موجود است .

(نزهة‌القلوب چاپ اروپاص ۲۶۱ کتاب التنبیه والاشراف ۵۷ یادداشت فرای ۱۴۶)

ص۴۷ س۳ : ابوالعباس فضل بن سلیمان الطوسی، وی رئیس نگهبانان مهدی بود ، و در ربیع‌الاول سال ۱۶۷ از جانب مهدی خلیفهٔ عباسی به خراسان

آمد، و سیرت نیك پیش گرفت. و هرچه مسیب حاکم پیش برخراج افزوده بود ازمردمان برداشت. و فضل آباد دربیابان آموی او بنا نهاد. و هادی به‌روزگاراو به‌خلافت نشست، و اودرهمهٔ روزگار هادی امیرخراسان بود.

طبری وابن اثیر ابتدای حکومت اورا درخراسان سال ۱۶۶ نوشته‌اند، و گفته‌اند که دراین سال چون اوضاع خراسان مضطرب بود، مهدی مسیب بن زهیر را عزل کرد، وابوالعباس را به‌جای وی برگماشت. و رشید هم پس ازرسیدن به‌خلافت طوسی را درحکومت خراسان باقی گذاشت، ودرسال ۱۷۱ او را از خراسان خواند، و پس ازآنکه به‌بغداد واردشد، خاتم خلافت را ازجعفربن محمدبن اشعث گرفت، وبه ابوالعباس داد، ولی وی چندان نماند و درگذشت.

دیوارعظیم بخارا به‌امروی کشیده‌شد که مردم بخارا ازترکان ایمن شوند. بارتولد هم درترکستان (صفحه ۱۱۲) آنرا تأیید نموده وگوید: طوسی دیوارهای طولانی بخارارا ساخت.

درآثارالوزراء عقیلی (چاپ دانشگاه ص۳۵) است که ابوالعباس فضل بن سلیمان الطوسی وزیر امیرالمؤمنین هادی موسی بن مهدی بود که خلیفه چهارم است، اوضاع او ازهیچ تاریخ معلوم نشد.

(طبری ج ۱۰ ص ۵۱۷ و ۶۰۵ کامل ج ۵ ص ۲۴ و۳۷ و۳۸ و ۹۹ـ ۱۲۸ گردیزی وترجمهٔ تاریخ یعقوبی ج۲ص۳۸۷و۴۰۲ ترکستان بارتلد ص ۲۰۲)

ص ۴۷ س ۱۰ یزیدبن غورك: احتمال می‌رود که وی پسرغورك سلطان سغد که درطبری و ابن اثیر ازاویاد شده، باشد.

دراین دوکتاب مکرر ازغورك (یاغوزك ـ ابن اثیر) اسم برده شده و صاحب السغدش خوانده‌اند.

پس ازآنکه طرخون پادشاه سغد بااعراب صلح کرد و قبول جزیه

نمود مردم سغد براوشوریدند ، وگفتند توپیر وفرتوتی و به‌ذل‌وخواری‌تن دردادی،وجزیه دادن به‌اعراب را پذیرفتی، مارا به‌توحاجتی‌نیست، اوگفت هرکه را خواهید برخود والی‌کنید . مردم سغد غورك را برخویش پادشاه نمودند، وطرخون را حبس کردند، واو درزندان به عمرخود پایان داد .

(طبری ج ۸/۱۲۴۹ و ابن‌اثیرج ۴/۲۰۷ و۲۱۸ و ۵/۴۸ حبیب‌السیر ۱۶۱)

ص۴۷ س۱۲ زنی پادشاه بوده است : احتمالاً این‌زن باخاتون حکمران‌بخارا اشتباه شده‌است. درکتابهای دیگراز زنی که حاکم سمرقند باشد یادی‌نشده است ،گرچه امکان دارد ملکه‌ای برای مدتی زمامدار امور بوده است .

گیبGibb درکتاب The Arab Conguests ۱۸ ازتناقضات درتواریخ ازداستان این‌خاتون بحث می‌کند .

بنا به‌گفتهٔ یعقوبی در البلدان درحدود سمرقند دیوار بزرگی شبیه کان پیرك بخارا وجود داشته‌است، وآن درقرن هشتم ساخته شده‌است، و ۴۲ کیلومتر امتداد داشته‌است، باقی این دیوار امروزه دیوارقیامت‌خوانده می‌شود. یاقوت هم‌ازاین دیوار که دوازده فرسنگ وگرداگرد شهرسمرقند بوده یاد می‌کند .

و. شیشکین W.Shishkin درگرودا اوزبکستان (تاشکند۱۹۴۳)۸

(یاقوت‌ج۳ص۱۳۴ فرای ش۱۴۹ و۱۵۰)

ص ۴۷ س ۱۴مهتدی بن حماد (درنسخهٔ د بجای مهتدی‌بن‌حماد ، مهدی بن حمادی است.) حمادبن عمرو احتمالاً پدرمهتدی ازخاندانهای معتبربخارا، و از قبیله ذهل است که اولاد و احفادش در بعضی از بلاد خراسان امارت داشتند ، و ازجملهٔ آنها یکی احمدبن ابی‌خالد و دیگرپسرش خالد است.

احمدبن ابی‌خالد از امراء طاهریان بود ، و از جانب ایشان بر بعضی شهرهای خراسان امارت داشت . و مأمون در سال ۲۰۷ اورا مأمور ماوراءالنهر کرد ، و او اشروسنه را در همین سال تسخیر نمود .

خالدبن احمد مکنی به‌ابوالهیثم چند مرتبه‌ازطرف‌طاهریان حکومت‌هرات ومرویافت، وبعدوالی‌خراسان‌گردید ودربخارااقامت‌گزید. استخری (۲۶۰) درجائی‌که آنها رمرو را مـی‌شمارد در نهرزیـق از قصورآل خالدبن احمد بن‌حمادکه امارت بخارا داشته یادکرده است .

سمعانی درکتاب انساب ذکر او راکرده، و اورا از رجال‌حدیث شمرده ، وگوید: ازششصد نفر محدث بخارا اخذ حدیث نمود .

خالد درآخرکار از اطاعت طاهریان بیرون شد ، و به جانب‌داری یعقوب لیث میل‌کرد. ودروقتی که محمدبن طاهرگرفتار، و به‌توسط کسان یعقوب به سجستان برده می‌شد ، خالد در هرات بود، و به محمد سخنان درشت‌گفت، و اورا به‌زبان رنجانید .

و هم اوست که محمدبن اسماعیل بخاری صاحب صحیح را از بخارا بیرون‌کرد، و این امر لغزشی بود ازو که سبب زوال‌ملك اوگردید.

خالد بعد از چندی که برای زیارت‌بیت‌الله‌عزم مکه معظمه نمود، وقتی‌که به بغداد وارد شد، از طرف‌کسان خلیفه‌المعتمد دستگیر وزندانی گردید ، و در زندان به‌سال۲۶۹وفات یافت. ابن‌اثیروفات او را درحوادث سال ۲۷۰ ذکرکرده است .

او از جماعتی از جملـه پـدرش احمد سماع حـدیث‌کـرد، و حماد بن عمرو جد وی بود. ونسبش چنین بود: خالدبن احمدبن‌خالد (ابی‌خالد) بن‌حمادبن عمروذهلی.

در نرشخی خالدبن جنیدمذکوراست. ودرکتب‌تاریخ‌نام خالدکه پدرش‌جنید باشد به‌نظر نرسید. شاید وی همین خالدبن‌احمدباشد.

ابن جوزی در المنتظم (۵۹/۶) در احوال نصربن احمدبـن نصربن عبدالعزیز ابومحمد الکندی حافظ معروف به نصرك‌کـه از ائمهٔ

حدیث بودگوید :

خالدبن‌احمدالذهلی امیربخارا او را به‌نزدخود خواند، واو مدتی نزداوبود، ومسندی‌برای اوتصنیف کرد، ودرسال ۲۹۳ دربخارادرگذشت.

(طبری ج۱۱ ص ۱۰۴۳ و ۱۰۶۶ انساب ج ۶ ص۲۲ و ۲۳ ابن اثیر ج ۷ ص۱۳۷ و ۱۳۸ یادداشت فرای‌ش ۱۵۳)

ص۴۸ س ۱۲ ربض (به‌فتح اول و دوم وآخرش ضاد معجمه) در اصل لغت حریم‌شیئی‌است. وزن مرد را ربضه(به‌فتح‌اول)و ربضه (به‌ضم‌اول)گویند، زیراکه زن، شوی را جای و آسایش می‌دهد.

ابومنصورگوید:ربض(به‌ضم‌اول وسکون) اساس شهر و بنیاد بنا است، و ربض به‌فتحتین‌اطراف خارج‌شهر و دیوارگرد آن باشد.

و دیوار داخلی را به عربی نیز ربض‌خوانند. و غالباً ربض بـر مجموع خانه‌ها و عمارات واقع درخارج دروازه‌های شهر اطلاق می‌شده که امروز به‌حومه ترجمه می‌شود، ومنظور از ربض دراینجادیواری است که دراطراف شهر برای محافظت کشند. وآنراسور خوانند. واین قسمتی از استحکامات بخارا بوده‌است.

(یاقوت ج ۲ ص ۷۵۰ منتهی‌الادب، سرزمینهای خلافت شرقی ص ۵۵۵ یادداشتهای فرای ۱۵۲ اللباب ۴۵۸)

ص۴۸ س ۱۳ عبدالله بن‌طلحه اشتباه است چون طلحه برادرعبدالله بوده وهر دو فرزند طاهر ذوالیمینین‌اند

درنسخهٔ «د»محمدبن طلحه‌است و محمدبن‌طلحه هم درمیان امراء طاهربه‌کسی‌نیست، بنابراین به‌جای محمدبن عبدالله بن‌طلحه‌الطاهربن باید طاهربن عبدالله‌باشد، وکلمهٔ محمد و طلحه زاید وغلط.

فـرای از یعقوبسکی Yakubouskü نقل‌کند : که دیوار بخارا توسط

طاهر پسر عبدالله در (۵۰-۸۴۹م) ساخته‌شده است.

و آنچه در تاریخ نرشخی بناء دیوار به‌محمد بن‌عبدالله یا به‌محمد ابن‌طلحه نسبت داده شده است اشتباه است.

و باز فرای از یکی از محققین نقل کرده که ابوالعباس در سال ۲۱۵ دیوارهای شهر بخارا را بنا کرد. ومی‌افزاید که این گفته در تاریخ طبری و ابن‌اثیر از آن یادی نشده، و تأیید نمی‌شود.

نگارنده گوید: که گردیزی بنای دیوار را توسط ابوالعباس ذکر کرده و آنرا تأیید نموده است. و چنین است. «ابوالعباس میان سمرقند و بخارا دیواری عظیم بکشید تا از ترکان ایمن باشند.» و تاریخ ۲۱۵ ذکر شده هم با تاریخ حکومت ابوالعباس سازگار نیست، چه حکومت او از سال ۱۶۶-۱۷۱ بوده است.

(یادداشتهای فرای شماره ۱۵۴ گردیزی ص۱۲۸)

ص۴۹ س۷ **مسعود قلج طمغاج خان**: او همانست که کاتب سمرقندی را به اصلاح و تهذیب سند باد نامه واداشت و تشویق نمود.

اصل تألیف سند بادنامه از ایرانیان یا حکماء هند بوده که نسخهٔ پهلوی آن تا زمان سامانیه موجود بوده‌است، و در عهد امیر نوح بن منصور بن نوح (۳۶۶-۳۸۷) به فرمان وی خواجهٔ عمید ابوالفوارس قناوزی آنرا اززبان پهلوی به پارسی ترجمه نمود. واین نسخه ظاهرا ازمیان رفته‌است.

و درحدود سنهٔ ۶۰۰ هجری بهاءالدین محمد بن علی الظهیر الکاتب سمرقندی که دبیر سلطان طمغاج خان بود ترجمهٔ ابوالفوارس قناوزی را اصلاح و تهذیب نمود، و به‌زبان فارسی فصیح درآورد.

(از حواشی چهار مقاله مرحوم علامهٔ قزوینی ص۱۷۶ و مقدمهٔ کتاب سند باد نامه چاپ اسلامبول سال ۱۹۴۸ توسط شادروان احمد آتش)

ص۵۰ س۳ **غطریف بن عطا**: برادر خیزران مادر موسی‌هادی و هارون‌الرشید

غطریف غلام‌مردی ازمردم‌جرش بود که آزادشد، و برای نگهبانی و سرپرستی تاکستانها اجیر می‌شد. مهدی به عامل خود در یمن فرمان داد تا غطریف را بجوید، و به‌بغداد فرستد. حاکم یمن پس‌از جستجو او را در تاکستانی‌یافت‌که جبه‌ای‌پشمین در برداشت، پس لباس فاخری بدو پوشانید، وبه‌نزد مهدی فرستاد. مهدی مقام اورا بالا برد، وکار مهمی به‌او واگذار کرد. و بعد به‌حکومت خراسانش فرستاد.

گردیزی گویدموسی‌بن‌مهدی او را حکومت‌خراسان داد ، ولیکن طبری حکومت او را از جانب رشید نوشته وگوید: درسال ۱۷۵ رشید خال خود غطریف بن‌عطا را به‌خراسان فرستاد.

یعقوبی‌می‌نویسد: هنگامی‌که غطریف وارد خراسان شد اوضاع آن سامان آرام بود، و پادشاهان سربفرمان بودند، اما دراثرکارهای‌زشت و ناتوانی و زبونی او شهرها بهم خورد، و جماعتی از طالبیان به‌جنگش درآمدند . به شاهان اطراف پناهنده شدند، وآنان ایشان را پذیرفتند ، و نوید یاری دادند. پس رشید در سال ۱۷۵ او را ازحکومت خراسان عزل کرد .

در ابن اثیر و تاریخ سیستان نامش خالدالغطریف‌بن عطا آمده است. وکلمهٔ خالد در تواریخ دیگر نیست.

یاقوت‌نوشته‌است: که غطریف‌مدتی حکومت‌یمن داشت ،ومدعی بودکه نسبش به‌بنی‌الحارث بن‌کعب می‌رسد. و طاقات غطریف درجانب غربی بغداد بدو منسوبست.

ابن فندق در تاریخ بیهق آنجاکه بزرگان بیهق را یادمی‌کند گوید «ازکاریز محمد از ربع‌ریوند غطریف و محمد و مسیب خاستند ، پادشاهان ماوراءالنهر که سیم غطریفی و مسیبی را بدیشان‌باز خوانند. »

و درهم غطریفی که آنرا غدرفی هم گویند در بخارا به‌امر او سکه زده شد .

مقدسی(ص ۳۴۰)گوید: محمد ومسیب وغطریف سه برادر بودند که درهم سیاهی سکه زدند و درماوراءالنهر رایج شد.

(طبری ج ۱۰ص ۶۱۲ و۶۲۶ ابن‌اثیر ج۶ص ۴۰و۴۱ تاریخ‌سیستان ص۱۵۸ مقدسی ۳۴۰ گردیزی ص ۱۲۹ یاقوت ج ۳ ص ۴۸۹ ترجمهٔ یعقوبی ج ۲ ص ۳۹۹ /۴۰۰/ ۴۰۶ و اللباب ج ۲ ص ۱۷۵)

ص ۵۰ س۵خیزران : دختر عطا مادر موسی هادی و هارون‌الرشید ، کنیزکی مولده بود که سلمة‌بن‌سعید او را از مردمی که از جرش یمن وارد شده بودندخرید، و به مهدی هدیه‌کرد. و بعد مهدی ام‌ولد خویش خیزران را آزاد نمود. و به‌عقدخوددر آورد.

خیزران در سال ۱۷۳ درگذشت .

(طبری ج ۱۰ ص ۶۸ و ۴۰۵ و ۴۲۶و۶۲۶ ابن اثیر ج ۶ ص التنبیه و الاشراف ۲۹۷)

ص۵۲س۸ عبیدالله بن زیاد: معاویه پس‌ازمرگ زیاد درسال ۵۳ (طبری۱۶۸ و ۱۹۶) یا در سال ۵۴ عبیدالله را حکومت خراسان داد. و اودراین وقت بیست‌وپنج سال‌بیش نداشت. پس‌ازورود به‌خراسان با بیست‌وچهارهزار و یابه‌قول بلاذری با شانزده هزار سپاه ازرود جیحون بگذشت، وبه کوههای بخارا رفت. واو اول امیر عرب بود که کوههای بخارا را با شترقطع کرد، و رامیثن و بیکند (رامدین و بیکند ـ بلاذری) راکه ازاعمال‌بخارا است فتح نمود.

یاقوت گوید: دراین وقت برملک بخارا زنی حکومت می کرد ، به‌نام‌خاتون. عبیدالله دربیکند وخاتون در بخارا بود، خاتون کس فرستاد

و از ترکان مدد خواست، گروه بسیاری از مردم ترك به‌مدد او آمدند، مسلمانان ترکان را شکست دادند، و عمارات را خراب می‌کردند و می سوختند. پس خاتون از عربها درخواست امان نمود، و بر هزار هزار درهم صلح کردند؛ و عبیدالله داخل بخارا شد.

طبری نوشته است (۱۶۸) که پادشاه ترکان که به‌مدد خاتون آمده بود زنش به نام قبج خاتون همراهش بود، وقتی که ترکان منهزم شدند خاتون شتاب زده شد، و نتوانست دوخف و موزهٔ خویش را بپوشد. یکی پوشید و دیگری باقی ماند که بدست مسلمانان افتاد. موزه و جورب مانده را به دویست هزار درهم تقویم کردند.

پس از این فتح عبیدالله عده‌ای از مردم بخارا را اسیر گرفت و با خویش به بصره آورد، و در آنجا درمحلی جای داد، و بخاریهٔ بصره همان کسان بودند که عبیدالله با خویش آورده بود. مدت حکومت عبیدالله در خراسان دوسال بود، و در سال ۵۶ معاویه او را از خراسان عزل کرد.

گردیزی می‌نویسد: که عبیدالله مهلب را با چهار هزار لشکر به بخارا فرستاد تا بخارا را غارت کردند. و در بخارا جدهٔ بخارا خداه خاتون حکومت داشت، و پسرش هنوز کودك بود، و همهٔ عجم به‌نزدیك خاتون گرد آمده بودند. عبیدالله آن جماعت را شکست داد، و خواسته‌های ایشان را به غنیمت گرفت، و از بخارا چهار هزار برده گرفت. عبیدالله پس از عزل از حکومت خراسان به‌حکومت عراق منصوب شد، و مدت هفت سال در آن کار باقی بود، و در همین ایام که در عراق حکومت داشت حضرت امام حسین را در کربلا شهید کرد.

در سال ۶۵ پس از مرگ یزید مردم بصره با او بیعت کردند. و در سال ۶۷ که مختار خروج کرد و کشندگان امام را جستجو می‌کرد و می‌کشت،

عبیدالله هم به‌دست ابراهیم اشتر کشته شد. (۷۱۳)

تولد او در سال ۲۸ هجری و مدت زندگانیش ۳۹سال بود.

یاقوت شرح تسخیر بخارا را داده و می‌گوید: که سپاه عرب ۴۰۰۰۰بود.

(طبری ج ۷ص۱۶۶ - ۱۶۹-۱۷۰ ج ۸ ص ۷۱۶ فتوح البلدان بلاذری ص ۴۰۱ و۴۱۰ و۴۲۰ ابن‌اثیر ج ۳ ص ۱۹۶-۱۹۷و۲۰۱ ترجمه تاریخ طبری ص ۳۱۶ یاقوت ج ۱ ص ۵۲۰ گردیزی ص ۱۰۶ یعقوبی ج ۲ ص ۱۷۱ الاعلام ج ۴ص ۳۶۷ المبرج ۱ ص ۶۰ حبیب‌السیر ۱۲۰)

ص۵۲ س۱۱ و چهار هزار بنده (برده) بخاری خویشتن را گرفت:
در کتاب فتوح‌البلدان بلاذری و تاریخ طبری و مختصر کتاب البلدان ابن فقیه از اسیران بخارا که عبیدالله آنها را با خود به بصره برد یاد شده است.

یاقوت می‌گوید: بخاریه اسم محله‌ایست در بصره که عبیدالله زیاد برای مردمی که از بخارا با خود آورده بود خانهائی بنا کرد و آنها را در آنجا جای داد، و آن کوی به نام آن مردم که اهل بخارا بودند شناخته شد، نه به نام عبیدالله زیاد. وی عدهٔ اسرارا دو هزار نفر نوشته است. ودر کتاب البلدان ابن فقیه «سکةالبخاریه» به جای بخاریه آمده است

(طبری ج ۱۱ ص ۸۱۰ بخاریه بلاذری ص ۴۱۰ یاقوت ج ۱ ص ۵۲۲ و ۵۲۰) مختصر کتاب البلدان ۱۹۱

ص ۵۳ س ۶ جورب: طبری و ابن اثیر هم به قضیه جوراب خاتون اشاره کرده‌اند. تفاوتی که بین گفتهٔ نرشخی و این‌دو مورخ است‌این است، که از گفتهٔ نرشخی چنین بر می‌آید که موزه و جوراب خاتون ملکه بخارا باز

ماند، و به‌دست مسلمانان افتاد. وطبری وابن‌اثیر گفته‌اند: که باپادشاه ترکان که به مدد خاتون آمده بود زنش همراه بود، ودروقت هزیمت ازشتابی که داشت یك موزه بپاکرده فرصت نیافت که دیگری را بپاکند، وفرار کرد، و یك موزه او به‌دست مسلمانان افتاد، و آن‌را به دویست هزار درهم بهاکردند. وتفاوت دیگر آنکه نرشخی نوشته: موزه باجورب گرفتند، ودرطبری وابن اثیر خف که به معنی موزه است تنها ذکر شده است.

(ابن اثیر ج ۳ ص ۱۹۸ طبری ج ۲ ص ۱۷۰)

ص ۵۰ س ۵: المهدی ابوعبدالله محمد بن منصور سوم خلیفه ازخلفاء عباسی است. درایذج به سال ۱۲۷ متولد شد، ودرسال ۱۵۸ به جای پدرش منصور مقام خلافت یافت، ودرسال ۱۶۹ درماسبذان درپی نخجیری می‌تاخت، نخجیر به‌خرابه‌ای پناه برد، اسب وی در آن خرابه داخل شد. وپشتش به درگرفت وشکست، و در اثر آن شکستگی جان به جان آفرین تسلیم کرد. واین حادثه در ۲۲ محرم اتفاق افتاد. بعضی نوشته اند وی مسموم شد. مدت خلافتش ده سال ویکماه، ومدت عمرش چهل وسه سال بود.

(ابن‌اثیر ۶/۲۷ الفخری ۱۶۱ تاریخ‌الخلفاء ۲۷۲ حبیب السیر ۲/۲۱۹ گزیده ۲۹۸)

ص ۵۰ س ۷: ابومحمد موسی الهادی خلیفهٔ چهارم ازخلفاء عباسی است، در سال ۱۴۷ درری متولد شد، ودر ۱۶۹ به خلافت رسید، ودر شب جمعهٔ نیمهٔ ربیع‌الاول سال ۱۷۰ به قریهٔ عیسی‌آباد درگذشت.

مدت خلافتش یك سال ودوماه (به قول بعضی سه ماه) بود، ودرسن بیست‌وشش‌سالگی بدرود حیات گفت. سبب مرگش را بعضی چنین نوشته‌اند:

درروزگار خلافت وی مادرش خیزران درامور ملکی ومالی دخالت

می‌کرد ، واعیان مملکت هر بامداد به ملازمتش می‌شتافتند ، وازاین روی بین هادی ومادرش خیزران کدورتی حاصل شد . هادی ارکان دولت و وبزرگان مملکت را ازرفتن به نزد مادرش منع کرد . خیزران ازپسرش سخت‌رنجیده خاطرگردید . به‌روایت طبری:خیزران‌هادی‌را به زهرمسموم کرد. وبعضی دیگرنوشته اند که : خیزران دستور داد کنیزکان بالش در بر دهان هادی نهادند تانفسش قطع شد.

(طبری‌والفخری۱۷۱ ابن اثیر۶/۳۴ تاریخ الخلفاء ۱۷۹ گزیده ۳۰۱)

ص ۵۲ س ۸ معاویةبن‌ابی سفیان: صخربن حرب بن‌امیه درروز فتح مکه‌او وپدرش ابوسفیان اسلام آوردند ، اوازمؤلفهٔ قلوب است ، درعهد خلافت عمر امارت شام یافت. درسال چهل یا چهل ویك ازهجرت که باامام حسن علیه السلام صلح کرد، حکومت ممالك اسلامی بلا منازع بدوتعلق گرفت، ودرسن هفتاد وپنج‌ساگی‌درهلال(یا نیمهٔ) ماه رجب سال ۶۰ درگذشت.

ابن اثیر مدت حکومتش را ۱۹ سال وسه ماه وبیست وهفت‌روز نوشته است .

(ابن اثیر ۴/۱ الفخری ۹۸ گزیده ۲۶۰)

ص ۵۳ س ۱۲ سعیدبن عثمان : فرزند خلیفهٔ سوم عثمان بن‌عفان است که درسال۵۵ (یاقوت) یاسال ۵۶ (حبیب‌السیر) معاویه اوراحکومت خراسان داد ، وحکومتش تا سال ۵۹ دوام یافت . و او اول کس ازامراء عربست که بالشکر ازآب‌جیحون‌گذشت.

سعید وقتی که به بخارا رسید ، درنزدیکی دروازه نزول کرد . حکمران بخارا درآن زمان‌زنی بود به‌نام خاتون (خوتك‌خاتون Khutak حبیب السیر) که پس ازمرگ شوهرش حاکم بخارا، جانشین اوشده بود. خاتون وقتی شنیدکه سعید ازنهر گذشت ، کس به نزد اوفرستاد

وخواستار صلح گردید ، ومال الصلح‌را نزد سعید ارسال داشت، ولی‌وقتی که یکصد هزار نفراز مردم سغد وترك وكش ونخشب به مددخاتون‌رسیدند، اوازدادن مال الصلح پشیمان شد ، وعهد بشکست ، ودرسعید طمع کرد. ترکان بامردم سعید روبرو شدند ، و به جنگ پرداختند ، همینکـه آتش جنگ شعله ورشد،یکی ازامراء ترك ازجنگ روی بتافت،وبامردم خویش ازمیدان نبرد بیرون شد ، واین عمل وی سبب هزیمت دیگـران گردید . خاتون که چنین دید دوباره خواهان صلح شد ، و سعید دربرابر سیصـد هزار درهم صلح کرد ، به شرط آنکه خاتون راه سمرقند را برای سعید باز گذارد ، وراهنمائی همراه او کند ، وبیست‌تن ازبزرگ زادگان بخارا را هم به عنوان گروگان به سعید دهد .

سعیدپس ازآنکه به شهر بخارا درآمد، متوجـه سمرقند شد ، و خاتون ومردم بخارا درجنگ سمرقند سعید را یاری کردند .

سعید بردرسمرقندنزول کرد، وسوگندیادنمود که‌ازآنجابرنخیزد تا آنکه شهررا بگشاید . مردم سمرقند سه‌روز درجنگ بااعراب پایداری کردند . وسخت‌ترین نبردها در روز سوم بودکه دراین‌روز چشم سعید و مهلب آسیب دید ، و هردوازیك چشم نابینا شدند . بالآخره سمرقندیان‌از سعید درخواست صلح نمودند ، وسعید باآنها دربرابر هفتصد هزار درهم صلح کرد ، مشروط برآنکه جمعی ازبزرگ زادگان را به گروگان به‌او دهند،واو ازیك سوی‌شهر درآید ، وازسوی دیگر خارج شود . و سعید پنجاه پسر (بعضی عدهٔ آنها را ۲۵ و ۴۰ و ۸۰ گفته اند) از ایشـان‌را به گروگان‌گرفت، وازسمرقند باز گشت .

وقتی سعید به بخارابازگشت خاتون‌ازاوآزادی‌اسرا را خواست، ولی سعید نپذیرفت وازجیحون گذشت وبه مرو رفت ، واسرا را باخود

به مدینه برد ، در آنجا جامه‌ها و کمرهای آنهارا گرفت ، و به کسان خویش داد، و به آنها جامهٔ پشمین پوشانید ، و به عمل زراعت و آبیاری واداشت .

اسرا که از این عمل او خشمگین شده بودند به مجلس او در آمدند، و اورا کشتند و خود به کوه‌های اطراف متواری شدند و در کوهها از گرسنگی و تشنگی جان سپردند.

طبری ازمحاربهٔ سعید با مردم بخارا و خاتون ذکری ننموده ، تنها محاربهٔ او و سغدیان را یاد کرده است .

ابن قتیبه در کتاب معارف گوید: سعید بن عثمان مردی اعور و بخیل بود، و اسرائی که به مدینه آورده بود سغدی بودند. و آنها روزی در خانهٔ سعید رابستند ، و برو حمله کردند، و اورا کشتند، و چون در طلب آنها بر آمدند خود را نیز کشتند .

صاحب اغانی هم واقعهٔ سعید را یاد کرده ونوشته که: سی نفر از مردم سغد که به بردگی گرفته ، به آنها فرمان کرده بود برای او خانه بسازند ، در وقتی که سعید به خانهٔ خود نشسته ، و چند تن از دوستانش با او بودند، به خانه‌اش در آمدند ، و او را کشتند. یکی از جلساء مجلس به نام ابوقطیفه دو بیت در مرثیهٔ سعید و چگونگی کشتن او سروده که در اغانی یاد شده است .

فرای گوید: در نسخهٔ B در اینجا افزوده شده که مردم (از واقعهٔ قتل سعید) با خبر شد ند ، امیر شهر سوار شد، و به در خانهٔ سعید آمد، در قفل بود ، در دیوار سوراخی حفر کردند، وسعید و دیگران را مرده یافتند .

و نیز دریاد داشت‌های فرای است که داستان بسلام رفتن خاتون به نزد سعید و امراء عرب که در نرشخی ذکر شده در مآخذ دیگر دیده نشد .

(طبری ۷/ ۱۷۷ و ۱۷۹ و ابن اثیر ۳/ ۲۰۱ و ۲۰۲ و ۲۰۴ بلاذری ۴۰۱ و ۴۱۱ یعقوبی ۲/ ۱۷۲ یاقوت ۱/ ۵۲۰ کتاب المعارف س ۲۰۲ و ۵۵۵ اغانی ابوالفرج اصفهانی ۱/ ۱۸ حبیب‌السیر ۲/ ۱۲۲ فرای ۱۶۰)

ص ۵۵ س ۱ عبدالله‌بن خازم سلمی بصری : مکنی به ابوصالح ، یکی از دلاوران نامی و فاتحان اسلامی و رئیس قبیله قیس است ، که پس از مرگ یزیدبن معاویه مدتی در خراسان به استقلال حکومت کرد، و کارهای شگفت انجام داد .

معاویه عبدالله بن عامر را حکومت خراسان داد ، او در سال ۴۳ هجری عبدالله بن خازم را به نیابت خویش بدان صوب روان کرد. (طبری ۲/ ۶۵) و او با چند نفر دیگر از امراء عرب فتوحات بسیاری در خراسان کرد، وچندین شهر به دست آنها گشاده شد . پس از آنکه سلم‌بن زیاد حکومت خراسان را ترک گفت ، عبدالله عهد حکومت خراسان از وی بگرفت، ومخالفان خود را از میان برداشت ، و امارت آن سامان بدست وی افتاد ، واطاعت ابن زبیر را پذیرفت .

در سال ۷۲ پس از کشته شدن مصعب بن زبیر ، عبدالملك او را به طاعت خویش دعوت کرد . او از قبول طاعت سر باز زد ، و اجابت ننمود . خراسانیان و لشکریان اسلام که به واسطه بدرفتاریش اورا دشمن داشتند، بر اوشوریدند، و در طوس بر او تاختند و او را کشتند .

ابن‌اثیر شرح کارهای عبدالله و کشاکشی که بین او و مدعیانش در خراسان روی‌داده به تفصیل تمام نوشته ، وبلاذری هم شرح مختصری دربارهٔ فتوحات او یاد کرده است، حکومت او در خراسان مدت هشت‌سال و شش ماه و پنج روز بود .

پس از کشته شدن عبدالله پسرش موسی به‌ملك ترمد پناهنده شد ، واوموسی را پناه داد، وموسی برای فتوحات به اطراف می‌رفت ، وپیروز بازمی‌گشت ، به‌این جهت‌عدهٔ بسیاری‌داوطلب‌به‌گرد او جمع شد، و او در

ترمد حکومتی مستقل تشکیل داد .
(فتوح‌البلدان بلاذری ۴۰۲ و ۴۱۱ طبری ۶۵/۷ و ۳۹۲ و ۴۸۸ و ۸۳۳/۸ ۱۱۶۳و۱۳/ ۲۴۳۳ ابن‌اثیر۳/ ۱۷۴و۸۳۰ و۴/ ۱۳۴ وگردیزی۱۰۴ و ۱۰۸ یعقوبی۲/ ۱۴ و ۱۵ و۶۰ و۱۰۳ و ۲۲۰ فرای۱۶۱)

ص۵۵ س۷ :
خوبت آراست‌ای غلام ایزد   چشم بد دور خه بنام ایزد

این بیت مطلع غزلی است از سنائی غزنوی ، برای تمام ابیات آن‌رجوع شود به دیوان سنائی‌مصحح نگارنده چاپ ابن سینا صفحهٔ۸۵۳.

ص۵۵ س۱۳ : فرای در یاد داشت شماره ۱۶۳ ، خود نوشته است: من این داستان را درجای دیگر ندیده‌ام برای خواص طبی خرما رجوع شود به ترجمهٔ کتاب ابومنصورموفق‌بن‌علی هروی.

ص ۵۶ س ۷ قثم بن عباس : در زمان خلافت علی ع عامل مکه بود ، و تا زمانی که علی کشته شد، وی‌در حکومت مکه باقی بود . ودرسال ۳۸ زمان حکومت خود با مردم‌حج گزارد.

در وقتی که سعید بن عثمان حکومت خراسان یافت و به غزاء ترکان‌رفت، او دراین‌غزا با وی بود، و در جنگ با مردم سمرقند با سعید شرکت‌کرد، وکشته شد .

یعقوبی‌گوید : در سمرقند وفات‌کرد ، و چون خبر مرگش به عبدالله بن عباس برادرش رسید ،گفت: چقدر فاصله افتاد میان زادگاه و آرامگاهش ، زادگاهش در مکه و قبرش در سمرقند .

بلاذری پس از ذکر وفات اوگوید: به‌قولی به شهادت رسید .

و در طبقات ابن سعد است که اوبه سمرقند مرد . [۷/(۲)۱۰۱]

ابن اثیر در کتاب کامل و همچنین درکتاب اسد الغابه فی معرفة الصحابه و ذهبی در العبر نوشته‌اند :که او شهید شد .

ابن‌الفقیه درالبلدان مرگ اورا درمرو دانسته وگوید: معاذ ترمدی

گفت که از اصحاب و یاران پیغمبر چهار کس در مرو و اطراف آن وفات یافتند: بریدهٔ اسلمی و بریدهٔ بن‌الخصیب و حکم الغفاری و قثم‌بن عباس .

ابن‌حجر در کتاب فهرست کسانی که محمد را می‌شناخته‌اند و به همت مولای عبدالحی (کلکته ۱۸۸۸ ج ۳ ص ۴۵۰و۴۵۱) به چاپ رسیده شرح مفصلی در باره قثم نوشته است .

در متن تاجیکی سمریه از چشمه‌ای به‌نام آب مشهد یاد شده است که این چشمه مشهد بدان جهت خوانده شده که قثم‌بن‌عباس درکنار آن شهید شد ، و مدفون گردید ، این چشمه دو میل با شهر فاصله دارد .

ودرجای دیگر این کتاب آمده که مقبرهٔ قثم درکنار دروازهٔ آهنین واقع شده است . و پس از چند صفحهٔ دیگر ذکر شده که قثم مردم را به‌دین اسلام مشرف کرد ، ولی دوباره کافر شدند ، و قتیبه مجبور شد با آنها جنگ کند، ودوباره آنها را به اسلام رهبری نماید .

طبری در منتخب ذیل المذیل (۳۸) او را به‌پارسائی و فضل ستوده وگوید: او بر سعید وارد شد ، سعید به‌او گفت از غنایم جنگی هزار سهم به‌تو خواهم‌داد. قثم گفت: نه اول حقوق مردم‌را بده وبعداز آن آنچه‌می‌خواهی به من ببخش. وقثم درسمرقندوفات یافت .

نظیر گفتهٔ طبری را بلاذری از شعبی روایت کرده که قثم بر سعید به‌خراسان واردشد، و سعید بدو گفت از غنایم جنگی هزار سهم ترا ببخشم، قثم گفت : نه یك سهم مرا بخش و یك سهم اسبم را بده وبیش ازاین نخواهم .

ابن‌بطوطه درسفر خود به‌سمرقند مقبرهٔ قثم‌را زیارت کرده ، ودرکتاب خوداز آن‌مقبره به‌تفصیل یادنموده وخصوصیات آنراچنین‌بیان کرده :درخارج شهر سمرقندگور قثم‌بن‌عباس است که در هنگام فتح سمرقند شهادت یافت. و مردم‌سمرقند هرشب دوشنبه وجمعه به‌زیارت قبر روند، وتتارهم باآنکه

کافرند مقبره را زیارت کنند ، نذور بسیار از قبیل گاو و گوسفند و دینار ودرهم آرند، وصرف وارد و صادر نمایند . و بعد شرح قبه و چگونگی بناءآن قبه راداده است .

این مقبره امروز به شاه زنده معروف است . (بارتولد کتاب ترکستان صفحهٔ ۹۱)

نسفی درقندیه اورا سردار شاه زنده می‌خواند، وشرح کشته شدن او وسبب آنکه‌اورا چرا شاه زنده گویند، درآن کتاب یاد کرده است .

درکتاب سمریه (۵۴) مسطور است که مزار (قثم بن‌عباس) دربیرون‌قلعه سمرقند به طرف شمالی به درون قلعه افراسیاب است .

ونیز درهمان کتاب ذکر شده (۵۶) که در سنهٔ پنجاه و شش ، وبه‌قولی پنجاه وچهار کافران درشهر به‌او هجوم آوردند ، ودرنمازگاه‌شهر سمرقند تیری به مقتلش رسیده کشته شده است. وجسدش را درقبرستان بنوناجیه درپهلوی غار مدفون ساختند . و اصح آنست که در اثنای جنگ سعید بن عثمان به مردم سمرقند تیر به مقتل او رسیده شهادت یافته است.

دربارهٔ شهادت وفوت ومحل شهادتش اقوال دیگری ذکرشده که برای‌اطلاع بیشتر به کتاب سمریه رجوع نمایند. (۵۶ ـ ۵۷)

آقای افشار درتعلیقات خود برقندیه نوشته‌اند:

درخصوص مزار قثم بن عباس (شاه زنده) باید یاد آورشد که اکنون درشهر سمرقند بنای باشکوهی ازمزار قثم باقی است که آنرا شاه زنده خوانند .

شرحی راجع به این مزار دردائرةالمعارف روسی تزاری نوشته شده که‌ترجمه‌اش در تعلیقات قندیه چنین است :

بنای مسجد شاه زنده در اواسط قرن چهاردهم به‌وسیله امیر تیمور

ویاد بود قثم‌بن عباس‌که وسیله نشر اسلام‌درسمرقند بود بنیاد شد.

بنای مزبور درپشتهٔ افراسیاب قرار دارد ، و دراطراف صحن آن حجراتی برای طلاب علوم است، زلزله به این بنا چندبار صدمه رسانیده است، وباوجود این‌هنوز یکی‌اززیباترین آثاراسلامی وسطی‌بشمار می‌آید.

(۱۹ – ۱۱۰)

(طبری ۱۳۴۵/۳ و۱۳/ ۲۳۱۱ و۲۳۵۲ و۲۳۶۹ و۲۴۶۹ بلاذری ۴۱۲ ابن اثیر ۱۴۹/۳ و ۲۰۲ و ۲۵۳ اسدالغابة ۱۹۷/۴ العبر ذهبی ۱/ ۶۱ ترجمهٔ تاریخ یعقوبی ۲/ ۱۷۲ و۱۷۵ طبقات ابن‌سعد ۷/(۲) ۱۰۱ سمریه ۱۰ و۱۸ و ۳۶ قندیه ۱و۲۱ و ۳۶ و۳۷ و۴۵ و۴۶ و۱۰۹ و ۱۱۰ ویادداشت قرای شمارهٔ ۱۶۴ ومنتخب ذیل مذیل‌طبری‌چاپ‌مصر ۳۸ حبیب‌السیر ۱۲۲البلدان ابن فقیه‌نسخهٔ‌خطی)

ص ۵۷ س ۱۰ یزید بن معاویه : ابن اثیر تولدش‌را درحوادث سال ۲۲ آورده است، ولی بعضی ازمورخان تولد اورادرسال۲۵ و ۲۶ نوشته اند.

یزیدبعدازمعاویه جای پدر راگرفت، مدت حکومتش بنابر اصح اقوال سه سال وشش‌ماه است، وبعضی هم سه سال‌ودوماه،وسه سال‌وهشت ماه‌گفته اند.

وفاتش‌درچهاردهم یانیمهٔ ماه ربیع‌الاول سال۶۴درسن سی‌وهشت سالگی اتفاق‌افتاد.

(الفخری ۱۰۵ ابن اثیر ۱۵/۳ و۴۰/ ۳۹ گزیده۲۶۳)

ص ۵۷ س ۱۲ سلم بن زیاد . درتمام نسخهای تاریخ بخارا وبعضی ازکتب تاریخ دیگر « مسلم » به‌جای سلم ذکر شده که مسلما خطاست . چه زیاد ابن ابیه (متوفی ۵۳) راچنانکه‌مورخان نوشته‌اندپنج‌پسر به نامهای‌عبیدالله عبدالرحمان ، عباد ، سلم ، ویزید بوده وپسری‌به نام مسلم نداشته ،وکسی که حکومت‌خراسان‌را یافته سلم‌بوده نه مسلم.

ودرتمام کتب تاریخ معتبر دیگر مانندتاریخ طبری ، وترجمهٔ آن ویعقوبی وکامل وفتوح البلدان ومعجم‌البلدان‌همه « سلم » است‌وجای‌شك وتردید درغلط بودن مسلم‌نیست .

سلم درسال ۶۱ ازجانب یزید بن معاویه حکومت خراسان یافت، وشش‌هزار ازمردم کوفه برگزید ،وبه خراسان رفت،بامردم خوارزم صلح کرد ، وازجیحون بگذشت .

بلاذری ازحرب سلم باسغدیان‌تحت فرماندهی بندون(یابیدون)یاد کرده ، ومی‌گوید : نهررا قطع کرد ، وبندون سغدی‌را کشت .

یعقوبی شرح مفصلی دربارهٔ رفتن سلم به بخارا بدین تفصیل نوشته است :

سلم رهسپار خراسان گشت ، ودرنیشابور اقامت‌گزید،وبعدازآن به خوارزم روی نهاد ، وآنرا فتح کرد ، سپس راه بخارا درپیش گرفت، و پادشاه آن «خاتون»بود. وچون کثرت‌سپاه‌مسلم (؟) را دیداورابیم‌گرفت، وبه « طرخون » پادشاه سغد نوشت که من بانو ازدواج خواهم‌کرد، نزد من بیا تابخارا را زیر دست آوری . طرخون‌هم باصد وبیست هزارلشکر به کمك وی شتافت ، سلم وقتی‌ازرسیدن طرخون‌باخبر شد ، مهلب‌بن‌ابی صفره را به‌طلایگی‌فرستاد ، وخودبیرون رفت، ومردم به‌دنبال اوشتافتند . وچون باسپاه طرخون روبروشدند ، سپاهیان طرخون برایشان‌حمله بردند، وجنگ به سختی درگرفت ،ومسلمانان‌آنانرا تیر باران کردند ، وسرانجام طرخون کشته شد ، ولشکریانش شکست خوزدند . (۱۸۲/۲)

این شرح با داستانی که نرشخی نقل کرده برابر است ، ولی ابن اثیر محل حادثه را درخوارزم وبه‌شرح زیرنقل می کند :

«عمال خراسان را پیش‌ازآمدن سلم‌رسم‌آن بودکه درتابستان غزا

می کردند و همین که زمستان می‌رسید به مرو بازمی گشتند. وقتی که مسلمانان از جنگ دست برداشتند، سلاطین خراسان در شهری نزدیک خوارزم گرد شدند، و باهم قرار گذاشتند که بایکدیگر خصومت نورزند و باهم مجادله ننمایند، و کارها که پیش آید ازمشورت بایکدیگر خود داری نکنند. مسلمانان در آنوقت ازامراء خود خواستند که به آن شهر حمله برند، اما امیران باخواست آن‌ها موافقت نکردند. وقتی که سلم بالشکرش پیش می‌رفت زمستان بود، مهلب بن ابی صفره به اصرار درخواست کرد که بدان شهر که ملوک خراسان جمع بودند حمله برد. سلم بادرخواست او موافقت کرد، و او به عنوان پیشرو باشش هزار و به قول بعضی با چهار هزار مرد به آن شهر حمله کرد، وشهررا محاصره نمود، کفار درخواست صلح کردند، ودربرابر دادن مال الصلح سنگینی که بیست وچند (طبری: پنجاه-۳۹۴/۷) هزارهزار نقد وچندین برابر آن متاع واموال وچهارپا گفته اند صلح کرد. (۳۹/۴)

زن سلم ام محمد اولین زن عرب بود که ازجیحون گذشت، ودر سمرقند دارای پسری شد که او راصغدی نامید. ام محمد از زن امیرسغد زیور بسیاری به عاریت گرفت، وآن‌ها را باز پس نداد، وباخویش برد، طبری می‌گوید ازجمله زیورهائی که عاریه کرد، تاجی بود که آنرا گرفت و رد نکرد. (۳۹۸/۷)

سلم درخراسان زیاد نماند، و وقتی خبر مرگ برادرش یزید بن زیاد راکه حکومت کابل داشت شنید غمناک شد، و حکومت را به دیگری سپرد، وخود عازم شام گردید، ولی وقتی که به بصره درآمد درآنجا درگذشت.

(طبری ۳۹۱/۷ / ۳۹۵ / ۴۷۸ / ۴۸۹ ابن اثیر ۴ / ۳۹-۴۰ فتوح البلدان بلاذری ۳۸۹ / ۴۱۲ ، ۴۱۴ / یاقوت ۲ / ۴۰۴ و ۴ / ۸۳۸ ترجمهٔ طبری ۲۷۶ یعقوبی

۲/ ۱۸۲ / ۲۲۰ تاریخ سیستان ۱۰۱ گـردیزی ۱۰۷/ ۱۰۸ العبر ۱/ ۵۸
ابن‌اثیر ۴/ ۳۹)

ص ۵۸ س ۱ : درحملهٔ سلم بن‌زیاد به بخارا از تاریخ نرشخی چنین برمی‌آید که طرخون ملك سغد وبیدون پادشاه ترکستان هردو به یاری خاتون حاکم بخارا آمدند، اما چنین نیست و یکی از این دو اورا مدد کردند، و گفتهٔ مورخان دراین مورد مختلف است .

بلاذری گوید: کسی که به مدد خاتون آمد، بندون (بیدون) پادشاه سغد بود که درجنگ کشته شد ، ونامی دراین مورد ازطرخون نمی برد. (۴۱۳)

ولی ابن واضح یعقوبی درتاریخ خود نوشته است کسی که بنا به درخواست خاتون به کومکش شتافت ، طرخون ملك سغد بود، که درجنگ بامسلمانان کشته شد ، وهمراهانش شکست خوردند . (۱۹۲/۲)

فرای گوید: درمورد لغات بیدون و طرخون حکمران سمرقند ظاهراً درتاریخ نرشخی اشتباه شده است . وازپریتساك نقل کند: که اومعتقداست که داستان منقول دراینجا مربوط به بیدون است نه طرخون . (۱۶۷)

ص ۵۸ س ۴ مهلب بن ابی صفره : نامش ظالم ونام پدرش سراق و کینه‌اش ابوسعید ازمردم ازد وازشجاعان عرب است .

مهلب یك چشم خودرا درتسخیر سمرقند درحکومت سعید ازدست داد ، وحجاج درسال ۷۶ اورا به حکومت خراسان فرستاد ، و اوپس ازفتح خجند به کش رفت ، وبامردم آنجا حرب کرد ، ومدت دوسال درآنجا بماند . وباسغدیان صلح کرد . وازطرخون ملك سغد گروگان بستد .

اوپسرش حبیب رابه ربنجن فرستادوحبیب باصاحب بخارا جنگ کرد ، وپس ازجنگهای بسیار سخت ، ترکان و کافران به دیار خویش باز

گشتند (۱۰۴۱)

مهلب در ذیحجهٔ سال ۸۲ پس از بازگشت به خراسان درزاغول از اعمال مرورود به بیماری شوصه (درد دل یا درد پهلو) مبتلی و در سن ۷۶ سالگی درگذشت ، و یزید پسرش به جای پدر والی خراسان شد .

یعقوبی و ابن اثیر وذهبی ابتداء حکومت اورا به سال ۷۸ گفته، و ابن خلکان ورود اورا به خراسان درسال ۷۹ نوشته است: و نیز ابن خلکان و همچنین مسعودی وفاتش را به سال ۸۳ دانسته اند.

(طبری ۸/ ۱۰۳۹و۱۰۴۲و۱۰۴۸و۱۰۸۵ فتوح البلدان بلاذری ۴۱۷ العبر ذهبی ۱/ ۸۸و۹۵ ابن خلکان چاپ تهران ۲/ ۲۷۳ ابن حجر ۳/ ۱۱۰۱و۱۱۰۳ ابن اثیر ۱۷۳/۴ و۱۸۳ سمعانی ۳۶۷b یعقوبی ۲/ ۲۲۷ زرکلی ۸/ ۱۶۰ التنبیه والاشراف ۲۷۸ اخبار الطوال ۲۴۷ یاقوت ۲/ ۹۱۷ گردیزی ۱۵۹ حبیب السیر ۲/ ۱۵۷)

ص ۵۹ س ۹ عبدالله بن حوذان : درتمام نسخه‌های تاریخ نرشخی خودان (باخاء نقطه دار ودال مهمله) آمده است.وصحیح آن حوذان (باحاء مهمله وذال معجمه) است .

این کلمه درطبری نسخه بدلهای چندی مانند جودان و حوران و وحودان دارد که تصور می‌رود صورت حوذان به صحت نزدیک‌تر است. چه درتاج العروس آمده :که حوذان به فتح نام گیاهی است وازهری آنرا بقله‌ای از بقول دانسته و درهمین کتاب است که حوذان وحوذانه رانام نهند وابوحوذان راهم کنیه گذارند. وازخودان درکتب لغت ذکری نشده‌است، عبدالله بن حوذان از رؤساء قبیله ازد است که در بیشتر ازمعارك وجنگهای خراسان شرکت داشت .

طبری اورا عبدالله بن حوذان الجهضمی یاد کرده و به جهضم منسوبش داشته است. سمعانی درکتاب انساب گفته : جهضمی (به فتح جیم وضاد

معجمه وبین آندوهاء ساکنه) منسوب به‌جهاضمه‌نام‌محله‌ای دربصره‌باشد.

ولی‌ابن‌اثیردراللباب‌سمعانی‌راتخطئه‌کرده. وگفته آنچه سمعانی‌ذکرکرده درست‌نیست‌وجهاضمه‌نام‌بطنی‌ازقبیلهٔ ازداست که به‌جهضم‌بن‌عوف‌بن‌مالك منسوب باشند ، وچون این‌قبیله دراین کوی‌ازبصره سکنی‌گزیدند،این‌محله هم به ایشان منسوب شد .

(طبری۸/ ۱۲۹۰ و۱۲۹۱و۱۵۳۵ ابن‌اثیر ۵/ ۶۰ و ۶۱ انساب سمعانی ۴۳۵/۳ و۴۳۶ اللباب ۱/ ۲۵۸ وفرای ش۱۷۰)

ص ۶۱ س ۳ حجاج‌بن‌یوسف‌ثقفی: مکنی به ابومحمد حکمران‌مشهورعراق وخراسان است که درتواریخ اسلامی حالات او به تفصیل ذکرشده ، و به خونخواری و سفاکی معروف است . حجاج درسال ۷۵ هجری از طرف عبدالملك‌بن‌مروان امارت عراق یافت ، و دررمضان این‌سال به کوفه-که درآن‌زمان محل اقامت حکام بود وارد شد .

وبیست سال درعراق حکومت کرد ، ودر۲۳ رمضان‌یاشوال‌سال ۹۵ درسن پنجاه وچهارسالگی درگذشت ، بعضی گفته‌اند: که درسن‌پنجاه وسه سالگی درگذشته است،وبعضی هم مرگ اورا در۲۵ رمضان این‌سال دانسته اند .

(برای منابع بیشتر و اطلاع به زندگانی و کارهای حجاج‌به کتاب «زندگانی‌حجاج بن‌یوسف» تألیف ژ.پریر J·Perier (پاریس۱۹۰۴) رجوع‌شود)

(طبری ۸/ ۸۶۳ و ۸۷۲ و۱۳۱۸ ابن اثیر ۴/ ۱۴۴ اخبارالطوال ص۲۸۳،وفیات‌الاعیان ۱/ ۱۳۴ فرای ۱۷۱)

ص ۶۱ س ۱۴ ورقاء‌بن‌نصرباهلی: ازامرای خراسان.است نامش‌درطبری و ابن اثیروبلاذری ودیگرکتب تاریخ آمده است . درسال ۹۶ منصب‌شرطهٔ خراسان‌راداشت. وقتیبة‌بن‌مسلم‌پس ازفتح بخارا اورابه‌نیابت‌خویش‌درآنجا

نشاند ، وفرمود تامال صلح را دریافت کند .

فرای می‌نویسد: کیب (Gibb) درکتاب فتوحات اعراب درداستان کارد خوردن ورقاء که نرشخی آنرا نقل کرده شك می کند ومی گوید : ورقاء کشته نشد ، چون اسم ورقاء مدتی بعد درزمان حکومت سعید بن عبدالعزیز (خذینه) درسال ۱۰۲ آمده ، ومعلوم می‌شود تاآن وقت زنده بوده است .

نگارنده گوید: ظاهراً گیب به عبارت نرشخی که گفته «کاردی بزد وورقاء را به ناف اندر آمد ولی کاری نیامد و کشته نشد» توجهی ننموده است که درخبر نرشخی شك نموده است .

(فتوح البلدان بلاذری ۴۲۰، طبری ۸/ ۱۲۹۲ و ۹/ ۱۴۲۰ وابن‌اثیر ۵/ ۳۴ وترجمهٔ یعقوبی ۲/ ۲۴۰ یادداشت شماره ۱۸۳ فرای)

ص۶۲ س۵: اهل بیکند بازرگانان بودند وبیشتر به‌بازرگانی رفته بودند به ولایت چین .

اصطخری می‌گوید .که قبل از اسلام چینی‌ها برماوراءالنهر تسلط داشته‌اند (فلماجاءالاسلام اخذت من کل مملکة بنصیب ... واخذمن مملکة الصین ماوراءالنهر ـ ص۲ س۹) و مسلماً در این زمان تجارت با خاور دور وجود داشته است .

البسه چینی که درخانه‌ای که دربکرام Begram افغانستان حفاری شده و به‌دست آمده ، حاکی ازتجارت بین کوشان‌هاوخاور دور می‌باشد، در همان خانه عاج هندی و مجسمه‌های کوچك یونانی نیزیافت شده است که اکنون در اطاق بگرام موزهٔ کابل حفظ می‌شود .

علاوه براین نوشته‌های چینی‌هم پیدا شده است ، و در بین آنها يك رسید رسمی‌است که به‌وسیله دولت مرکزی چین (در اوائل حکومت

سلسله تانگ Tang) برای پست نگهبان در مرز فرستاده شده است

رجوع شود به مقالهٔ P. I. Osipou در ZIV ۵ (۱۹۳۵) ۱۸۵–۲۰۳ بخصوص صفحات ۱۸۵–۱۹۱ در فتح بیکند به وسیله قتیبه در سال ۸۷ (۷۰۶م) پنج هزار قطعه ابریشم چینی در عقد صلح بین طرفین ذکر شده است.

در سال ۱۰۲ (۷۲۲–۷۲۳م) حکمران مقتدر سعیدبن عمروالحرشی جان چهارصد تاجر که از چین با متاع بسیار آمده بودند در قتل عام بزرگان سغدی و انقلابیون که از اعراب به فرغانه متواری شده بودند نجات داد.

برای اطلاع بیشتر راجع به چگونگی فرار انقلابیون به کتاب ترکستان بار تولد ص ۱۸۹ رجوع شود به JA (۱۱۱–۱۲۳) ۱۸۱۶ و همچنین مقاله تحت عنوان «تاریخ نامه‌های قدیمی سغدی» توسط W. B. Henning در BSOAS ۱۲ (۱۹۴۸) ۶۰۱–۶۱۵ و مقالهٔ مستعمرهٔ سغدی درمغولستان داخلی نوشته E.G. Pulleynblank در T.P. شماره ۴۱(۱۹۵۳) ۳۱۷–۳۵۶

(طبری ج ۸/۱۱۸۸ طبری ۹/۱۴۴۵ یاد داشت شماره ۱۷۵ فرای)

ص۶۲ س۱۳ دو دانه مروارید یافت: بیرونی در کتاب الجماهر این داستان را یاد کرده و چنین گوید:

آورده‌اند که وقتی قتیبةبن‌مسلم قلعهٔ بیکند نزدیك بخارا را فتح کرد، دو مرواریددر آتشکده‌ای یافت. خدام آتشکده نقل کردند که دو پرنده بربام آتشکده یکی‌پس‌ازدیگری نشستند، پس‌از آن‌هریك‌مرواریدی در آنجا گذاشتند. قتیبه آن دو مروارید را به خدمت حجاج فرستاد، و قصه آن‌دومروارید را برایش نوشت،حجاج جواب‌نامهٔ اوراچنین نوشت:

من آنچه نوشته بودی خواندم ، حکایت مرواریدها و دو پرنده همگی باعث تعجب و حیرت است ، اما از آنها شگفت‌تر سخاوت شخص تست ای اباحفص و السلام .

در جزو دوازدهم کتاب تاریخ سمرقند از این نامه بدون ذکری از مرواریدها یاد شده‌است. (جماهر ۱۵۷ فرای ۱۷۶)

ص۶۱ س۱۶ : خنبون : سمعانی آنرا به ضم خاء معجمه وسکون نون وضم باء موحده و نون ضبط کرده است . ولی یاقوت آنرا به‌فتح اول گفته است.

خنبون نام روستائی است از روستاهای بخارا ، در چهارفرسنگی آن بر راه خراسان .

سمعانی نام چندنفراز علماءاین قریه رایادکرده‌است. واز آنچه‌از حافظ غنجار دربارهٔ ابورجا احمدبن داودخنبونی نقل نموده و گفته که‌او از مردم قریهٔ‌خنبون علیاست‌ونیزازخودنرشخی‌معلوم‌می گردددر بخارادوروستا به نام‌خنبون خوانده می‌شده. یکی خنبون علیا ، و دیگرخنبون سفلی .

(انساب‌سمعانی۵/۳۰۸و۳۰۹، اللباب۱/۳۸۹ ومعجم‌البلدان‌یاقوت۲/۴۷۴ نرشخی۸۳)

ص۶۳ س۹ تاراب: سمعانی و یاقوت آنرا طاراب باطاء مؤلف یادکرده و سمعانی مـی گوید : مـردم بخارا بنا بر عادت خویش طارابه‌تاء دو نقطه تبدیل کنندو نویسند.

جوینی نوشته است : در سه فرسنگی بخارا دهی است که آنـرا تاراب گویند .

و از اینکه خنبون در چهار فرسنگی وتاراب درسه فرسنگی‌بخارا است،ونرشخی هردورا باهم‌یادکرده معلوم‌می گردد که این دوروستانزدیك ومجاور یکدیگر بوده‌اند.

فرای به‌نقل از ترکستان بارتولد (ص ۱۱۵) گوید: که تاراب دهکده‌ای است در مغرب بخارا.

(یاقوت تاریخ جهانگشای جوینی ۱ / ۸۵ و ۸۶ و یادداشت فرای شمارهٔ ۱۷۷)

ص ۶۳ س ۱۱: در تمام نسخه‌های تاریخ بخارا این کلمه کور مغانون آمده است، و امادر تاریخ طبری (۸/۱۱۹۴ و ۹/۱۶۰۲) کوربغانون و کورمعابون الترکی و در کتاب کامل ابن اثیر (۲۰۲/۴) کورنعابون، و به‌نقل فرای کورنعانون ذکر شده است.

ابن اثیر گوید: مردم سغد و اهل فرغانه که عده‌شان دویست هزار تن و پادشاه ایشان کورنعابون خواهر زادهٔ خاقان چین بود، دراین جنگ شرکت داشتند.

یعقوبی در این واقعه از طرخون پادشاه سغد وکیل ابوشوکر (کذا) بخارا خداه و کرمعانون (با عین مهمله و نون) نام می‌برد و گوید: باترکان جنبش کردند.

(طبری و ابن اثیر و ترجمهٔ یعقوبی ۲ / ۲۴۰ فرای ۱۷۸)

ص ۶۴ س ۲ حیان نبطی: (حیان به‌حاء مهمله و یاء مشدده و آخرش نون و نبطی به‌فتح نون و باء موحده و طاء مهمله) این نسبت به‌نبط است که قومی از مردم عجم‌اند.

ابن اثیر گوید: حیان از مردم دیلم بود، بعضی دیگر گویند: از از مردم خراسان بود، و به‌واسطهٔ لکنتی که درزبان داشت نبطی‌اش می‌گفتند.

ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان گوید: به‌حکم آنکه ابکم بود نبطی گفتندی.

نام حیان نبطی در بعضی از کتاب‌های تاریخ در وقایع مختلف آمده است.

به‌گفتهٔ نرشخی در جنگ قتیبه با طرخون وسیلهٔ صلح گردید، و یعقوبی هم در تاریخ خویش این واقعه را موافق نرشخی ذکر کرده است.

در سال ۹۳ قتیبه برادرش عبدالله را به‌خوارزم فرستاد تا ایاس‌بن عبدالله و حیان نبطی را تنبیه کند، و هریك را صدضربه تازیانه زند، و ریش آنهارا بتراشد. عبدالله به‌خوارزم شدوحیان را صد تازیانه‌زد وریشش را تراشید.

وقتی که قتیبه از طرف سلیمان معزول شد، و او برخلیفه عاصی گردید، و لشکر برقتیبه شورید، کسان قتیبه به اوگفتندکه مردم را بر تو جز حیان‌کسی دیگر نمی‌آغالد. قتیبه‌کسی را مامورکردکه او را به قتل‌برساند. یکی ازمردم حیان او را از قصد قتیبه‌آگاه‌کرد، وحیان‌تمارض نمود. وخود را ازگزند مامور قتیبه محفوظ داشت.

در سال ۹۶ که لشکر بر قتیبه شورید و به سرداری وکیع‌بن‌ابی اسودتمیمی‌برقتیبه تاختند، حیان‌هم بدیشان ملحق‌شد، و درقتل قتیبه باآنها شرکت‌کرد.

در سال ۱۰۲ سعیدبن عبدالعزیزکه او را سعید خذینه می‌گفتند وحکومت خراسان‌داشت به قصد غزوبا سغدیان از نهرگذشت، حیان‌نبطی هم در این حرب همراه وی بود.

در همین اوقات سورة‌بن الحر از حیان نزد سعیدسعایت‌کرد، و گفت این مرد دشمن‌تر از همه مردم به عرب است، و اوست‌که خراسان را بر قتیبه شورانید، و اینك نوبت تست. سعیدگفت این سخن با دیگر کس‌مگو، وبه‌اندیشهٔ نابودکردن وی افتاد. و پس از چند روز حیان را بخواست، و فنجانی شیر آمیخته به‌طلای مسحوق‌که قبلا آماده کرده بود بدوخورانید، و او را مسموم نمود. حیان پس ازچهار روز درگذشت.

بعضی نوشته‌اند در این سال حیان نمرد، و درسالهای بعد وفات نمود. و چون طبری در سال ۱۱۰ در حکومت اشرس بن عبدالله سلمی

از حیان یادکرده بنا براین باید وفات حیان پس‌از این تاریخ باشد. (انساب سمعانی و اللباب ۳/ ۲۱۲ ابن‌اثیر ۴/ ۲۰۷ و ۲۱۹ و ۵/ ۳۷ و ۳۹ طبری ۸/ ۱۲۰۴ و ۱۲۵۳ و ۹/ ۱۵۰۵ یعقوبی ۲/ ۲۴۰ و ۲۵۴ تاریخ طبرستان ۱۶۳)

ص ۶۴ س ۶ : داستان حیلهٔ حیان نبطی برای صلح ملك سغد با قتیبه که در تاریخ بخارا آمده است، طبری و ابن‌اثیر آنرا درذیل حوادث سال ۹۸ در مورد صلح یزیدبن مهلب با اصفهبد در جنگ‌های جرجان و طبرستان آورده و چنین نقل کرده‌اند:

اصفهبد پس‌از اطلاع از ورود یزید به طبرستان مردم گیلان و دیلم را جمع کرد، و به‌استقبال‌یزید رفت، و پس‌از تلاقی فریقین جنگ‌های سختی بین طرفین روی داد که‌در اول پیروزی بیشتر مسلمانان‌را بود، و مسلمانان دیلمان‌را تعاقب کردند. اصفهبد بایارانش به قله‌های کوه رفتند، و به‌سنگ و تیر لشکر اسلام را منهزم کردند، و جمعی کثیر از آنها را نابود نمودند. ولشکریان اصفهبد تمام راهها و تنگها راگرفتند، و سد کردند به‌طوری که مسلمانان محصور شدند، و راه بیرون شدن از آن مضایق را نداشتند. یزید که بر آن حال آگاه‌شد، سخت بیمناك گردید، و حیان نبطی راکه اصلش از دیلم بود بخواند، و حال مسلمانان وگرفتاری آنها را در آن مضایق به او گفت، و از او خواست که چاره‌ای اندیشد که بین طرفین صلح شود، و مسلمانان از طبرستان جان به سلامت بیرون برند. حیان قبول کرد، وبه خدمت اصفهبد رفت، و به او گفت من یکی از شما هستم، اگر چه دین بین من و شما جدائی افکنده، ولی من ترا از یزید دوست‌تردارم، بنابراین آمده‌ام که ترا خدمتی کنم، و اندرزی دهم، و نمی‌خواهم ترا و مردم ترا از مسلمانان زیانی و ناراحتی برسد. یزید از سایر مسلمانان

درخواست یاری کرده ، و بزودی از هرطرف بدو مدد خواهد رسید ، و من ایمن نیستم که با رسیدن مدد بتوانی در برابر آنها پایداری کنی ، و کار بر تو مشکل گردد . بهتر آنست که با مسلمانان صلح کنی . اصفهبد گفتهٔ او را قبول کرد ، و بایزید در برابر اداء هفتصد هزاردرهم صلح کرد.

ابن‌اسفندیار در تاریخ طبرستان که این‌داستان‌را مانند طبری‌وابن‌اثیر یادکرده ،گوید:اصفهبد سیصدهزار دینار یزید را پذیرفت، وپنجهزاردرهم حیان را ، وعهد رفت که مسلمانان را راه دهند .

(ابن‌اثیر ۵/۱۲ و طبری ۹/۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ و تاریخ طبرستان ۱۶۳ و ۱۶۴)

ص۶۸ س۱۲: فضل بن یحیی بن خالد برمکی : هارون‌الرشیداورا پیش‌از جعفر به وزارت برکشید ، و بعد وزارت را به جعفر تفویض نمود . و فضل را در سال ۱۷۷ حکومت خراسان داد . فضل در هفتم صفر ۱۷۸ به مرو درآمد، وبه‌غزو ماوراءالنهررفت ، و صاحب بخارا و امیر اشروسنه که تا آن هنگام ازاطاعت حکام خراسان سرباز می‌زدند، به خدمتش آمدند ، و او در خراسان و ماوراءالنهر مساجد و رباطات و حوضهای بسیارساخت، و در روز جمعه هفتم ربیع‌الاول ۱۷۹ از خراسان به بغداد بازگشت .

وقتی که‌رشید جعفررا کشت،فضل ویحیی پدرش را محبوس کرد، و او در سال ۱۹۳ در زندان درگذشت .

ولادتش در ۲۲ ذیحجه سال ۱۴۷ و بـه قول طبری سال ۱۴۸ بوده است .

(طبری ۱۰/۵۷۵ و ۱۱/۱۳۳۴ کامل ۵/۴۷ و ۴۸ العبر ۱/۳۰۹ گردیزی ۱۳۰ ابن خلکان ۲/۴۴۵ تاریخ سنی‌ملوك الارض و الانبیاء چاپ اروپا ۲۱۳)

ص۶۸ س۱۳ هارون بن محمد مهدی: ملقب به رشید و مکنی به ابو جعفر ، پنجم خلیفه از خلفاء عباسی ، در ذیحجهٔ سال ۱۴۸ در ری پا به عـرصه وجود نهاد، و در بیست و دو سالگی شب شنبه ۱۶ ربیع‌الاول سال ۱۷۰ به خلافت رسید ، مدت خلافتش بیست و سه سال‌و دو ماه و ۱۸ روز، و مدت عمرش چهل‌وهفت سال وپنج مـاه و پنج روز بود ، و در جـمادی الاولی سال ۱۹۳ در بلدهٔ طوس وفات یافت.

(تاریخ الخلفاء ۲۸۳ الفخری ۱۷۵ ابن‌اثیر ۳۶/۶ و ۷۰ حبیب‌السیر ۲۲۸/۲ و ۲۴۶)

ص۷۰ س۱ طمغاج : علامهٔ قزوینی در حواشی‌چهار مقاله نوشته است:حقیقت مسمای این کلمه به‌نحو یقین‌معین نشد ، ولی به‌طور‌تقریب معلوم است که طمغاج نام ناحیه یا شهری بوده در اقصای ترکستان شرقی در حدود چین یا داخل چین شمالی.

و اغلب ملوك ترك معروف به خانیه که قبل از مغول درآن‌نواحی سلطنت نموده‌اند،ملقب به طمغاج خان بوده‌اند ، وبه احتمال ضعیف‌معنی طمغاج خان ، خان طمغاج باشد .

زکریابن محمد قزوینی درکتاب‌آثار البلاد، طمغاج‌رابدین‌گونه توصیف‌کرده است :

طمغاج شهری‌است‌مشهور و بزرگ از بلاد ترك ، صاحب ده‌ها و روستاهای بسیار ،که این روستاها بین دو کوه واقع است ، و راه بدان از تنگنائی است که بجز از آن تنگنا به آنجا نمی‌توان رفت وداخل شد اگر مانعی در آن راه پیدا شود .

(حواشی چهار مقاله ۹۲ و آثارالبلاد ۴۱۱)

ص ۷۰ س ۱۶ : ارسلان خان محمد بن‌سلیمان بن‌داود بن‌بغراخان بن‌طفقاج

خان ازملوك خانيه ماوراء النهر است. (۵۹۵ – ۵۲۴)

سلطان سنجر پس‌ازقتل قدرخان جبرئيل که‌ازملوك خانيه بود ، محمد خان‌مذکور رابه سلطنت ماوراء النهر منصوب کرد . وپس‌از گذشت بيست و نه سال اورا ازپادشاهي عزل کرده دستگيرش‌نمود .واوهمان‌سال ياسال بعد يعني‌درسال ۵۲۵ درگذشت .

ولادت محمد خان دردهي ازدههاي مروبه نام‌سوس بوده است. اوفرزند نبيرهٔصاحب‌رباط ملك است،وسلطان‌سنجر داماداوست، واورا طفقاج خان‌نيز مي‌گفته اند.

وطفقاج خان کبير ابراهيم بن‌نصر باني رباط ملك‌است .

ارسلان خان‌آثارزيادي‌ازخود به‌جاگذاشت، منارهٔ بزرگ‌بخارا را (که تازمان حاضر پابرجا مانده) در ۵۲۱ بنا کرد، ونيز مسجد جامع شهر را تعميرنمود، وشمس آباد که مقر امارت شمس الملك بود و ويران شده بود به مصلي‌تبديل کرد وحصار شهر بخارا را تجديد عمارت‌نمود.

درکتاب مزارات بخارا آمده است: کـه برجانب جنوبي‌مسجد جامع‌به اندك‌مسافتي‌گنبدمختصري‌است، گويندمزار ارسلان خان‌غازي‌است، و واقع چنان نيست ، چرا که وفات او دربلخ درسال ۵۲۴ يا ۵۲۵ بوده وقالب اورا ازبلخ به مروبرده ودرمدرسه‌اي که بنا کردهٔ اوبود دفن کردند.

(حواشي چهار مقاله علامهٔ قزويني ۱۵۱ ابن اثير ۱۰/۲۳۵ مزارات بخارا ۷۴ بخارا ۲۴۶)

ص ۷۷ س ۲ : سوباش‌تكين: دربعضي ازنسخ تاريخ بخارا سوناش تكين است،احتمالاوي‌سباشي‌تكين خويش‌وسپهسالار ايلك‌خان پادشاه‌ماوراءالنهر است که درسال ۳۹۶ که يمين‌الدوله محمودبه غزو هند رفت ايلك‌خان از

این فرصت استفاده کرد ، وجعفر تکین برادر خود را به رسم شحنگی به بلخ وسباشی تکین را به خراسان فرستاد ، وسوباشی هرات را ازعامل محمود گرفت، محمود پس ازبازگشت‌ازهند جعفر تکین وسباشی تکین‌را ازخراسان بیرون راند .

و وقتی هم که ابو ابراهیم اسماعیل منتصر به میان ترکان غز رفت بیغو مهتر ایشان مسلمان شد. وابوابراهیم‌را یاری‌کرد، وبه اتفاق باسوباشی تکین جنگ کردند ، وسباشی تکین منهزم گردید .

معنی سوباشی صاحب‌الجیش باشد .(مفاتیح‌العلوم)

(ابن‌اثیر ۶۵/۹ گردیزی ۱۷۶ و ۱۷۹ ترجمهٔ یمینی ۲۸۱ و ۲۸۴)

ص ۷۷ س ۴ خواجه امام ابوحفص کبیر : شرح حال وی درکتاب الجواهرالمضیئه وتاریخ ملازاده درمزارات بخارا ودیگر کتب‌مانند تاریخ نرشخی آمده است که خلاصه آن‌این است:

خواجه ابوحفص‌احمدبن حفص بن‌زبرقان‌بن‌عبدالله‌بن بحرعجلی بخاری معروف‌به‌ابوحفص‌کبیر، ولادتش درسال ۱۵۰ هجری درهمان سال که امام‌شافعی متولدشده‌وابوحنیفه‌درگذشته است می‌باشد . اودرعلم‌وعمل وقوت‌مجاهدت‌وصفاء حال وزهدوسخاءواعلاء کلمة‌الله دردرجهٔ اعلی‌بود. دربغداد ازمحمدبن‌حسن شیبانی فقه‌آموخت،وازشاگردان مبرز وی‌گردید، چنانکه وقتی ازامام شیبانی سؤال شدکه : اگرتو از این عالم نقل کنی ، این علم‌را ازکه طلب‌کنیم؟ فرمود ازابوحفص بخاری که هیچکس همچو او این علم را ازمن فرا نگرفته است .

ابوحفص مذهب ابو حنیفه را در بخارا منتشرکرد ،وفقهای نامی آن عصررا به بخارا جلب نمود،وبخارا درزمان وی‌مرکز مذهب حنفی‌شد. اورا شاگردان واصحاب بسیار بود .

سمعانی گفته است که در خیزاخز که روستائی نزدیك بخارا است جماعتی ازفقهاازاصحاب ابوحفص کبیرباشند . (به نقل ازجواهر المضیئه) ولي درخود انساب این مطلب به نظر نرسید .

شمس الائمه گوید: که محمدبن اسماعیل بخاری صاحب صحیح درزمان ابوحفص کبیر به بخارا آمد، ومردم ازاو درمسائل فقهی پرسش می کردند، وفتوی می‌خواستند، واوجواب می‌داد. ابوحفص اورا ازفتوی‌دادن منع کرد، وگفت تو فتوی دادن رانشائي ، او توجهی به منع ابوحفص نکرد ، و از فتوی دادن باز نایستاد. تا آنکه وقتی ازاو سؤال شد که اگر دوکودك شیر خوار دختر وپسر ، ازشیر یك گاو ویا ازگوسفندی بخورند ، رضاع بین آن‌دوحاصل می‌شود یانه ، ودرصورت ثبوت رضاع این دو به‌یکدیگرحرام خواهند بود یانه . او به‌ثبوت‌رضاع‌وحرمت ازدواج فتوی داد ، و موجب آن شد که مردم شوریدندواو را ازبخارا خارج کردند.

والبته‌دراین‌مورد رضاعی‌بین‌این‌دونیست‌چون‌رضاع‌درجائی‌باشد که نسبت محقق گردد ، وبین آدمی وبهائم نسبت‌تحقق نمی‌یابد ، وبنا براین باشیر خوردن این دوکودك ازیك بهیمه رضاع حاصل‌نشود.

وفات ابوحفص را نرشخي وملازاده درسال ۲۱۷ نوشته‌اند.

ودرقاموس الأعلام به سال ۲۲۷ آمده است .

مدفنش جائی است دربخارا که تل خواجه امام گویند و مزارش مجمع ابدال واوتاد مردم است.

در بخارا مدرسه‌ای به نام ابوحفص بوده‌که تااواخر قرن هفتم دائروآباد بوده که‌یکی ازاحفادابوحفص ملقب به‌صدرالدین درآنجا تدریس‌می کرده ودرسال ۶۵۵ دربخارا درگذشته است .

(منتخب ذیل‌المذیل طبری ۱۰۴۵ الجواهرالمضیئه ۱ / ۶۷ تاریخ ملازاده

درمزارات بخارا ۱۸ و ۱۹ قاموس‌الاعلام ۱/ ۷۱۰)

ص ۷۷ س ۶ امـام محمد حسن شیبانی: (۱۳۲ – ۱۸۹) کلمهٔ حسین که‌در متن چاپ‌سابق تاریخ نرشخی‌است مسلماً خطاست. وصحیح حسن است که مطابق نسخهٔ «د» است ، وحسن نام‌پدر امام‌محمداست که به‌قاعدهٔ زبان‌فارسی درنسبت به جای (ابن) دال‌را مکسور تلفظ کنند .

مقصود ازامام محمد ابوعبدالله محمد بن الحسن بن‌فرقد شیبانی صاحب ابوحنیفه است ، اصلش ازدمشق‌ازروستای حرستاست . پدرش‌از شام به عراق آمد، ودرواسط اقامت اختیار کرد ، ومحمد آنجا متولدشد، ودرکوفه نشأ ونما یافت . وپس ازفراگرفتن علوم‌ادب ازقاضی ابویوسف وابوحنیفه علم فقه‌آموخت ، و ازجماعتی ازاعلام ائمه سماع‌حدیث‌کرد، وبه بغداد درآمد، ودرآنجا اقامت‌گزید . ومذهب استاد خویش ابوحنیفه را ترویج نمود . وکتابهای سودمندی مانند جامع کبیر و جامع صغیر و الزیادات درفقه حنفی ، و فروع آن تألیف‌کرد وبه‌فرمان هارون الرشید منصب قاضی القضاتی یافت .

محمدبن‌الحسن پیوسته ملازم هارون بود ، ودرسفری که هارون به‌خراسان‌کرد ، وی همراهش بود ،وبه‌ری آمد . ودر روستای رنبویه که نزدیك ری است درسال۱۸۹ درگذشت . درسال‌تولدش‌سه قول ذکرشده‌و سالهای۱۳۱و۱۳۲و۱۳۵را نوشته‌اند.وبعضی‌هم حرستارامولدش‌دانسته‌اند.

ذهبی‌درالعبرسن‌اورا ۵۷ وابن‌الندیم‌درالفهرست‌وابن‌اثیردراللباب وطبری درمنتخب‌ازکتاب ذیل المذیل ۵۸ سال نوشته‌اند.

یاقوت دردنبالهٔ کلمهٔ رنبویه گوید: علی بن‌حمزه کسائی نحوی و محمدبن حسن شیبانی صاحب ابوحنیفه دراین قریه مردند ، و درآنجادفن شدند . و هردو در مصاحبت هارون به‌ری آمده بودند . وهارون که خبر

مرگ آن دو بزرگ راشنید گفت: «فقه ونحو دررنبویه دفن شدند»(۸۲۴/۲)

وابن فندق در تاریخ بیهق همین مطلب رایاد کرده که آندو درزی درگذشتند . و رشید گفت:

« دفنا الفقه والأدب في الري وانصرفنا»

درلسان المیزان ازثعلب نقل شده که کسائي ومحمد شیباني دریك روز وفات کردند . ومردم گفتند « دفن الیوم اللغة والفقه»

(ابن‌اثیر ۶/ ۶۴ طبری ۱۰/ ۶۱۹ و ۱۱/ ۹۶۷و۱۱۲۹ تاریخ خمیس ۲/ ۳۳۳ اللباب ۱/ ۳۶ یاقوت ۲/ ۸۲۴ ابن خلکان ۲/ ۲۶ العبر ۱/ ۳۰۲ ولسان المیزان ۵/ ۱۲۰و ۱۲۲ وتاریخ گزیده ۶۲۸ فهرست ابن‌الندیم چاپ‌مصر ۲۷۸ و معجم المطبوعات العربیة ۱۱۶۳)

ص ۷۷ س ۱۰ : ابوعبدالله محمد بن احمد بن‌حفص بن زبرقان بخاری حنفی معروف به‌ابو حفص صغیر،وي فرزندابو حفص کبیراست،و مانند پدرش ازعلماء زمان خویش بوده است. درحوالی سال ۳۲۵ درگذشت (حواشي المنهل الصافي ص ۱۸۹ ج ۱)

منیني درشرح تاریخ یمیني (۳۴۸/۱) نوشته است که پس‌از آنکه دربخارا فتنه واضطراب به واسطه تغلب یعقوب برطاهریه پدید شد ، رئیس وفقیه بخارا ابوعبدالله بن‌ابی حفص،به نصر بن‌احمد که درسمرقند بود نامه نوشت وازاوخواست که کسي که بخارا را ضبط تواند کرد از جانب خویش بدانجا فرستد. نصر برادر خود اسماعیل‌را به بخارا فرستاد وفقها ومطوعه اورا درکرمینیه ملاقات کردند ، و امیر اسماعیل باایشان به بخارا درآمد وآنجا را ضبط کرد.

ابوعبدالله را تألیفات چندی است که صاحب هدیة العارفین نام آنهارا درکتاب خویش یاد کرده است،ودرهمان کتاب هدیه وفاتش به‌سال

۲۶۴ آمده است. وبطوریکه ملازاده درمزارات بخارا نوشته، قبرش درجانب قبلهٔ تربت ابوحفص کبیر است (۱۹)

گردیزی از ابوعبدالله بن حفص نامی اسم می‌برد و گوید که: نوح ابن منصور سالار غازیان بخارا را به‌رسولی نزدیك امیر ابوالحسن فرستاد... و پیغام داد به زبان ابوعبدالله غازی که ما به‌جای تو اصطناع بیشتر از آن کردیم که توچشم داشتی (۱۶۵) مسلماً وی ابوعبدالله ابوحفص صغیر نیست، چه چنانکه گفته شد او درسال ۲۶۴ وفات یافته و بسیار بعید است که تازمان نوح بن منصور زنده‌مانده، ودوران سلطنت او رادریافته‌باشد.

(الفتح الوهبی شرح تاریخ یمینی ۳۴۸/۱ هدیة العارفین ۱۷/۲ مزارات بخارا ۱۹ گردیزی ۱۶۵)

ص۷۹ س۹ محمدبن‌سلام بیکندی. بیکند از جمله شهرهای ماوراءالنهر ، و در فاصله یك مرحله از بخارا واقع است ، هرگاه از نهر جیحون به بخارا روند.

بیکند شهریست بزرگ و دانشمندان بسیار از آنجا برخاسته‌اند از جملهٔ آنها ابوعبدالله محمدبن‌سلام بن‌الفرج بیکندی بخارائی حافظ مولی بنی‌سلیم است . وی مسافرت بسیارکرد ، و در شهرها از شیوخ کثیر اخذ حدیث نمود ، و تصنیف بسیار دارد ، از ابی‌الاحوص سلام‌بن سلیم روایت کند ، و بخاری و دارمی‌از او روایت کنند.

بیکندی گفت در طلب دانش چهل هزار درهم ،ودر نشر آن چهل هزار درهم خرج کردم، کاش آنچه درکسب دانش هزینه نمودم درنشر آن می کردم.

وفاتش روز یکشنبه هفتم صفرسال ۲۲۵ هجری بود.

(الوافی بالوفیات ۱۱۵/۳ ، الانساب ۴۰۴/۲ یاقوت ۷۹۷/۱)

ص۸۱ س ۷ آل سامان : بیشتر مورخان معتقداندکه سامان دهقانی بود که در شهری به همین نام (سامان) در نزدیکی ترمد (یا ـ از نواحی سمرقند یاقوت و منهاج‌سراج ـ و در تاریخ فرغانی قریه ای از قرای بلخ) زندگی می کرد. و پس‌ازآنکه اسلام آورد اقبال بدوروی نمود ، و اولادش بعداز آنکه دردفع فتنهٔ رافع‌بن‌لیث مأمون خلیفه را یاری کردند، هریك‌به‌مقامی مهم رسیدند .

ابن‌اثیر نسب امیر اسماعیل رابه‌بهرام‌چوبین‌بدین طریق‌می‌رساند: امیر اسماعیل‌بن‌احمدبن‌اسدبـن سامان خـدات بن‌جشمان بـن‌طفمات‌بـن نوسرذبن بهرام چوبین‌بن‌بهرام جشنس .

و عتبی در تاریخ یمینی نسبش را چنین آورده : سامان‌خداةبن حیثمان‌بن‌طیغان‌بن‌نوشروبن‌بن‌بهرام‌بن‌شوبین‌بن‌بهرام(۳۴۷/۱)وابن‌جوزی درکتاب‌المنتظم‌گوید: سامان‌خداة ازاولادبهرام بن‌اردشیرابن‌شاپور است.

بـاری سامان خـداة را پسری بـه نام‌اسد بود که درروستـای سامان‌جای داشت، ودرزمان مامون خلیفه به‌مرورفت،ومنظور عنایت خلیفه گشت ، ودرهمان شهردرگذشت، ومأمون‌اولاد اونوح‌واحمدویحیی والیاس را به خویش‌نزدیك کرد ، وبه هریك عملی فرمود. ودروقتی متوجه عراق گردید ، وغسان بن عباد را برخراسان امیر نمود ، دربـارهٔ اولاد اسد بدو سفارش کرد .

غسان درسال ۲۰۴ نوح بن‌اسدرا حکومت‌سمرقند داد،واحمد را به امارت فرغانه فرستاد، ویحیی‌را به شاش(تاشکند حالیه) و اشروسنه و به برادر چهارم حکومت هرات تفویض کرد . طاهربن الحسین هم که‌بعد امارت خراسان‌یافت، ایشان را به همان اعمال‌برقرار داشت .

نوح بن‌اسد بامأمون به عراق‌رفت ، ومدت دوسال‌در دربار‌بغداد

ماند . ومأمون ماوراء النهر را به او واگذار کرد . واو به محل حکـومت خویش شد . نوح وقتی به حاکم ترك نژاد اسپیجاب واقع درشمـال‌چاج حمله برد ، وبرحاکم پیروزگردید ، وشهررا متصرف‌گردید .

نوح زودتر ازبرادران دیگر درگذشـت ، وطلحة بن‌طاهـر امیر خراسان سمرقند را به احمد تفویض کرد ، واورا بدان‌ولایت فرستاد .

احمد مردی عفیف ونیکو سیرت وپرهیزکـار بود . وهیچگـاه رشوتی‌ومالی ازکسی‌قبول‌نمی‌کرد،وبه‌اموال‌رعیت‌دست درازی‌نمی‌نمود.

سمعانی درکتاب‌انساب‌اوراستوده‌وگویدکه:احمدبن‌اسدبن‌سامان‌بن جبا بن طمغاث السامانی ازابن عیینه روایـت حدیث می‌کرد ، ودرجمـلهٔ محدثین به شمار می‌آمد . و پسرش‌اسماعیل ازاو روایت حدیث می‌نمود، احمد به سال ۲۵۰ درفرغانه وفات یافت .

الیاس برادرش که حکومت هرات داشت، درآن ولایت‌آثارنیکی ازخودبجاگذاشت، وبعد ازمرگش‌ابواسحاق محمد امارت هرات‌یافت.

ازاحمد هفت[1] پسر بجاماند بدین اسامی :

نصر،ابویوسف یعقوب ، ابوزکریا یحیی ،ابوالأشعث‌اسد، امیر اسماعیل ، ابویعقوب اسحاق ، وابوغانم حمید .

درتاریخ بیهق ازشش پسر اویادشده واز ابوالأشعـث اسد ذکری نشده است .

ملازاده درمزارات بخارا ازبرادران‌اسماعیل‌ازدو برادراسم می‌برد یکی ابوالحسن نصربن‌احمد وگویدکه : او عالم‌بود وازاهل حدیث ، و وفات اودرجمادی‌الآخره ۲۷۹ بود،ودیگرابویعقوب‌اسحاق بن‌احمد حاکم

۱ـ درشرح نجاتی برتاریخ‌یمینی‌بجای‌هفت‌پسر پانزده پسر آمده ولی‌بیش‌ازهفت‌نفرنام برده نشده است .

بخارا که او نیز اهل علم بود.

احمد پیش از مرگ پسرش نصررا جانشین خویش کرد، و اورا حکومت سمرقند داد، خواندمیر گوید: احمد پس از آنکه مدتی درسمرقند به لوازم حکومت پرداخت انزوا اختیار کرد، وحکومت را به پسرش نصر واگذاشت، نصربن احمد درماه رمضان سال ۲۶۱ ازجانب خلیفه فرمان ولایت ماوراء النهرو بلخ رادریافت، ودرتمام این خطه تسلط پیداکرد، و اسماعیل را درهمین سال به بخارا فرستاد.

درسال ۲۷۱ امیر اسماعیل سرازفرمان برادر بیرون کرد، و آتش جنگ بین دوبرادرروشن شد، ودرسال ۲۷۴ امیر اسماعیل درنبردی که با برادر نمود پیروز گردید.

داستانی که نرشخی درباره جنگ نصرو اسماعیل یاد کرده، بی شباهت به آنچه که ابن فندق درتاریخ بیهق آورده نیست، احتمال دارد که مأخذ صاحب تاریخ بیهق تاریخ نرشخی باشد یا آنکه هردو ازیک مأخذ گرفته باشند.

ابن فندق شرح این پیکار را که منجر به گرفتاری نصر شد و رفتاری که اسماعیل با وی کرد درتاریخ بیهق چنین ذکرنموده است:

«امیراسماعیل را با برادر مهین او امیر نصر بن احمد مخاصمت افتاد وظفر اورابود. وچون برادر مهین رابدید پیاده شد، ورکاب اورا بوسه داد وگفت: امیر را تجشم نباید فرمود، چون این چشم زخم اتفاق افتاد، و به سعادت باخزانه وخدم بادارالملک خویش باید رفت. امیرنصر گفت: جدی رود یاهزل. امیراسماعیل گفت معاذالله که مرا درحضرت تومجال هزل بود. وامیر نصر شگفت داشت بادارالملک خویش رفت. به فرغانه، ودل او با برادر صافی شد. واورا ولی عهد کرد.»

منینی هم این واقعه را درشرح تاریخ یمینی ازتاریخ سلامی به

همین نحو نقل کرده است. وپیروزی امیر اسماعیل را برنصردرسال ۲۷۵ نوشته است. (۳۴۸/۱) و گوید امیر نصر درسال ۲۷۸ به دار آخرت انتقال کرد.

طبری وحمزه اصفهانی وابن اثیر وابن جوزی وفات نصر را در سال ۲۷۹ نوشته اند، وهمین قول به صحت نزدیك تراست.

حمزه گوید: نصرنوزده سال درماوراءالنهر حکومت کرد، ومنهاج سراج امارت اورا دراین خطه هیجده سال دانسته است، ودراللباب مرگ نصر درهفتم جمادی الآخره ۲۷۹ تعیین شده است.

ابن اثیر درکتاب کامل گوید :نصر مردی دیندار وبخرد ودانا و شاعر بود، ودوبیت شعر عربی به اونسبت داده‌است.

امیراسماعیل(۲۷۹-۲۹۵) پس از برادرش نصر پادشاهی یافت، وی امیری عادل و عالم و ازروات حدیث شمرده می‌شد، علما و فضلا را اکرام واحترام می کرد.

سمعانی به نقل ازتاریخ حافظ غنجار نوشته است که : ابوابراهیم اسماعیل بن‌احمد مولی امیرالمؤمنین درشوال ۲۳۴ درفرغانه متولد شد. وبعد ازبرادرش امارت‌یافت اوبرادرکوچك خوداسحاق‌را به‌جای‌برادرش ابوالاشعث اسدکه‌دراختلاف میان نصر واسماعیل ازنصر جانبداری کرده بود به حکومت فرغانه‌منصوب کرد. ودردوران امارتش بامخالفان‌جنگید ودرتمام معارك پیروزی اورابود.

درسال ۲۸۰ به‌بلادترك‌تاخت‌وشهری که‌مقرپادشاه‌بودتصرف کردو پدر پادشاه وخاتون‌زن پادشاه و نزدیك ده هزارنفر را اسیرنمود، ومظفرو پیروزباز گردید.

امیر اسماعیل دریکی ازآبادیهای نزدیك بخارا به نام رزماز که مورد علاقه‌اش بود درشب سه‌شنبه ۱۴ صفرسال ۲۹۵ درسن شصت ویك

سالگی بدرود حیات گفت، و بعداز برادرش پانزده سال و هشت ماه و هفت روز به استقلال مملکت داری کرد.

فرای دریادداشت خود نوشته است: آنچه به عنوان مقبرهٔ امیر اسماعیل سامانی شهرت دارد، و در تاریخ معماری اسلامی از بناهای مهم به شمار می آید، و در بخارای کنونی جلب نظر جهان گردان را می کند، بنائی است که احتمالاً کمی بعد از تاریخ مذکور ساخته شده است.

این مقبرهٔ زیبا که با آجرهائی به رنگ روشن بنا شده، و سبک معماری پیش از اسلام آسیای مرکزی را به بهترین وجهی می نمایاند، ممکن است مقبرهٔ خانوادگی آخرین امرای سامانی باشد، اما به هر حال بنای آن از دورهٔ سامانی است.

(طبری ۸/ ۱۲۸۵ و ۹/ ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ و ۱۲/ ۱۳ و ۱۸۸۹ و ۱۳/ ۲۱۳۲ و ۲۲۷۹ تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء ۹۲ و ۲۶۳ کامل ابن اثیر ۷/ ۹۲ و ۱۵۱ و ۱۶۵ و ۸/ ۲ تاریخ بیهق چاپ حیدرآباد دکن ۱۱۹ و ۱۲۷ اللباب ۱/ ۵۲۳ طبقات ناصری ۲۰۲ و ۲۰۶ تاریخ ملازاده ۲۵ المنتظم ۵/ ۱۳۱ و ۱۴۲ و ۶/ ۷۷ الفتح الوهبی شرح یمینی ۱/ ۳۴۸ المنتخب من ذیل المذیل طبری ۱۴ شرح نجاتی بر یمینی نسخهٔ خطی و یاقوت ۳/ ۱۳)

ص ۸۱ س ۸ اسد بن عبدالله : درتمام نسخه‌های تاریخ بخارا « القشیری» به جای « القسری »آمده که مسلما القشیری خطاست، زیرا که این اسدبن عبدالله برادر خالدبن عبدالله بن یزید بن اسدبن کرز بجلی قسری است که از امرای بزرگ و معروف بنی امیه، و از جمله خطبای نامی آن زمان بوده، و شرح حالش در بسیاری از کتب تاریخ و تراجم احوال، مانند طبری و ابن اثیر و ابن خلکان و گردیزی آمده است، و در همه جا قسری ضبط شده است. فقط در اللباب (۳/ ۹۶ و ترجمهٔ تاریخ طبری ۴۳۲ و حبیب السیر ۲/ ۱۸۸ و ۱۸۹) مانند تاریخ

بخارا به‌غلط «القشیری» ذکر شده است.

سمعانی گوید: (قسری به‌فتح قاف و سکون سین بی‌نقطه و در آخر زاء) نسبت به قسر است، و قسر بن عبقر بن انمار بطنی از قبیله بجیله باشد. و خالد بن عبدالله قسری امیر عراق به‌این قبیله منسوب است.

خالد دو مرتبه امارت عراقین یافت، و در هر دو مرتبه برادر خود اسد را به خراسان فرستاد.

مرتبهٔ اول از جانب هشام بن عبدالملك درسال ۱۰۵ به‌حکومت منصوب شد، واسد را در خراسان جانشین خود نمود، واسد درسال ۱۰۶ به‌خراسان آمد، و تا سال ۱۰۹ در خراسان بود، و دراین سال خالد و برادرش اسد معزول شدند.

مرتبهٔ دیگر به‌قول طبری درسال ۱۱۷ و به‌گفتهٔ ابن‌اثیر درسال ۱۱۶ ازجانب برادر حکومت یافت. و چهارسال امارت خراسان و ماوراء النهر با او بود، و در ربیع‌الاول (یاشعبان ـ ترجمهٔ تاریخ طبری) سال ۱۲۰ در بلخ درناحیه صیغ‌فرمان یافت، (یاقوت ۴۴۲/۳) و تا این تاریخ درحکومت خراسان باقی بود. بنابراین تاریخ ۱۶۶ که درمتن تاریخ بخارا آمده است، خطا و صحیح آن یکصد وبیست است.

(طبری ۹ / ۱۴۸۴ / ۱۵۰۱ / ۱۵۷۳ / ۱۶۳۸ ابن اثیر ۵/ ۴۶/ ۴۹ / ۵۲/۶۸/ ۷۹/۱۰۳ گردیزی ۱۱۶ العبر ۱/ ۱۳۳ ترجمهٔ طبری ۴۳۲ معجم‌الانساب ۶۲/۶۳/۷۷ فتوح‌البلدان بلاذری ۴۲۸ اللباب ۲/ ۲۶۲ و۳/ ۹۶ تاریخ گزیده ۲۸۵ معجم البلدان ۳ ۴۴۲ ترجمهٔ یعقوبی ۲۸۸ التنبیه والاشراف ۲۸۰)

ص ۸۲ س ۸ ابوالحسن میدانی: کلمهٔ میدانی ظاهراً غلط و صحیح مدائنی است.

او ابوالحسن علی بن محمد بن عبدالله بن ابی سیف مدائنی مورخ و راوی مشهور است، که بیشتر ازمورخان مانند طبری و مسعودی وابن قتیبه و غیر

ایشان اخبار وحوادث را از او روایت کرده‌اند.

شرح حال ونام آثارش درفهرست ابن‌الندیم وارشادالاریب یاقوت به‌تفصیل ذکر شده است. مولد ومنشأ وی بصره و اقامتش در مدائن بوده، ازاین جهت به مدائنی شهرت‌یافته است، وبعد ازمدائن به‌بغداد رفته و تا آخرعمردر آنجا بسر برده است.

دربغداد خدمت اسحاق بن‌ابراهیم موصلی را اختیار کرده، و در منزل اوسکنی داشته، ودرهمان منزل هم به دیگر سرای‌رخت‌بربسته‌است.

ابن ندیم تولدش را سال ۱۳۵ وسال وفاتش را سال ۲۱۵ نوشته است، وبعد اضافه کرده که به خط ابن الکوفي خواندم که مدائنی به‌سال ۲۲۵ درگذشته است.

ابن‌اثیرهم درکامل وفات اورا درهمین سال یعنی سال ۲۲۵ دانسته است.

طبري ازاوگاه به ابوالحسن مدائني وگاه به علی‌بن محمد وبعضی مواضع علی‌بن محمد بن‌ابی‌سیف مدائنی مورخ راوی یاد نموده، و قریب چهار صدبار ازاونام برده است.

مسعودی درکتاب التنبیه والاشراف،وتنوخي درفرج بعد ازشدت اخباری ازمدائنی روایت نموده اند.

تصنیفات وتألیفاتش بسیار است ونام قریب به دویست وسی کتاب و رساله ازاو درکتاب الفهرست ابن الندیم وارشاد الاریب و هدیة العارفین ذکر شده است.

احتمال آنکه مقصود ازابوالحسن میدانی علي بن‌محمد بن‌احمد میدانی نیشابوری‌باشدمنتفي‌است،چه زمان‌میدانی‌یك‌قرن بعدازنرشخی‌بوده و نرشخی نمی‌تواند از اوروایت داشته باشد.

میدانی ازمردم نیشابور بود که به همدان رفت ، و درآنجا توطن اختیار کرد، ودرهمانجا در ۱۸ صفر سال ۲۷۱درگذشت ، او ازجملهٔحفاظ علم حدیث شمرده می‌شد .

میدان نام چند محل‌است که یکی ازآنها میدان زیاد نام محله ای درنیشابور بوده،ومیدانی منسوب به این محله می‌باشد .

(کامل‌ابن‌اثیر۶/۱۷۵یاقوت ۴/۷۱۳فهرست ابن‌ندیم۱۴۷ارشادالاریب ۵/۳۰۶هدیة العارفین ۱/۶۷۰)

ص ۸۳ س ۱۱ **هشام بن‌عبدالملك :** مکنی به ابوالولید قریب به سال ۷۰ متولد شد ، وبعد ازبرادرش یزید پادشاهی یافت، ودر ششم ربیع‌الآخر سال ۱۲۵ دررصافه درگذشت.مدت خلافتش ۱۹ سال و۹ ماه و۲۱روز بود.

(ابن اثیر ۵/۴۶ و۹۶ تاریخ الخلفا سیوطی ۲۴۷ گزیده ۲۸۴)

ص ۸۴ س ۹ **چون‌طغشاده به‌نزدیك‌نصرآمد:** این داستان درتاریخ طبری در حوادث سال ۱۲۱ بااندك اختلافی باگفتهٔ نرشخی یاد شده است .

طبری گوید:نصر سیار به سمرقند وارد شد ، و بخار خدات به نزد وی آمد،وبااودودهقان‌ازدهاقین‌بخارا بودند که‌بردست‌نصراسلام‌آورده‌بودند، و ازبخارا خدات و واصل بن‌عمرو قیسی امیر بخارا شکایت داشتند.الخ.

نام‌بخاراخدات‌دراین‌داستان‌که طبری‌ذکر کرده طوق‌سیاده (طغشاده) ونام طبیب قرعة الطبیب یاد شده است .

فرای‌نام‌قاتل‌طغشاده‌راالجوذژان‌بن‌الجوذژانAl-jūzjanنوشته‌است.

(طبری ۹/ ۱۶۹۳ و ۱۶۹۴ فرای۲۲۵)

ص ۸۶ س ۹ **ابومسلم خراسانی :** ابراهیم‌بن عثمان بن‌بشار صاحب‌الدعوة ، شرح حالش به‌تفصیل درکتب تاریخ ورجال ذکرشده است . بعضی نسبش را به بزرجمهر رسانده‌اند. حمزة اصفهانی گوید:ازاولادحمزة عماره است که نسبش به‌گودرز کشواد می‌رسد .

درنامش نیزاختلاف‌است‌وبیشتر مورخان نام اصلی اورا ابراهیم نوشته اند.

ابومسلم درسال صد هجری دراصفهان تولد یافت ، ودر کوفه‌نشأ ونما کرد ، ودرسنین هفت سالگی‌به خدمت ابراهیم بن‌محمد الامام رسید، وبه اشارهٔ او اسم خود را به عبدالرحمان بن‌مسلم تغییر داد . و به ابومسلم مکنی گشت ، ابراهیم بن‌محمد اورا در سال ۱۲۷ یاسال ۱۲۸ به خراسان فرستاد، واوبه‌کاردعوت برای عباسیان‌مشغول شد. وپس ازآنکه‌عدهٔ‌بسیاری دعوت اورا اجابت کردند ، وبه گرد او جمع شدند ، درنیمهٔ رمضان سال ۱۲۹ دعوت خویش آشکارا کرد . و درسال بعد یعنی سال ۱۳۰ درماه ربیع‌الاول‌ویادرجمادی‌الاخرة‌به‌شهرمرو درآمد ، ونصر سیار حاکم‌خراسان ازمقابلهٔ بااو خود داری کرد وفرار برقرار اختیار نمود .

ابومسلم پس‌از آنکه ازکار نصر فارغ شد،درصفر سال ۱۳۱ به نیشابور رفت،وبرتمام‌بلادخراسان مستولی گشت ، وقحطبه را بالشکربسیار به حرب امویان فرستاد . قحطبه درآب غرق شد،پسرش حسن بن قحطبه قیادت‌لشکر را به‌عهده گرفت ، وبه کوفه درآمد. وباسفاح به خلافت‌بیعت کرد.وپس‌ازکشته شدن مروان‌حمار‌خلافت‌ازمروانیان‌به‌عباسیان‌منتقل گردید.

ابومسلم درسال ۱۳۶ باجماعتی ازمردم خراسان به‌عراق رفت وبه خدمت ابوالعباس‌سفاح خلیفهٔ عباسی رسید. ودرسال ۱۳۷درخلافت‌منصور به امراو کشته شد.قتلش درصبح روز چهارشنبه ۲۶ شعبان این سال بود .

(طبری۹/۱۹۳۷ ابن اثیر ۵/ ۱۴۴ و۱۷۵ العبر ۱/ ۱۴۴ تاریخ‌سنی ملوك الارض والانبیاءحمزة بن‌الحسن الاصفهانی ۲۱۸ گردیزی ۱۱۹ و۱۲۲مختصر الدول ۲۰۵ حبیب‌السیر ۲/ ۱۹۳تاریخ‌ابن‌خلکان۱/ ۳۰۲ الامامةوالسیاسة۲/ ۱۶۱)

ص ۸۵س ۱۴: جانشین طغشاده به موجب بیشترنسخه‌های تاریخ‌نرشخی‌پسرش بشر بوده است.ودربعضی مآخذ دیگر پسردیگرش قتیبة بن‌طغشادة جای‌پدر

را گرفته است ، احتمال دارد که این هردو،فرد و احدی بوده و کلمهٔ بشر مطابق‌نسخهٔ « د » و« خ » پسر بـاشد. ویااینکه‌ابتدا بشر جانشین‌پدرشده، و بعد قتیبة بن طغشاده جای برادر را گرفته باشد .

قتیبة بن‌طغشاده درزمان ابومسلم از طرفداران او شد ، و درجنگ زیادبن‌صالح باشریك بن‌شیخ المهری‌شرکت کرد ، وبعد چون ازوی ردت ظاهر شد ابومسلم اورا کشت .

(تاریخ نرشخی ۱۴و۱۵ و۸۵ و۸۷ وبخارای‌فرای ۴۰)

ص ۸۶ س۱ شریك‌بن‌شیخ مهری : در بخارا و فرغانه به‌مخالفت ابومسلم برخاست ، وگفت ما باآل محمد بیعت نکرده‌ایم که‌خونها ریزیم ، وبه‌غیر حق عمل کنیم،ومردم را به‌آل ابوطالب دعوت کرد ، و بیشتراز سی‌هزار کس اورا متابعت نمودند . ابومسلم زیاد بن صالح خزاعی را به‌دفع او فرستاد،چون زیاد به جیحون رسید ، بخار خداة به‌زنهار وی آمد ، و باهم به‌حرب شریك رفتند، وبااو نبرد کردند ، ومردم بسیار ازطرفین کشته شد،و شریك دستگیر گردید . سرش ببریدند ، وبه‌نزد ابومسلم فرستادند . و ابومسلم سراورا سوی ابوالعباس فرستاد . گردیزی این واقعه را در ذیحجهٔ سال ۱۳۲ گفته‌است،وطبری وابن اثیر آنرا درحوادث‌سال ۱۳۳ یادکرده‌اند.

ابن قتیبه دینوری درکتاب الامامة والسیاسه (۲/ ۱۶۶) از شریك پسرعون همدانی اسم برده که ظاهرا مقصودش همین شریك است وگوید:

پس ازاستقرار خلافت بر ابوجعفر منصور شریك بن‌عون همدانی براوخروج کرد،وبیش‌ازسی‌هزار کس بدو پیوستند، واورا متابعت‌کردند. ابوجعفر زیاد بن صالح خزاعی رابه‌دفع او مأمور کرد ، و زیاد چندین ماه بااوحرب‌نمود .

دراین کتاب‌ازمحل‌خروج‌وپایان کار شریك‌یادی نشده است.

(طبری ۱۰/ ۷۴ ابن اثیر۵/ ۱۶۸ گردیزی ۱۲۰ و۱۲۱ ترجمهٔ تاریخ یعقوبی ۲/ ۳۳۶ الاعلام زرکلی ۳/ ۲۳۹)

ص ۸۶ س ۱۰ زیاد بن صالح : ازقبیلهٔ خزاعه وازامراء عرب بود، ودرماوراء النهر ازجانب ابومسلم خراسانی حکومت داشت ، درسال ۱۳۵ سرکشی آغاز کرد ، وازاطاعت ابومسلم بیرون شد . ابومسلم پس ازاطلاع ازنافرمانی وی بشتاب به‌جانب بخارا حرکت کرد . جمعی ازسپاهیان زیاد همین که‌خبر آمدن ابومسلم را شنیدند ، زیاد را خلع نمودند . وبه ابومسلم پیوستند . زیاد وقتی که خبر تسلیم سران لشکر را به ابومسلم دانست، به دهقانی از دهاقین بارکث پناهنده شد ، واو ازبیم جان خود زیاد را کشت وسرش را به‌نزدابومسلم فرستاد .

بارکث(به‌سکون راء وفتح کاف وثاءمثلثه)قریه‌ای‌ازقرای اشروسنه بودکه بعد به سمرقند پیوسته شد .

(طبری۹/ ۱۹۸۸و۱۰/ ۱۸و۴۶ و۸۰ و۸۲ ابن اثیر ۵/ ۱۷۰ یاقوت ۱/ ۴۶۴ حبیب السیر ۲/ ۲۰۶)

ص۸۶ س ۱۱ آموی یا آمویه یا آمویه دریا: اصل آموی وآمویه اسم شهری بوده که آنرا آمل می‌خواندند.

یاقوت گوید : آمل شهری است مشهوردرغربی رود جیحون برراه کسی که ازمرو به بخارا رود،ودر مقابل جانب شرقی جیحون فربر است ، وبین این شهر تاساحل جیحون یک میل راه است .

این آمل را آمل‌زم وآمل‌جیحون وآمل‌شط وآمل مفازه‌هم‌خوانند، وآمل‌مفازه بدان جهت نامند که‌بین آمل و بین شهرمرو ریگزاری است که گذر ازآن بسیار دشوار است.

این آمل را آموی وآمویه نیز خوانند. بعضی گمان کرده اند که

هریك نام محلی جدا گانه باشد،درصورتی که چنین نیست، و همه اسم یك محل است .

وازآمل تابخارا هفده فرسنگ‌راه است که بخارا درجانب شرقی جیحون واقع است .

وباز یاقوت درکلمهٔ آمو گوید : آمو (به‌ضم‌میم و سکون واو) نام آمل شط باشد که ذکر آن درپیش شد .

بلاذری هم درفتوح البلدان آمل وآمویه را نام یك محل دانسته است.درجائی گوید: « فقاتل اهل آمل وهی آمویه وزم ». ابن‌اثیرهم‌آمویه را نام دیگری ازآمل نوشته است.

فرای‌دریادداشتهای‌خویش گفته است که:دراواخرقرون وسطی‌یعنی مقارن دورهٔ هجوم مغول نام جیحون‌وسیحون ازاستعمال افتاد،وبه‌جای‌رود جیحون‌آمویه وبه‌جای رود سیحون کلمهٔ سیردریا معمول شد ، اصل‌لفظ آمویه وآمو به‌هیچ وجه‌معلوم‌نیست.

حافظ ابرواین کلمه‌رااسم‌ولایت‌وشهری‌درساحل‌جیحون درجانب خراسان دانسته است.آمل‌درقرون‌وسطی معروف به آمویه بود،وازآن‌پس به‌چهارجوی معروف‌شد، وهنوزهم‌به‌همین اسم خوانده می‌شود .

(ابن‌اثیر ۱۶۵/۷ فتوح‌البلدان چاپ دزی۴۱۰ یاقوت۱/۶۸/۶۹/۷۰ یادداشتهای فرای ۲۳۱)

ص ۸۹ س ۱ مغاك عطاران : درکاوشهائی که دریکی ازقدیمترین مساجد بخارای‌حالیه ، یعنی مغاك‌عطارتوسط باستان شناس شوروی و . ا .شیشکین V.A.Shishkin بعمل آمد ،درعمق دوازده‌متری ، سفالینه هائی کشف شد ، که احتمالاً متعلق‌به‌سالهای اول میلادی می‌باشد . مسجد مغاك عطار ظاهراً همان مسجد قرون وسطائی ماخ است که مؤلفین اسلامی ازآن نام

برده‌اند، ونوشته اند که درمحل یکی از آتشکده‌های سابق بنا شده بوده است.

بسیاری ازامکنهٔ مقدسه حتی قبل ازتبدیل مذهب جنبه تقدس خودرا حفظ کرده‌اند، و تبدیل معبدهای بت‌پرستان به کلیسیا و کلیسا به مسجدها گواه این امر است .

بنابراین بعیدبه‌نظر نمی‌رسد که محل مسجد مغاك عطار که اکنون درمرکز شهربخارا قرار دارد همان نقطه‌ای باشد که پیش‌از آن‌یك دیربودائی درآن برپا بوده است، به این‌ترتیب مسجدی‌برروی آتشکده ای که‌مخصوص مراسم مذهبی محلی بوده‌بناگردیده ، وهمین آتشکده نیزبه‌نوبه‌خود برروی یك وهاره (بهار) بودائی ساخته شده است.

این سه‌لایه مذهبی‌را می‌توان بطور کلی به ادوار تسلط مسلمانان هفتالیان و کوشانها بربخارا مربوط دانست.

(بخارای قرای ۲۲)

ص ۸۹ س ۱۶ مقنع : وی ازمردم مرو بود، وشغل گازری داشت، و درسال ۱۵۹ پیش از آنکه حمیدبن قحطبه وفات کند ، درخراسان پیدا شد .

درنام‌ونام‌پدرش‌اختلاف است ، نامش راهاشم (بیرونی ونرشخی وصاحب مجمل‌التواریخ) وعطا (ذهبی وابن‌خلکان‌وصاحب تاریخ‌خمیس) وحکیم یاحکم (ابن اثیر وگردیزی وخواندمیر) نوشته اند .

ونام پدرش را هم حکیم (بیرونی‌ و نرشخی ، خواند میر) و عطا گفته اند .

ابن‌خلکان‌گوید: نام‌پدرش را نمی‌دانم، ولی‌بعضی اورا به‌نام‌حکیم خوانده اند. خواندمیر گوید هاشم ازالقاب اوست .

قزوینی درکتاب آثار البلاد (۴۶۶) پس از ذکر نخشب گوید : منسوب بدانجاست‌حکیم ابن المقفع (ظ:المقنع) کسی که درنخشب چاهی

ساخت که‌از آن‌چاه ماهی برمی‌آمد،ومردم آنرا مانند ماه آسمان می‌دیدند، واین‌کار او درجهان شهرت یافت .

مقنع ابتداء دعوی پیغمبری کرد،ودرقریه‌ای ازقراء مرو به‌نام(کاوه کیمردان ـ آثار الباقیه) ظهورنمود.

اومردی کوتاه‌قدویك چشم وزشت روی والکن‌بود ، وبرای‌اینکه صورت کریه خودرا پنهان دارد ، باپارچهٔ‌حریر سبزی‌روی‌خودرامی‌پوشید، ازاین روی معروف به مقنع گردید .

بعضی نوشته‌اند: صورتی از زر برای خود ساخته بود که آنــرا برچهرهٔ خود می‌نهاد که صورتش‌دیده‌نشود .

وبعداز چندی ادعای ربوبیت کرد،ولی آنرا به‌تمام‌یارانش اظهار نمی‌نمود،وبه‌تناسخ‌ارواح‌قائل بود،وبه پیروان و کسانی که به‌اوگــرویده بودند می‌گفت :

«خداوندتبارك وتعالی آدم را آفرید، وبه‌صورت او جلوه کرد ، و ازهمین‌جهت به‌ملائکه فرمودکه آدم را سجده کنید . فرشتگان‌اورا سجده کردند غیرازشیطان ، ازاین روی مستحق غضب گــردید . ازصــورت آدم به‌صورت‌نوح،پس‌به‌صورت یك یك ازپیمبران درآمد ، تاآنکه به‌صورت ابومسلم خودنمائی کرد، وازصورت او به‌صورت هاشم‌تجلی‌نمود.» وهاشم خودش که مقنع است باشد .

اومعتقد بودکه ابومسلم ازپیغمبر خدا محمد مصطفی افضل‌است. وقتل‌یحیی‌بن‌زید را زشت می‌شمرد، ومی‌گفت کشندگان‌اوراخواهدکشت .

گفته‌های اورا جمعی ازگمراهان باور کردند ، وبه‌اوایمان‌آوردند، واورا پرستیده وسجده می‌کردند . ودربرابر او با دشمنان می‌جنگیدند ، و دروقت نبرد می‌گفتند (یاهاشم اعنا) « یاهاشم مارا یاری ده وکومك کن»

چنانکه کسی ازباری تعالی یاری خواهد .

اوبردلهای پیروان خویش به تنویهاتی که به‌سحر ونیرنجات ظاهر می‌کرد چیره گشت. ازجمله کارهای او آن بودکه صورت ماهی به‌ایشان می‌نمودکه‌ازچاهی که‌به‌زمین نخشب‌بود برمی‌آمد، واندکی‌ارتفاع‌می‌یافت، وبازبه‌چاه فرومی‌رفت. وبعضی نوشته اند که ماه ازچاه برمی‌آمد، وآنـرا مردم ازمسافت‌دوماه راه‌می‌دیدند، وآن ماه به‌همان چاه فرومی‌رفت، وناپدید می‌شد.واین‌ماه را ماه مقنع وماه سیام وماه مزورخواندند .

ابوالعلاء معری‌دربیت زیر بدین ماه اشاره کند:

افق انما البدر المقنع رأسه ضلال وغی مثل بدر المقنع

ونیزابوالقاسم‌هبة‌الله‌بن‌سناءالملك‌به‌همین‌ماه‌دربیت‌زیراشاره‌می کند:

اليك فما بدر المقنع طالعا باسحـرمن الحاظ بـدرالمعمم

بدین طریق خلقی کثیر دراطراف او جمع شدند،وفتنهٔ او ازسـال ۱۵۸یا ۱۵۹ تا۱۶۶طول‌کشید،وازروستاهای‌بخارا جمع بسیاری‌بدوپیوستند، وبنیات بن طغشاده ازپیروان مقنع جانبداری کرد .

مقنع ازمروبه‌نواحی کش ونسف رفت ، وبه‌خاقان‌ترك نامه نوشت و ازاو مدد خواست. وسفید جامگان (مبیضه) هم بدوپیوستند ، وکفارترك هم اورا اعانت کردند ، واو اموال مسلمانان وکشتن آنان را برایشان‌مباح کرد . وکیش مزدك‌را رواج داد ، وآنچه مزدك درآئین خویش‌آورده‌بود، برای پیروان خویش تشریع کرد .

درشهر کش‌جماعتی‌ازپیروانش جمع شدند ، وبسیاری‌از کاخهای آنرا تصرف کردند ، و همچنین قلعهٔ نواکت را گرفتند ، وجمعی ازامراء ولشکریان را کشتند.

وقتی که امر مقنع مشهور شد ، ونامش دراطراف‌پراکنده گردید،

مردم براو هجوم کردند،وقصد او نمودند،اودرقلعه‌ای‌به‌نام‌سنام ازروستاهای کش که استوار کرده ، وطعام بسیار درآن ذخیره نموده بود ، تحصن اختیار کرد.

مهدی خلیفهٔ عباسی برای دفع فتنهٔ وی وسپید جامگان ، جمعی از سرداران وامراء لشکر مانندمعاذبن مسلم حاکم خراسان وجبرئیل بن‌یحیی‌و سعیدالحرشی رامأمور حرب وی نمود،معاذ سعید حرشی را برمقدمه روان کرد.جبرئیل‌ابتدأ دربخارا باسفیدجامگان حرب‌کرد ، وچهار ماه این‌جنگها بطول انجامید ، ودرشهر بوبحکث (ابن‌اثیر) یابوحکث (گردیزی) آنهارا محاصره نمود، وپس‌از نقب زدن برآنها دست یافت ، وهفتصد نفر ازآن جماعت دراین پیکار کشته شدند ، وهزیمت یافتگان به مقنع پیوستند .

مقنع خارجه رابا‌پانزده‌هزارمردسپید جامه‌به‌مقابلهٔ مسلمانان‌فرستاد، واو با جبرئیل جنگ کرد ، وسه‌هزار کشته داد ، وهزیمت یافت، وبه‌سوی مقنع باز گشت . پس جبرئیل قصد سمرقند کرد،وحکیم‌بخاری مهترایشان را بکشت . وسپید جامگان ضعیف شده کار برآنها سخت گردید، وبا حرشی بی‌اطلاع مقنع صلح کردند،وسی‌هزار ازآنها ازحصار بیرون شده برفتند،ومقنع بادوهزار ازپیروان خویش باقی ماند .

سعید کار بروی تنگ کرد ، ولشکریانش پیش رفته خندق قلعه‌را گرفتند،مقنع که خودرا دراین موقعیت دشوار دید نومید شد ، وهمهٔ زنان خویش‌را گرد کرد،وزهری جانگزا بساخت، وبه‌ایشان ازآن زهر خورانید تاهمه درساعت بمردند . ومقنع نیز ازآن زهر بخورد،اما دیرتر بمرد،پس به‌یکی ازیارانش گفت تااورا گردن زد .

درپایان عمر مقنع وکشته شدن او گفتهٔ مورخان مختلف است .

ابن‌خلکان‌نوشته‌است که‌مقنع‌پس‌ازآنکه‌زهر‌به‌زنان خویش‌خورانید

خود نیز شربتی ازآن سم نوشید ، ودرجای بمرد . مسلمانان‌به‌قلعه‌درآمدند وهرکس ازپیروان اودرآنجابود بکشتند .

بیرونی‌وجمعی‌دیگر گفته‌اند:وقتی که‌مقنع خودرادرتنگنای‌محاصره دیدخویش را درتنور آتش‌انداخت تاتنش متلاشی شود ، و پیروانش‌گمان برندکه به‌آسمان رفته است ، ولی ازاین خودسوزی مرادش برنیامد ، و تن نیم سوختهٔ وی به‌دست‌مسلمانان افتاد، سرش‌را بریده نزد مهدی خلیفه فرستادند .

بعضی‌مانند ابن اثیر وهندوشاه نخجوانی پایان کاراورا چنین‌ذکر کرده‌اند: که‌مقنع آنچه درقلعه‌ازجامه وچهار پا وغیره بود سوزانید ، وگفت هرکسی که دوست داردبامن‌به‌آسمان برودخود رادرآتش‌اندازد،وخویش‌را بازنان وخواص درآتش‌افکند ، وهمه سوختند . و قتی لشکریان خلیفه وارد قلعه شدند قلعه را خالی دیدند.

درابتدای ظهورومدت‌استیلای‌مقنع نیزاختلاف است . ابن اثیر و خواندمیر ابتدای ظهور او را سال ۱۵۹ وطبری سال ۱۶۱ وصاحب مجمل التواریخ سال ۱۶۲ ذکرکرده اند وگویند:درسال ۱۶۳فتنهٔ وی پایان یافت؛ ولی بیرونی درآثار الباقیه (۲۱۱) مدت استیلاء اورا چهارده سال نوشته وگفته است درسال ۱۶۹ کشته شد .

نام‌قلعه‌ای‌هم که‌مقنع استوارکرد ودرآنجامحصورشد ،به‌صورتهای مختلف‌درکتب‌تاریخ آمده‌است، چون‌سیام / سام / وسنام،ولی این‌صورت اخیر یعنی سنام که مطابق ضبط یاقوت درمعجم البلـدان وکتاب دیگر او «المشترك وضعا والمختلف صقعا» وگردیزی در زین الاخباروابن الفقیه در کتاب البلدان می‌باشدبه‌صحت اقرب است.

بیرونی بعداز ذکروافعه مقنع‌گوید:که درماوراء النهر تااین زمان

گروهی‌ازپیروانمقنع باقی‌اندکه درظاهرخود رابه اسلام منتسب می‌دارند .

وپس ازآن افزوده من اخبار این جماعت را ازفارسی به عربی برگردانیده‌ام، ودرکتاب خودکه‌دراخبار مبیضه وقرامطه ساخته ام به‌تفصیل ذکر کرده ام .

مقدسی نیزدراحسن‌التقاسیم گوید:درروستاهای‌هیطل‌مردمانی هستند که‌ایشان را سفید جامگان (بیض الثیاب) گویند ، مذهب ایشان نزدیك به زندقه است .

صاحب حدود العالم درذکرایلاق ازسفیدجامگان یاد کرده‌گوید: مردم روستاپیشه (ایلاق) کبش سفید جامگان دارند .

(طبری ۱۰/ ۴۸۴ و۴۹۴ ابن اثیر ۶/ ۱۳ و۱۴ و۱۷ گردیزی ۱۲۵ – ۱۲۸ آثار الباقیه ۲۱۱ تاریخ خمیس ۲/ ۳۳۰ مجمل التواریخ والقصص ۳۳۵ ابن خلکان ۸/ ۳۴۵ یاقوت ۲/ ۴۱۰ العبر ۱/ ۲۴۰ تجارب‌السلف۱۲۱ الفخری فی‌آداب‌السلطانیة ۱۶۲احسن التقاسیم ۳۲۳حدود العالم۱۱۴ مختصر کتاب‌البلدان ابن‌فقیه۳۲۲ حبیب‌السیر ۲/ ۲۲۰– ۲۲۱دیوان‌ابوالعلاءالمعری)

ص ۹۰ س ۱محمدبن جریرطبری:محمدبن‌جریر بن‌یزید بن کثیر بـن‌غالب صاحب تفسیر وتاریخ مشهور ودیگرآثار .

تولدش به‌گفتهٔ ابن اثیر به‌سال۲۲۴وبه‌قول‌یاقوت درارشاد الاریب به‌سال ۲۲۵ بود ، ودربغداد اقامت اختیار کرد ، وازتصنیف کتاب تاریخ مسمی به تاریخ الامم والملوك در روزچهارشنبه ۲۷ ربیع‌الاخر سال ۳۰۳ فراغت‌یافت.(کشف الظنون اتمام تاریخ طبری‌را سال ۳۰۹ نوشته‌است.)

ودر ۲۶ شوال سال ۳۱۰ درسن ۸۶سالگی درگذشت ، ودرصبح روز یکشنبه درخانهٔ خود به‌رحبه یعقوب‌مدفون گردید . (ارشاد ۶/ ۴۲۳)

ابن اثیر نوشته‌است که طبری شبانه‌درخانهٔ خویش دفن شد،وسبب

آنرا چنین ذکر کرده که بعضی ازحنابله اورا به رافضی بودن والحادمتهم کردند ، وازدفن اودرروز جلوگیری نمودند وبعد گوید :

علت دشمنی این جماعت باطبری آن بودکه اوکتابی دراختلاف فقها تألیف کرد که مانند آن کسی چنین جمعی نکرده بود، ودرآن کتاب ازاحمد بن‌حنبل نامی‌نبرده بود. به او گفتند چرا ازابن حنبل یادی نکردی؟ جواب‌داد: احمد فقیه نبود بلکه محدث بود . این گفته برحنبلیها گران‌آمد، ومبغوض آنان گردید ، ودرموقع دفن وی غوغا کردند ، و از دفن او در قبرستان مسلمانان ممانعت نمودند.

(ارشادالاریب۶/۴۲۳ابن‌اثیر ۸/ ۴۲ برای شرح حال مفصل‌وآثارطبری رجوع شود به کتاب احوال وآثار طبری به قلم آقای دکتر شهابی)

ص ۹۰ س ۱۴عبدالجبار بن‌عبدالرحمان‌ازدی: وی ابتدا صاحب شرطهٔ ابوالعباس‌سفاح (یامنصور) بود .درسال ۱۴۰ منصور اوراحکومت‌خراسان داد. اودرحکومت‌خود بسیاری ازمردم خراسان رابه تهمت طرفداری ازآل علی‌بکشت ، وبخویشتن‌غره گشته‌به‌خیال‌سرکشی‌افتاد.وازمنصوردرخواست کرد تااجازه دهد اهل وعیال‌اوبه‌خراسان آیند . پس‌ازرسیدن‌آنها به‌خراسان خلاف ونافرمانی آغاز کرد،منصورنامه‌ای‌به‌اونوشت وسوگند یاد کرد که البته اورا خواهد کشت . واودرسال ۱۴۱ منصور را ازخلافت خلع نمود وعصیان‌وسرکشی‌آشکار ساخت .

منصور اسد بن‌عبدالله خزاعی‌را حکومت خراسان داد ، و دفع عبدالجبار را به‌او واگذار کرد.اسد درمرو باعبدالجبار روبروشد ، وپس‌از جنگ سختی که بین طرفین روی نمود عبدالجبار منهزم‌ودستگیر گردید، اسداورابه‌نزد منصور فرستاد وبه امرخلیفه‌گردنش‌رازدندوبه‌دارش‌آویختند.

گردیزی نوشته است: که منصورخراسان‌رابه‌پسرخودمهدی داد و

اوحرب‌بن‌زیادرا به‌جنگ عبدالجبار فرستاد ، وعبدالجبار درجنگ مغلوب گردید ، وبسیاری ازمردمش کشته شدند. وعبدالجبار به‌راه زم گریخت و درآنجا درپنبه‌زاری گرفتار واسیر شد .

بعضی ازمورخان نوشته اندکه‌به‌فرمان‌منصور ابتدا دست وپای‌اورا بریدند،وبعدسرش را ازتن جدا کردند .

درتاریخ پایان‌کار عبدالجبار اختلاف‌است.واقدی‌گوید درسال۱۴۲ بود . ودیگران آنرا درحوادث سال ۱۴۱ یاد کرده‌اند. عزلش ازحکومت خراسان‌مسلماً درسال ۱۴۱ بوده است .

طبری ورودعبدالجباررابه‌خراسان‌دهم‌ربیع‌الاول‌سال ۱۴۱وفرارش را ازجلوی لشکر منصور روزشنبه ششم ربیع‌الاول سال ۱۴۲ نوشته است.

ودرتاریخ سنی ملوك الارض است که عبدالجبار روز چهاردهم ربیع‌الاخر سال ۱۴۲ به مرو وارد شد ، پس نافرمانی کرد وگرفتار شد .

(طبری ۱۰ / ۱۳۴و۱۳۵و۱۴۶ ابن اثیر ۵/ ۱۸۶ گردیزی ۱۲۳ و۱۲۴الاعلام ۴/ ۳۸ ترجمهٔ تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۶۰ و۲۶۱ تاریخ سنی ملوك الارض و الانبیاء ۲۲۰)

ص۹۲ س ۸ **شویخ :** که دربعضی نسخ نرشخی است درکتابهای جغرافی‌به نظر نرسید ، وصحیح دراین کلمه سوبخ‌است .

سمعانی گوید: سوبخ (به‌ضم اول وسکون دوم‌پس‌ازآن باء یك نقطه وخاء نقطه دار) ازقرای‌نسف است ، ومنسوب‌به این قریه شیخی‌است معروف به‌علی‌سوبخی.

یاقوت هم‌همین‌عبارت‌سمعانی‌را آورده ، وآنرا ازروستاهای‌نسف شمرده است .

ابن حوقل محل سوبخ را دریك منزلی نسف نشان داده وگوید :

راهی که ازبخارا به ترمد وبلخ روند ازبخارا تافراجون یك منزل، وازفراجون تامیان‌کال یك منزل ، و ازمیان کال تامایمرغ یك منـزل ، و از مایمرغ تانسف یك‌منزل ، وازنسف تاسوبخ یك منزل است. (۴۲۳)

اصطخری‌گوید : از راه بخارا به بلخ ازسوبخ می‌گذرد. (۳۳۱) قریهٔ بزرگ دیگری هم از نــواحی نسف به نام سونج (به سین مضموم و واو ونون‌وجیم)است که‌یاقوت‌از آن یادکرده، ولسترنج‌درکتاب سرزمینهای خلافت شرقیه (۵۰۱) ازآن اسم برده است . (۱۹۷/۳)

وآنچه درحدودالعالم« سونخ » ذکر شده درست نیست ، وصحیح سوبخ است‌که درحاشیه‌آن نوشته شده است . (۱۰۸)

ص ۹۲ س ۱۴ حمید بن قحطبه : (حمید به ضم‌حاء) ازامراء بزرگ خلفاء عباسی است که‌پس‌ازمرگ پدرش قحطبة بن‌شبیب‌طائی امارت لشکریافت ، و به بغداد شد ، ومدتی ازطرف خلفاء حکومت مصر بدو محول شد . و درسال ۱۴۵ مأمور جنگ رومیان گردید ، و به مرز شام رفت ، ودرواقعات وجنگهای‌چندی شرکت کرد. ودرسال ۱۵۹درگذشت ، پس‌ازمرگش‌عبدالله پسرش جانشین وی گردید، وتاآخر سال امارت خراسان را داشت .

(طبری ۱۰/ ۱۴۲ و۴۵۶ ابن اثیر ۶/ ۱۴ العبر ۱/ ۲۳۳ گردیزی ۱۵۹)

ص ۹۴ س ۸حسین بن‌معاذ : فرزندمعاذبن‌بن‌مسلم‌است . طبری نوشته است که او رضیع موسی‌الهادی بود . (۱۰/ ۵۸۶)گردیزی‌گوید : در ایام حکومت معاذ حسین در نیشابوررحاکم بوددرآن شهربمرد. (۱۲۷)

ازتاریخ‌نرشخی‌چنین برمی‌آید که‌حسین‌درایام حکومت پدرش‌معاذ درخراسان والی بخارا بوده ، وباپیروان مقنع پیکار ومبارزه نموده است .

ص ۹۵س ۸ جبرئیل بن‌یحیی : مکنی به ابوجعفر ازسرداران بزرگ عرب است. طبری‌اورا‌خراسانی خوانده ، ودرحوادث‌سال ۱۴۱ گوید:بناء مصیصه

به دست اوتمام شد .

یعقوبی نوشته است که منصور جبرئیل رابه‌فرماندهی بیست هزار کس به مدد یزید بن‌اسید به خزر فرستاد ، ودراین‌جنگ جبرئیل منهزم‌شد، وجمعی ازلشکریانش نابود گردیدند .

نرشخی‌اورابه عنوان وزیرمهدی خلیفه عباسی یاد کرده وگوید: خلیفه اورابه حرب مقنع فرستاد .

دردوران حکومت معاذ که سپید جامگان پیداشدند ، مهدی خلیفهٔ عباسی درسال ۱۵۷جبرئیل را به جنگ ایشان فرستاد، واو درشهر نوجکت باایشان حرب کرد ، و هفتصد نفر از آنها را بکشت ، حکیم بخاری مهتر ایشان دراین‌جنگ کشته شد، وديگران پشت به‌جنگ داده به‌نزدمقنع‌رفتند.

خارجه سردارمقنع‌باپانزده‌هزارنفرازسفید جامگان یارشد،وبه‌اتفاق هم باجبرئیل جنگ کردند ، سه‌هزار کس ازایشان دراین حرب کشته شد. ومسلمانان را مدد رسیده سفید جامگان ضعیف شدند ، وهزیمت یافتند . و جبرئیل درسال ۱۵۹ به‌حکومت سمرقند معین‌گردید .

(طبری ۱۰/۱۳۵و۴۵۹و۴۸۴ گردیزی ۱۲۷ ترجمهٔیعقوبی ۲/۳۶۲ ابن اثیر ۵/۲۱۹و۵۰۰و۵۷۷ و ۵۹۱ - ۶/۳۹ و ۴۱)

ص ۹۸ س ۶ معاذ بن‌مسلم : ازامراء عباسیان‌است . مهدی خلیفه عباسی او را درسال ۱۶۰حکومت‌خراسان داد، او ابتدابرادرخود سلمه رابه‌نیابت‌خویش به‌خراسان‌فرستاد،وبعدخود در ربیع‌الآخرسال۱۶۱به‌صوب‌خراسان حرکت کرد ، ودر سال ۱۶۲ باجماعتی از امراء مامور دفع مقنع گردید . وسعید حرشی را برمقدمه روان کرد ، و با مردم مقنع حرب نمود ، و آنها را منهزم کرد.

دراین وقت میان معاذ وسعید حرشی نفرت ووحشتی پدید شد ، و

سعید از معاذ به مهدی شکایت کرد ، و ضمانت نمود که خود کارمقنع را کفایت کند . مهدی با درخواست او موافقت‌نمود، و معاذ را درسال ۱۶۳ ازحکومت خراسان معزول کرد.

پس ازعزل معاذ مسیب بن زهیر حکومت یافت و به‌گفته گردیزی درسال ۱۶۶ به خراسان درآمد .

(طبری ۱۰ / ۴۷۷و۴۸۴و۵۰۰و۶۸۴ـ کامل ۵ / ۲۱۹ ـ۶ / ۱۷و۱۸ گردیزی ۱۲۷)

ص ۹۹ س۵ مسیب بن‌زهیر بن‌عمر بن‌مسلم‌الضبی : مسیب ابتدا منصب شرطهٔ منصور را داشت، ودرسال ۱۵۸به امرمنصورمعزول ومحبوس گردید. و پس ازچندی به شفاعت مهدی پسرمنصورمورد عفوقرارگرفت ، وبه شغل پیشین گماشته شد .

درزمان مهدی که مقنع وسپیدجامگان بیرون آمدند، مهدی معاذبن مسلم رااز‌حکومت خراسان‌عزل کردومسیب را امارت‌داد، وبه جنگ ایشان فرستاد . واوباآن جماعت‌حربها کرد تا سرانجام لشکرمقنع مقهور شد .

مسیب مدت هشت‌ماه درخراسان ماند ، اومیزان‌خراج‌را زیادکرد، رعایا ازوی شکایت‌کردند . مهدی اورا درسال ۱۶۶معزول نمود، وفاتش درسال ۱۷۵ یاسال ۱۷۶ بوده است .

وآنچه‌ذهبی‌درالعبر گفته: که مسیب بن‌زهیرازامراء مأمون‌بود، ودر سال ۲۰۱ کشته شد گفته‌اش مخالف‌قول‌مورخان دیگراست .

ودرم مسیبی که در ماوراء النهر رایج بوده بدو منسوب است .

(طبری ۹ / ۲۰۰۳و۲۰۰۴ـ۱۰ / ۳۸۴و۵۰۰ کامل ۶ / ۴۱ گردیزی۶۶و ۱۲۸ العبر ۱ / ۳۳۶ تاریخ یعقوبی ۲ / ۳۸۷ و ۴۴۲)

ص ۱۰۱ س ۵ گفتهٔ صاحب مجمل‌التواریخ و القصص راجع به‌پایان عمرمقنع

شباهت بسیاری با آنچه نرشخی ذکر کرده دارد، که محتمل است از نرشخی گرفته شده باشد و عاقبت کار وی در این کتاب چنین آمده است:

ودر آخر کار همهٔ مردمان حصار را زهرداد از زنان وغلامان و آن همه بمردند . وچون شراب بازنان همی‌داد بخوردندی، وهمه فتادندی مرده، پس زنی بودش شراب پنهان به جامه فروریخت ، وبیفتاد برسان دیگران . این زن حکایت کند که مقنع را دیدم چون شتر مست کف برلب آورده، وهرسو همی تاخت ، وهمهٔ چهارپایان رابه‌شمشیر پی می‌برید، وهرچه خواسته بود آتشی عظیم برافروخت ، ودرآن همی فکند، تاهمه سوخته شد . پس تنوری سخت بزرگ بتافت ، وهمی گفت عالمی‌را به‌باد دادم و گمراه کردم، برآخر خود را بباید سوخت ، پس خودرا درآن تنور افکند، وهمان ساعت ناچیز گشت ، ومسلمانان ازوی برستند. (ص ۳۳۵)

ص ۱۰۱ س ۶ **سعید بن عمرو الحرشي ابو یحیی** : (حرشی به‌حاء بی نقطه وشین نقطه دار) منسوب به بنی‌الحریش بن کعب بن‌ربیعه است . مردم این قبیله ابتدا به بصره آمدند ، وبعد ازآنجا به اطراف پراکنده شدند .

درسال ۱۰۲ یزید بن‌عبدالملك امارت عراق‌وخراسان را به‌عمرو بن هبیره داد واوسعیدالحرشی‌رادرسال ۱۰۳ به‌حکومت خراسان‌فرستاد، وسعید ازجیحون‌گذاشت و به‌قصر یح که در دوفرسنگی دبوسیه است رفت ، وبا سغدیان حرب کرد . و در سال ۱۰۴ ازحکومت معزول گردید . (ابن اثیر ۳۹/۵و۴۱)

درسال ۱۱۲ ازجانب‌هشام بن‌عبدالملك به‌آذربایجان‌رفت، وپس‌از آنکه‌خلافت به‌عباسیان رسید باز درجملهٔ امراء خلفاءعباسی درآمد ، و در زمان مهدی مأمور قلع وقمع مقنع گردید .

درسال ۱۶۷ به امر مهدی باچهل‌هزارسپاهی متوجه‌طبرستان شد ،

و وقتی که هارون رشید درسال ۱۸۹ به‌ری آمد ،سعید حرشی باچهارصدتن ازابطال رجال آن سامان به خدمت خلیفه رسید، وجماعتی که باوی بودند به دست خلیفه اسلام پذیرفتند ، ومسلمان شدند. (طبری ۱۱ / ۷۱۵)

ذهبی درالعبر وخواندمیر درحبیب السیر حرشی را جرشی (باجیم نقطه دار) ذکر کرده‌اند، دراین صورت منسوب به جرش باشد که بنا بر گفتهٔ یاقوت (جرش به ضم‌اول وفتح‌دوم‌وشین نقطه دار) ازدهات یمن درجانب مکه‌می‌باشد. وبه‌قول بعضی نام‌شهری‌بزرگ‌وولایت با وسعتی دریمن‌است.

این بود آنچه راجع به احوال سعید حرشی‌از کتب مختلف‌تاریخ جمع‌وبه‌اختصاردراینجایاد کرده‌شد ولی‌این‌سؤال‌پیش‌می آید که سعیدحرشی که درایام‌یزیدبن عبدالملك حکومت خراسان یافته می‌تواند زمان هارون را دریابد ودرتمام این مدت دراز حکومت وریاست داشته باشد .

(طبری ۹/ ۱۴۳۹ ابن اثیر ۵/ ۳۹ و ۴۳ فتوح البلدان بلاذری ۴۲۸ العبر ۱/ ۱۳۸ و۲۴۰ یاقوت ۲/ ۵۶ و ۱۰/ ۴۸۴ اللباب ۱/ ۲۹۲ ومسالك وممالك ابن خردادبه ۱۳۵ و ۱۸۸ حبیب‌السیر ۲/ ۱۶۵)

ص ۱۰۴ س۱۲ **رافع بن لیث** : نوهٔ نصرسیاراست ، رشید درسال ۱۸۹ علی‌بن عیسی بن‌ماهان‌راحکومت خراسان‌وماوراءالنهر داد. وگروهی ازامراء عرب ازجمله رافع‌بن‌لیث‌لیثی‌را به‌همراه اوروان‌ساخت. علی‌رافع‌رابه حکومت سمرقندفرستاد، سالی‌ازامارت‌وی‌نگذشت که‌عاصی شد ورشید را خلع کرد. وسبب آن‌بود که‌مال‌خراج وعشوراز اوخواستند، اوازدادن‌مال خودداری کرد، وازطاعت‌خلیفه‌بیرون‌شد . مردم بخارا وشهرهای دیگر ماوراء النهر دربرابر عباسیان‌ازرافع‌پشتیبانی کردند. هارون‌هرثمه‌را که‌امیرخراسان‌بودمأمور دفع فتنهٔ‌وی نمود، رافع‌هرثمه‌را ازدرسمرقند براند ، وازقبول اطاعت خودداری کرد . چون این خبر به هارون رسید درخشم شد ، ولشکر بساخت و خود

به سوی خراسان برای دفع وی آمد ، وچون به‌طوس رسید فرمان یافت .

هرثمه باردیگر سمرقندرا حصار کرد، وبا رافع حرب بسیارنمود تاسمرقند رابگشاد، رافع‌امان‌خواست. وهرثمه اورا امان داد، ودرمحرم‌سال ۱۹۴ نزد وی آمد، و درسال ۱۹۵ به فرمان هرثمه کشته شد.

(طبری ۱۱/۷۰۷ و ۷۲۷ گردیزی ۱۳۳ کامل ابن‌اثیر ۶/۷۴ ترجمه یعقوبی ۲/۴۴۹ و ۴۵۰)

ص ۱۰۴ س ۱۴ **الیاس بن اسد :** وی برادر نوح‌ویحیی‌واحمد پدراسماعیل است که درجملهٔ اصحاب‌عبدالله‌بن‌طاهردرآمده بود، درتاریخ یعقوبی‌آمده است که عبدالله بن طاهر در سال ۲۱۲ که اسکندریه را فتح‌کرد حکومت آنرا به الیاس بن اسد خراسانی داد.

ووقتی‌هم ازجانب طلحة بن طاهر عمل سیستان یافت و نامش در تاریخ سیستان آمده است .

(ترجمه تاریخ یعقوبی۲/۴۸۲ وتاریخ سیستان ۱۷۷)

ص ۱۰۴ س ۱۳ **هرثمة بن اعین :** ازامرای بزرگ خلفای عباسی است.

هارون‌الرشیددرسال۱۹۱ علی‌بن‌عیسی ماهان‌را ازحکومت‌خراسان عزل نمود، وهرثمه را حکومت داد. واو را مأمور دفع فتنهٔ رافع بن لیث کرده به سمرقند فرستاد . هرثمه سمرقند را محاصره کرد ، و پس از مدتی شهر را گرفت ، و رافع بن لیث وگروهی از نزدیکانش را کشت ، و این در سال ۱۹۵ بود.

هرثمه سالهادرخراسان بودتاآنکه‌درسال۲۰۰ مأمون‌اورا بخواست وپس‌ازدشنام‌دادن فرمود تااورا مضروب‌ومحبوس‌ساختند، وفضل‌بن‌سهل که اورا دشمن می‌داشت، فرمان داد درپنهانی اورا درزندان کشتند .

(طبری ۱۰/۳۷۱ ـ ۱۱/۷۱۹ وکامل ۶/۶۷ و ۶۸ و۶۹و۷۴ والعبر

۳۳۲/۱ وتاریخ طبرستان ۱۹۷ و۱۹۸ وترجمهٔ تاریخ یعقوبی ۲/ ۴۴۹)

ص ۱۰۴ س۱۴ مأمون‌عبدالله‌بن‌هارون : مکنی به ابوالعباس هفتم خلیفهٔ عباسی درسال ۱۷۰ شب‌جمعهٔ نیمه ربیع‌الاول درلیلهٔ هاشمیه متولد گردید.

درسال ۱۸۲ هارون پدرش مقرر کرد که او بعد ازامین‌متصدی‌امر خلافت گردد، پس‌از مرگ هارون که بین برادران اختلاف افتاد، ومنجر به جنگ گردید، ودرنتیجه محمد امین کشته شد، درمحرم‌سنهٔ ۱۹۸ مأمون خلیفهٔ بالاستقلال گردید.ودرسال ۲۰۳ ازمرو متوجه بغداد شد، ودرماه صفر سال ۲۰۴ به‌بغداد درآمد، و درهفدهم‌ویاهجدهم ماه‌رجب‌سال ۲۱۸ بر کنار چشمهٔ بدندون ازنواحی‌طرسوس وفات‌یافت، ودرطرسوس‌مدفون گردید، مدت حیاتش ۴۸ سال، وزمان خلافتش بالاستقلال بیست‌سال وپنج ماه‌و۲۳ روز بود.

(ابن اثیر ۶/ ۱۴۵ الفخری ۱۹۶ تاریخ الخلفاء ۳۰۶ حبیب السیر۲/ ۲۵۲ تاریخ‌گزیده ۳۱۰)

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ص ۱۰۵ س ۶ غسان بن‌عباد : ازامرای بزرگ عهد هارون ومأمون‌است. خواندمیر اورا عم‌زادهٔ‌فضل بن‌سهل ذوالریاستین دانسته است. (۳۵۲/۲)

چون‌خلافت برمأمون راست‌شد، ورهسپار بغداد گردید،حکومت خراسان‌را درسال۲۰۲به غسان بن‌عباد داد ،غسان‌بامردم خراسان‌خوشرفتاری کرد، وازملوك اطراف دلجوئی نمود، وبنا برسفارش مأمون لیث‌بن‌سعدرا ازسمرقند عزل‌کرد، ونوح بن‌اسدرا به‌جای‌وی حکومت داد، وتااوائل‌سال ۲۰۶ درخراسان بود، دراین وقت طاهر بن‌حسین حکومت خراسان یافت وغسان به بغداد رفت، ودردوران خلافت معتصم والی جزیره وقنسرین و عواصم گردید.

(کامل ۵/ ۱۱۸ -۶/ ۱۴۲-۳۶۱ -۷ / ۱۷۹ تاریخ طبری ۱۱/ ۹۸۵

و۱۱۰۵ ترجمهٔ تاریخ یعقوبی ۱/ ۴۷۰ و۲/ ۴۷۸ و۴۹۵ گردیزی ۱۳۴)

ص ۱۰۵ س ۱۰ طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق خزاعی : مشهوربه ذوالیمینین‌مؤسس‌سلسله طاهریان. مسعودی‌درالتنبیه والاشراف اورا رستمی ونسبش‌رابه رستم دستان می‌رساند ومی‌گوید: دراسلام اینان ازموالی‌خزاعه بودند، وبدین جهت به خزاعه‌منسوب شدند .

حسین پدرطاهرحکومت پوشنج داشت وددسال۱۹۹ درگذشت ، وطاهرازسرداران و امراء با نفوذ مأمون خلیفه‌گردید . مأمون اورا به مقابلهٔ با علی‌بن عیسی مأمورنمود . واودریك منزلی‌ری باعلی جنگ‌کرد وپیروز گردید، وبه بغداد رفت، ومحمد امین‌رابه‌قتل رسانید. و پس‌ازآنکه مأمون به‌بغدادآمد، اورا ریاست شحنه داد. ودرسال ۲۰۵ هجری اورا به‌حکومت خراسان فرستاد ، وطاهر درماه ربیع‌الآخر سال ۲۰۶ به‌خراسان آمد، ویك سال ونیم حکومت کرد .

بعد از آن دریکی ازجمعه‌ها نام مأمون را درخطبه نیاورد ، و در شب همان روز به‌مرگ مفاجا درگذشت ، و مرگ او درجمادی‌الاخری سال ۲۰۷ اتفاق افتاد ، ودراین وقت چهل وهشت مرحله ازعمرش گذشته بود .

بعدازاو مأمون پسر اوطلحة بن طاهر را حکومت‌خراسان‌داد، وبه‌این طریق سلسلهٔ طاهریان در خراسان تشکیل یافت، وطلحه تاسال۲۱۳حکومت خراسان داشت ، ودراین سال وفات یافت ، وهفت سال بر خراسان فرمانروائی کرد .

پس‌ازطلحه برادرش‌ابوالعباس‌عبدالله‌بن‌طاهر ولایت‌یافت، اوتازمان خلافت الواثق بالله متصدی حکومت خراسان بود . و در ربیع الاول سال ۲۳۰ در سن ۴۸ سالگی به نیشابور درگذشت . ومدت هفده سال حکومت کرد .

بعدازاوپسرش طاهربن عبدالله امارت خراسان یافت ودرماه رجب سال ۲۴۸ به اجل طبیعی درگذشت ، و مدت ۱۸ سال بر خراسان حکومت کرد .

بعد از او پسرش محمد بن طاهر مدت ده سال امارت خراسان داشت .

محمدمردی غافل وبی‌عاقبت بود، و به‌شرب مدام و طرب و شادی وقت خویش می‌گذرانید ، درنتیجهٔ غفلت‌اوابتدا مردم طبرستان بشوریدند، وبعد از آن‌یعقوب‌لیث صفار به نیشابوروارد شد،ومحمد راگرفت ومحبوس کرد ، و خراسان را متصرف شد . و انقراض این سلسله به‌دست‌یعقوب در سال ۲۵۹ صورت گرفت . و گرفتاری محمد در چهارم شوال بود ، و درسال ۲۹۶ درگذشت.(ابن‌اثیر۱۸/۸)

بعد از سال ۲۵۹ طاهریان کوشیدند که قدرت از دست رفته را بازیابند ، درسال بعد یکی‌ازافراد این خاندان‌به‌نام حسین‌ازخوارزم به‌بخارا لشکرکشید، وپس ازمحاصره، شهررا به‌تصرف‌درآورد، اودرابتدا پیشرفتی کرد، ولی بعد در برابر امیراسماعیل مجبور شد شهررا رها کند و فرار اختیارنماید .

(طبری۱۱/ ۷۷۷و۱۰۶۳و۱۰۹۶و۱۲۱۸و۱۳۱۹و۱۳۳۸–۱۲/ ۱۵۰۵و ۱۵۰۹ و ۱۷۳۰ گردیزی ۱۳۴ و۱۳۵ و۱۳۸ و ۱۴۰ ابن اثیر ۷/ ۵ و۳۷ و۵۸و ۱۳۵ و۶۳ و۱۶۴ و۱۸۵ و۲۴۷ – ۸/ ۸ و ۱۰ و۱۵ و۵۵ العبر۱/ ۳۵۱ و۴۰۶ و۴۱۶و۴۵۱ ترجمهٔ تاریخ یعقوبی ۲/ ۴۵۲ و۴۵۷ و۴۷۵ و۴۷۷التنبیه والاشراف ۲۹۷ حبیب‌السیر۲/ ۳۴۲)

ص ۱۰۶ س ۲ الواثق بالله بن معتصم: مکنی به ابوجعفر (یا ابوالقاسم) خلیفهٔ نهم از خلفاء عباسی است. تولدش دربیستم شعبان سال ۱۹۹ بود ، و

درربیع‌الاول سال ۲۲۷ به‌خلافت رسید، ودرروز چهارشنبه ۲۴ ذی‌حجه سال ۲۳۲ یا ۲۳۳ در سرمن‌رای درگذشت. مدت عمرش ۳۳ یا ۳۶ سال ودوران خلافتش پنج سال نه ماه وپنج روزبود.

(تاریخ الخلفا ۳۴۰ ابن اثیر ۷/ ۱۰ الفخری ۲۱۵)

ص ۱۰۶ س ۹ عمرولیث صفاری: پس ازمرگ برادرش یعقوب بر ولایات متصرفی او مسلط شد، واطاعت خلیفهٔ عباسی را پذیرفت، به‌این جهت از جانب خلیفه فرمان امارت به‌نام وی صادرشد.

درسال ۲۷۱ معتمد عباسی‌اورا ازامارت خراسان عزل کرد. و در سال ۲۷۹ معتضد رافع‌رااز‌حکومت‌عزل کرد، وحکومت‌رادوباره‌به‌عمروداد. ورافع تااین تاریخ در ری به سرمی‌برد، وباملوك اطراف مداهنه می‌نمود، وبرای علویان دعوت می‌کرد.

در سال ۲۸۳ درماه جمادی‌الاولی عمرو به‌نیشابور وارد شد، و رافع بن هرثمه مخالفت باوی رآآشکار کرد، ولشکریان دوطرف دربرابر یکدیگرصف کشیدند، وباهم مصاف دادند. رافع منهزم گشت وبه‌خوارزم رفت، وعمرو اورا تعقیب کرد، ودرخوارزم رافع به‌قتل رسید.

در سال ۲۸۶ عمرولیث با اسماعیل سامانی در بلخ حرب کرد و لشکریان عمرو منهزم شدند. وسبب آن بود که مردم وی از عمرو منضجر شده‌بودند. و بس که از نزدیکان و خواص وی ستم دیده بودند اورا رها کردند. وعمرو به بلخ گریخت.

مردم بلخ ابتدا دررا به‌روی او بستند، و بعد برای او وچند نفراز یارانش درراگشودند. پس ازورود به شهر براوتاختند، واوراگرفته نزد اسماعیل بردند، واین واقعه درماه‌صفر ۲۸۷ بود، وعتبی آنرا درروزسه شنبه نیمهٔ ربیع‌الآخر نوشته است.

امیر اسماعیل وقتی عمرو را دید برخاست واو را دربغل گرفت و احترام بسیاربه‌او کرد. چون خبرگرفتاری عمرو به معتضد خلیفه‌رسید،بسیار شاد شد ، واسماعیل راخلعت داد ، وپادشاهی خراسان وماوراء النهررابدو تفویض کرد . ورسولی فرستاد ، و عمرو را ازاو بخواست ، و دراین باره اصرار ورزید ، وهرچه اسماعیل از دادن وی خودداری نمود ، مفید واقع نشد . واورابه بغداد روان کرد ، پس‌ازرسیدن عمرو به بغداد به‌فرمان خلیفه اورا برشتری سوار کرده وبه‌شهروارد نمودند، وبه‌زندانش بردند ، در وقت مرگ معتضد اوراخفه کردند .

گویند در وقت وفات معتضد، وزیراو قاسم بن عبدالله بن سلیمان (متوفی ۲۹۱) ترسید که اگرمکتفی به‌خلافت رسد،عمرو راآزاد کند ، واواز وزیرانتقام بگیرد ، فرمان داد تا عمرو را درزندان خفه نمودند.

درپایان‌کار عمرو وگرفتاری اوبه‌دست امیراسماعیل گفتهٔ مورخان مختلف است،آنچه دراینجا ایراد شد بنا برگفتهٔ ذهبی درکتاب العبراست .

مدت حکومت عمرو بیست‌وسه‌سال بود ویك چشم‌داشت وبغایت قتال وقهار بود .

(طبری ۱۲/۱۱۹۴-۱۳/۲۱۳۸و۲۱۵۱ ابن‌اثیر ۷/۱۳۸و۱۴۵ العبر ۲/۷۰ و ۷۵ و ۸۲ تاریخ سنی ملوك الارض و الانبیاء ۲۳۶ تاریخ بیهق ۱۲۵ مختصرکتاب البلدان ۳۱۳ حبیب‌السیر۲/۲۴۸)

ص ۱۰۸ س ۴ **یعقوب بن لیث صفار** : شرح حالش دربیشتر ازکتاب های تاریخ به تفصیل آمـده است ، و دراینجا به‌اختصار سرگذشت وی آورده می‌شود .

یعقوب وعمرو هردودرسیستان روی‌گری می کردند، وبعددرسلك مطوعه درآمدند، وبه‌قتال خوارج وکفارمشغول شدند، ابتدای دولت یعقوب

درسال ۲۵۳ بود که سیستان رامتصرف شد .

پس‌ازتصرف سیستان،هرات وپوشنج رابگرفت، وبرخراسان‌استیلا یافت ، و بعد درسال ۲۵۵ کرمان ، و پس ازآن فارس رابه‌تصرف خویش درآورد ، ودرچهارم شوال ۲۵۹ نیشابوررا ازمحمدبن طاهرانتزاع کرد و واوراگرفت وبند نمود . ودراردیبهشت ماه سال ۲۶۰ به ساری درآمد ، و باحسن‌بن زیدحرب کرد، وبراوپیروزشد ، وچهارماه درطبرستان ماند ، پس ازآن‌به‌خوار ری‌رفت، وازآنجابه‌فارس شد . ودرسال ۲۶۲ به‌اهوازرفت ، وبا لشکرموفق حرب کرد ، ودرجندی شاپور بیمارشد ، ودرآن بیماری در نهم شوال سال ۲۶۵ درگذشت .

(طبری۱۲/ ۱۸۸۰ و۱۸۸۲ ابن اثیر ۷/ ۶۰و۶۲و۸۶و۸۸و۹۵و۱۰۷ تاریخ طبرستان ۳۴۵ و ۳۴۶ ترجمهٔ یعقوبی ۲/ ۵۳۶حبیب‌السیر۲/ ۳۴۶)

ص ۱۰۸ س ۵ رافع بن هرثمه: درسال ۲۶۹به‌جای‌خجستانی‌امارت یافت، وتمام خطه‌ای‌که درتصرف خجستانی بودبه‌دست‌گرفت ، ودر۲۷۱ موفق خلیفه عباسی حکومت خراسان رابه محمدبن طاهرکه دراین وقت به بغداد بود واگذارکرد،و محمد رافع‌رابه‌نیابت خویش حکومت خراسان‌داد، و رافع در۲۷۷ طبرستان رامتصرف شد ، وچون درسال ۲۷۹ معتضد او را از حکومت خراسان عزل‌کرد ، اوبه آل ابوطالب پیوست ، ودرنیشابوربه‌نام محمدبن زید طالبی خطبه خواند .

رافع با عمرولیث جنگ کرد ، وهزیمت یافت ، وبه نیشابورآمد، و شهر بگرفت ، عمرو بربی او آمد ، و او را از نیشابور بیرون کرد . رافع به‌خوارزم رفت، خوارزمشاه‌اورابکشت،وسرش‌راسوی عمروفرستاد، وعمرو سراورابه نزد معتضد فرستاد . واین واقعه درسال ۲۸۳ بود. وحمزهٔ اصفهانی‌گوید:رافع‌بن هرثمه درسال ۲۷۸ درگذشت .

(کامل ابن اثیر ۱۲۲/۷ و۱۳۸ و۱۴۴ طبری ۲۰۳۴/۱۳ و ۲۰۴۹ و ۲۱۲۲ و۲۱۳۱ گردیزی ۷۹ و ۸۰ تاریخ سنی ملوك الارض چاپ اروپا ۲۳۹)

ص ۱۱۰ س ۴ ربنجن: محلی‌به‌نام‌ریشخن ورسخن در کتب معروف جغرافیا و تاریخ یافت‌نشد، ظاهرآنست که کلمهٔ ربنجن که درمتن گذاشته شده صحیح و ریشخن مصحف است.

ربنجن (به‌فتح راءمهمله و کسر باء وسکون نون وفتح جیم و در آخرآن نون) و اربنجن (به‌فتح الف وسکون راءوکسر باء وسکون نون وفتح جیم) هردو نام یك موضع و شهرکی است ازشهرهای سغد سمرقند که هم‌آنرا اربنجن وهم ربنجن‌به‌اسقاط الف‌گویند.

یاقوت ذکر ربنجن را دراربنجن نموده است و ربنجن را مستقلا ذکر نکرده است.

و باز درباب راءربیخن(باخاءمعجمه) راآورده‌وگفته است ربیخن (به‌فتح‌راءمهمله‌وباءموحده‌وسکون یاءمثناة تحتانیه‌وفتح‌خاء معجمه وردرآخر نون) وبعضی آنـرا اربیخن گویند،شهرکی است در نواحی سغد از اعمال سمرقند و ازآنجاست ابوبکراحمدبن محمدبن موسی‌الاربیخنی فقیه حنفی که درسال ۳۶۹ درگذشت.

علامهٔ قـزوینی درحواشی چهار مقاله ربیخن را تصحیف ربنجن دانسته وگفته‌است: ضبط ربیخن درمعجم تصحیف است.

اما احتمال آن‌می‌رود که ربیخن‌غیرربنجن، وهرکدام نام موضعی جداگانه باشد.

درطبری‌این‌کلمه به‌صورت ارنیحن ورنیحن آمده‌است.

واحتمال‌هم‌دارد که اصل‌ریشخن ریخشن که ازقرای‌سغداست باشد، وحروف خاءوشین، درنوشتن پس وپیش شده باشد.

(انساب‌سمعانی و اللباب ۱/ ۳۰ و ۴۵۹ معجم البلدان۱/ ۱۸۹-۲/ ۷۵۲ وطبری۱۱ / ۱۲۴۹)

ص ۱۱۲ س ۱۶ ابوحاتم یساری: نامش درجائی‌به‌دست نیامد.

دراللباب درکلمهٔ یساری‌آمده است که: یساری (به‌فتح‌وسین وبعد ازالف یاء) نسبت به یسار نام گروهی از عرب دربربه سماوه است که آنها را آل‌یسارگویند. (اللباب فی‌تهذیب الانساب۲/ ۳۰۹)

ص ۱۱۲ س ۱۵ رافع راکسی نصیحت‌کرد: ناصح بنا بسه گفتهٔ ابـن اثیر حمویة‌بن‌علی‌است.

ابن اثیردرحوادث سال ۲۶۱ گویدوقتی که‌نصربن‌احمددرسال ۲۶۲ قصد برادرش اسماعیل‌کرد، اسماعیل حمویة بن علی رابه‌نزد رافع‌بن‌هرثمه فرستاد وازاواستمداد نمود. رافع باسپاه انبوه متوجه بخارا شد، و به‌مدد اسماعیل آمد.

حمویه‌گوید: باخود اندیشه کردم‌وگفتم‌اگرامیراسماعیل بامدد رافع بربرادرش پیروزگردد، دورنیست که رافع پس ازپیروزی‌به‌فکرآن افتدکه اسماعیل راهم ازبین ببرد، واورا دستگیرنماید، وبرتمام ماوراء النهرتسلط یابد. واگرهم اورا نگیرد، وبااسماعیل دردوستی وفا ورزد، اسماعیل‌باید برای این‌مددی که‌رافع‌به‌اونموده‌پیوسته ازاوتبعیت نماید،واوامرونواهی‌اورا بپذیرد. پس‌ازاین‌فکر، درخلوت به‌نزدرافع رفتم و به‌اوگفتم مرا نصیحتی است که واجب‌است‌آنرا به‌توبگویم، من ازنصرواسماعیل چیزهائی متوجه شده‌ام‌که تاکنون برمن روشن نبود، من برتو ازاین دوبرادر ایمن نیستم، رای من آنست‌که تو درکار حرب این دوبرادر دخالت نکنی، و درجنگ شرکت ننمائی، بلکه آن دورا به صلح وآشتی واداری. رافع‌آن نصیحت ازمن‌پذیرفت، وهردورا برصلح وادارنمود، وعمل ونصیحت‌مرانیك شمرد،

وبه جاي خويش بازگشت .

من پس‌ازمدتی به امیراسماعیل گفتم که حال چنین بود ، واو رافع را در ابرام و اصرار به‌صلح معذور داشت . وکار مرا ستود .

(کامل ابن اثیر ۹۲/۷ حبیب‌السیر ۳۵۳/۲)

ص۱۱۵س ۵ اسحاق‌بن‌احمد: برادر امیراسماعیل ساماني است ، پس از آنکه امیراسماعیل درگذشت ، و پسرش ابونصراحمد جای اوراگرفت ، خواست به ری سفری کند. بعضي ازنزدیکانش اوراگفتند ازاسحاق عمت نباید غافل باشي ، بهترآنست که ابتدا به‌سمرقند شوی و اسحاق را دربندکني ، و بعد به ری بروی .

احمد بنا براشارت وی اسحاق را به بخارا خواست ، و به زندان افکند ، و بعد اورا درسال ۲۹۸ از زندان برآورد و به سمرقند و فرغانه باز فرستاد. پس‌ازکشته شدن احمد که نصرپسرش به‌جاي اونشست،اول کسی که براو عاصي گردید. وازفرمان او بیرون شد ، اسحاق و پسرش الیاس بود . اسحاق درسمرقند سرکشي آغازکرد ، و الیاس قیادت لشکر را عهده دار گشت، وکاراسحاق‌قوت‌گرفت، وجمعي‌دراطراف اوگرد شده، وازسمرقند به جانب بخارا رهسپارگردید .

نصرحمویةبن علي رابه دفع ایشان مأمورکرد ، و در رمضان سال ۳۰۱ حرب سختي بین‌طرفین روی داد، و اسحاق منهزم‌گشت ، وبه‌سمرقند بازگردید . و برای مرتبهٔ دیگرلشکریان خویش را جمع‌آوری‌کرد ، و به جنگ‌روی‌آورد. دراین‌کرت‌نیزشکست‌خورد، وبه‌سمرقندگریخت،حمویه او را تا سمرقند تعاقب نمود ، او متواري شد. حمویه او را طلب کرد و جاسوسان برگماشت تا اورا پیداکردند ، اودرخواست امان نمود . حمویه اورا امان‌داد وبه بخارافرستاد ونصراورانیکوهمي‌داشت تامرگش در رسید.

صاحب مزارات بخارا نوشته‌است که‌اسحاق‌بن‌احمد درقهندزبخارا درحالي‌که محبوس بود درماه صفر ۳۰۱ درگذشت .

اما پسرش الیاس به فرغانه رفت ودرآنجا باقی‌بود تاآنکه دوباره خروج نمود وبا همدستی محمدبن‌حسین‌بن‌مت وجمعی ازبزرگان به سوی سمرقند حرکت‌کرد ، ولی در برابـر لشکر امیر نصرتاب مقاومت نیاورده منهزم‌شد، وبه فرغانه بازگشت. وابن‌مت به اسپیجاب شد، وازآنجا به طراز رفت، یکی‌ازدهقانان‌آن سامان اورا کشت‌وسرش‌را به‌بخارا نزد نصرفرستاد.

الیاس برای مرتبهٔ سوم سربه شورش برآورد، وصاحب شاش او راکمك نمود . اما درآخر محمدبن‌مظفر حاکم فرغانه اورا استمالت‌کرد، و امان داد ، و به بخارا فرستادش . امیر سعید اورا اکرام نمود وبه دامادی خویش برگزید و درنزداو بماند .

(ابن‌اثیر ۸/ ۱ و۲ و ۲۶ و ۳۰ و ۴۱ گردیزی ۱۵۰ و ۱۵۱مزادات بخارا ۲۵)

ص ۱۱۸ س ۱۴ : المعتضدبالله‌ابوالعباس‌احمدبن‌ولیعهدالموفق‌طلحةبن‌المتوکل شانزدهم خلیفه‌ازخلفاء عباسی‌است . درذی‌حجه سال۲۴۲متولدشد. (صولی گوید درربیع‌الاول سال ۲۴۳ متولدگردید) ودرماه رجب سال ۲۷۹ بعد از عمش معتمد با او به خلافت بیعت‌شد. و درربیع‌الآخرسال ۲۸۹ به بیماری صعبی مبتلی‌گردید ، و درروز دوشنبه هشت روز مانده از ربیع‌الآخر همان سال درگذشت.مدت عمرش‌چهل‌وهفت سال‌بود ونه‌سال‌ونه ماه‌خلافت کرد.

(ابن‌اثیر ۷/ ۱۶۹ الفخری ۲۳۱ تاریخ‌الخلفا ۴۶۸ تاریخ‌گزیده ۲۲۲)

ص۱۱۹ س۴ علی‌بن‌الحسین : وی علی‌بن‌الحسین المروروذی استکـه ابتدا درجملهٔ‌کسان رافع‌بن هرثمه بود . هنگامی که ابـوطلحةبن شرکب هرات را تصرف‌کرد ، رافع به اتفاق علی‌برای دفع فتنهٔ وی متوجه مروشد ، و با ابوطلحه که بدانجا رفته بود حرب کرد و او را منهزم نمود . علی بعـد درجملهٔ امراء عمرو درآمد. و پس‌ازچندی باعمرو مخالفت آغاز کرد.

عمرو پس‌ازآنکه ازقهستان به نیشابور آمـد یکی‌ازامراء خود را

به‌طلب علي فرستاد .

در تاريخ سيستان مذكور است كه عمرو، منصوربن‌محمدبن‌نصر را فرمان كرد كه علي‌بن‌الحسين المرورودي را به هر كجاي كه هست طلب كند، او اندر اين فرمان مداهنت كرد . (۲۵۰) و بعد محمدبن شهفور را به طلب علي‌فرستاد. علي بگريخت وبه بلخ شد، وپسر فريغون بااو يكجا آنجا جمع شدند (۲۵۱) . تا بوداود عامل بلخ از عمرو ايشان را زينهار خواست، و عمرو زينهار داد .

و در جاي ديگر دراين تاريخ ذكرشده كه عمرو، علي بن‌الحسن (ظ . الحسين) رابه‌گرگان فرستاد (۲۵۳).

گرديزي‌هم در زين‌الاخبار موافق باگفتهٔ صاحب تاريخ‌سيستان نوشته است كه علي از مرو رود به بلخ گريخت، وبا احمد بن محمد فريغوني در مخالفت‌عمرو همداستان شدند ، و بوداودعامل بلخ ازعمروايشان را زينهار خواست‌و عمرو زينهار داد .

وليكن‌آنچه ازاين دو تاريخ نقل‌شد كه علي وفريغوني‌دريك‌جا با يكديگر جمع شدند باقول نرشخي درتاريخ بخارا مخالف است .

در تاريخ سيستان و زين‌الاخبار گرديزي از حسين بن علي بن الحسين‌المرورودي نيزدرچند مورد يادشده كه ظاهرا او پسرعلي مرورودي است .

ثعالبي‌هم دركتاب يتيمة‌الدهر ازشخصي به‌نام‌حسن‌بن‌علي مرورودي نام برده و ترجمهٔ حالي‌ازاوذكر كرده و اورا بسيار ستوده و درشرح‌حالش نوشته است ، اديب‌تر و شاعرتر و بـزرگوارتر اصحاب جيوش خراسان بود، و اورا بااحمدبن سهل واقعاتي بود (۸۵/۴) .

مسلما او همان حسين مرورودي است كـه نامش در تاريخ سيستان

و زین‌الاخبار آمده و « حسن » در یتیمة‌الدهر غلط چاپی است، چه مطابق گفته گردیزی حسین بن‌علی مروروذی را در ایام پادشاهی احمد بن اسماعیل در سال ۲۹۷ با احمد بن سهل مامور سیستان کردند، و واقعاتی با یکدیگر داشته اند (۱۴۱).

و نیز چنانکه خود ثعالبی دوبیتی از بعض ازشعرا در عزل مرورودی از حکومت مرو، و امارت احمد بن‌سهل نقل کرده و بیت این است:

اقام بصحنها لؤم ابن سهل و فارق ربعها کرم الحسین
و کانت جنة فغدت جحیما فیا بعد اختلاف الحالتین

غلط بودن « حسن » بخوبی روشن می‌شود.

ص۱۱۹ س۱۱ احمد فریغون: مقصود ابوالحارث احمد بن محمد فریغونی امیر دوم از خاندان فریغونی است. آل فریغون در تمام مدت ملک سامانیان بر ولایت جوزجان حکومت داشتند، و امرائی فاضل و علم‌دوست و محب علماء و درگاه ایشان مجمع فضلا بود.

ابوالحارث احمد بن محمد که واسطة العقد آن خاندان بود دختر اورا امیر ناصرالدین برای پسرش خواست، و او نیز دختر ناصرالدین را برای پسرش ابونصر گرفت.

چون ابوالحارث درگذشت، سلطان محمود آن ولایت را برابونصر مقرر داشت، و تا سال ۴۰۱ که ابونصر از دار دنیا به‌عقبی تحویل کرد، حکومت جوزجان با او بود.

نوشته‌های مورخان در باره آل‌فریغون مختلف است و اسم و کنیه و نسبت آنهارا هریك به‌نوعی یادکرده‌اند.

ابن‌اثیر دردوجا ازصاحب‌جوزجان یادکرده‌است. درجائی که‌گفته نوح صاحب جوزجان را به‌دفع‌فائق مأمور کرد، اورا ابوالحارث احمد بن

محمدبن فریغونی با کنیه ابوالحارث و نام احمد و فریغونی با یاء نسبت ذکر نموده .

ودرموضع‌دیگر درحوادث سال۴۰۱ که خبرمرگ‌صاحب‌جوزجان را می‌دهد اورا ابوالحارث محمد فریغون باکنیهٔ ابوالحارث ونام محمد و فریغون بی یاء نسبت یادکرده‌است .

گردیزی در زین‌الاخبار ازصاحب جوزجان ابوالحارث محمد بن احمد بن‌الفریغونی اسم برده و گوید: که نوح بن نصر با وی‌خویشی کرد ، تا بدیشان پشت وی قوی‌گشت .

در یمینی و ترجمهٔ‌آن درچند مورد که از صاحب جوزجان ذکری شده در بیشتر جاها ابوالحارث فریغونی است بی‌آنکه نامش برده شود.

عوفی درکتاب لباب‌الالباب نام والی جوزجان را ابونصرفریغونی خوانده است . ومرحوم علامهٔ قزوینی‌در تعلیقات خویش، ابونصر را با نام احمد بن ابی‌الحارث محمد فریغونی متوفی ۴۰۱ آورده‌است .

از آنچه در اینجا از گفتهٔ مورخان یاد شد اضطراب و اختلاف گفتهٔ آنها معلوم می‌گردد، و از مجموع اقوال این‌جماعت چنین‌ظاهراست که امیر دوم ازامرای جوزجان مکنی به‌ابوالحارث‌ونامش‌احمدبن محمدبن فریغون است که معاصرامیرنوح می‌باشد ، وامیرسوم پسرابوالحارث مکنی به ابونصر ونامش‌محمد و در سال ۴۰۱ درگذشته است، وفریغون نام جد آنهاست که‌گاه ابن را اندازند و با یاء نسبت‌فریغونی‌گویند. و فریغون بن محمد فرزند ابونصر و پسرزادهٔ ابوالحارث احمد می‌باشدکه با امیرمنتصر معاصر بوده‌است (۱۹۷) .

(ابن‌اثیر ۹/۳۴ و ۷۷ و ۹۳ گردیزی ۱۶۵ لباب‌الالباب عوفی ۲۶ و

۵۶۶ ترجمهٔ یمینی ۶۳ و ۱۰۴ و ۱۱۸ و ۱۹۷ و ۲۹۴ و ۲۹۶ یمینی نسخهٔ خطی و شرح آن ۱/ ۱۶۶و۱۸۴)

ص ۱۲۱ س ۳ علی‌بن‌سروش : در تمام‌نسخه‌های تاریخ‌بخارا علی‌بن‌سروش است، ولیکن در تواریخ دیگر چون تاریخ سیستان و زین‌الاخبارگردیزی به‌جای‌سروش شروین آمده وهمین صورت هم ظاهراً درست است .

علی بن‌شروین‌ازسرداران بزرگ‌عمرولیث صفار است که درجنگ با امیراسماعیل‌گرفتار و اسیرشد .

گردیزی نوشته‌است که عمرولیث محمد بن بشر وعلی بن شروین و احمد دراز را به‌راه‌آمویه برمقدمه به‌مقابلهٔ امیراسماعیل بن‌احمد فرستاد، و اسماعیل به‌راه زم ازرود بگذشت. وپیش ایشان‌آمد، وحرب کرد. احمد دراز به زینهار اسماعیل بن احمد رفت ، و محمد بن بشر هزیمت شد، و لشکر به‌طلب او رفتند، او دراین هزیمت کشته شد باهفت‌هزار مرد، و علی بن شروین را اسیرگرفتند، واین روزدوشنبه هژدهم شوال سنه۲۸۶ بود. و چون‌علی بن‌شروین را اسیرگرفتند احمد درازشفاعت کرد تا اورا نکشتند، و به‌بخارا به‌زندان بازداشتند تا مرگ .

صاحب‌تاریخ‌سیستان‌هم به‌این‌واقعه‌اشاره نموده‌وگوید: محمد بشر کشته شد، وعلی‌بن شروین وگروهی بزرگ اسیرماندند، و تاریخ این‌حادثه در این‌کتاب، آخر شوال سال ۲۸۵ آمده است .

ابن اثیر نامی از علی بن سروش یا شروین نیاورده و به‌جای بشر «بشیر»آورده وگفته‌است: عمرولیث‌محمدبن بشیرکه خلیفه وحاجب‌واخص اصحاب و بزرگترین امرایش بود به آمل فرستاد ، و اسماعیل از جیحون گذشت ، و با سپاه عمرو محاربه کرد . ومحمد بن‌بشیر باجماعتی نزدیك به شش‌هزار ازمردم‌او کشته شدند، وهزیمت شدگان به‌عمرو که در نیشابور بود پیوستند . خواندمیر هم تنها ازمحمد بن بشیر نام برده است، و ظاهراً

مأخذش کامل ابن اثیر بوده است (۳۴۸/۲) .

(زین‌الاخبار گردیزی ۱۴۴-۱۴۵ تاریخ سیستان ۲۵۲ و ۲۵۳ و ۲۵۴ ابن اثیر ۱۶۵/۷ حبیب‌السیر ۳۴۸/۲ و ۳۴۹)

ص ۱۲۱ س۶ محمدبن‌لیث: وی نیز از امراء عمرولیث صفاریست، و نامش در تاریخ سیستان و کامل ابن اثیر آمده است ، وی در اضطراب خراسان و فتنهٔ احمد خجستانی که درفارس از جانب عمرو حکومت داشت خلاف ظاهر ساخت، وجانب خجستانی گرفت. عمرو برای تنبیه وی درسال ۲۶۸ به‌فارس رفت ، و براو دست یافت، و اورا اسیر کرد، و درجمادی‌الاخر سال ۲۷۰ درحال اسارت با خویش به‌سیستان آورد. و ظاهراً بعد او را عفو کرده و مورد اعتماد خویش قرارداده که درجنگ باامیراسماعیل اورا باسر کردگان دیگر به‌بلخ فرستاده‌است .

در تاریخ سیستان در یك جا نام وی احمد و درجای دیگر محمد است، و اصطخری هم نام اورا احمد نوشته ، ولی ابن اثیر محمدبن‌اللیث ذکر کرده است .

طبری و ابن اثیر حرب عمرو را با محمد بن‌اللیث عامل خود در فارس، و اسارت اورا یاد کرده‌اند.

(تاریخ سیستان ۲۳۸ و ۲۴۱ وکامل ابن اثیر ۱۲۳/۷ و تاریخ‌طبری)

ص ۱۲۲ س ۱۰ منصوربن قراتکین : در تمام نسخ نرشخی منصور بن قراتکین(و منصور قرتگی) است و کلمهٔ منصور در اینجا زائد و غلط و مقصود خود قراتکین است ، نه پسرش منصور، چنانکه در بعد شرح آن خواهدآمد.

قراتکین (یعنی پهلوان سپاه) وی ترکی بود از سرداران سامانیان که ابتدا در اسبیجاب حکومت داشت ، و بعد امارت بست یافت ، و در

زمان امیر سعید نصربن احمد یکی از سرداران بزرگ گردید.

در سال ۳۰۷ که احمد بن سهل بر امیر نصر عاصی شد، قراتکین که در این هنگام در جرجان بود مامور دفع احمد گردید، و با او حرب کرد و منهزم شد، و احمد بر جرجان مسلط گردید.

در سال ۳۰۹ امیر نصر اورا مامور جنگ لیلی‌بن نعمان دیلمی که ازسرداران اولاد اطروش علوی بود کرد، او در ده فرسنگی جرجان با لیلی روبرو شد و از لیلی شکست خورد، و پس از کشته شدن لیلی بدست حمویةبن علی به جرجان بازگشت، و در سال ۳۱۶ در بست فرمان یافت، و نعشش به‌اسبیجاب نقل گردید، و در رباطی که ساختهٔ خود او و به رباط قراتکین معروف بودبه‌خاك سپرده شد.

با آنکه بیشتر مورخان مرگ او را در سال ۳۱۶ نوشته‌اند از گفتهٔ ابن اثیر چنین برمی‌آید که اوتا بعد ازسال ۳۲۰ در قید حیات بوده، چه ابن اثیر او را در واقعهٔ شورش برادران امیر نصر شریك و همدست آنها شمرده و در ذیل حوادث ۳۱۷ می‌گوید: ابو زکریا یحیی و قراتکین‌در هرات بودند، نصر هنگامی که به هرات نزدیك شد آن دو به بلخ رفتند، و قراتکین حیله‌ای کرد که نصر را از تعاقب خویش باز دارد، یحیی را به‌سوی بخارا روان نمود، وخود در بلخ بماند. امیر سعید که خبر توجه یحیی‌را به‌بخارا شنید به‌سوی بخارا روان شد. چون از نهربگذشت، یحیی به‌سمرقند، رفت و از آنجا به‌بلخ بازگشت، لیکن قراتکین دیگر اورا یاری نکرد، واو به‌نیشابور رفت، و نصر بن احمد در ۳۲۰ به نیشابور در آمد وکس‌فرستاد، وقراتکین‌را استمالت نمود، وحکومت بلخ رابه‌او تفویض کرد. و یحیی را هم امان داد. و فتنه بدین‌گونه خاتمه یافت.

قراتکین در تمام مدت عمر خویش از خرید هرگونه ملك وضیعه

خودداری می‌کرد، و از کسی هم آنها را به هدیه نمی پذیرفت و می گفت سپاهی را شایسته است که مالك چیزی باشد که بتواند با خود به‌هر جا که خواهد ببرد و پای بند جائی نباشد.

(ابن اثیر ۸ / ۳۸ و ۳۹ و ۴۱ و ۶۶ و ۶۷ تاریخ طبرستان ۲۸۰ و ۲۸۱ و ۲۹۹ گردیزی ۸۴ و ۵۲ و ۱۵۵ تاریخ سیستان ۳۱۳)

ص ۱۲۲ س۱۲ محمد بن‌هارون: از امراء بزرگ امیر اسماعیل سامانی‌است. وی در روزگاری کـه رافع بن هرثمة حکومت خراسان داشت از پیشهٔ درزی‌گری‌خود دست برداشت، و با جمعی از اراذل به‌راهزنی پرداخت، پس ازچندی از رافع امان خواست، و درجملهٔ مردم او درآمد، و نایب وی‌گردید. وقتی که عمرولیث اسیراسماعیل‌گردید، و رافع هم‌کشته شد، او به‌امیراسماعیل پیوست، وبه‌خدمتش کمر بست. امیر اسماعیل او را بـا لشکری آراسته به‌جرجان به‌جنگ محمد بن‌زید فرستاد. او بامحمدبن زید در روز جمعه پنجم شوال ۲۸۷ جنگ کرد واورا شکست داد؛ وپسرش‌زید را اسیر نموده به بخارا فرستاد، امیر اسماعیل حکومت‌گرگان و طبرستان را به محمد بن‌هارون داد.

محمد بعد ازگذشت مدتی از اطاعت امیر اسماعیل بیرون شد، و عاصی‌گشت. درسال۲۸۹ که مردم ری‌ازعامل‌خویش راضی نبودند، محمد را به‌شهرخویش دعوت‌کردند، او به‌ری برفت وحاکم آنجاراکشت، وری را متصرف‌گردید.

درسال ۲۹۰ امیر اسماعیل متوجه ری شد، ابن هارون ری را ترك کرد، و به‌طبرستان رفت. امیر اسماعیل پارس کبیررا به‌حکومت طبرستان فرستاده. و اوابن‌هارون را به اطاعت امیر اسماعیل سامانی ترغیب کرد، و وعده دادکه امیر را با او برسرلطف آرد. ابن‌هارون به‌قول اوفریفته‌گشت،

و اطاعت امیر را پذیرفت و متوجه بخارا گردید . ولی هنگامی که به مرو رسید، کسان امیر اورا گرفته ومغلولا به‌بخارا بردند. ودر آنجا زندانی‌شد، و پس از دوماه درگذشت .

گردیزی نوشته است که امیراسماعیل به‌ری شد، و محمد بن‌هارون را بادو پسرش دستگیر کرد، و این فتح درهفدهم رجب سال ۲۸۹ بود.

ابن‌اسفندیار درتاریخ طبرستان اورا سرخسی‌دانسته، وگوید پارس اورابه‌حیله گرفتارنمود،وبه‌بخارا گسیل کرد. درراه‌اوراشبانه‌روزمی‌دوانیدند، تا به بخارا پیش امیراسماعیل سامانی بردند . فرمود اوراهمچنان‌گرد شهر بگرداندند، وبعد درخانه‌ای‌کردند ، و دیوارها بر آوردند تا از گرسنگی و تشنگی‌هلاك شد.

حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده‌گوید: محمد که به‌تقویت سامانیان برطبرستان مستولی‌شده بود برخلیفه خروج کرد، مکتفی لشکرفرستاد واورا مقهورگردانید (۳۳۷).

یاقوت در معجم‌البلدان نامش را احمد آورده و گوید : احمدبن هارون از امراء بزرگ امیر اسماعیل سامانی بود ، و او همان کسی است که محمدبن زید داعی را کشت .

ومنهاج سراج هم به‌پیروی از یاقوت نامش‌را احمد نوشته است .

(ابن اثیر ۷ / ۱۷۰ و ۱۷۴ طبری ۱۳ / ۲۲۰۸ و ۲۲۱۵ و ۲۲۲۰ گردیزی ۱۴۷ تاریخ سنی ملوك الارض و الانبیاء ۲۴۰ یاقوت ۲ / ۹۰۱ تاریخ طبرستان ۲۵۶ و ۲۵۹ و ۲۶۳ طبقات ناصری ۲۰۶ مختصر کتاب البلدان ابن فقیه ۳۱۳)

ص ۱۲۳ س ۲ **علی بن احمد:** از امراء امیر اسماعیل سامانی است‌نامش در کامل ابن اثیر (ج۸صفحه ۳۳۱) آمده است .

و درتاریخ گردیزی‌هم این نام یك مرتبه یاد شده که محتمل است

همین شخص باشد. گردیزی گوید: و علی‌بن احمد بن‌عبدالله را اندر حدود سمرقند بگرفتند (۱۵۶) درپادشاهی نوح‌بن نصر.

(ابن‌اثیر ۸/۳۳۱ طبری ۱۲/۱۱۸۶ گردیزی ۱۵۶)

ص ۱۲۳ ص ۳ فاریاب و فریاب و باریاب : جغرافی نویسان و بعضی از مورخان گاه بین فاراب که شهر و ناحیتی است در ترکستان و فاریاب که از شهرهای خراسان قدیم وازاعمال گوزگانان است خلط ویکی را به‌جای دیگری‌بکار برده ، ویا آنکه هر دو را به‌یك صورت ذکر کرده‌اند . از این رو مناسب دید که برای روشن شدن صورت درست و صحیح وتعیین محل هریك،گفتهٔ چندتن ازجغرافی‌نویسان عرب ومورخان را در اینجا به‌اختصار یاد نماید .

یاقوت گوید : فاریاب شهریست مشهور در خراسان از اعمال گوزگانان نزدیك بلخ، درغربی رود جیحون . و گاه آنرا به‌اماله فیریاب (به‌کسراول) خوانند .

از فاریاب تا شبورقان سه مرحله راه است، واز فاریاب تا طالقان نیز سه مرحله، و از فاریاب‌تابلخ شش مرحله (۳/۸۴۰).

ودرجای دیگرگوید : فریاب از نواحی بلخ باشد و فریاب‌مخفف فاریاب است (۳/۸۸۸).

و باز در موضع دیگر آنجا که گوزگان را وصف‌کند گوید : گوزگان بین مرورود و بلخ واقع است وقصبهٔ‌آن را یهودیه خوانند. وانبار و فاریاب وکلار از شهرهای‌آنست (۲/۲۴۹).

و در چند جای دیگر هم‌که یاقوت از این‌شهر که‌ازاعمال گوزگان است نام می‌برد به‌اسم‌فاریاب یاد می‌کند .

و درکلمهٔ فیریاب هم‌گوید : فیریاب (به‌کسرفاء) و بعداز راءیاء

دیگر و در آخر باء، ازشهرهای‌خراسانست. محمدبن‌موسی‌فیریابی‌صاحب سفیان ثوری بدانجا منسوبست(۹۳۰/۳).

و فاراب را چنین توصیف می‌کند :

ولایتی‌است وراء نهرسیحون‌درحد فاصل بلاد ترك ازشاش(چاچ) دور و نزدیك به بلاساغون است، و ازآنجاست فیلسوف شهیر ابونصربن طرخان واسماعیل‌بن حماد جوهری مصنف صحاح اللغه وخالش اسحاق ابن‌ابراهیم‌صاحب دیوان‌الادب. (۸۸۳/۳)

و در موضع دیگرگوید : باراب نام ناحیه بزرگ وسیعی‌است‌آن طرف رود جیحون، و آنرا فاراب با فا نیز خوانند، و بدانجا منسوبست ابونصر اسماعیل‌بن حمادالجوهری (۴۶۲/۱).

و در چند محل‌دیگر که نام این شهر را برده آنرا به‌صورت‌فاراب و باراب یادکرده است (۳۴۹/۱ و ۸۳۹/۱ و ۴۰۵/۲).

مقدسی‌هم مانند یاقوت شهری که درخراسان‌است فاریاب، وشهری که در ترکستان‌است فاراب خوانده است.

در جائی که‌مسافت بین شهرهای‌خراسان را بیان می‌کندگوید :

ازبلخ تا شبورقان مسافتش مانند مسافت بامیان و بلخ است ، واز شبورقان تا فاریاب نیزهمین اندازه مسافت است (۳۴۶).

و در جای دیگرگوید : تا فاریاب یك مرحله ، و از فاریاب تا آستانه یك مرحله است (۳۴۷) .

و باز در جائی که از بلاد ترکستان بحث می‌کند آنرا باراب‌ذکر کند (۳۴۴).

ابن حوقل در بارهٔ این دو ناحیه چنین نوشته است :

فاریاب شهریست‌ازگوزگان که کوچکتر از طالقان است، اما باغها

و بوستانها و آبش فراوانتر وبیشتر ازآنست، بناهای آن از گل است ومسجد آدینه دارد، ومسجد را مناره نباشد .وگوزگان اسم ناحیه است (۳۶۹).

ۆ راجع به باراب نوشته است:

باراب ازجملهٔ شهرهای ماوراءالنهراست، ومسافت ازسبانیکث تا کدر که قصبهٔ باراب است دومرحله باشد. ودرچند مورد دیگرهم که ابن‌حوقل نام این شهررا برده همه‌جا به‌صورت باراب وفاراب یادکرده‌است (۴۱۸-۴۱۹ و ۴۲۷)

استخری نیز مانند ابن حوقل از این دوشهر یاد نموده وگوید:

از شبورقان که خواهند به یهودیه روند باید به فاریاب بازگشت (۲۷۰ و ۲۷۱).

و باراب‌راگوید: در جانب‌شرقی وادی بین کدرونهراست (۲۹۵).

ابن‌خرداذبه هم در کتاب مسالك و ممالك فرق‌بین‌فاریاب وفاراب را مراعات‌کرده و اول را شهری از خراسان و دوم را ناحیه و شهری از ترکستان دانسته است .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

صاحب حدودالعالم فاریاب را ازاعمال‌گوزگان و باراب یافاراب را ازشهرهای ترکستان و قصبه آنراکدر نوشته است .

سمعانی‌فاراب را شهرکی در نواحی بلخ دانسته و در باراب گوید نام ناحیه‌ایست آن طرف نهرجیحون‌از بلاد مشرق، و«باء» آن را به «فا» هم بدل‌کنند ، و فاراب گویند. و نام یکی ازعلماء آنجا را ذکر کرده است (۲۳/۲)

از گفتهٔ این‌گروه بخوبی روشن وپیداست‌که فاریاب‌غیرازفاراب است، و اولی‌شهریست از شهرهای خراسان و دوم ناحیه و شهریست از ترکستان .

قزوینی از فاریاب نامی‌نبرده‌است، ولی دردو جا فاراب راوصف

کرده‌است . دریك جاگوید: شهری است از بلاد ماوراءالنهر. و ابونصربن طرخان فیلسوف بزرگ را از مردم آنجا می‌شمارد .

و در موضع دیگرگفته : فاراب ولایتی است درسرحد ترك نزدیك بلاساغون، و ادیب‌فاضل اسماعیل بن حماد جوهری صاحب صحاح‌اللغه و همچنین خالش اسحاق بن ابراهیم بدانجا منسوب‌اند .

از گفتهٔ قزوینی چنین پیداست که وی فاراب را نام دو موضع در ماوراء النهر وترکستان دانسته، و ابونصر فارابی و جوهری را همشهری و مردم یك شهرندانسته است (۵۴۸ و ۶۰۳).

حمدالله مستوفی هم تنها از فاراب نام برده وگوید : فاراب مقام ابونصراسماعیل جوهری فارابی‌است، و نیز در جای دیگر فاراب را از شهرهای مشهور ماوراء النهر شمرده است و از فاریاب اسمی نبرده است (۲۵۷ و ۲۶۱) .

لسترنج در کتاب سرزمینهای خلافت شرقی از فاریاب چنین وصف کند :

از جمله شهرهای مهم جوزجان درقرون وسطی فاریابست که‌امروز نام آن در نقشه وجود ندارد. واز اوصافی که درکتب مسالك‌برای آن‌ذکر شده چنین برمی‌آید که خرابه‌های آن درمحلی‌است که امروز آنرا خیرآباد گویند. و قلعهٔ کهنه‌ای در آنجا دیده می‌شود که تپه‌های آجری اطراف آنرا گرفته است .

پس از آنکه گفتهٔ ابن‌حوقل و یاقوت را در باره این شهر ذکر می کندگوید: درسال ۶۱۷ یعنی اندکی پس از دوره اقامت یاقوت در این شهر مغولها فاریاب را یکسره خراب کردند (۴۵۱).

اما فاراب ویا باراب این کلمه‌هم‌برشهر وهم برولایت‌اطلاق‌می‌شد

وگاهی کرسی ولایت اسبیجاب نیز محسوب می‌گردید، وربض آن درقرن چهارم به‌نام کدر موسوم بود.

واز مقدسی نقل‌کرده است‌که باراب شهری بزرگ است، وهفت هزار (در اصل کتاب مقدسی هفتاد هزار است) تن جمعیت دارد با مسجد جامع، وبازارهائی بزرگ و با روی مستحکم و ارگ و ابونصر فارابی‌که به‌سال ۳۳۹ وفات یافت در این شهر بدنیا آمد ، ولی به‌گفته ابن حوقل زادگاه ابونصر فارابی شهر کوچك وسیج است‌که در دو فرسخی فاراب است .

یك قرن بعد فاراب اترار نامیده شد ، و در اوائل قرن هفتم به باد غارت لشکریان مغول رفت ، ولی بعداز اندکی دو باره آباد شد ، و امیر تیمور در همین شهر درگذشت(۵۱۶).

گردیزی‌تنها از فاریاب‌اسم برده وگوید: شهر فاریاب را فیروزبن یزدجرد بنانهاد .

و در شعر فردوسی هم این شهر خراسان به نام فاریاب یاد شده و شعر این است .

دگر طالقان شهر تا فاریاب   همیدون ببخش اندرون اندراب

ابن اثیر فرقی بین‌این دوکلمه‌نگذاشته و شهری‌که درخراسان‌بوده وشهری‌که درماوراءالنهر بوده هردو را فاریاب‌آورده‌است، دراحوال قتیبه و فتوحات او می‌نویسد « قتیبه بعداز فتح طالقان به فاریاب رفت » (۲۰۹/۴)

و بعداز چند صفحهٔ دیگر‌که فتوحات وی را در بلاد ماوراء النهر شرح می‌دهدگوید :

قتیبه به‌سوی کش ونسف رفت و آن‌دوشهر راگشاد ولی فاریاب‌را نتوانست متصرف شود آنرا سوخت (۲۱۱/۴)در موضع «فاراب» فاریاب آورده است .

(ابن اثیر ۲۰۹/۴ و ۲۱۱ طبری ۲۸۹۷/۵ و ۲۹۰۷ و ۲۹۰۱ و ۷۹/۶ یاقوت‌مقدسی و استخری و ابن‌حوقل وابن خرداذبه وحدودالعالم و آثار البلاد قزوینی و سمعانی و اللباب و سرزمینهای خلافت شرقی ۴۵۱)

ص۱۲۶ س۱۶صافی خادم: ابن اثیر در حوادث سال ۲۸۸ آنجاکه ازکشته شدن عمروبن لیث صفاری خبرمی‌دهد نام صافی خادم را برده و اوراصافی خرمی خوانده وگوید :

معتضد خلیفهٔ عباسی در بیماری‌که در آن درگذشت ، هنگامی‌که از سخن‌گفتن باز مانده بود صافی خرمی که عمرو را به او سپرده بسود احضارکرد، و به ایما واشاره فرمان دادکه عمرورا بکشد ، و دست خسود برگردن‌کشید ، و برچشم نهاد . و مقصودش آن‌بودکه‌اعوررا (عمرواعور بود و یك چشم‌داشت)سرببرد، صافی‌که بدان‌کار راضی نبود، ومی‌دانست که معتضد بزودی خواهد مرد ، بدان‌کار نپرداخت ، و اقـدامی ننمود . وقتی‌که مکتفی به بغداد رسید از وزیرحال عمرورا پرسید ، وزیر جواب داد زنده است، مکتفی ازاین جواب اظهار مسرت‌کـرد ، و برآن بـودکه عمرورا اززندان آزادکند ، و نسبت به‌او احسان نماید ، چون درموقعی‌که در ری بودعمرو به‌اوخدمت‌هانموده‌وهدیهای بسیارگران بها برایش‌فرستاده بود . وزیرکه متوجه شد مکتفی بزودی عمرو را آزاد خواهدکرد، از بیم آنکه اگر او رها شود از وزیر انتقام خواهد گرفت ،کس فرستاد تا عمرو را در زندان بکشتند .

(ابن‌اثیر ۷ / ۱۷۰)

ص۱۲۷ س ۹ زرماز: این کلمه که نام محلی از نواحی سمرقند است، در نسخ تاریخ نرشخی وکتب تاریخ و جغرافی به صورتهای زرمان و زرماز و رزمان ورازمار آمده است. وسمعانی ویاقوت هم دوسه‌صورت آنرا درانساب ومعجم یادکرده و محل آنرا در هفت فرسنگی سمرقند ذکر نموده اند، ولیکن ازگفتهٔ آنها معلوم نمی‌شودکه زرماز و زرمان و رزماز همه نام یك محل‌است یا هریك اسم محل جداگانه است که نزدیك یکدیگراند. از این رو وجه صحیح آن روشن نیست.

سمعانی گوید رزماز (به فتح را وسکون زاودر آخر زاء دیگر) دهی ازدهات سغداست، در هفت فرسنگی سمرقند، بین‌اشتیخن و کشانیه (۱۱۳/۶).

و درکلمهٔ زرمان هم‌گوید: (به فتح زاء و سکون راء بی‌نقطه و در آخر نون) از قرای سغد (اللباب ــ سمرقند) در هفت‌فرسنگی‌سمرقند است (۲۸۸/۶).

یاقوت هم‌گفتهٔ سمعانی را در رزماز بعینه نقل‌کرده و نام یکی از بزرگان و علماء آنجا را به‌نام‌ابوبکرمحمدبن‌جعفربن‌جابربن فرقان‌رزمازی سغدی دهقان‌که در سال ۲۷۹درگذشته آورده است (۷۷۶/۲).

و همچنین در زرمان پس از ذکرگفتهٔ سمعانی گوید: منسوب به آن ابوبکر محمدبن موسی‌زرمانی است (۹۲۵/۲).

سمعانی از رزمان یادی نکرده و در انساب نیاورده ولی یاقوت رزمان را هم در معجم آورده وگوید: رزمان (به فتح اول و سکون دوم وآخر آن نون) عمرانی رزمان و رزماز را ذکر کرده و گفته است رزماز محل آن درشش فرسنگی سمرقند است (۷۷۶/۲)

در استخری این کلمه به صورت رزمان آمده‌است ودرباب‌مسافات

چنین ذکر شده « از دبوسیه تاربنجن یك مرحله ، و از ربنجن تا زرمان یك مرحله ، و از زرمان تا سمرقند ، نیز یك مرحله است (۳۳۴).

ابن خرداذبه آنجا که مسافت بین شهرها وروستاهارا ذکر می کند گوید : از دبوسیه تاربنجن پنج فرسنگ و از ربنجن تا زرمان شش فرسخ و از زرمان تا قصر علقمه پنج فرسنگ است (۲۰۳).

ودر کتاب مسالك وممالك وترجمهٔ فارسی آن درهمین باب چنین ذکر شده : « از اشتیخن تا زرمان سه فرسنگ است » و در تاریخ طبری هم زرمان با نسخه بدلهائی چون رزمان و زرنان آمده است (۱۵۲۹/۹).

و ابن اثیرهم در کامل رزمان به تقدیم «را» بر «زا» آورده و آنرا از بلاد سمرقند شمرده است (۵۸/۵).

از آنچه از کتابهای جغرافی وتاریخ نقل شد، ظاهراً زرمان به صحت نزدیکتر باشد .

ص ۱۲۸ س ۴ ابو نصر احمد (۲۹۵ ـ ۳۰۱): بعد از پدرش امیراسماعیل پادشاهی یافت ومکتفی درذیقعده ۲۹۵ به دست خویش لوائی بست و به دست طاهربن علی به بخارا فرستاد.

احمد امیری عادل و فاضل ودانش پرور بود .

درابتداء امارتش قصد سفر ری کرد که امور آن سرزمین را سامانی بخشد، یکی ازارکان دولت به او گفت پیش از آنکه عازم سفر ری شوی بهتر آنست که خاطر از طرف عم خویش اسحاق بن احمد که در سمرقند است آسوده داری ، مبادا درغیبت تو فرصت یافته و عصیان ورزد، و ترا مشغول دارد. امیر احمد اسحاق را از سمرقند بخواند و پس ازرسیدن به بخارا فرمود تا او را بزندان افکندند ، و پس از آن عازم ری گردید .

و درسال ۲۹۸ اسحاق را از بند رها کرد واورا به فرغانه وسمرقند

باز گردانید .

امیراحمد به‌شکار وصید بسیارحریص بود، وغالب اوقات خویش را در نخجیرگاهها می گذرانید . وقتی شکارکنان به فربر رفت ، در وقت بازگشت نامه‌ای ازعامل طبرستان دریافت‌کرد ، درآن نامه عامل از خروج حسن‌بن علي علـوی اطروش‌در طبرستان خبر داده بودکه برآن دیار تسلط یافته ، و او (یعنی عامل) را از آنجا رانده است . امیر احمد از این خبر بسیار اندوهناك‌شد، وهمان شب درفربر کنارجیحون در چادر به‌دست جمعی ازغلامانش‌کشته شد . و اورا بعد ازکشته شدن به امیر شهید ملقب‌کردند . مدت پادشاهیش شش سال‌وچهار ماه وچند روز بود. وعتبی‌ومنهاج‌سراج شش‌سال و سه ماه نوشته‌اند.

و این واقعه بنا بر قـول ابن اثیر ومنهاج سراج شب پنجشنبه ۲۳ جمادی‌الاخرة (یا به‌قول نرشخي یازدهم) وبنا برگفتهٔ حمزه اصفهانی در ماه شوال سال ۳۰۱ بوده است.

ازواقعات مهم دورهٔ پادشاهی وی‌یکی آنکه درسال ۲۹۸ برسجستان دست یافت. و سپاهیانش آنجارا تصرف کردند.

و دیگر آنکه در سال آخر عمرش گروهي از ترکان بر مسلمانان تاختند . علاوه بر کشتار فراوان ، جمعی کثیر را اسیر و اموال بسیاری از آنها را غارت کردند. چون خبر به‌امیراحمد رسید با لشکر انبوهي آنها را تعاقب نمود ، و جمعی از اسرا را باز گرفت ، و خلق کثیری از ترکان را کشت وبه بخارا باز گشت.

داستان بستن‌شیر بردر درگاه وفراموشی آن‌درشب قتل‌که نرشخی گفته ، مورخان دیگر مانند ابن اثیر در کتاب کامـل و منهاج سراج در طبقات ناصری‌وخواندمیر در حبیب‌السیرهم بدان اشارت کرده‌اند.

(طبری ۱۳ / ۲۲۸۹ ابن‌اثیر ۸ / ۲ و ۳ و ۱۹ و ۲۵ صلة تاریخ طبری ازعریب‌بن سعدقرطبی چاپ مصرجزء ۱۲ ص۲۳ تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء ۲۳۶ تاریخ ملازاده ، جهان‌آرا ۹۹ والمنتخب‌ص۱۴طبقات ناصری۲۰۶ حبیب السیر ۲ / ۳۵۶)

ص ۱۲۸ س ۱۰ ابوالعباس امیر طبرستان : مقصود ابوالعباس محمد بن ابراهیم صعلوك است. وی‌ابتدا ازجانب سامانیان حکومت ری داشت .بعد ازآنکه ابوالعباس بن‌نوح حاکم طبرستان درصفر سال ۲۹۸ و فات یافت ، محمد صعلوك ازجانب امیر سامانی به حکومت طبرستان منصوب گردید . او بالشکر بسیار از ری به‌آن‌جا رفت ودرآمل فرود آمد .

وقتی که حسن‌بن‌علی علوی اطروش ظهور کرد ، محمد برای‌دفع فتنهٔ وی به حرب او شتافت ، ودرجنگی که‌بین طرفین‌روی داد، محمدمنهزم گردیده جمعی ازلشکریانش کشته واسیر شدند . اوخود را به ری‌رسانید، وخبر خروج حسن علوی وانهزام خویش‌را به امیر بخارا داد ، واین‌واقعه درجمادی‌الاخرهٔ سال ۳۰۱ اتفاق افتاد .

محمد در ری بودتاآنکه ماکان و داعی به‌اتفاق‌یکدیگرلشکربه‌ری کشیدند، ومحمد راکه حاکم‌ری بوداز آنجاراندند، وری را متصرف‌شدند.

(ابن اثیر ۸ / ۲۵ گردیزی ۸۳ تاریخ طبرستان ۲۶۶ و۲۶۸ و۲۷۶ و ۲۹۲)

ص ۱۲۸ س۱۱ : درتمام نسخ‌تاریخ‌نرشخی‌حسین‌بن‌علاء است،که مسلماخطا وصحیح آن حسن بن‌علی است .

ابن اثیر اورا علوی‌اطروش یاد کرده، وحمدالله‌مستوفی درتاریخ گزیده اورا ازاحفاد حسن مجتبی دانسته، ونسبش‌را چنین‌ذکر کرده است: «حسن‌بن‌علی بن‌حسن بن‌عمربن‌علی‌بن‌الحسن‌المجتبی» وقاضی‌احمد غفاری نسب‌اورا به سید سجاد رسانیده است.

لقب اورا به‌اختلاف ناصرکبیر (ابن‌اسفندیار) وناصر بالله (گزیده) و ناصر الحق (جهان آرا) نوشته‌اند.

درسال ۲۹۸ که ابوالعباس بن نوح والی طبرستان درگذشت، امیر سامانی محمد صعلوك را که حکومت ری داشت به فرمانروائی طبرستان معین کرد، درسال ۳۰۱ حسن بن علی در دیلمان خروج کرد. صعلوك حاکم سامانی متوجه دفع فتنهٔ وی گشت، ولی درجنگی که درجمادی الآخرهٔ این سال بین طرفین روی داد حسن پیروز شد، واکثر آن ولایت را به تصرف درآورد، وصعلوك را از طبرستان بیرون کرد، و مردم را به دین اسلام دعوت نمود، واکثر اهالی آن جا که تا آن وقت ازپذیرفتن دین اسلام خود داری کرده بودند به دعوت وی مسلمان شدند.

ناصر بر مذهب زیدیه می‌رفت، ودر فقه زیدیه تبحر تمام داشت، وتصانیف چندی در این مذهب ساخت، از این‌رو مردم بدان مذهب گرویدند.

ناصر دوسال بیش فرمان روائی نکرد، وترك ملك وپادشاهی گفت وبه ترویج دین وبسط علم همت گماشت، وطالبان علم نزد او جمع شدند، واقتباس فنون علوم ازفقه وحدیث وشعروادب ازاومی‌نمودند تادر ۲۵ شعبان (ابن اسفندیار) یا ۲۳ این ماه (جهان آرا) سال ۳۰۴ درآمل به حق واصل گردید.

(ابن‌اثیر ۸/ ۲۵ تاریخ طبرستان ۲۶۶ و ۲۷۵ تاریخ گزیده ۳۲۲ جهان‌آرا ۷۳)

ص ۱۲۹ س ۵ ابوالحسن: گردیزی او را به‌نام نصربن اسحاق کاتب یادکرده و نوشته‌است ابوالحسن را به‌علت همدستی باغلامان درکشتن امیر شهید گرفتند وبردار کردند. وابن‌اسفندیار درتاریخ طبرستان اورا ابوالحسن دهقان وزیر امیرشهیدخوانده، وپس‌ازذکرکشته شدن امیرشهیداحمدبن‌اسماعیل سبب قتل اورا چنین یاد کرده است: که او (احمد) را وزیری بود ابوالحسن دهقان گفتند؛ ومال‌معاملان را حوالت بدو بود، رشوتها گرفتی وخیانتها روا داشتی، روزی او را بخواند وگفت رشوت ستدن به ترك گوید، ودست از خیانت باز دارد، واو عهد کرد که بعد از این چنین کنم. احمد بن‌اسماعیل گفت

اگر وفا در دل داری دست برسرمن نه سوگند بخور . وزیر دست برسر اونهاد ، وسوگند بخورد . تا پادشاه را معلوم شد که آن عهد را وفا نکرد، ورشوت بستد، اورابخواندوگفت :رواچگونه‌شاید داشت که چنان‌سوگندی بشکنی ، ومروت باطل گردانی . هیچ جواب نداد ، وباخجالت وملامت بیرون آمد ، واندیشید که او هرآینه‌اورا هلاك خواهد کرد . تدبیر حیلت بایدساخت. واگرتغافل کنم نیست شوم . چهارنفر علام را به‌دست آورد. وهشت هزار دینار زر بدیشان داد هریك را دوهزار ، و فرمود کـه پادشاه را به فتك بکشند . قضارا آن شب فرصت یافتند ، خادمی خصی و غلامی ترك باپادشاه خفته بودند ، هرسه را بکشتند ، وبیرون آمده براسبان نشسته بگریختند . بامدادچون پادشاه را کشته یافتند، دراین‌تفحص‌افتادند ، معلوم ایشان شد که چهارنفر غلام بگریختند، ازجوانب به‌طلب فرستادند، به چهار فرسنگی بیافتند، وگرفته‌آورده، محمدبن‌عبدالله‌بامر(کذا-و ظ: ابن‌عزیز) ودیگر اکابر ازغلامان پرسیدند که شما را بدین دلیری کدام کس داشت. گفتند مارا دهقان وزیر فرمود ، آن چهار نفرغلام را به شیران انداختند تا بخوردند. و وزیر دهقان را هرروز صد درم سنگ از اندام او می‌بریدند ، وبدو می‌دادند تاخورد ، چندانکه دراین عقوبت جانش برآمد .

(گردیزی ۱۵۰ تاریخ طبرستان ۲۷۰ و۲۷۱)

ص ۱۲۹ س ۹ **ابوالحسن نصر بن احمد :(۳۰۱ - ۳۳۱)** پس‌از کشته شدن امیر شهید در سن هشت سالگی به جای پدر نشست . در مدت زمامداریش عده‌ای ازبرادران واعمام وامراء لشکر براوعاصی‌شدند ، و بربلاد متصرفی اوطمع کردند ، که ازجمله آن هایکی‌عم پدرش‌اسحاق‌بن‌احمد درسمرقند و دو پسرش منصور والیاس در نیشابور. و از برادرانش منصور وابراهیم

ویحیی، وازامراءمحمدبن‌حسین‌بن‌مت وابوالحسن بن یوسف وحسن‌بن‌علی مروروذی‌واحمدبن‌سهل ولیلی بن‌نعمان وقراتکین وماکان باشند . ونصربن احمد درتمام جنگها برآنها پیروز گردید .

درهمان سال که نصرجای پدر نشست باعم پدرش اسحاق بن‌احمد اختلافی پیدا کرد ، و بین آنها محاربه واقع شد . از طرفی مردم بخارا وازطرف دیگر اسحاق‌بن‌احمد بامردم سمرقند دربرابرهم صف کشیدند ، دراین جنگ حمویة بن‌علی سردارلشکرنصر براسحاق‌پیروز شد . ومردم سمرقند متفرق گردیدند ، واین واقعه درپشت دروازه بخارا روی داد . پس ازاین پیروزی نصر به جانب سمرقند پیش رفت، و بار دیگر مردم سمرقند را شکست داد ، وجماعتی از آنان‌را کشت، وبه‌سمرقند واردگردیدواسحاق را اسیر نمود .

ابن الجوزی درکتاب المنتظم در حوادث سال ٣٠٢ نوشته‌است که: روز اول محرم این‌سال‌نامه‌ای‌ازابوالحسن‌نصر بن‌احمد صاحب‌خراسان برای خلیفه رسید که درآن نوشته بود « اورا باعمش اسحاق بن اسماعیل (ظ ـ اسحاق‌بن‌احمد) محاربه واقع شد ، وعمش گرفتار واسیر گردید . خلیفه رسول‌را خلعت داد، وبرای نصرهم‌خلعت هائــی به خراسان فرستاد. (١٢٧/٦)

مدت پادشاهی نصر سی‌سال ویك ماه وچهار روز بود . و درشب پنجشنبه ٢٧ رجب‌سال ٣٣١ به بیماری سل درسن سی‌وهشت سالگی و فات یافت . ابن خلدون‌وفات‌اورا درماه‌شعبان‌یاد کرده، وگردیزی‌درجمادی‌الاخرة این‌سال نوشته است.

وآنچه درکتاب‌اللباب فی‌تهذیب‌الانساب آمده‌که (مات ابوالحسن نصربن‌اسماعیل)نسبت به جد داده شده ونام‌پدرش‌احمدذکر نگردیده‌است.

(طبری ۱۳/ ۲۲۸۹ و ۲۲۹۰ ابن‌اثیر ۸/ ۲۶ و ۲۸ و ۳۷ و ۳۹ و ۴۱ و ۵۲ و ۶۵ و ۸۳ و ۸۸ و ۱۱۵ و ۱۱۶ و ۱۲۶ و ۱۳۰ تاریخ بیهق ۱۱۸ اللباب ۱/ ۵۲۳ تاریخ سنی‌ملوك الارض والانبیاء ۲۲۶ العبر ۲/ ۲۲۷ شرح تاریخ عتبی ۱/ ۳۴۹ جهان‌آرا ۹۹ گردیزی ۱۵۴ المنتظم ۶/ ۱۲۷ حبیب‌السیر ۲/ ۳۵۶)

ص۱۲۹ س۱۲ جیهانی : سه‌نفر ازوزراء آل‌سامان به جیهان منسوب وبه‌جیهانی شهرت‌یافته اند: یکی ابوعبدالله محمد بن‌احمد بن‌نصر، ودیگری فرزندش محمدبن محمدمکنی‌به‌ابوعلی ودیگر احمدبن محمد .

علامه قزوینی در یادداشتهای خود در بارهٔ وزراء سامانیان نوشته است: « دوبلعمی ودوعتبی و دو ابن عزیر وپنج جیهانی (که خامس وزیر نبود ،) بوده‌اند. اما متأسفانه اسامی جیهانیان را در یادداشتهای خود یاد نکرده است، ونام نفر چهارم در مآخذی که دردست‌رس بود به‌نظر نرسید .

نرشخی دراین کتاب فقط از ابوعبدالله‌محمدبن‌احمدجیهانی‌نام برده ومادراینجابرای‌مزیدفائده‌نام وشرح‌حال سه جیهانی‌را به‌اختصار یاد کردیم .

ابوعبدالله محمد بن احمد:ابن‌الندیم در کتاب‌الفهرست ویاقوت در ارشادالأریب (۵۹/۳) و غیراین دو کنیه اش را ابوعبدالله نوشته‌اند، و در نرشخی که ابوعبیدالله آمده ظاهراً خطاست .

نصر بن احمد هنگامی که درسن هشت سالگی به پادشاهی رسید، امناء دولت او ابوعبدالله محمدبن‌احمدجیهانی‌رابه‌وزارت نصرمعین کردند.

ابوعبدالله‌جیهانی مردی دانا وسخت هوشیار وفاضل‌بود ، ودرایام زندگانیش درتمام جهان اسلام مشهور گشت.

ابن‌فضلان سفیر خلیفه در سفرنامهٔ خودکه در روز پنجشنبه ۱۱ سفر ۳۰۹ از بغدادحرکت کرده) ازجیهانی به نیکی یاد نموده و می‌نویسد: جیهانی در سراسر خراسان به شیخ العمید مشهور است ، ولیکن اورا به عنوان کاتب‌و دبیر یاد کرده واز وزارت او اسمی نبرده‌است.

این جیهانی به تمایلات شیعی وحتی به ثنویت ومانویت متهم بوده‌است.

یاقوت در کتاب ارشاد الاریب گوید: ابوعبدالله محمدبن احمدبن نصر درجمادی‌الاخرة سال ۳۰۱ به وزارت رسید وبالیاقت وزارت کرد.

ودرهمین کتاب دراحوال احمدبن‌سهل (متوفی ۳۲۲)گوید:

ازابوزید حکایت شده که گفت: حسین بن‌علی مرورودی وبرادرش صعلوك پیوسته صله برایم می‌فرستادند، وقتی که کتاب خودرا دربحث از تأویلات نوشتم، آن‌صله‌ها وعطایارا ازمن باز داشتند .

ودرهمین کتاب باز آمده است: که ابوعلی‌محمد بن‌احمد جیهان (کذا) ازخرخان جیهانی (؟) وزیر نصربن‌احمد سامانی بود ، هرساله عطیه‌هائی‌مرا می‌بخشید، وقتی کتاب قرابین و ذبایح‌را نوشتم آن عطیه را قطع کرد وازمن برید .

وبعد گوید: حسین‌قرمطی و جیهانی ثنوی وابوزید به الحاد متهم بود. آنچه گفته‌شدمحمدبن‌اسحاق‌الندیم آنرا گفته‌است. (ارشادیاقوت ۱۴۱/۱)

ابن اثیر نوشته‌است: که ابوعبدالله محمد بن‌احمد جیهانی درابتداء امارت امیر سعید نصر متولی تدبیر امور مملکت بود (۲۵/۸).

مقدسی دراحسن‌التقاسیم وزراء امیرنصر را بدین ترتیب یاد کرده است: ابوالفضل بن‌یعقوب نیشابوری ، پس ازاوابوالفضل بلعمی، وسپس ابوعبدالله جیهانی (۳۳۷)

وزارت جیهانی ظاهراً تاسال ۳۰۹امتداد داشته، دراین تاریخ‌عتبی عهده‌دار مقام وزارت شده‌است. گردیزی و یاقوت وفات اورا به سال ۳۳۰ نوشته اند .

یاقوت ازابن‌الندیم نقل کرده‌است که‌احمدبن‌ابی‌بکر کاتب‌ابوعبدالله جیهانی‌را به اشعاری‌هجو نموده است ، وابوالحسن‌محمدبن‌سلیمان‌بن‌محمد

آن‌اشعار را در کتاب‌فرید التاریخ‌دراخبارخراسان‌ذکر کرده است.(۶۰/۲)

محمد بن‌اسحاق‌الندیم در کتاب‌الفهرست کتاب المسالك والممالك وکتاب آیین مقالات وکتاب‌عهود خلفاوامرا وکتاب زیادات درکتاب‌آیین مقالات وکتاب رسائل را ازمؤلفات‌جیهانی ابوعبدالله احمد بن محمدنصر (کذا) وزیر صاحب خراسان شمرده است. (۱۹۸)

مسعودی‌در کتاب‌التنبیه والاشراف گوید: جیهانی‌وزیرنصربن‌احمد کتابی درصفت عالم‌واخبارو عجایب وشهرها ودریاها و امتهای عالم تصنیف کرده است (۶۵) .

(گردیزی ۱۵۰ و۱۶۴ابن‌اثیر ۲۵/۸ ارشادالاریب چاپ اروپا۶/ ۳۹۳ و۱۷/ ۵۶ چاپ مصر وفهرست‌ابن‌الندیم چاپ بیروت ۱۳۸ وچاپ مصر۱۹۸ ترجمهٔ بخارا ۸۷ و۸۸ طبقات ناصری ۲۰۸)

ابو علی محمد بن‌محمد جیهانی‌فرزند ابوعبدالله‌محمدبن‌احمدبن‌نصر جیهانی‌است. شیخ منینی در شرح تاریخ یمینی پس‌ازشرح حال محمد بن عبیدالله بلعمی گوید: تدبیرمملکت‌از بلعمی به‌ابوعلی محمدبن‌احمد جیهانی محول گردید. (۱۷۰/۱)

گفتهٔ گردیزی هم در کتاب زین‌الاخبار این قول را تأیید می کند، اوگوید: شغل تدبیر ازمحمد بن‌عبیدالله بلعمی سوی ابوعلی محمد بن‌محمد جیهانی شد . (۱۵۴)

ابن اثیر درحوادث سال۳۲۹ که خبر مرگ بلعمی را می‌دهد گوید: درسال۳۲۶ محمد بن‌محمد جیهانی پس‌از برکناری‌محمد بن‌عبیدالله بلعمی به وزارت منصوب‌شد. (۱۲۲/۸)

ازگفتهٔ این سه مورخ پیداست که وی دراواخر پادشاهی امیرنصر شاغل‌مقام‌وزارت بوده، نامش را ابوعلی محمد بن‌محمدجیهانی نوشته‌اند، ولیکن‌مقدسی، وزیرامیرنصررا که‌بعدازابوالفضل‌بلعمی‌وزارت‌یافته‌ابوعبدالله

جیهانی دانسته است. (۳۳۷)

وهمو از ابن الجیهانی دیگری نام برده واورا ازوزراء نوح بن منصور شمرده اشت که ظاهراً مقصودش ازابن الجیهانی احمد بن محمد است که گردیزی درزین الاخبار(۱۶۴)اورا به نام«ابوعبدالله احمد بن محمد الجیهانی» خوانده وگوید: پس ازیوسف بن اسحاق به وزارت بنشاندند درسنهٔ ۳۶۷. ومنصوربن نوح درسیزدهم شوال همین سال درگذشت. و امیر رضی نوح ابن منصور به جای پدرنشست، وجیهانی دراین وقت وزارت داشت. ودر سال ۳۶۷ ابوالحسین عتبی جای وی را گرفت. و از طرف امیر رضی به وزارت منصوب شد. (۱۶۵)

یاقوت درارشادالاریب گوید: امیرسدید منصور بن نوح درگذشت، وپسرش الرضی ابوالقاسم نوح بن منصوربه جای اونشست، وجیهانی دراین وقت وزارت داشت، و در ربیع الاخر سال ۳۶۷ جیهانی از وزارت افتاد و ابوالحسین عبدالله(؟) بن احمد عتبی به جای وی بنشست.(۲/ ۶۰)

گردیزی وبعضی دیگر از مورخان تألیف کتاب مسالك و ممالك را (که از ابن الندیم نقل شد تألیف ابوعبدالله جیهانی است) به ابوعلی نسبت داده اند.

گردیزی که ازاین کتاب یادکرده گوید: مفقودالاثراست، ولی خود او درجائی که ازمعارف هندوان بحث کرده مطالبی از این کتاب (یعنی ازتألیف جیهانی) نقل نموده است.

وقزوینی هم درکتاب آثار البلاد در ذکرقیروان(۲۴۲) وذکرموته (۲۷۵) ازکتاب جیهانی اسم برده است.

ص ۱۳۰س۱ **حمویة بن علی** : مکنی به ابوجعفر ازامراء بزرگ سامانیان است که خدمات بزرگی به سه امیر (امیر ماضی وامیر شهید وامیر سعید) نموده است.

وی‌ازمردم اسفراین بود که به خدمت سامانیان درآمد، ودردولت امیر نصربن‌احمد صاحب‌جیش خراسان گردید

ثعالبی درکتاب یتیمةالدهر (۳۹۹/۴) دراحوال ابوالعباس فضل ابن‌علی‌اسفراینی می‌نویسد: اسفراین‌شهرستانی ازنیشابور است که از آنجا اشخاص‌مشهور برخاسته‌اند .

اول انوشروان است که گویند مسقط رأس وی اسفراین بوده.

دوم ابو جعفر حمویة بن علی است که دولت آل سامان را از انحطاط وزوال باز داشت ، ودشمنان ایشان‌راقلع وقمع کرد ، وددرچهل‌نبرد که بادشمنان نمود هزیمت نیافت ، و پیروزی اورا بود ، با این حال فطرة عادل وخیر بود که آثار واوقافش‌درنیشابور باقی‌است.

سوم شیخ جلیل ابوالعباس فضل بن‌احمد که سالها وزارت‌محمود را داشت .

وديگرابوحامدبن‌احمد بن‌ابی‌طاهر اسفراینی‌پیشوای ارباب‌حدیث دربغداد است .

منینی درشرح‌تاریخ یمینی (۲۰۶/۱) نظیرآنچه از ثعالبی نقل‌شد آورده، وحمویة بن‌علی را در دوراندیشی وزیرکی ستوده است.

ابن اثیر درحوادث سال ۲۶۱ که جنگ امیر نصر را بابرادرش امیر اسماعیل‌ذکرمی‌کندگوید: حمویه در خدمت امیر اسماعیل بودوبرای مددگرفتن ازرافع به نزد او رفت .

مقدسی‌هم اورا صاحب جیش خراسان معرفی می‌نماید، ونرشخی گوید « اورا صاحب وجود خراسان گفتندی.»

ابن فضلان درسفرنامهٔ خودگفته که حمویه کوسا (کذا) صاحب جیش خراسان را درنیشابور به سال۳۰۹ ملاقات کردم .

حمویه دروقتی که اسحاق بن‌احمد برنصر عاصی شد ازجانب امیر مأمور دفع وی گردید، و درماه رمضان سال ۳۰۱ با اسحاق مصاف داد، واورا منهزم کرد.

وباز درموقعی که احمد بن‌سهل درمرو سرازفرمان امیرسعیدبیرون کرد، امیرسامانی حمویه را به‌دفع اوبه‌مروفرستاد، حمویه چون به‌مرورسید احمد درشهر مروتحصن اختیار نمود. وحمویه‌نتوانست‌شهررا که حصاری استوار داشت تصرف کند، پس حیله‌ای اندیشید وبه سرهنگان وسرداران خویش گفت تا به احمد بن‌سهل نامه نوشتند واظهار میل‌بدو کردند. چون نامه به احمد رسید مغرورگردید، وحزم را کار نبست وازحصار بیرون‌شد، وقصد حمویه کرد، پس‌ازمحاربه‌احمد دستگیر شد، وحمویه اورا به‌بخارا فرستاد، واو درزندان به سال ۳۰۷ وفات‌یافت.

زمانی هم که لیلی بن‌نعمان از طبرستان به خراسان‌آمد، ونیشابور را متصرف شد، باز امیر نصر همین سردار‌را یعنی حمویه را به جنگ‌وی فرستاد. حمویه درطوس بالیلی روبروشد، وپس‌ازنبرد سختی که بین‌طرفین روی‌نمود، ابتدا حمویه منهزم‌گردید، وبه‌سوی مرورفت. لیلی بن‌نعمان که ازپیروزی‌خویش‌مغرور شده‌بود اوراتعاقب کرد، ودرمرو دوباره‌بایکدیگر روبرو شده‌وباهم مصاف‌دادند.ودر نتیجه لیلی گرفتار گردید، وبه‌امرحمویه درماه سفر یادرماه ربیع‌الاول سال ۳۰۹ کشته شد.

(الفتح الوهبی شرح تاریخ یمینی ۱/۲۰۶ یتیمة‌الدهر ۴/۳۹۹ رسالهٔ ابن‌فضلان نسخهٔ خطی کتابخانهٔ‌آستان قدس رضوی، ابن اثیر ۷/۸۹۲، ۲۶ و۲۸ گردیزی ۸۲ و۱۵۱ و ۱۵۲ احسن التقاسیم ۳۳۷ حبیب السیر ۲/۳۵۸)

ص۱۳۰ س۴ منصور بن‌اسحاق‌بن‌احمدبن‌اسد: مکنی به ابوصالح، منصور ابتدا ازطرف امیراسماعیل حکومت ری داشت ومدت‌شش‌سال درآن ولایت

حکومت کرد ، وبعد درزمان امیراحمد بن‌اسماعیل حکومت‌سجستان‌یافت ودراوائل امارت نصر بن‌احمد که پدرش درسمرقند بیعت به‌نام‌خود گرفت ونافرمانی آغاز کرد ،منصوردرنیشابورسرازفرمان امیر سامانی بیرون‌کرد، وچند شهر خراسان را تصرف‌نمود . وقتی که‌اسحاق دربرابر لشکریان‌نصر تاب مقاومت نیاورده هزیمت یافت وبه سمرقند رفت ، منصور هم پیش از رسیدن لشکر بخارا به نیشابور درگذشت .

ابن اثیر گوید : که احمد بن‌اسماعیل عمل سیستان به منصور بن اسحاق پسرعم خویش‌داد، مردم براوشوریدند واورا حبس کردند ، امیر بخارا حسین‌بن‌علی مروزی را به سیستان فرستاد و آنجا را فتح کرد ، و منصور را ازحبس برآورد ، ومنصور حکومت نیشابور یافت ، و حسین ابن‌علی‌را نایب خویش کرد، و بعداز کشته شدن احمد ، منصور و حسین باهم متحد شدند، ونافرمانی آغاز کردند ، ودرنیشابور به‌نام منصورخطبه خواندند. حمویةبن‌علی ازبخارا مأمور دفع ایشان‌گردید وبه نیشابور شد . واتفاقاًمنصورقبل از رسیدن وی درگذشت .

خواندمیر نوشته است محمد بن زکریای رازی طب منصوری را به‌نام وی تمام کرد .

(ابن اثیر ۸/ ۲۳ و۲۸ تاریخ‌سیستان۲۹۴ طبقات‌ناصری ۲۰۷ حبیب‌السیر۲/ ۳۵۵)

ص ۱۳۰ س۱۸: الفصه برادران دیگر وی خروج کردند وبسیار فتنه‌انگیختند ، وعاقبت ابوزکریا که اصل فتنه بود بگریخت.

مقصود ازابوزکریا یحیی بن‌احمد برادر امیر سعید نصر است که با دو برادرش ابوصالح منصور وابواسحاق ابراهیم از زندان قهندز بخارا گریختند. وباقراتکین که از بلخ بدیشان پیوست در مخالفت امیرسعیدنصر همداستان‌شدند.

امیر سعید در این وقت به نیشابور بود لشکری آراست و به دفع ایشان فرستاد ، وخود به سوی بخارا حرکت کرد . لشکریان امیر سعید مخالفان‌را شکست‌دادند، وبرادران‌نصر منصور وابراهیم ازنصر امان خواستند وتسلیم شدند. و در سال ۳۲۰ ابو زکریا یحیی نیز امان یافت ، وآتش فتنهٔ ایشان خاموش شد . وابراهیم بعداز چندی فرارکرد وبه موصل رفت، وبنا برگفتهٔ گردیزی ابوزکریا یحیی به‌سمرقند شد ، وازآن‌جا به بلخ رفت،وبعد به نیشابور شد و از آن‌جا به بغداد رفت، و هم آن‌جا بمرد، وتابوت اورا به اسبیجاب آوردند .

(ابن اثیر ۸ / ۶۶ و ۶۷ حبیب‌السیر ۲/ ۲۵۹ گردیزی ۱۵۳)

ص ۱۳۲ س ۳ ابو محمد نوح‌بن‌نصر‌بن‌احمد : (۳۳۱ - ۳۴۳) پس‌ازمرگ امیرسعید جای پدررا‌گرفت، وبرمسند امارت تکیه زد و مردم باوی بیعت کردند، واوملقب به امیرحمیدگردید، ووزارت‌خویش‌رابه ابوالفضل محمد ابن‌محمد بن‌احمد مشهور به حاکم جلیل تفویض‌کرد، وابوعلی صغانی را سپهسالاری‌لشکر داد.

در سال ۳۳۴ ابوعلي بن محمد بن‌محتاج ازطاعت نوح بیرون‌شد وسرکشی‌آغازنمود.وسبب‌این نافرمانی‌آن بود که دروقتی که‌اوسپهسالاری خراسان داشت وکارهای بزرگی بردست اوانجام شده ، وبلاد جبال را تا همدان‌تصرف‌کرده بود، ودراین‌وقت‌درآن‌شهر بود، نوح اوراعزل نمود ، وابراهیم سیمجور را به‌خراسان فرستاد. ابوعلی که این خبربشنید نافرمانی آغاز کرد ، وکس فرستاد، وابراهیم‌عم نوح‌راکه به‌موصل بود بخواند ، وبه او نوید امارت‌وپادشاهی داد . ابراهیم‌بشتاب خود را به‌ابوعلی‌رسانید، وبه‌اتفاق یکدیگر روی‌به بخارا نهادند ، وشهررا به تصرف در آوردند . نوح ازبخارا بیرن شده ، وبه‌آمل رفت، ابوعلی پس‌از ورود به‌شهر خطبه

به‌نام ابراهیم‌خواند. اما طولی نکشید که بین آندو وحشتی پدید شد، وابو علی ازابراهیم‌رنجید، وازبخارا خارج گردیده به‌صغانیان رفت ، ابراهیم که تنها ماند متوجه گردید که مردم‌بخارا خواهان نوح‌اند، و بااودل‌خوش ندارند ، به‌این‌جهت خود را ازامارت خلع کرد ، وتسلیم امیر نوح شد ، وامیر نوح به بخارا درآمد .

مدت‌ملك‌امیرنوح‌دوازده‌سال‌وسه‌ماه‌وهفت روزبود، ودر روزدوشنبه (یاسه‌شنبه‌ـ‌عتبی)۱۹شهرربیع‌الاخرسال۳۴۳به‌اجل‌طبیعی‌دربخارادرگذشت.

ازآثار وی رباط انکره دریك‌منزلی‌سرخس‌است که ازخالص‌مال خویش بنا کرده‌است وبرآنجا نوشته شده:

ان‌آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی‌الآثار

(ابن‌اثیر۸/ ۱۳۱ و۱۴۶و۱۵۱ و۱۵۲ و۱۶۷و۱۶۸ تاریخ سنی‌ملوك‌الارض‌والانبیاء ۲۳۰ تاریخ بیهق ۱۱۹ تاریخ ملازاده، اللباب۱/ ۵۲۳ احسن التقاسیم ۳۳۷ جهان آرا۹۹ مختصرالدول ۲۹۲ حبیب‌السیر ۲/ ۳۶۰ و ۳۶۲)

ص ۱۳۲ س۵: ـ ابوذر وزیراوشد ووی‌قاضی‌بخارا بود: کلمهٔ « ابوذر » ظاهراًخطاست، وصحیح ابوالفضل‌است، چه‌چنانکه در ابتدای همین‌کتاب (ص ۶) ذکر شده کسی که ازقضاةبخارامنصب وزارت‌یافته وکتاب مختصر کافی‌را تصنیف‌نموده ابوالفضل‌محمدبن‌محمد معروف‌به حاکم جلیل‌است که شرح حالش‌درپیش ذکرشد،وابوذر محمد بن‌یوسف بخاری که هم ازقضاة بخارااست، درجائی بنظر نرسید که منصب وزارت یافته باشد .

ص ۱۳۲ س ۸ ابوعلی اصفهانی : تمام‌نسخ‌تاریخ نرشخی «اصفهانی» است (جز نسخهٔ شمارهٔ ۵۵۰ کتابخانهٔ ملی اصفهان که « صفهانی » است) و آن خطاست، وصحیح ابوعلی چغانی است . واوست که‌برامیرنوح‌عاصی‌شد ، وابراهیم‌بن‌احمدرا ترغیب‌به‌قیام‌برمخالفت‌امیرنوح کرد، نه ابوعلی‌اصفهانی.

وابوعلي اصفهاني هم يكي امراء آن زمان بوده ونامش درتاريخ طبرستان آمده، وليكن دراين واقعه دستي نداشته است.

ابوعلي چغاني فرزند ابوبكر محمدبن مظفربن محتاج چغاني ازامراي بزرگ ساماني است كه مدتي امير خراسان بود، وامير نصر محمدرا كه سخت بيمار بود، درسال ۳۱۷ از خراسان بخواند، وپسرش ابوعلي احمدرا بجايش گماشت. وابوبكر محمدبن مظفر درسال ۳۲۹ درگذشت، ودرچغانيان مدفون گرديد.

درهمين سال اميرنصر ابوعلي رابه جرجان فرستاد، واوماكان رااز جرجان بيرون كرد، وابراهيم سيمجور دواتي را به نيابت خود درآن جامعين نمود، وبه تعاقب ماكان به سوي ري شتافت، ماكان درجنگ با ابوعلي كشته شد، وابوعلي سر اورا به بخارا فرستاد.

درسال ۳۳۱ ابوعلي بلاد جبل را نيز فتح كرد، وباوشمگير مصالحه نمود، واورا به اطاعت امير نصر درآورد. ودرجمادي الاخرة اين سال كه خبرمرگ امير نصر به او رسيد، به خراسان بازگشت وسپهسالاري خراسان تاسال ۳۳۲ بااو بود.

وقتي كه اميرنوح ابراهيم سيمجور را سپهسالاري خراسان داد، وي نافرماني آغاز كرد، وبرضد اميرنوح قيام نمود، وباعم امير نوح ابراهيم ابن احمد متفق شد، وبه بخارا رفتند، وپس ازچندي كه خطبه به نام ابراهيم خوانده شد، ابوعلي ترك بخارا گفت وبه چغانيان رفت، وبعدازآن به ري نزد ركن الدوله شد و درسال ۳۴۴ در ري به بيماري وبا درگذشت.

(ابن اثير ۸/ ۸۳و۹۷و۱۲۲ و۱۱۵ و۱۱۹و۱۲۶ و ۱۷۰ حواشي چهار مقاله ۱۰۵ حبيب السير ۲/ ۳۶۱)

ص ۱۳۲ س ۱۲ : ابراهيم بن احمد بن اسماعيل: درپيش گفته شد كه پس از آنكه ابوزكريا يحيي وبرادرانش منصور وابراهيم ازامير سعيدنصر امان خواستند

وفتنهٔ ایشان خاموش گشت ، ابراهیم بعد از مدتی از بخارا فرار کرد، وبه بغدادرفت،واز آنجابموصل‌شد. درسال۳۳۴ که‌ابوعلی‌چغانی‌ازنوح‌وحشتی یافته وبراوعاصی شد کس بموصل فرستاد، وابراهیم‌را دعوت کرد که‌به بخارا باز گردد ، ونوید داد که اورا به‌امارت‌رساند . ابراهیم دراین وقت درموصل درخدمت ناصرالدین بودکه فرستادهٔ‌ابوعلی‌ولشکریان بدورسید، او با نود نفر از بستگان خود به خراسان بازگشت ، و در محرم ۳۳۵ در نیشابور به ابوعلی پیوست، و به اتفاق یکدیگر در جمادی‌الاخرهٔ این سال به‌بخارا درآمدند. وخطبه به‌نام ابراهیم‌خوانده‌شد، ومردم بااوبیعت‌کردند.

بعدازچندی ابوعلی ازابراهیم بیمناك‌شد، وازبخارا بیرون شد وبه چغانیان رفت وابراهیم دربخارا چون متوجه شد مردم بااو یکدل نیستند ، خود راخلع کرد، وازنوح‌امان خواست ، ونوح به بخارا درآمد،وابراهیم را گرفته‌کور کرد . وبه‌گفتهٔ خواندمیر اورا به‌قتل رسانید .

(ابن‌اثیر ۸/۱۵۱ و۱۵۲ گردیزی ۸۶ و۸۷ و۸۹ حبیب‌السیر ۲/۳۶۱)

ص ۱۳۳ س ۴ منصور قراتکین : نام منصور قراتکین درتاریخ نرشخی در دوجاآمده است: یك‌مرتبه درجملهٔ امراء امیراسماعیل درجنگ با عمرولیث یادشده‌که مسلما مقصود قراتکین پدر منصور است نه‌منصور .

ودیگر درجملهٔ امراء نوح‌بن‌نصر ذکرشده که مراد منصور پسر قراتکین می‌باشد ، چه از زمان جنگ امیر اسماعیل باعمرو که در تاریخ سال ۲۸۷ روی داد ، تا دوران پادشاهی امیر نوح بیش از چهل و اندسال فاصله است ، ویك نفر دراین مدت دراز هرچند سنش طولانی باشد کمتر اتفاق می‌افتد درمقامی باقی بماند . اما مورخان را این‌گونه اشتباهات‌بسیار روی می‌دهد که واقعه و روی دادی که مربوط به پدر است به پسر نسبت می‌دهند وگاه بعکس‌کار پسر را به پدرمنسوب می‌دارند .

منصوربن قراتکین اگرچه درزمان نصربن احمد وپس ازمرگ پدرش قراتکین ازامراء بزرگ آل‌سامان محسوب می‌شد، لیکن بسیار بعیداست که اواز امراء امیراسماعیل هم بوده باشد، بنابراین اولی‌راکه در دوران امیراسماعیل بوده بایدقراتکین پدر بدانیم، وکلمهٔ منصور را زائد وغلط ، ومورد دوم را منصوربن قراتکین .

ابن‌اثیر درواقعهٔ عصیان‌وشورش برادران امیرنصرهم نام قراتکین را برده وهم نام منصورپسرش را ودراین تاریخ امکان‌آن هست که هردواز امراء نصروصاحب مقام‌باشند.

آنچه در تاریخ طبرستان آمده است که امیرنوح بن‌نصر قراتکین را باسی‌هزارسوار با وشمگیربه‌طبرستان‌فرستاد، مسلماًمقصودمنصورقراتکین است نه‌خودقراتکین، چه به‌گفتهٔ بیشترمورخان قراتکین در۳۱۶ (یا اندکی بعد) دربست درگذشته است.

ابن‌اثیر درحوادث سال ۳۳۴ گوید : ابوعلی چغانی درموقعی که عصیان ورزیده وسرکشی آغاز کرده بود ، باابراهیم برادرامیرنصربه‌نیشابور درآمد. ابراهیم سیمجور ومنصوربن قراتکین وجمعی دیگر ازسران لشکر آل سامان درآنجا بودند . ابوعلی ابراهیم سیمجور ومنصوررا دلجوئی و استمالت‌نمود. وآندو را به‌خودمایل کرد ، تابااو همراه شدند. اما در محرم سال ۳۳۵ نسبت به منصوربددل گردید واوراگرفت، وبند برنهاد، وموقعی که به بخارا آمد منصوررا آزادنمود، ومنصوربه‌خدمت‌امیرنوح رفت وامیرنوح اورا به سپهسالاری خراسان منصوب کرد.

گردیزی ازپیوستن سیمجورومنصوربه‌ابوعلی‌وهمچنین‌ازگرفتاری منصورچیزی ننوشته وهمین‌قدرگوید : ابراهیم سیمجور و منصورقراتکین

وخیل او به‌مرو نزد نوح رفتند ودرسال ۳۳۵ امیرحمید سپهسالاری خراسان را به منصورداد ، ومنصوراز بخارا بمرو وازمرو به نیشابور رفت.

درسال ۳۳۷ منصور به امرامیر نوح بن نصر درمصاحبت وشمگیر به جرجان رفت، حسن فیروزان در آن تاریخ بر جرجان حکومت می کرد ، منصوربا آنکه برای تصرف جرجان وراندن حسن ازآنجا مأمور بود، چون خاطرش از نوح آزرده شده بود با حسن فیروزان صلح کرد و به نیشابور بازگشت.

درماه صفر سال ۳۳۹ به امرامیر نوح منصوربن قراتکین از نیشابور متوجه ری گردید وری را تصرف کرد، وبربلاد جبل استیلا یافت.

ودرسال ۳۴۰ منصوربن قراتکین پس از آنکه از اصفهان به ری بازگشت، درماه ربیع‌الاول به‌مرض فجاءِ وفات یافت، وپس ازمرگ او سپاه خراسان به نیشابور بازگشت ، و تابوت منصور را به اسبیجاب حمل نموده در رباط قراتکین نزدیك قبرپدرش دفن کردند .

گردیزی گوید : منصوربن قراتکین درنیشابور بمرد.

(ابن اثیر ۸/۶۶ و ۱۵۱ و ۱۵۲ و ۱۵۵ و ۱۵۸ و ۱۶۱ و ۱۶۳ مقدسی ۳۳۷ گردیزی ۱۵۵ و ۱۵۶ و ۱۵۸ حبیب‌السیر ۲/۳۶۲ تاریخ طبرستان ۲۹۹)

ص ۱۳۳ س ۵ **علی بن محمد قزوینی**: ازامرای سامانی است، وی در زمان امیر حمید نوح عاصی گشت وسراز فرمان باززد .

گردیزی نام اورا درزین‌الاخبار احمدبن محمدبن علی قزوینی گفته، وابن‌اثیر نام ونسب وکنیه‌اش را ابواحمد محمدبن علی قزوینی یاد نموده است که هردو باآنچه درتاریخ نرشخی آمده مخالف است.

ابواحمد قزوینی درمرو بود، نوح منصوربن قراتکین راسپهسالاری

خراسان داد وبه‌مرو فرستاد. ابواحمد ورود منصور را هنگامی مطلع شد که اوباهزارسواردرپنج فرسنگی مرو نزول کرده بود ، ناچار ابواحمد او را استقبال کرد وتسلیم‌شد . منصوراورا اکرام کرد و به‌بخارا روان‌نمود، نوح ابتدا اورا نیکو داشت و بدواحسان نمود، ولی‌چند نفر را بدو گماشت که حرکات اورا زیرنظر گیرند، وبالاخره نامه‌ای ازقزوینی‌بدست‌آمد که‌موجب خشم‌نوح بروی‌گشت، واورا احضار کرد، وپس‌ازثبوت‌گناه به‌قتلش فرمان داد، وقتل اودرسال ۳۳۴ بود .

(گردیزی ۱۵۶ ابن اثیر ۱۵۲/۸)

ص۱۳۴ س۲ عبدالملك بن نوح (۳۴۳-۳۵۰) پس ازدرگذشت امیرنوح بر تخت پادشاهی‌نشست وبه امیررشید ملقب‌گردید، اووزارت خویش را بـه ابوعلی‌بن محمد بلعمی‌داد .

گردیزی نوشته است‌که عبدالملك بیشتراوقات خودرا به‌چوگان بازی صرف می کرد . روزی که درباده خواری افراط کرده بود ، براسبی نشست، چون قادر به راهنمائی‌اسب نبود از اسب به زیر افتاد و گـردنش شکست .

ثعالبی نقل کرده که امیر رشید بر کره اسبی‌که هنوز رام نشده و ریاضت نیافته بودسوارشد، اسب‌اورا برزمین زد، وازآن سقطه درگذشت.

مولد عبدالملك به‌سال ۳۲۶ بود ، وهفت‌سال وشش‌ماه و ده روز فرمان روائی کرد . ودرآخرروزپنجشنبه یازدهم‌شوال سال ۳۵۰ درگذشت. بعضی هم وفاتش را بسال ۳۴۹ نوشته‌اند .

درروز وفاتش نیزاختلاف است، درنرشخی‌هشتم ودرکامل‌وجهان آرا روزپنجشنبه۱۱ شوال ودرتاریخ ملازاده روزچهارشنبه (بی‌ذکرنام‌ماه)

ودر تاریخ گزیده منتصف شوال ذکر شده است.

(ابن‌اثیر ۱۶۸/۸ و ۱۷۱ تاریخ سنی‌ملوك الارض والانبیاء ۲۳۰ تاریخ بیهق ۱۱۸ اللباب ۵۲۳/۱ مزارات بخارا ۲۷ مقدسی ۳۳۸ جهان آرا ۹۹ الفتح الوهبی ۳۴۹/۱ تاریخ گزیده ۳۸۱ طبقات ناصری ۲۱۰ مختصرالدول ۲۹۳ حبیب السیر ۳۶۲/۲ یتیمةالدهر ۱۲۱/۴)

ص۱۳۴س۶ اشعث‌بن محمدبن محمد: ازامراء زمان‌عبدالملك‌بن‌نوح ومنصور بن نوح است. در زین الاخبارنامش آمده است. گردیزی‌گوید: منصوربن نوح‌اشعث‌بن محمد یشکری را به‌نسا فرستاد تاازآنجا به‌گرگان رود. ودر تواریخ دیگرنامش به‌نظرنرسید. (ص۱۶۳گردیزی)

ص۱۳۴ س۱۳ ابوصالح منصوربن نوح‌بن نصر (۳۵۰-۳۶۵) برادرعبدالملك پس‌ازمرگ برادرپادشاهی یافت.

حمدالله مستوفی درتاریخ‌گزیده منصوررا پسر عبدالملك دانسته و این‌مخالف‌گفتهٔ‌مورخان دیگراست، وصحیح آن‌است که وی برادرعبدالملك وپسرنوح است.

درتاریخ نرشخی که ازاوبه عنوان منصوربن نصربن احمد یادشده نسبت به جد داده شده‌است.

مقدسی نوشته است که پس ازوفات عبدالملك امراء حضرت پسر عبدالملك «نصر» را به پادشاهی برداشتند، ولی‌فائق‌خاصه بااین امرموافق نبود، پس‌ازیك روز اورا خلع کرد، ومنصوررا به تخت شاهی نشانید.

وهموگوید: وزیرمنصور،اول امیرك‌بلعمی بود، پس‌ازاووزارت به عتبی رسید.

بنابه‌گفتهٔ ابن‌اثیر منصور درسن سیزده سالگی امارت یافت، ودر

نیمهٔ شوال سال ۳۶۶ درگذشت . ومدت ملکش پانزده سال‌بود. (۲۲۳/۸) ونرشخی روزوفات اورا یکشنبه شانزدهم محرم سال ۳۶۵ ومدت‌پادشاهیش را پانزده سال وپنج ماه دانسته است . عتبی وفات اورا روزسه‌شنبه یازدهم شوال ومدت امارتش را پانزده سال و نه ماه‌گفته‌است. خواندامیر درکتاب حبیب السیر وفات منصور را در یازدهم رجب سال ۳۶۵ ومدت ملکش را یازده (؟) سال نوشته‌است.

منصور را در ایام حیات امیرمؤید، و پس‌ازوفات، امیرسدید لقب دادند. (۳۶۳/۲)

ص۱۳۵ س۲ البتکین: ازاعلام ترکان‌است و گاه «باء» آن به«فا» بدل کنند و الفتکین گویند . فرای‌آلپ alp را به معنی شجاع وتکین (با ـ تگین) را به‌معنی شاهـزاده دانسته است.

او از غلامان سامانیان بود که در زمان امیر نوح امارت لشکر یافت ، ودرزمان عبدالملك بن‌نوح قدرت ونفوذش درددربار بخارا افزایش یافت ، و در سال ۳۴۹ به سپهسالاری خراسان منصوب گردید. اما مدت زیادی نگذشته بود که عبدالملك درگذشت، و برای جانشینی وی امـراء مشورت کردند ، وازالبتکین که بزرگترین امراء بود نظرخواستند ، که کرا به‌پادشاهی بردارند . چون منصور جوان بود ، البتکین عم او را بجای پادشاهی اختیارکرد. اماقبل از اینکه جواب البتکین برسد ، امراء منصور را به امارت بنشاندند ، از این جهت البتکین پس از پادشاهی منصور ازو متوهم‌گردید ، و به‌اظهار اطاعت وارسال تحف‌اکتفاکرد، ومدت‌شش‌سال دیگر در خراسان درمقام سپهسالاری باقی بود . پس ازآن که او را ببخارا خواستند از رفتن به‌بخارا خودداری‌نمود، وباسه هزار نفر ازغلامان خاص

خود راه غزنه راپیش گرفت، امیر منصور لشکری به‌جنگ وی فرستاد و بر دربلخ تلاقی فریقین روی‌داد ، ولشکر بخارا منهزم شد ، والبتکین به‌غزنین رفت ، وآن را به قهرگرفت وپادشاه غزنین گردید . و مدت شانزده (ظ : دوازده) سال حکومت غزنه راداشت تا درسال ۳۶۷ درگذشت، وسبکتکین راکه دامادالبتکین‌بود امراء به‌امارت برداشتند.

(تاریخ گزیده ص۳۸۱ و۳۸۹ تاریخ عتبی۱ / ۵۶ گردیزی۱۶۲ فرای۳۴۵)

ص۱۳۵ س۶ محمد بن عبدالرزاق: مکنی به ابومنصور عامل طوس بود وآن ناحیه در دست وی و توابش بود، وی درسال (۳۳۶) از اطاعت امیر نوح بیرون شد . خبرسرکشی وطغیان وی دروقتی به‌امیرسامانی رسیدکه درمرو اقامت داشت، ومنصوربن قراتکین امیرخراسان درخدمتش بود، ووشمگیر هم که ازحسن فیروزان شکست خورده بود دراین وقت به نوح پیوسته و درخواست استمداد می کرد.

نوح فرمان دادکه منصور به نیشابور شود ، وپس ازدفع‌محمدبن عبدالرزاق‌وتصرف‌طوس با وشمگیر به‌جرجان رود. پس هر دو به نیشابور شدند، محمدبن عبدالرزاق که درآن وقت به نیشابوربود به‌استوا رفت ، و منصوراورا تعاقب کرد. محمد به‌جرجان‌رفت وازآنجا به‌ری‌شد و به‌خدمت رکن‌الدوله پیوست. برادران محمد، رافع واحمد هم گریختند، وبه‌کوهها متفرق شدند ، وعیال و مادر عبدالرزاق‌گرفتارلشکریان منصور گردیده و به‌بخارا فرستاده شدند.

محمد مورد احسان‌رکن‌الدوله قرارگرفت، واورا به‌محاربهٔ‌مرزبان فرستاد واوپس ازشکست مرزبان مدتی درنواحی آذربایجان بماند ، و در سال ۳۳۸ به‌ری بازگشت ، وضمن نامه‌ای ازنوح درخواست‌عفو وبخشش

نمود، نوح عذر اورا پذیرفت‌وعفوش کرد، ودرسال ۳۳۹ به‌طوس بازگشت.

وقتی که ابوعلی‌بن‌محتاج به‌امر نوح مأمور کمك به وشمگیر گردید وبه‌ری به‌جنگ رکن‌الدوله رفت، پس‌ازحرب چون کاری‌از پیش نبرد، محمد ابن‌عبدالرزاق‌وساطت کرد،وطرفین‌صلح کردند. واین‌حادثه‌درسال ۳۴۲ بود.

ابن‌اثیرضمن حوادث سال ۳۴۹ نوشته است که حسن بن فیروزان و ابن عبدالرزاق با رکن‌الدوله حسن که از ری عازم جرجان بود ملاقات کردند ، واوبه‌هریك‌احسان نمود، ومال بسیاربخشید که ظاهر آنست که ابن عبدالرزاق همین محمد باشد.

گردیزی در زین‌الاخبار نوشته است که امیر سامانی ابومنصور محمدبن‌عبدالرزاق را درسال ۳۴۹ سپهسالاری داد، چون‌آن‌عهد به‌او رسید ، ولایت مادون النهررا نیکو ضبط کرد . ورسمهای نیکونهاد ، وچون‌تفرس کرد که‌آن شغل به‌وی نگذارند ، واورا از آن‌عمل‌بازدارند ، به‌مرو آمد ، و ازآنجا به‌گرگان رفت. وشمگیرهزاردینار به یوحناء طبیب داد تا ابومنصور را زهرداد، ودرجنگی که باابوالحسن کرد زهردراوکارگرافتاد وناتوان شد. وسپاهش بهزیمت شدند ، واوازرفتن بازماند، وکسانش‌اورا تنهاگذاشتند و رفتند . درهمان وقت لشکریان احمدبن منصورقراتکین رسیدند و غلامی پیاده شد ، وسرابومنصوررا برید وانگشترین اورا بیرون آورد ونزد مهتر خود برد.

محمدبن عبدالرزاق همان حکمران معروف خراسان است که در سال ۳۴۸ به‌فرمان‌اوشاهنامه منثورراجمع کردند و آن کتاب‌قدیمی‌ترین‌نمونهٔ نثردری‌است که فقط مقدمهٔ آن‌موجود است. وی از خانوادهٔ قدیم کنارنگ خراسان بود وسلسله نسبش به سپهسالاری باستانی می‌رسد .

(ابن‌اثیر ۸ / ۱۵۵ و ۱۵۸ و ۱۵۹ و ۱۶۷ و ۱۷۶ و گردیزی ۱۶۱ و ۱۶۲ و ۱۶۳ وبیست‌مقالهٔ قزوینی م ۷/۳۱۹ وتاریخ بیهق ۱۶۲)

ص۱۳۶ س۳ نوح بن منصور (۳۶۵-۳۸۷): پس‌از درگذشت امیر سدید پسرش ابوالقاسم نوح‌بن منصور ملقب به امیر رضی پادشاهی یافت، او دراین‌وقت سیزده سال بیش‌نداشت، وبیست‌ویك سال ویکماه وچندروز پادشاهی کرد. وسنین‌عمرش دروقت وفات سی‌وچهارسال ونه‌ماه بود. ازجملهٔ واقعات‌مهم پادشاهی نوح‌بن منصورحملهٔ بغراخان به‌بخارا وتصرف آن شهراست .

بغراخان هارون‌بن سلیمان‌بن ایلك‌معروف به بغراخان ترکی‌ملقب به‌شهاب‌الدوله پادشاه ترك .به تشویق امراء سامانی به‌بخارا لشکر کشید ، و بالشکریان امیرنوح‌حرب کرد، لشکریان‌امیرنوح دراین پیکارپشت بدادند، و بهزیمت‌شدند. و بغراخان‌آنهارا تعاقب نمود تابه‌بخارارسید ، وآن‌شهررا تصرف کرد.

مورخان درباب کسی که اورا به‌آمدن بخارا ترغیب کرده اختلاف دارند، عتبی‌می‌گوید:

مسبب اصلی فائق خاصه وبعضی کسان دیگربودند.

ابن‌اثیرودیگران گویندکه ابوعلی سیمجورکه ازنوح ترسان بود بغراخان رادعوت‌به‌بخارا کرد، ووعدهٔ مساعدت به‌اوداد.

بغراخان‌ابتدا اسبیجاب که درشمال‌چاچ(تاشکند حالیه) واقع‌است تصرف‌نمود. وبعد به‌بخارا درآمد. وتصرف بخارا به‌وسیلهٔ بغراخان درسال ۳۸۳ بود .

قاضی احمدغفاری نوشته است‌که ابوعلی وفائق‌کفران نعمت‌امیر نوح‌راکرده خان را اغواکردند. پس‌از ورود بغراخان به‌بخارانوح‌ازبخارا فرارکرد، وبه‌آمل شط که درساحل جیحون واقع است رفت.

بغراخان پس‌ازتصرف بخاراسخت بیمارشد، وبخارارابه‌عبدالعزیز نامی سپرد ، و خود متوجه ترکستان گشت ، و در بین راه درسال ۳۸۴ درگذشت .

مدت امارت نوح بن منصور بیست و یك سال و نه ماه بوده است ، وبه‌گفتهٔ عتبی‌روز جمعه سیزدهم رجب سال ۳۸۷ در بخارادرگذشته است .

وزرایش بنا برگفتهٔ مقدسی ابن‌الجیهانی وبعد از او عتبی وسپس مزنی، پس‌ازاواصطخری وبعد عبدالله‌بن عزیر وبعد ابوعلی محمدبن عیسی دامغانی بوده‌است . (۳۳۸)

ابن‌اثیرلقب این‌نوح را منصورنوشته است. ونام وی‌دراصل‌تاریخ نرشخی مذکورنبوده ومترجم برآن افزوده است.

نوح حامی دانشمندان وشعرابوده وشعرا اورا مدح‌بسیارکرده‌اند ومحمدبن احمدکاتب خوارزمی‌کتاب مفاتیح‌العلوم رابه‌نام‌اونوشته‌است.

(ابن اثیر ۲۲۳/۸ و۳۴/۹ طبقات ناصری ۲۱۴ حبیب‌السیر ۳۶۳/۲ مختصرالدول ۲۹۸ ترجمهٔ عتبی وتاریخ یمینی‌وجهان‌آرا ۱۶۲)

ص۱۳۶س۸ ابن‌عزیر: کلمهٔ عزیردرکتابهای تاریخ وادب به صورتهای‌عزیز (با دو زاء) وغریر (باغین نقطه‌دار و دو راء بی‌نقطه) نیز آمده است که از قطعه ابوالحسن‌لحام‌که درهجوابن عزیرگفته واین‌کلمه را بادیروغیر وخیر قافیه‌کرده (یتیمه ۱۰۲ ویمینی)پیداست‌که عزیزخطاست.

واما غریر با غین‌معجمه، اگرچه در دو چاپ ترجمهٔ یمینی همه جا غریراست ودرحاشیهٔ صفحهٔ ۸۰ چاپ سنگی هم محشی‌آنرا (غریر به غین معجمه ودوراء مهمله) ضبط‌کرده بااین‌حال «غریر»بی‌شك وتردیدغلط‌است

وصحیح چنانکه درکتب لغت ذکرشده ، ودرنسخه های خطی قدیمی آمده عزیر به‌ضم عین مهمله است.

(درتاریخ یمینی مورخ ۵۷۳ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه و ترجمهٔ یمینی نسخهٔ عکسی ایاصوفیا ش ۳۱۴۷ و ترجمهٔ دیگر مورخ ۶۳۸ نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه و نسخهٔ شرح منینی خطی به‌شماره ۲۷۵ و۲۷۶ و شرح نجاتی برتاریخ‌یمینی‌مسمی‌به بساتین‌الفضلامضبوط درکتابخانهٔ آستان قدس رضوی (غیر ازنسخهٔ ش۲۷۵ که عزیز است) بقیه همه‌جا عزیر به ضم عین‌مهمله وزاء وراءآخراست)

باری، دونفرازوزراءآل سامان به‌ابن‌عزیرمشهوراند: یکی‌به‌نام‌محمد ودیگری پسرش‌به‌نام‌عبدالله که هردومدتی‌شاغل‌مقام‌وزارت‌بوده‌وبه‌طوری که عتبی نوشته‌است ازمردم‌طوس بوده‌اند. (۱/۱۹۸) ونامشان دربیشتراز کتب تاریخ وادب ذکرشده است.

ابومنصور محمدبن عزیر مقدسی‌اورا باکنیه بی‌ذکرنام یادکرده وگوید : در ابتداء پادشاهی‌نوح‌بن نصر وزیرش ابومنصوربن عزیر بود وبعدازاوحاکم جلیل وزارت یافت (۳۳۷)

از تاریخ طبرستان چنین برمی‌آیدکه محمدبن عزیر در زمان امیر شهید احمدبن اسماعیل درجملهٔ بزرگان ورجال دولت سامانی بوده ووقتی که ناصربرطبرستان دست‌یافت، امیر سامانی محمدبن عزیر را به طبرستان فرستاده (۲۷۰-۲۷۱) ولی در این کتاب اشاره‌ای به وزارت او نشده است .

ثعالبی درکتاب یتیمةالدهر ازاو به محمدبن‌عزیر بی ذکرکنیه نام برده، وچندقطعه شعر ازاشعاری که درهجواو گفته شده درآن کتاب آورده که

ازجمله قطعه‌ای‌است ازابوالحسن لحام بدین مطلع:

طعام محمد بن عبدالعزیر　　　تداوی به المعدة الفاسدة

منهاج سراج نام اورا باکنیه ونام‌پدریادکرده‌گوید: عبدالملك بن نوح‌بن‌نصر وزارت به‌ابومنصورمحمدبن‌عزیرداد (۲۱۰)

گردیزی نوشته است: که امیررشید عبدالملك که درسال ۳۴۳ بر تخت پادشاهی‌نشست، ابومنصورمحمدبن عزیر را بر تدبیر وزارت‌خویش نصب‌کرد. (۱۵۹)

وباز درحوادث سال ۳۴۵گوید : که البتکین حاجب و فتگین بر بکربن‌مالك حمله‌کردند واوراکشتند و ابومنصوربن عزیر را بندکردند، و وزارت به‌ابوجعفرعتبی‌دادند (۱۶۰).

بنا برگفتهٔ منهاج سراج وزیر را به‌امر عبدالملك بند کردند ، وبعد بکشتند ، چون اورا ومالك رابه‌دعوت قرامطه میل افتاده بود.

ابومحمد عبدالله‌بن محمدبن عزیر پسر ابومنصور . مقدسی نوشته است که منصوربن نوح اورا پس‌ازاستخری به‌وزارت خویش برگزید.

ثعالبی درکتاب یتیمة‌الدهرازعبدالله‌بن عزیرمکررپادکرده ودرهمه جا کنیه ونام واسم پدرش را ابومحمد عبدالله بن‌محمدبن عزیرگفته، ودر قصیده‌ابوطالب مأمونی که درمدح وی درایام وزارتش گفته است ودریتیمه نقل‌شده، دربیت‌زیرنام‌عبدالله وپدرش یادشده است:

ایمم عبدالله نجل محمد　　　وزیربنی سامان تتمیم حاتم

وازاین بیت‌که درهمان قصیده است

ولا تاج الا ما تولیت عقده　　　علی‌جبهة‌الملك المکنی‌بقاسم

پیداست که وی وزیر ابوالقاسم نامی از شاهان سامانی بوده که مراد امیررضی نوح بن منصور است (علامهٔ قزوینی ۲۷۴/۷) و آنچه در یتیمه (۱۵۴/۴) درعنوان این قصیده «ابی‌محمد عبدالله بن احمد بن عزیر» نوشته شده و پدرش احمد ذکرشده مسلماً کلمهٔ «احمد» خطاست ، و چنانکه دربیت سابق آمده است نام پدرش محمد است. وهمچنین در تاریخ نرشخی (۱۳۲) که امیر محمدبن عبداللهبن عزیر آمده، نادرست است وصحیح ابومحمد عبداللهبن عزیر است .

ابن‌اثیر در چند موضع کتاب کامل از او یاد کرده، در یک‌جا او را عبداللهبن‌عزیر(۹/۹) ودرمواضع دیگر ابن‌عزیر بی‌ذکر نام خوانده(۱۰/۹) و گفته :

ابن‌عزیر نوح‌بن منصور را برانگیخت تا حسام‌الدوله تاش‌را معزول کند ، وابوالحسن سیمجور را دوباره به حکومت و سپهسالاری خراسان منصوب نماید ، ووزارت اودرسال ۳۷۳ بود. (۹/۹)

عتبی وزارت عبداللهبن عزیر را پس از عزل عبدالرحمن فارسی دانسته، وچون به‌گفته گردیزی عزل عبدالرحمن در ربیع الاول ۳۷۶ بوده بنابراین باید این‌سال ابتداء وزارت وی باشد .

درجمادی الاخره‌سال ۳۷۷ عبداللهبن عزیر ازوزارت معزول گردید وبه خوارزم نفی بلد شد (یمینی ۲۵۲/۱) ونفی بلد او درحدود سال ۳۷۹ بوده . (یادداشت قزوینی) .

ابن‌عزیر تاسال ۳۸۳ که بغراخان بخارا راگرفت درخوارزم اقامت داشت، ودرربیع الاول این‌سال که امیررضی از بخارا به‌آمل‌شط شد ، ابن عزیررا ازخوارزم بخواند، ووزارت‌خویش برای‌مرتبهٔ دوم به‌او تفویض کرد.

واودرسال۳۸۶که ابوعلی‌سیمجور ازخوارزم به‌بخارا آمد شاغل‌مقام‌وزارت بود، وبابکتوزون ابوعلی رااستقبال کرد.

(یمینی وشرح‌آن ۱/۲۲۴ و ۲۳۱ و ۲۳۷)

عتبی‌نوشته‌است که هنگامی که‌سبکتکین وپسرش‌محمود درخدمت امیرنوح به نیشابوربود درافواه افتادکه رأی‌ایشان دربارهٔ ابن‌عزیرتغییریافته واورا بدان متهم‌داشته‌اندکه درامیرنوح دربارهٔ ایشان تضریب می‌کند، امیر نوح برای ابقای وزیرخود از نیشابور به طوس شد. محمود چون براین حالت واقف‌گردید، بر‌پی‌امیربرفت ودراستعطاف جانب‌امیروبرائت‌ساحت خویش ازآنچه درزبانها افتاده وموالات و طاعت خویش مبالغت نمود. و پس‌ازآنکه عارضهٔ‌آن وحشت برطرف گردید، محمودبه نیشابور بازگشت، وابن عزیرازبیم‌آن نسبت ازمیان بیرون‌شد، وبه مرورفت وامیرنوح براثر وزیربه‌مروشد. وازآنجا به‌اتفاق به‌بخارا رفتند.

(یمینی وشرح‌آن۱/۱۹۸ وترجمه یمینی)

و بازدروقتی که ایلک‌خان متوجه حرب با امیرنوح شد ناصرالدین سبکتکین ازامیرنوح استدعا نمود که خود به‌نفس خویش بـرای مبارزهٔ با خصم‌مستعدشود، تابه‌سهولت دشمن دفع گردد. ابن‌عزیر مانع شد، وامیر را واداشت که به‌عذری تعلل نماید. امیر به استصواب وی نامه‌ای به ناصر الدین نوشت و لشکر را به‌نزد او فـرستاد، وخود از رفتن تقاعد ورزید. ناصرالدین دانست که ابن‌عزیرسبب این خودداری بوده است، و مقصودش دراین باب‌آن بوده تاکوشش ناصرالدین درفراهم نمودن وگردکردن‌لشکر ورنج سفرهمه تباه‌گردد. ازاین جهت سبکتکین سیف‌الدوله محمود را با بیست هزارسوار به‌بخارا فرستادتا ابن عزیررا از کار وزارت بازدارند. و

ابونصربن‌ابی‌زید را به‌وزارت‌نامزد کرد، وبه‌همراه این‌لشکر به‌بخارافرستاد. عبدالله بن عزیر چون ازاین حال آگاه شد فرار کرد ومتواری شد.

(یمینی وشرح‌آن ۱ / ۲۳۶ و ۲۳۷)

در ترجمهٔ یمینی درباب خاتمهٔ‌کارعبدالله ابن‌عزیر چنین آمده است که ناصرالدین به‌ملك‌نوح نامه نوشت‌در تقریرخیانت‌ابن‌عزیرومیل‌او به‌جانب ابوعلی ومناضلت اوازجهت او و اتحاد ایشان واستظهاربه جانب یکدیگر ایمائی(انها) کرد ودرخواست که اورا به وی‌فرستد. این التماس‌را به اجابت مقرون داشت وپیش‌ازوصول سیف‌الدوله ابن‌غریر(؟) را به‌دست‌آورد واو را وایلمنکوحاجب ابوعلی را بدو(ناصرالدین) فرستاد، و اوفرمود تاایشان ابن‌عزیررا به‌قلعه جردیز بردند ودرمحبسی انداختند ..

(ترجمه یمینی ۱۳۸ و۱۳۹ وچاپ سنگی ۱۷۰)

آنچه درباب‌خاتمهٔ کارابن‌عزیرازترجمهٔ یمینی نقل‌شد بااصل‌یمینی موافق نیست و اصل تاریخ یمینی با ترجمهٔ آن‌اختلاف دارد، و به‌واسطهٔ اشتباهی که در ترجمه روی داده مطلب بکلی دگرگون شده‌است. چه در اصل یمینی به‌جای ابن عزیرابوعلی است و همین هم صحیح است ، وابن عزیردراین‌جاخطا وغلط‌است. برای‌آنکه کسی که به‌درخواست سبکتکین به غزنه فرستاده شد ابوعلی سیمجوراست نه ابن‌عزیر، وچنانکه دریمینی‌است ابن‌عزیر ازبیم سیف‌الدوله محمود به طرف فرغانه فرار نمود ، وپس از وفات امیر رضی نوح (۲۳ رجب ۳۸۷) وجلوس منصور بن نوح با ابو منصورمحمدبن‌الحسین اسپیجابی (یمینی ۱ /۲۶۹) یا ابومنصور محمد بن الحسین بن‌مت (زین‌الاخبار ۱۷۲) به ایلك‌خان استعانت جستند وبه نزد او شدند ، وبه‌همراهی اوبه سمرقند رفتند ، چون به حوالی سمرقند رسیدند

ایلك‌خان فرمان داد تاهردورا توقیف‌کرده بند برنهادند (یمینی ۱/ ۲۷۰)

صاحب‌کتاب نسایم‌الاسحار دربارهٔ ابن‌عزیر چنین نوشته است :

«عبدالله بن‌عزیرازمتهوران روزگاروگردنکشان کبرا بود. درابتداء وزارتش تاش را معزول کرد ، و امارت لشکر و ولایت خراسان را باز به ابوالحسن سیمجورداد، وتاش گریخته به‌گرگان رفت (۳۷)

ثعالبی درکتاب یتیمة الدهردراحوال مأمونی شاعرسه تن ازوزراء سامانی‌را نام می‌بردکه با این شاعرعنایت و توجه خاص داشته‌اند وگوید :

چون وزارت به ابن‌عزیر و دامغانی وابونصربن ابی‌زید رسید هر یك به‌نوبهٔ خود بیش از سلف خویش درتربیت واحسان و نواخت مأمونی کوشیدند(۱۵۳).

ازگفتهٔ ثعالبی چنین پیداست که پس از ابن‌عزیر دامغانی وپس از دامغانی ابونصر به‌وزارت رسیده است.

***

نرشخی درتاریخ‌خویش‌ازوزراءآل سامان جز نام‌چهار پنج‌تن را نبرده، وباآنکه اغلب آنها از فضلاء و دانشمندان بنام علم وادب و ازجمله رجال سیاسی آن‌عهد بشمارند وهریك درزمان خویش به اوج شهرت‌رسیده ونامشان درکتب تاریخ وادب بسیارآمده ازذکرآنها خودداری کرده وبه‌یاد آنها نپرداخته است، نگارنده ضمن مطالعات خود یادداشتهای فراوانی دربارهٔ وزراء جمع‌آوری‌نموده بودکه چون برای مطالعه وتحقیق درتاریخ سامانیان مفید و سودمند دید ، صرف نظر از آن یادداشتها را روا ندید پس خلاصه‌ای ازمطالب‌فراهم شده را دراین‌حواشی طرداللباب وتکمیلاللفائدد با ذکرمأخذ ایرادکرد. باشدکه خوانندگان محترم رافائده بخشد .

ابواحمدبن ابی‌بکر کاتب . پدرش ابوبکر بن حامد است و شرح حالش در

کتاب یتیمه‌الدهر ذکرشده است. ویاقوت درچندموضع که ازاو یادکرده او را به‌نام احمد خوانده است

ثعالبی گوید : او کاتب امیر اسماعیل‌بن احمد (۲۸۸-۲۹۵) بود ، ودردورهٔ امارت پسرش احمدبن اسماعیل‌پیش از ابوعبدالله جیهانی کبیر وزارت یافت .

ابواحمد خود را شایسته‌تر وسزاوارتر به‌مقام وزارت از جیهانی و بلعمی می‌دانست ، وپیوسته به‌آن دوبزرگ طعن می‌زد ، وآشکارا آنها را هجا می‌نمود.

پس از برکنارشدن ازمقام وزارت ، از روی دلتنگی عازم مکه و زیارت بیت‌الله گردید ، وپس‌اززیارت حرمین به بغداد شد، ومدتی درآنجا بماند، بعدازآن‌حب‌وطن‌سلسله جنبان‌وی گشت، واورا به‌سوی‌بخارا کشاند. اما چون در بخارا جز چیزهائی که موجب آزردگی خاطرش بود مشاهده نمی کرد ، دامن ازمعاشرت مردم درچید ومدتی ملازم منزل‌گشت ، وجزبا چند نفر ازندماء باکسی دیگر معاشرت نمی‌کرد، و بعد از مدتی تقلد اعمال هرات وفوشنج وبادغیس را به‌عهده‌گرفت، وچون آن‌کاررا هم مطابق میل نیافت ازآن نیز دست‌کشید ، وبه نیشابور رفت و درآنجا اقامت گزید . ابواحمد درآخرعمرخودکشی کرد وباآشامیدن سم به‌عمرخویش پایان داد. اورا شعرنیکواست‌وچندقطعه ازاشعاراورا ثعالبی در یتیمة‌الدهر آورده‌است که بعضی را درهجوجیهانی وديگران‌گفته است .

(یتیمة‌الدهر ۴/۶۱و۶۶ وارشاد الاریب یاقوت ۲/۴۷۴)

ابوبکر نسفی : نامش در تاریخ سمرقند ذکر شده و از جملهٔ وزراء آل سامان شمرده شده است ، او وزیر اسماعیل بن احمد وپسرش احمدبن اسماعیل و پسراحمد نصراست که مدت بیست سال وچند ماه وزارت کرد و درسال

۳۰۲ وفات نمود.

(تاریخ سمرقند نسخهٔ عکسی ص ۳۱ و یادداشتهای قزوینی ۷/ ۲۶۰)

ابوالفضل بلعمی: سمعانی درکتاب انساب نام ونسب وی‌راچنین آورده‌است: ابوالفضل محمد بن عبیدالله بن‌محمدبن عبدالرحمان بن‌عبدالله‌بن‌حبسی بن‌رجاء‌بن معبد[۱]. و ازابن ماکولا وجه این نسبت را چنین‌نقل‌نموده است‌که موقعی که مسلمة بن‌عبدالملك داخل روم‌گردید ، رجاء بن‌معبد (سعید ــ شرح یمینی) بر بلعم که شهری از بلاد روم بود مستولی‌شد، و در همان جا اقامت‌گزید، و نسل‌او در آنجا بسیار شد، و اولادش به‌بلعمی مشهور شدند .

و باز سمعانی گوید : به‌خط ابوسعدمحمدبن‌الحمیدعبدانی‌خواندم که: ابوالعباس معدانی گفت‌که: ابوالفضل بلعمی نسبش به علوان می‌رسد ، و جدش بهار بن خالد از فرسان تمیم بودکه در سپاه قتیبة بن مسلم به مرو درآمد، ودرپائین‌قریهٔ بلاشجرد درموضعی‌که آنرابلعمان‌گویندنزول کرد، و بلعمی منسوب به بلعمان مرو است .

درالفتح‌الوهبی‌شرح‌تاریخ‌یمینی‌نام‌پدرش‌عبدالله آمده(۸۹/۱) و در کامل ابن‌اثیرگاه عبدالله وگاه‌عبیدالله‌ذکرشده است.

درکتاب طبقات‌الشافعیة‌الکبری‌سبکی(۱۶۱/۲) ویتیمة‌الدهرثعالبی و درکتاب کامل ابن اثیر، بلغمی (با غین نقطه دار) به جای بلعمی یاد شده است‌که اشتباه وباید غلط‌چاپی‌باشد .

ابوالفضل بلعمی وزیر امیر اسماعیل بن‌احمد امیر خراسان و از بزرگان علم و ادب و اهل حدیث، و در عقل و رای یگانهٔ روزگارخویش و

۱ ــ یاقوت‌درمعجم‌البلدان : ... عبدالله بن‌عیسی التمیمی البلعمی‌درکلمهٔ بلعم(۷۲۲/۱) (وکان‌من الادباء البلغاء ذکرته فی‌اخبارالوزراء)

دوستار علم و علما بوده، اواز مردم بخارا و اعقابش در آن سرزمین مدتها باقی بودند، و اخبار او درکتابهای مدونه محفوظ است، ابن اثیر مکرر از او یادکرده و ضمن حوادث سالهای ۳۰۹ و ۳۱۰ و ۳۲۱ و۳۲۲ و ۳۲۹ از او نام برده، و او را وزیر امیراسماعیل سامانی و امیر سعید نصربن‌احمد معرفی کرده است.

از تاریخ طبرستان چنین برمی‌آیدکه مدتی هم وزارت امیر شهید احمد را عهده‌دار بوده، چه درموقعی که محمد صعلوك ازطرف امیرسامانی به‌حکومت طبرستان‌منصوب می‌شود،گوید: و وزیرمحمدبن عبیدالله بلعمی از بخارا بیامد تا ضبط طبرستان فرماید (۲۶۶).

ابوالفضل بلعمی درزمان امارت نصربن‌احمد از حدود سال ۳۰۹تا سال۳۲۶، مدت متجاوزاز پانزده‌سال،(تادوسال‌پیش‌ازمرگش)وزارت‌داشت، ودراین‌مدت در بسط بساط معدلت و رفع لوای نصفت‌وتدبیر امورمملکت یدبیضا نمود، و درسال۳۰۹ که حمویة بن‌علی مأمور دفع لیلی‌بن‌نعمان شد، محمدبن‌عبیدالله بلعمی‌همراه وی بوده، ولی‌ابن‌اثیر وگردیزی که‌این مطلب را نوشته‌اند یادی از وزارت وی ننموده‌اند.

درشورشی که‌درغیاب‌امیرسعیدهنگام‌اقامتش‌درنیشابوردرحدودسال ۳۱۷ در بخارا روی داد، وی لیاقت وکاردانی خویش را ظاهر ساخت.

شورشیان که سه‌تن‌از آنها ازبرادران امیرنصربودند شهررا متصرف شدند، و ظاهرا برمملکت وامور آن تسلط یافتند،بلعمی شورشیان را به‌ضد یکدیگر برانگیخت، بدین وسیله شورش را فرونشاند.

مقدسی‌گوید: وزارت ابوالفضل بلعمی‌وزیر نصربن احمد بعداز وزارت ابوالفضل‌بن‌یعقوب نیشابوری بود.

استخری در دوجای از کتاب خود ذکرابوالفضل بلعمی راکرده است :

یکی درجائی که ازمحلهٔ رأس الشابای اسم برده، گویددراین محله خانهای شیخ جلیل ابوالفضل محمد بن‌عبیدالله (بلعمی) است .(۲۶۰)

و دیگرجائی که نهرهای بخارارا نام‌می‌برد، در نهر فشیدیزه گوید: این نهر تا باب شیخ جلیل ابوالفضل می‌رسد و بعد در نهر نوکنده‌می‌ریزد. (۳۰۷)

سمعانی و ابن اثیر هردو وفات او را شب دهم ماه صفرسال ۳۲۹ نوشته‌اند. واشاره‌ای به‌قتل اونکرده‌اند ، ولیکن درکتابهای نسایم الاسحارو آثارالوزراء خاتمهٔ عمر او چنین ذکر شده‌است که: ابوالفضل‌بلعمی‌ازکبار وزراء عجم است و اسماعیل بن احمد وزارت بدو تفویض کرد و به‌واسطه قصد خمارتکین صاحب جیش که رباط خمارتکین‌در راه عراق اوبنا کرده است، امیر نوح سامانی به هلاك وقتل او مثال‌داد .

ولیکن این‌قول بکلی مردود و خطاست، چه‌چنانکه از سمعانی و ابن اثیر نقل شد وی در سال ۳۲۹ درگذشته، و زمان‌نوح‌را درنیافته‌است.

ابوالفضل‌بیهقی درتاریخ مسعودی حکایتی از نصربن‌احمدو بلعمی ومصعبی ذکر کرده‌که نصر روزی خلوتی کرد با بلعمی که‌بزرگتر وزیر وی بود... الخ. (ص ۱۷۰ چاپ فیاض)

(ابن‌اثیر ۸/ ۳۶ و ۴۱ و ۸۳ و ۸۸ و۱۲۲ انساب۲/ ۳۱۳ گردیزی۸۳ یتیمة الدهر ۴/ ۸۱ و ۸۹ و ۱۰۷ مقدسی ۳۳۷ یادداشتهای قزوینی ۷/ ۲۷۰ و ۲۷۲ نسایم الاسحار ۳۵ آثار الوزراء ۱۴۶ استخری ۲۶۰ و ۳۰۷ بخارا ۸۸ و۸۹ تاریخ‌طبرستان ۲۶۶ حبیب السیر۲/ ۳۵۴ و۳۵۷)

ابوعلی محمد فرزند ابوالفضل محمد بن عبدالله (یا ـ عبیدالله) بن محمد

بلعمی‌است، و هر کجا بلعمی مطلق گویند مقصود ابوعلی‌است نه ابوالفضل. وگاه اورا فقط ابوعلی گویند بی‌ذکر نام. مقدسی اورا از وزراء منصوربن نوح (۳۵۰ – ۳۶۵) شمرده و امیرك بلعمیش خوانده است.

از گفتهٔ مقدسی چنین معلوم می‌شود که وی دوبار در دوران امارت منصور به وزارت رسیده است(۳۳۸) چه او وزراء این امیر را بدین‌ترتیب یادکرده‌است که «درابتداء امارت‌منصور، بلعمی‌وزارت داشت. بعد به‌عتبی (یعنی – ابوجعفر) افتاد، باز بلعمی‌وزارت یافت، و درآخرعتبی به‌وزیری اختیار شد.»

گردیزی اورا از وزراء امیررشیدعبدالملك دانسته‌وگوید: وزارت از یوسف بن اسحاق گرفتند و به ابوعلی محمد بن محمدالبلعمی دادند، و بعدافزوده که میان او و البتکین عهد بود که هر دونایب یکدیگر باشند، و بلعمی هیچ کار بی‌علم و مشورت البتکین نکردی (۱۶۱).

ودرجای دیگر گوید: چندگاه وزیری‌میان ابوعلی‌بلعمی وابوجعفر عتبی افتاده بود، و بوعلی درجمادی الآخرهٔ سال ۳۶۳ درگذشت (۱۶۲).

یاقوت درکتاب معجم الادباء در شرح حال‌ابوسعید سیرافی‌نوشته است:که نوح بن نصر وابوعلی در سال ۳۴۰ نامه‌ای به سیرافی نوشته و از او سوالاتی نموده‌اند. (۳/۱۰۰)

ترجمهٔ تاریخ‌طبری به‌توسط این‌بلعمی یعنی ابوعلی‌در دورهٔ‌امارت منصوربن نوح در سال ۳۵۲ صورت‌گرفت، ونام منصور در دیباجهٔ کتاب بدین عنوان برده شده است.

«ستایش امیر ابوصالح منصور بن نوح» ولی ترجمهٔ تفسیر طبری معلوم نیست که در عهد وزارت وی بوده یا دیگری.

درآثارالوزراء آمده‌است: که ابوعلی‌در تاریخ ۳۶۵ وزیرمنصوربن عبدالملک‌بن نوح‌شد، که قطعاً کلمهٔ (عبدالملک) دراینجازائد وغلط است ، ونیزدرطبقات ناصری به‌غلط علی‌البلعمی‌ذکرشده که مقصود ابوعلی‌است .

درتاریخ‌گزیده(۳۸۳) و جهان‌آرا هم ابوعلی وزیرمنصور، مترجم تاریخ‌طبری دانسته شده‌است .

گفتهٔ مورخان درتاریخ‌وفات ابوعلی‌مختلف است، گردیزی‌چنانکه گفته شد وفاتش را درسال ۳۶۳ دانسته است، اماصاحب تاریخ یمینی گوید: که امیررضی نوح بن منصور(۳۶۵– ۳۸۲) پس‌از فرار از مقابل بغراخان‌از بخارا به آمویه درسال ۳۸۲ (به گفتهٔ‌گردیزی) یاسال ۳۸۴ (به قول ابن‌اثیر) وزارت را به ابوعلی داد ، و اوچون ازعهدهٔ اجراء امور وزارت عاجزآمد لهذا امیررضی ابن عزیر را از خوارزم بخواست ووزارت بدو داد.

وگردیزی دراین‌جا تنها وزارت ابن‌عزیر را یاد کرده وازوزارت بلعمی اسمی نبرده است.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

پس چنانکه ملاحظه می‌شود عبارت یمینی صریح و روشن است در اینکه بلعمی تا تاریخ۳۸۲ یا۳۸۴ زنده بوده است (یاد داشتهای قزوینی ۳۶۷/۷ – ۳۶۸)

ریو در فهرست نسخ فارسی بریتیش موزیوم (۷۰/۱) وفات ابوعلی‌را درسال۳۸۶نوشته‌است . بارتولد درترجمهٔ‌انگلیسی‌ترکستان(۱۰) گفتهٔ ریورا در این تاریخ‌خطا و اشتباه دانسته،گوید: تاریخ ۳۸۶ راجع به وفات‌ابوعلی‌سیمجور است نه‌وفات بلعمی‌وزیر، و ریو بد فهمیده‌است .

ثعالبی‌درکتاب یتیمةالدهرمکرر ازابوعلی بلعمی نام برده‌است، از جمله‌ازابوالحسن‌علی‌بن‌الحسن‌اللحام‌اشعاری درهجواونقل‌کرده که درجملهٔ آنها قطعه‌ای است به مطلع زیر:

وزارة البلغمی ؟ متقلبه وهو کقفل غدا خربه . الخ

منینی درالفتح‌الوهبی شرح تاریخ یمینی(۱۷۰/۱) جائی که‌عتبی گوید : امیر رضی ابوعلی‌را به وزارت برکشید، اشتباها به‌جای‌آنکه شرح حال ابوعلی را ذکر کند ترجمهٔ‌احوال ابوالفضل‌محمد بلعمی وزیراسماعیل ابن‌احمد سامانی را ازگفتهٔ صدرالافاضل نقل‌کرده است .

(ابن‌اثیر ۳۹/۸ یتیمه‌الدهر ۱۰۱/۴ و۱۰۹ مقدسی ۳۳۸ بخارا ۹۴ گردیزی ۱۶۱و۸۳ و۱۶۳ یادداشتهای قزوینی۲۶۷/۷ فهرست ریو ۷۰/۱ یاقوت ۱۰۰/۳ آثارالوزراء ۱۴۷ جهان‌آرا ۹۹ گزیده ۳۸۳ طبقات ناصری ۲۱۱)

عتبی‌وزیر : باید دانست که غیر ازعتبی مورخ که شرح حالش در پیش ذکر شد، دو نفرازوزراء سامانیان به عتبی‌مشهورند که ظاهرا یکی پدر ودیگری پسر است .

اول‌**ابوجعفرعتبی** به‌نام احمدبن الحسین‌منسوب‌به عتبةبن غزوان است که عتبه نام قبیله‌ای ازعرب بوده است. (شرح یمینی ۸۹/۱)

در نام پدرش اختلاف‌است، نرشخی و گردیزی وبعضی‌دیگرنامش را حسن نوشته‌اند ، و لیکن از یتیمة الدهر ثعالبی چنین ظاهر است که نام پدرش حسین است نه حسن .

گردیزی در چند جای دیگر ازاو یادکرده است، در یک‌جا (زمان امارت ابومحمد نوح‌بن نصر)گوید:

احمدبن‌الحسن(کذا)العتبی‌رادر نخشب بگرفتند، وبراستران‌نشاندند و به‌روز اندر بخاراآوردند، وهمه‌را بدرآوردند، وهریک‌را صدتازیانه‌بزدند وبند برنهادند و مصادره کردند ... اما احمدبن الحسن (کذا) خلاص یافت ازپس عهدی دراز (۱۵۶).

درموضع دیگر ازاو باکنیه واسم پدر ابوجعفربن محمدالحسین(؟) یاد کرده و چنین گفته است: و ابومنصوربن عزیز را بند کردند (در پادشاهی عبدالملک بن نوح) و ابوجعفربن محمدالحسین(؟) را به وزارت بنشاندند اندر سال ۳۶۷ (۱۶۰)، که مسلماخطاست و باید ابوجعفراحمدبن الحسین باشد.

ودر جای دیگر گوید: و ابوجعفر عتبی مالها اثارت همی کرد، و اندرعمارت خزینها استقصاء بلیغ همی بجاآورد، تا زبانهابروی درازگشت، ووزارت ازابوجعفر باز ستدند و به ابومنصور یوسف بن اسحاق دادند اندر شهور ۳۴۸ (۱۶۰).

و باز در دوران امارت امیرسدید منصوربن نوح گوید:

«وزیری میان ابوعلی بلعمی و ابوجعفرعتبی افتاده بود چندگاه، پس ابوعلی بلعمی بمرد در جمادی الاخری سال ۳۶۳. و بازگوید:

ابوجعفر عتبی به خراسان کارهاء نیکوکرد، یوسف وزیر را باز آوردند به وزارت بنشاندند در ۳۶۳ (۱۶۳-۱۶۴)

نام ابوجعفر عتبی دربیشتر کتب تاریخ وادب ذکرشده است: یاقوت درکتاب ارشادالاریب ازاو یاد کرده گوید: او وزیرامیر رشید وامیر سدید بود ودرسالهای ۳۶۳ یا ۳۶۴ وزارت داشت. (۳۴۵/۲) ودرطبقات الشافعیة الکبری سبکی هم استطرادا اسم اوبرده شده است (۱۶۶/۲).

درکتاب نسایم الاسحار و آثار الوزراء عقیلی شرح حال وی چنین آمده است:

ابو جعفرالعتبی وزیر امیرحمید (؟) عبدالملک بن نوح و امیرسدید منصوربن نوح به حلیه فضل و ادب وعلو اصل ونسب مزین و محلی آمد، وخزانهٔ پادشاه را به اموال وافرممتلی گردانید، وبه قصد امیرمظفر محتاج چغانی که امیر سپاه ومقدم اعیان درگاه بود مستأصل گشت. (۱۴۶) (۱۴۷).

وازاین بیت سوزنی (دیوان۱۷۰) شاعر پیداست که کسائی مداح ابو جعفر عتبی بوده است.

کرد عتبی باکسائی همچنان کردارخوب
ماند عتبی از کسائی تا قیامت زنده نام

و آنچه در تاریخ گزیده نام ابوالمظفر عتبی برده شده «که وزارت ابوالحارث منصوربن نوح داشت و منصور یکسال و هفت ماه حکم کرد و وزارت برقرار برابوالمظفرعتبی بود» (۱۷۱) اشتباه است. و ظاهرا مقصود ابوالمظفربرغشی است که وزارت ابوالحارث را داشته است.

نرشخی هم اورا وزیر عبدالملک بن نوح دانسته و گوید: ابوجعفر احمدبن الحسن بن العتبی (کذا) گورخانهٔ او به محله دروازهٔ منصور درجوار گرمابه خانست.(۳۷)

(ابن اثیر ۹/ ۱۰/ و۱۳و۲۷ گردیزی ۱۵۶و۱۵۷ مزارات بخارا ۲۴ ارشاد الادیب ۲/ ۳۴۵ الفتح الوهبی شرح یمینی ۱/ ۸۹ یتیمة الدهر ۴/ ۹۷و۹۸و۱۰۱ و ۱۳۵ طبقات الشافعیة ۲/ ۱۶۶ یادداشتهای قزوینی ۷/ ۲۶۰ کتاب ترکستان بارتولد ص ۱۱۰ ش ۸ نسایم الاسحار ۳۶ و آثارالوزراء عقیلی ۱۴۷)

عتبی ابوالحسین عبیدالله بن احمد عتبی . وی درربیع الاخرسال ۳۶۷ ازطرف ابوالقاسم نوح بن منصور به وزارت رسید.

ازتاریخ یمینی چنین برمی آید که وقت انتصاب وی به وزارت بسیار جوان بوده است . عتبی می گوید: در اول شباب بود که نوح اورا به وزارت برگزید.

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گوید: وقتی که نوح خواست وزارت به ابی الحسین دهد با ابوالحسن سیمجور که امیرالامراء بود مشورت کرد . او جواب داد که عتبی به همهٔ هنرهای وزارت آراسته است اما جوان است،

وجوان پسندیده نباشد. امیر نوح با نظر اومخالفت کرد واورا وزارت داد.

ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان گوید: امیر نوح امیر بخارا در وقتی که عتبی به حج می‌رفت هدایا وتحف بسیاربردست اوبه‌خدمت عضدالدوله دیلمی فرستاد.

ابوالحسین مردی عاقل بود، و سعی داشت که نفوذ و قدرتی که به‌دست سپاهیان افتاده بود به‌دستگاه‌اداری بازگرداند، ولی دراین کارموفق نشد، وشکستی که درسال ۳۷۱ ازسپاه آل‌بویه به‌قوای سامانی رسید، او را مجبور ساخت که امور لشکری‌راخود در دست گیرد، واین امرسبب‌مخالفت امراء لشکرباوگردید.

ابوالحسن سیمجورحاکم مقتدرخراسان‌وسپهسالار آن سامان، ابتدا ازعتبی‌القاب‌وامتیازاتی دریافت، ودرنتیجه احساس ایمنی کرد، ولی وقتی که در سال ۳۷۱ ازحکومت خراسان معزول شد، با فائق درمخالفت عتبی متفق گردید. وفائق گروهی از غلامان امیرسدید نوح را فریفت وهر یك را مالی بداد تاابوالحسین را بکشتند. (عتبی ۱/۱۲۱)

تاریخ کشته شدن اودر یمینی درحدود سال ۳۷۱ آمده‌است. امااین اثیر کشته شدن‌اورادرذیل‌حوادث سال ۳۷۲ ذکر کرده است.

در نام و کنیهٔ وی‌اختلاف‌است. ثعالبی در یتمیة الدهر وابوعبدالله محمدبن احمد کاتب خوارزمی درمقدمهٔ مفاتیح‌العلوم که به‌نام‌او تألیف کرده و منهاج سراج در طبقات ناصری (وچند ماخذ دیگر) کنیه‌اش‌راابوالحسن گفته‌اند، ولیکن در گردیزی و ابن اثیر و کتب دیگر تاریخ «ابوالحسین» است و ازاین قطعه که درمرثیهٔ اوگفته شده:

لهفی علیك اباالحسین عین رمتك بکل عین

جرعتنی غصص الجوی   واریتنی یوم الحسین

واضح است که ابوالحسین درست است نه ابوالحسن

منهاج سراج در طبقات ناصری و گردیزی و یاقوت وخوارزمی در مقدمهٔ مفاتیح‌العلوم نامش را به غلط عبدالله نوشته‌اند، و لیکن صحیح نام وی عبیدالله است. واین بیت محمد غزوانی لوکری که درمدح او گفته وعوفی آنرا در کتاب لباب‌الالباب آورده است:

عبیدالله بن احمد وزیر شاه سامانـــی
همی تابد شعاع دادش آن پر نور پیشانی
به‌صورت‌آدمی آمد، به‌معنی نورسبحانی
خدایاچشم بدخواهم، کزآن‌صورت‌بگردانی

مؤید صحت عبیدالله است.

ابن اثیر اوراابوالحسین‌عتبی بی ذکرنام و نام پدر یادکرده‌است.

شعرای زمان در وصف محاسن وفضائل وی قصاید غرائی گفته، واورا مدح کرده‌اند، مخصوصاابوطالب‌مأمونی که ازشعرای‌معاصراوست در قصیده‌های بسیاراورا ستوده که بعضی از آن قصاید را صاحب تاریخ یمینی در تاریخ خویش‌آورده است.

ابوجعفر عتبی، پدریا یکی از خویشاوندان ابوالحسین‌بوده است.

(۹۶/۱)

(ابن‌اثیر۹/۹۵و۹۵۴ تاریخ یمینی و شرح آن ۱/۹۲و۹۳ ترجمهٔ یمینی ۴۰و۴۳و۵۶و۵۹ گردیزی ۶۵ یتیمة‌الدهر۴/۱۳۰و۱۴۹و۱۹۵و۱۹۶ یادداشتهای قزوینی ۷/۲۶۲و۲۶۳ تاریخ گزیده ۳۸۳ لباب‌الالباب۲۵۳ یاقوت ۲/۶۰طبقات ناصری۲۱۲حبیب‌السیر۲/۳۶۳)

ابوالفضل بن یعقوب نیشابوری: مقدسی‌در دوجا از کتاب‌احسن‌التقاسیم‌ازاویاد کرده است.

دریك موضع به وزارت او اشارت نموده و گفته: او پیش از ابوالفضل بلعمی وزارت نصربن احمد را داشت، و پس از عزل او بلعمی را به وزارت بنشاندند. (۳۳۷)

موضع دیگر جائی که وصف نیشابور کند، در ذکر بشت که از روستاهای آنجاست گفته است «گویند: وقتی ابوالفضل بلعمی و ابوالفضل بن یعقوب در مجلس امیر سعید حضور داشتند، سخن از مرو به میان آمد، و بلعمی آن شهر را بسیار توصیف کرد. ابن یعقوب گفت مرورا فضل بسیار است، و ما آنرا انکار نمی کنیم، و چنانست که دربارهٔ آن گفته شد. ولیکن نیشابور را دوازده روستا است که از جملهٔ آنها یکی بشت است که دخل سه منبر آن تنها برابر دخل مرو است، و چون تحقیق به عمل آمد چنان بود که ابن یعقوب گفته بود.» (۳۱۷)

وزارت ابن یعقوب تنها در احسن التقاسیم مقدسی ذکر شده و در تواریخ و مآخذ دیگر بدان اشاره‌ای نشده.

ابوالطیب مصعبی محمدبن حاتم

گردیزی گوید: محمد بن حاتم المصعبی (درعصر نصربن احمد) خلاف کرد، و کارها بی نظام شد. از گفتهٔ این مورخ چنان پیداست که مصعبی دراواخر امارت امیر سعید وزارت داشته، و در موقع وفات امیر نصر در شغل وزارت برقرار بوده است، و بعد از آنکه نوح بن نصر به پادشاهی رسیده وزارت خود را به حاکم جلیل داده است.

ثعالبی دو بیت شعر از ابوالحسن علی بن الحسن اللحام در هجو حاکم جلیل در یتیمة‌الدهر نقل کرده که می‌رساند حاکم جلیل پس از مصعبی وزارت یافته است. (یتیمة‌الدهر ۱۰۳/۴)

ایام وزارت مصعبی چندان طولانی نشد، و آفت وزارت بدو رسید وکشته شد. (۷۵/۴)

وی درانشاء کتاب اعجاز می‌نمود، ودر نظم شعر ذولسانین بود، و شعر به‌فارسی وعربی درنهایت جودت می‌سرود.

ابوالفضل بیهقی داستانی ازاین مصعبی وبلعمی ونصربن احمددرتاریخ مسعودی آورده که بسیار ممتع است ودر آخر آن گوید «بلعمی وابوالطیب صاحب رسالت وهردو یگانهٔ روزگاربودند درهمه ادوات فضل.»

در تاریخ سمرقند هم حکایتی ازمصعبی وزیر سامانیه ومتهم بودن اوبه‌زندقه والحاد، وازقرامطه بودن او ذکرشده است.

غیراز ابوالطیب مصعبی ابوالطیب دیگری معاصر اودر بخارا بوده که ثعالبی از او نیز شرح حالی آورده وازاو به‌نام وکنیهٔ ابوالطیب طاهربن عبدالله الطاهری یادکرده وگوید: «اواشعر شعرای خراسان بود، ودرجوانی به بخارا آمد، ودر جمله شعرای آل سامان درآمد، طاهراگرچه در ظاهر خدمت پادشاه سامانی می‌کرد، ولی در خفا آنها را هجومی نمود، وزوال ملك ایشان راآرزو می‌کرد.»

و آنچه عوفی درکتاب لباب‌الالباب در شرح‌حال رودکی گوید: «او درمدح وزیر ابوالطیب‌الطاهـر مصعبی گفته است در قصیده‌ای» (۲۴۶) خلط‌کرده ونام مصعبی‌وزیررا طاهر آورده که مسلما اشتباه‌است. (۲۴۶)

یاقوت درکلمهٔ بست‌که جمعی ازعلماء آنجارا یادمی‌کند درشرح حال ابوحاتم محمدبن‌حیان‌بن احمدبستی نوشته است: اوکتابی در بـارهٔ قرمطیان برای‌ابوالطیب مصعبی ساخت وابوطیب‌قضاء سمرقندرابه‌او تفویض کرد، ولی مردم‌سمرقند که‌آنرا فهمیدند درصددقتل‌ابوحاتم‌برآمدند و اوفرار کرد و به‌بخارا آمد. (۶۱۹/۱)

(یتیمةالدهر ۷۵/۴ گردیزی ۱۵۴ تاریخ بیهقی ۱۰۷ لباب‌الالباب ۲۴۶

یادداشتهای علامه قزوینی ۷/۲۶۳–۲۶۴ یاقوت ۴/۶۱۹)

ابو منصور یوسف بن اسحاق: از وزراء سامانیان است که دوبار شاغل مقام وزارت گردیده است، نامش در یتیمة‌الدهر ثعالبی و تاریخ یمینی و ترجمهٔ آن ضمن اشعار مضراب بوشنجی در این بیت یادشده است:

وکنا نذم الدهر من غیر حنکة ببوسفه و البلعمی و غیره

گردیزی در سه موضع ذکر او نموده است، در یک موضع گوید: وزارت ازابوجعفر (عتبی) باز ستدند، وبه ابومنصور یوسف بن اسحاق دادند اندرشهور سنه ۳۴۸ (درعهد امارت امیر رشید عبدالملک بن نوح ۳۴۳ – ۳۵۰)

و در جای دیگر گوید: البتکین گفت اندر کار یوسف بن اسحاق بدمحضری رفته است، تاوزارت ازاو بازستدند، ووزارت به ابوعلی محمدبن محمدالبلعمی دادند.

و در موضع دیگر گوید: یوسف وزیر را بازآوردند، به وزارت بنشاندند، اندر ذی‌قعدهٔ سال ۳۶۳ بمرد، وازاین عبارت چنان برمی‌آید که وی دوبارمنصب وزارت را دریافته است.

(یتیمة‌الدهر ۴/۱۴۸ یمینی نسخهٔ خطی، ترجمهٔ تاریخ یمینی ۱۷۱ و گردیزی ۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۶۴)

ابوالحسن مزنی: وزیر نوح بن منصور از مـردم مزینه، و اصلش عرب بود. منینی در شرح تاریخ یمینی به عرب بودن وی تصریح کرده است.

گردیزی نوشته است: که پس ازکشته شدن ابوالحسین عتبی درسال ۳۷۲ «پس ابوالحسین محمد بن محمد (ظ: ابوالحسن) مزنی را به وزارت بنشاندند و کارها راست شد.»

صاحب نسایم الاسحار شرح حال مختصری از مزنی آورده ودربارهٔ اوچنین نوشته است .

«ابوالحسن مزنی مستوفی دیوان سامانیان بود، بعد ازقتل ابوالحسین عتبی وزارت راتکفل نمود وازعهدهٔ آن شغل تفصی نتوانست نمود، وزارت به عبدالله بن عزیر دادند.»

مقدسی او راوزیرنوح بن منصور نوشته بدون ذکر نام و کنیه، واز گفتهٔ اومعلوم می شود که پس ازمزنی اصطخری و پس از اصطخری ابن عزیر شاغل منصب وزارت شده اند. (۳۳۸) ثعالبی هم در ترجمهٔ حال کوتاهی که ازاو آورده گوید :

وقتی که ابوالحسن مزنی جای عتبی بگرفت دربارهٔ مأمونی اکرام واحترام بیش ازپیش کرد (۱۹۶) .

و باز در جای دیگر گوید: « چنین اتفاق افتاد که پس از کشته شدن ابوالحسن (ظ : ابوالحسین) ابوالحسین (ظ : ابوالحسن) مزنی جای او را گرفت. »

وهم اواشعاری در کتاب یتیمة الدهر ازخوارزمی نقل کرده که دلالت برنکبت حال و گرفتاری مزنی کند . (۲۲۲)

یاقوت در کتاب ارشاد الاریب ذکراو کرده و گوید : محمدبن احمد مزنی ابوالحسن وزیرنوح بن منصور یکی ازاصحاب بلاغت و رسائل است . نام پدرش در این کتاب به جای محمد «احمد» آمده است .

مزنی راابوعلی وفائق ازوزارت بازداشتند، واوپس از آن حال بیمار شدوبمرد، وفات اورادرحدود سال ۳۷۵ نوشته اند .

(گردیزی ۱۶۷ یتیمة الدهر ۴/ ۱۵۳و۱۹۶و ۲۲۲ نسایم الاسحار ۳۷ مقدسی ۳۳۸ ارشادالاریب ۶/ ۲۷۹ ترجمهٔ یمینی ۶۲ و۶۴ شرح تاریخ یمینی ۱/ ۱۲۵و۱۲۸)

ابومحمد عبدالرحمان بن احمد فارسی. پس از عزل مزنی وزارت یافت، مقدسی اورااصطخری خوانده است، وازاسم وکنیه و نام پدرش یاد ننموده و وزیرنوح بن منصورش دانسته است.

عتبی درتاریخ یمینی‌گوید که: حسام‌الدوله تاش پس‌از عزل مزنی جای اورا به‌کدخدای خویش عبدالرحمن پارسی‌داد، وچندانکه تاش به‌مرو رسید کدخدای اوراجواب باز دادند و عبدالرحمن را معزول، و جای او را به عبدالله‌بن عزیردادند، وعزل وی در ماه ربیع‌الاول سال۳۷۶ بود.

(گردیزی ۱۶۷ مقدسی۲۳۸ ترجمهٔ یمینی ۹۴ الفتح‌الوهبی ۱/ ۱۲۵)

ابوعلی محمد بن عیسی دامغانی از وزراء نوح بن منصور(۳۶۳ – ۳۸۷) است.

ثعالبی در کتاب یتیمة‌الدهر او را بسیار ستوده و گفته است: درحسن خطوبلاغت وادب کتابت‌ووزارت بدومثل زنند. دامغانی درابتداء جوانی کاتب ابومنصور محمد بن عبدالرزاق بود، بعد به حضرت بخارا راه یافت، و مدت پنجاه سال درکارهای سلطنت دخل داشت؛ ودیوان رسائل رابه‌دفعات ووزارت رابه‌مرات‌عهده دارگردید.

دربیت زیرنام وکنیه واسم پدر ابوعلی جمع است:

الی الشیخ الجلیل ابی علی　　　محمد بن عیسی الدامغانی

عتبی درتاریخ یمینی‌گوید: وزارت دامغانی پس ازعزل عبدالله بن عزیر در جمادی‌الاخرهٔ سال۳۷۷بود. (۱/ ۱۵۲ و۱۵۳)

گردیزی نوشته است‌که دامغانی در دهم ماه ربیع الاخرسال ۳۷۸ وزارت یافت.

(شادروان علامهٔ قزوینی دریادداشتهای خود مرقوم داشته است که این تاریخ در نسخهٔ اصل کمبریج ۳۸۰ است که در چاپ ۳۷۸ شده است) (۲۶۶/۷)

ابوعلی دامغانی پس‌ازمدتی ازشغل وزارت بر کنارشد، وبه‌جای وی ابونصربن ابی‌زید به‌وزارت رسید، ولیکن‌مدت وزارت ابو نصر بسیار کوتاه بود، و درحدود سال ۳۸۰ ازوزارت عزل‌شده، شغل وزارت دوباره به‌عهدهٔ ابوعلی دامغانی‌محول‌گردید. واوتاآمدن بغراخان به بخارا منصب وزارت راداشت، ووقتی که بغراخان‌ازبخارا بازگشت، اوراباخود به‌سمرقند برد، ودرآنجا غرهٔ رجب سال۳۸۲ فرمان یافت.

(یمینی ۱۷۳/۱ و ۱۷۴ گردیزی ۱۶۷ ـ ۱۶۸ یتیمة الدهر ۱۳۳/۴ ترجمهٔ یمینی ۶۳ و۸۵)

ابو نصر بن ابی زید: در گردیزی و ترجمهٔ یمینی همه جا با ذکر کنیه و نام جد یاد شده است، تمام نام او ابو نصر احمد بن محمد بن ابی زید است، چنانکه دراشعار ابوالفتح بستی که عتبی دریمینی ذکرنموده، آمده است.(۲۳۷/۱)

صاحب نسایم الاسحار دربارهٔ اوگوید:

«وی مدتها صاحب دیوان انشاء و رسالت بوده است در حضرت سامانیان. وبا فنون خصایل حمیده وآداب مرضیه مترشح منصب وزارت، ودرفضل وهنر وسخا وعطا بی‌همال وقرین.

باآنکه در ذنابه ملک آل سامان که شب به‌سحررسیده بود، و دولت به‌ذنابه انجامیده وزیرگشت. درتقویم امورملک وتدبیرمصالح‌ولایت ورعیت بـه اقصی الغایة اجتهاد نمود، و سر شش ماه وزارت غلامان درگاه او را

به‌هلاکت رسانیدند . »

عتبی درتاریخ یمینی نیزاورابه‌کفایت و کارگزاری وعقل ودرایت وصاحب رایی‌ستوده‌است، اودوبار متقلد منصب‌وزارت‌گردیده وهردومرتبه دردوران امارت امیر رضی نوح‌بن منصور (۳۶۵–۳۸۷) بوده‌است .

باراول‌پس‌ازعزل ابوعلی‌دامغانی اورا به‌وزارت برداشتند ، ولیکن اندکی بعدابونصررامعزول نموده، وابوعلی‌را باز سر کارآوردند .

گردیزی پس‌ازنقل انتصاب ابوعلی مذکورمی‌گوید :

«حشم ابونصرابوزید راپسندیدند» (؟) (ظ : نپسندیدند) و باز در زین‌الاخبار ویمینی ذکرشده که سبکتکین ابونصربن ابی‌زیدرا به‌سیستان نزد خلف بن احمد فرستاد، واین در سال ۳۸۵ بعدازغرۀ ربیع الاول این سال بوده است .

مرتبۀ دیگردراواسط سال۳۸۶ (علی التحقیق بعدازماه رمضان این سال) به‌مساعدت سبکتکین وزارت یافت.

عتبی‌گوید: ناصرالدین‌سیف‌الدوله محمود را با بیست هزارسوار به‌بخارا فرستاد، وابونصربن ابی‌زید رابه‌وزارت نامزدکرد. وامیررضی‌نوح وزارت بدوداد، وابونصر به‌نظم‌کار وزارت مشغول شد . اما غلامانش اورا کشتند، پس‌قتل اویا دراواخر سال۳۸۶ یادراوائل سال ۳۸۷ خواهد بود .

مأمونی (متوفی ۳۸۳) ازشعرای زمان ازمداحان وی‌بوده، وثعالبی بعضی ازاشعار اورا که در مدح ابونصر سروده‌دریتیمة الدهرآورده است .

وبدیع الزمان همدانی را نیزدرمدح اوقصایدی‌است‌که دردیوانش ذکر شده است ، و همچنین اشعاری در مرثیۀ او از مضراب بوشنجی و از عتبی درتاریخ یمینی و ترجمۀ آن‌ایراد شده است .

(تاریخ یمینی ۱/ ۲۳۷و۲۳۸ و۲/ ۲۰۹ و۲۴۱ و۲۴۲ ترجمهٔ یمینی ۸۴ و۱۴۰ وگردیزی ۱۶۸ و۱۷۰ یتیمة الدهر ۴/ ۱۳۸ و۱۵۳ و۱۵۷ و۲۴۶و۲۸۲)

ابوالمظفر محمد بن ابراهیم برغشی یا برغوشی : منینی در شرح یمینی (۱/ ۲۵۰) برغشی راچنین ضبط کرده (به‌باء موحده وراء مهمله وغین وشین نقطه‌دار) و بعدگوید: وی‌کافی‌ترین‌وفاضل ترین وزراء آل‌سامان وآخرین وزیرایشان بود*، چه امیر رضی نوح در زمان وزارت وی درگذشت ، وبه مرگ او دولت سامانیان منقرض گشت .

پس‌ازکشته شدن ابونصربن ابی‌زید امیر نوح ابوالمظفر برغشی را وزارت داد، واوتاپس‌ازمرگ نوح، وامارت منصور بن نوح‌متصدی مقام وزارت بود، ودر دوران پادشاهی ابوالحارث منصوردرسال۳۸۸ ازوزارت افتاد. وسبب عزل وی‌آن بود که میان‌فائق ووزیرابوالمظفروحشتی پیداشد، واوازبیم فائق درسرای امارت‌گریخت و منصور از وی حمایت‌کرد ، ولی مشایخ بخارا برای اصلاح امر بـه میان افتادنـد و مصلحت آن دیدندکـه ابوالمظفر ازوزارت‌کناره‌گیرد، وبه جوزجان رود (یمینی وشرح ۱/ ۲۸۸و ۲۸۹) صاحب نسایم الأسحارشرح حالی ازاودرکتاب خودآورده وگوید:

«الوزیرابوالمظفر محمد بن ابراهیم برغوشی (کذا) سباق غایات خصال وزارت،وغواص اعماق‌خلال صدارت بود، به‌رضا واستصواب امیر سبکتکین مالك زمام منصب تدبیرامور ومصالح جمهورگشت ، و تا وفات امیررضی سامانی در چهاربالش وزارت متمکن ماند، و چون ابوالحارث منصوربن‌رضی به‌ملك‌بنشست، به‌واسطه استعلا وتغلب‌فائق ازوزارت استعفا خواست، و به گوزگانان یك چندی مقیم شد، بعد از آن مدت سی سال در نیشابور به مطالعهٔ‌کتب وتصنیف رسائل وافادت فضائل و نشر فواضل به‌سر

برد، وازمباشرت اشغال مجتنب بود.»

اشعاری ازمضراب بوشنجی دراشارهٔ به‌وزارت بلعمی و برغشی و برمکی دریمینی (۲۸۹/۱) وترجمهٔ آن (ص ۱۶۸ و ۱۷۱) ودریتیمة الدهر آمده است .

وابوالفضل بیهقی حکایت بسیارجالبی ازاین ابوالمظفر برغشی در تاریخ خودآورده و معلوم می‌شود بیهقی خود او را درسال ۴۰۰ درنیشابور دیده است .

(یمینی ۱/۲۵۰ ترجمهٔ عتبی ۱۴۴ و ۱۵۶ و ۱۶۸ گردیزی ۱۷۲ نسایم الاسحار ۳۹ یتیمة الدهر ۴/۸۳ تاریخ بیهقی ۳۵۷)

پس ازابوالمظفر برغشی درسال ۳۸۸ ابوالقاسم عباس بن‌محمد برمکی به وزارت ابوالحارث منصور بن نوح (۳۸۷ - ۳۸۹) منصوب گردید .

ابوالقاسم برمکی مردی فاضل وداهی بود ، جزآنکه صفت بخل براوغلبه داشت، چون به‌وزارت رسید باغلامان ترك وبزرگان سپاه در باب مواجب واقطاع مناقشت می کرد، به‌این سبب دراواخرسال ۳۸۸ یااوائل سال ۳۸۹ به‌دست دوسه غلام ترك کشته‌شد .

(یمینی ۱/۲۸۹ ترجمهٔ یمینی ص ۱۶۸ و ۱۶۹ گردیزی ص ۱۷۲)

بعداز کشته شدن ابوالقاسم برمکی در ۳۸۸ یا ۳۸۹ ابوالحسین بن محمد بن علی الحمولی رابه‌وزارت‌بنشاندند تاکسی پیداآید(ظ :ابوالحسین محمد بن علی‌الحمولی است) .

ابوالحسین راسیف‌الدوله محمود به سفارت به‌درباربخارا به‌خدمت ابوالحارث منصوربن نوح فرستاد. چون در همان اوقات ابوالقاسم برمکی وزیر کشته شده بود، و کسی که شایستگی مقام‌وزارت داشته باشد تاآن وقت

یافت نشده بود، اورا به‌وزارت اختیار کردند، وی تا وقتی که در بخارا بود عهده‌دارمقام وزارت بود، ولی ازوی کاری پیش نرفت .

وی همان کس است که پس‌ازمرگ سبکتکین سلطان محمود اورا ازطرف خود به‌غزنه نزدبرادر فرستاد وتعزیت نامه‌ای به‌او نوشت .

درترجمهٔ تاریخ یمینی دردوجا از او یاد شده که با کنیه ابوالحسن حمولی بی‌ذکرنام آمده،وهمچنین در کتاب حبیب‌السیر .

(یمینی ۱ / ۲۸۹ ترجمهٔ یمینی ص ۱۵۹ و ۱۷۰ ویادداشت های علامه قزوینی ۲۷۳ و ۲۶۳)

ابوالفضل خنامتی :گردیزی در زین‌الاخبار گوید: پس‌ازآنکه ابوالحسین را ازکاربنشاندند وزارت به‌ابوالفضل محمد بن احمد الخنامتی‌دادند ــ واین خنامت دهی‌است ازولایت بخاراــ ووزارت بدوختم شد.

(خنامت به‌ضم اول نام یکی ازروستاهای بخاراااست که منسوب به آنرا خنامتی خوانند .)

(یاقوت ۲ / ۳۹۱ انساب سمعانی ۵ / ۲۰۲ و گردیزی ۱۷۲)

ابو عبدالله محمدبن احمد الشبلی وی را در شمار وزرا و سلاطین سامانی نباید‌آورد، ولی‌چون وزیرافتکین‌بوده وافتکین(البتکین)دربخارا خازن‌امیر بوده از این رو درعداد این جماعت یاد کرده شد.

ثعالبی درکتاب یتیمة الدهرذکراو کرده واورا ازمحاسن فوشنج و مردم آن سامان شمرده وگفته: در بخاراکتابت افتکین خازن می کرد و بعد به‌وزارت‌اومعین شد، پس‌ازآنکه وزیرافتکین شد کلمهٔ شبلی (یاــ شبلی) را ازنام خود افکند، ودرکتابت اقتصاربراسم خود واسم پدرمی کرد .

شبلی پس از هــلاك افتکین احوالش دگرگون شد، و روزگارش

پریشان‌گردید، ابوالحسن سیمجور اورا به تون ازبلاد قهستان تبعید کرد .

گردیزی در کتاب زین الاخبارگوید : او وزیر البتکین بود، در وقتی که البتکین در بخارا حاجب الحجاب بود .

پس‌ازبیستم ذی الحجهٔ ۳۴۹ که ابو منصور محمدبن عبدالرزاق را ازسپهسالاری‌خراسان عزل کردند، والبتکین راسپهسالاری دادند اوبه‌نیشابور درآمد ، و وزیرش محمدبن احمد شیلی بود.

کلمهٔ شیلی دریتیمةالدهر و زین‌الاخبار «شبلی» باباء موحده چاپ شده ، ولی مرحوم علامهٔ قزوینی در یادداشت های خود نوشته است شیلی بـا یاء مثناة تحتانیه است .

(یتیمة الدهر ۱۰۵/۴ و ۱۳۶ گردیزی ص ۱۶۱ یادداشتهای قزوینی ۲۶۵ - ۲۶۶)

***

ص ۱۳۶ س ۹ ابوالحسن محمد بن‌ابراهیم مقصودابوالحسن‌سیمجوراست .

سمعانی درکتاب انساب چند نفرازاین خاندان را با احترام تمام نام‌برده‌و توصیف بسیاری‌ازآنهانموده‌است، دراین‌جا ابتداگفتار اورا دربارهٔ این‌خاندان‌نقل‌کنیم‌وبعد به گزارش‌احوال‌هریك‌جداجدا پردازیم. اودرکتاب انساب درنسبت به سیمجوری چنین‌آورده است :

سیمجورنام غلامی‌از بندگان‌آل سامان بودکه اولادش درزمرهٔامرا وعلما درآمدند، ازجملهٔ آنها یکی امیرابراهیم بن ابی عمران‌سیمجوراست.

اومردی فاضل ودانشمند بود، و از جماعتی از علما سماع حدیث داشت، وچندین مرتبه امارت بخارا یافت، ومدتی‌درخراسان‌حکومت کرد ، مردی دادگر ونیکواثربود .

پسرش امیرابوالحسن ناصرالدوله محمد بن ابراهیم است که او نیزازطرف سامانیان سپهسالاری خراسان یافت، و مانند پدر حدیث بسیاری سماع کرده‌بود. وسیرت نیکی‌داشت، وبارعایا به‌عدل‌وداد رفتار می کرد، و به علما و پارسایان احسان بسیارمی‌نمود ، خصوصـاً نسبت به قفال ابوبکر شاشی ازعلماء آن عهد احترام وتبجیل بسیارمی کرد .

ودیگرامیرابوعلی مظفر ناصرالدوله است که درخردمندی و حسن سیرت وعبادت ازپدروجد خودپیشی گرفت، روز روزه می‌داشت، و شب تا نیمی ازشب رفته، به‌اقامت نمازمی گذرانید، میل‌و رغبتی وافر به‌زهاد و قراء قرآن داشت .

ازجماعتی سماع حدیث کرده بود، وگروه بسیاری هم ازاوروایت حدیث نموده، وابوعبدالله حاکم نیشابوری وجمعی دیگرازوی اخذحدیث کرده‌اند ، وهمه اورا به‌وثاقت درروایت ستوده وگفته‌اند: درایرادحدیث از اوخطائی کس نگرفته است . وی بامردم نماز می گزارد ، وامامت می‌نمود، ودرنماز بسم‌الله رابه‌صدای بلند ادامی کرد، ودرر کعت دوم نمازصبح بعداز ر کوع قنوت می کرد، درماه رجب سال ۳۸۸ به‌قتل‌رسید .

این بود آنچه سمعانی درکتاب انساب در بارهٔ سه نفر از بزرگان این خاندان گفته است .

اماگفتهٔ مورخان‌دربارهٔ امیران‌سیمجورغالباً مناقض‌ومخالف باگفتهٔ سمعانی‌است، وبعضی‌آنان را به‌ظلم و بیدادگری وستم به زیردستان ورعایا نسبت داده‌اند ، شرح حال هریك از ایشان به نحوی که مورخان گفته اند چنین است :

سیمجور دواتی غلامی بود از غـلامان امیراسماعیل سامانی کـه

به‌مقام‌سروری رسید .

عتبی گوید: به واسطه جمال و حسن صورت به سیمجور نامیده‌شده بود، و در روزگار پادشاهی احمدبن اسماعیل درزمرهٔ امراء در آمد، ومکنی به‌ابوعمران گردید، وحکومت سیستان یافت. (۱/۵۰)

ابن اثیر درحوادث سالهای ۳۱۰ و ۳۱۴ از او نام برده است ، در یکجا گفته :

سیمجور دواتی را امیر سعید نصربن احمد با چهارهزار سوار به‌جرجان فرستاد، او دردو فرسنگی جرجان نزول کرد، وابوالحسین بن حسن ابن علی الأطروش را در شهر محاصره نمود ، و مدت یك ماه این محاصره به‌طول انجامید، تا آنکه ابوالحسین با هشت هزارنفر از مردم دیلم و جرجان برای مقابله با سیمجور از شهر بیرون شد ، سیمجور جماعتی از لشکریان خویش را درکمین گماشته بود ، پس از آنکه جنگ در میان فریقین رخ داد ، مردمی راکه سیمجور درکمین گماشته بود در موقع از مکمن خارج نشدند ، از این جهت لشکریان اوشکست خوردند، و پشت به‌جنگ دادند. سرخاب بن و هسودان سردار لشکر ابوالحسین، سیمجور را تعاقب کرد، و لشکریان ابوالحسین در میان سپاه دشمن افتاده ، و به‌غارت ونهب اموال ایشان مشغول‌شدند، در این حال مردمی که درکمین بودند بیرون شدند ، و شمشیر در مردم دیلم و جرجان نهادند ، و چهار هزار تن از ایشان را کشتند، و ابوالحسین منهزم شد ، وسرخاب هم‌پس از تعاقب دشمن وقتی که بازگشت،ودید بیشتراز مردمش کشته و بقیه فرارکرده‌اندراه گریز پیش گرفت. سیمجور هم که خبر پیروزی یاران خود را شنید به جرجان بازگشت و شهر را متصرف گردید .

درسال ۳۱۴ پس از آنکه امیرنصر برری استیلا یافت سیمجوردواتی را حکومت داد، و خود به بخارا مراجعت کرد .

پس از سیمجور دواتی پسرش ابراهیم جای او راگرفت ودرعداد امرا و رجال دولت درآمد .

ابن اثیر نام اورا در حوادث سال ۳۲۸ یاد کرده وگوید : وقتی که ابوعلی چغانی به‌امرامیر سعیدنصر به جرجان رفت ، وآن ولایت رامنصرف نمود ، ابراهیم بن سیمجور را جانشین خویش کردو کار حکومت آن‌خطه را بدو واگذار نمود ، و خود متوجه ری گردید .

و نیز درحوادث سال ۳۳۳گوید: امیر نوح به نیشابور آمد ، و چون مردم از ابوعلی چغانی که در آن وقت در ری بود شکایت کردند ، امیر نوح ابراهیم بن سیمجور را بر نیشابور حاکم کرد و خود به بخارا بازگشت .(۱۴۶)

پسر ابراهیم‌محمد ملقب به‌ناصرالدوله ومکنی‌به‌ابوالحسن‌ابتدا منصب شحنهٔ نیشابورداشت . در سال۳۴۷ از طرف امیر منصور سامانی‌سپهسالاری خراسان یافت ، وی در نیشابور روش پسندیده‌ای نداشت وجور و ستم به مردم روامی‌داشت ، شکایت او به‌حضرت بخارا پیوسته شد ، تا درجمادی الآخره سال ۳۴۹ معزول گردید .

بار دیگر در ذیحجهٔ سال ۳۵۰ ابوالحسن به سپهسالاری خراسان منصوب‌گردید ، در این مرتبه که او به نیشابور آمد ، روش‌پیشین‌خویش‌را تغییرداد، وبا رعیت به نیکی رفتار کرد .

در سال ۳۷۱ از سپهسالاری‌خراسان‌عزل‌شد ، و حسام‌الدوله تاش به جایش منصوب گردید ، و برای مرتبهٔ سوم در سال ۳۷۳ به سپهسالاری

معین گردید ، و مدت پنج سال در این مقام بماند ، و از نیشابور بیرون نشد .

ابوالحسن روزی به باغ خرتك (یا ـ خردك) (دهی بوده است دردروازه نیشابور که‌عتبی آنرا از متنزهات نیشابور می‌شمارد، و منینی در شرح تاریخ یمینی آنرا خرمك [به ضم‌خا ، وتشدید را، و میم مفتوحه بعداز آن کاف] ضبط‌کرده وگوید : از متنزهات نیشابور در دروازه جانب شرق شهر از طرف‌شادیاخ واقع وآل سیمجور را درآنجاقصرها و خانه‌ها بود. (۱۵۳/۱)

باکنیزکی که او را دوست داشت بخفت و در آن حال جان بداد و این واقعه در تاریخ ذیحجه یا آخر ذیقعده سال ۳۷۸ بود .

در وقت مرگ ابوالحسن سیمجور پسرش ابـوعلی در هـرات و ابوالقاسم در نیشابوربود، دشمنان‌ابتدا میان دو برادرسعایت‌کردند، ونزدیك بودکه بین آندو وحشت و نفرتی پیدا شود ، ولی ابوالقاسم از نیشابور به هرات آمد . و خزینه و غلامان پدر را به‌نزد برادر آورد ، و تسلیم‌کرد و کدورت از میان برخاست .

در سال ۳۸۱ نوح‌بن منصور سپهسالاری‌سپاه‌را به‌ابوعلی‌واگذاشت و او را عماد الدوله لقب داد .

در وقتی‌که شهاب‌الدوله هارون بن ایلك بغراخان به اسبیجـاب آمد، ابوعلی‌میل بدوکرد ، و نامه‌ای مبنی براطاعت وتحریض اوبه تصرف بخارا به‌اونوشت ، ایلك خان متوجه بخارا شد ، امیررضی نوح نامه‌ای به ابوعلی‌نوشت ، و از او مال و سپاه خواست . ابوعلی اجابت نکرد، و از مددکردن به‌امیر سامانی خودداری نمود ، امیرنوح‌از ابوعلی به سبکتکین

شکایت کرد . و خود از بخارا به‌مرو و از مرو به هرات رفت . ابوعلی نیزبه‌هرات شد، ولیکن با امیرنوح جنگ نکرده و از برابرامیر فرارنمود، و به نیشابور بازگشت، واز نیشابور نامه‌ای مبنی برعذرخواهی و پشیمانی از کردهٔ خود به نوح نوشت، اما امیر نوح به‌نامه توجهی نکرد ، و عذر او نپذرفت، ناچار ابوعلی راه‌گرگان پیش‌گرفت و با فائق خاصه در مخالفت با امیر نوح هم پیمان‌گردید ، و با سپاه بی‌شمار به خراسان بازگشت ، وبا محمود سبکتکین در طوس حرب‌کرد ، وهزیمت یافت، و از راه طبس به ری رفت. پس ازآنکه چندی در ری بماند دل تنگ شد و به‌خاطر زنی‌که به‌او علاقه داشت ناشناس از ری به‌نیشابور آمد ، در آنجا به وسیلهٔ کسان محمودگرفتار و زندانی‌گردید .

اومدتی در زندان بماند و بعداز زندان‌گریخت و به‌خوارزم‌رفت، و در هزار اسب در باغی فرودآمد ، و درآنجا به دست مردم ابو عبدالله خوارزمشاه در شب شنبه غرهٔ شهر رمضان سال ۳۸۶ دستگیرگردید .

خوارزم دراین‌اوقات‌به‌دو بخش‌تقسیم شده بود، بخشی تحت‌فرمان ابوعبدالله خوارزمشاه و بخش دیگر را مأمون بن محمد داشت وحکمران آن بود .

مأمون بن محمد امیرگرگانج (جرجانیه ـ تاریخ گزیده) که از گرفتاری‌ابوعلی مطلع شده، لشکری به‌کاث فرستاد، وابوعبداللهخوارزمشاه راگرفتند وکشتند ، و ابوعلی را از زندان بیرون‌آورده به‌گرگانج بردند .
مأمون ابوعلی را احترام بسیارکرد و نیکو همی‌داشت ، و مال فراوانی به‌او بخشید تا کارش رونقی‌گرفت، در همین اوقات رسولی از جانب امیرنوح به‌گرگانج به نزد ابوعلی آمد، واز طرف‌نوح‌ملاطفتها کرد،

و وعده‌های نیکو بداد و او را به بخارا خواند ، ابوعلی به سخنان رسول فریفته گشت، وبه‌دعوت نوح به‌بخارا رفت، نوح نقض عهد نمود، وامانی که به‌او داده‌بود فراموش کرد ، همین که ابوعلی به‌سرای نوح رسید غلامان‌امیر او را با برادران و سرهنگان و کسانش بگرفتند وبند کردند، و این واقعه‌در سال۳۸۶ بود .

چون سبکتکین خبر گرفتاری ابوعلی بشنید و فهمید که ابن عزیر وزیر امیر نوح درخلاصی او می کوشد، قاصدی‌به‌بخارا فرستاد ، وابوعلی را از امیرنوح بخواست، امیر نوح اورا به‌نزد سبکتکین‌فرستاد ، وبه‌فرمان سبکتکین در گردیز محبوس گردید، و او در بند بود تا درسال۳۸۹ که او را کشتند .

ابن اثیرذکری ازرفتن وی به نیشابور وگرفتاری وی به‌دست کسان محمود نمی کند، ولی‌رفتن او را به خوارزم در سال ۳۸۵ ودستگیرشدنش در ماه رمضان این سال یادکرده وگوید : مأمون نزد امیر نوح از ابوعلی شفاعت کرد، ونوح او را به بخارا بخواست ، و پس از ورود بـه بخارا گرفتار و زندانی شد ، و مرگ او را به سال۳۸۷ نوشته‌است .

ازابوعلی پسری به‌جا ماند که پس ازگرفتاری پدرش فرار کرد ، و به فخرالدوله دیلمی پناهنده گردید . فخرالدوله مقدم او راگرامی داشت و در حق وی نیکوئی بسیارنمود ، ولی بعداز چندی پنهانی‌به نیشابور رفت، و گمان‌می کرد که سفرش به‌خراسان مخفی خواهدماند ، اما به‌زودی حالش معلوم و اسیر شد و نزد پدرش زندانی گردید .

برادر ابوعلی ابوالقاسم هم پس از آنکه ازنیشابور به هرات‌رفت و خزاین و غلامان پدر را به ابوعلی تسلیم کرد، به نیشابور بازگشت و با

بکتوزون که از طرف امیر سامانی مامور دفع او شده بود حرب کرد ، و منهزم گردید، وبعد دستگیر وزندانی شد، واین جنگ درربیع الاول سال ۳۸۸ روی داد ، او پس از چندی از زندان بگریخت و بسه سبکتکین پیوست و مدتی در خدمت اوبود، بعد از آن از اطاعت سبکتکین بیرون شد و قصد نیشابور کرد .

و چون آنچه آرزو داشت بر آورده نشد از خراسان فرار کرد ، و به فخرالدوله دیلمی پیوست ، پس از مرگ فخرالدوله و پادشاهی مجدالدوله چندی درجرجان بماند ، در این وقت رسولی از جانب فائق به نزد ابن سیمجور رسید، و او را تحریض به حرب بکتوزون و تصرف نیشابور نمود ، فائق بدو نوید داده بود که اگر بر بکتوزون پیروز گردد ، سپه سالاری خراسان از طرف ابوالحارث منصور بدو داده خواهد شد .

ابوالقاسم به دمدمهٔ فائق از جرجان متوجه نیشابور گردید ، و در چهار فرسنگی نیشابور با بکتوزون روبرو گردید و جنگ صعبی بین این دو روی داد و درنتیجه ابوالقاسم منهزم شد، و جمعی از سران لشکر وی کشته و اسیر شده و خود به قهستان رفت . و این واقعه در روز جمعه ۲۲ ربیع الاخر سال ۳۸۸ روی داد. وبکتوزون این پیروزی را به بخارا گزارش داد. (۲۸۷/۱)

بعد از خروج اسماعیل منتصر ابوالقاسم با لشکریان خود بدو پیوست، وپس از کشته شدن ارسلان بالو ابوالقاسم درخدمت منتصر به سرخس رفت، و درآنجا امیر نصربن سبکتکین برایشان تاخت و منتصر را شکست داد ولشکریانش را متفرق کرد و ابوالقاسم را اسیر کرد و به غزنه فرستاد .

(ابن اثیر ۱۹۰/۸ و ۲۰۹ و۹/۴ و ۹ و۲۷ گردیزی ۱۶۰ و ۱۶۲ و ۱۶۴ و ۱۶۶ و ۱۶۸ و ۱۷۱ و ۱۷۵ و ۱۷۷. تاریخ طبرستان ۲۸۳ و ۲۸۴ تاریخ

گزیده ۳۸۲ و ۳۸۵ و ۳۸۶ و شرح یمینی ۱/ ۹۶ و ۱۰۲ و ۱۰۴ و ۱۵۴ و ۲۰۵ و ۲۲۱ و ۲۸۲ و ۳۳۲ ترجمهٔ یمینی ۱۴۴ و ۱۹۰)

ص ۱۳۶ س۹ ابوالعباس تاش: غلامی از غلامان ابوجعفر عتبی وزیر بود اورا به امیرسدید منصوربن نوح اهدا کرد و به‌واسطه کیاستی که داشت به مرتبه حجابت رسید ، و در درگاه امیر نوح مقامی بلند یافت . وقتی که ابوالحسین عتبی به‌وزارت‌منصوب شد در کار تاش عنایت بسیار مبذول داشت، و به‌سعی او امیر رضی نوح او را به لقب حسام الدوله ملقب نمود ، و سپهسالاری لشکر را بدو تفویض کرد . و ابوالحسن سیمجوررا از امارت خراسان عزل نمود واو را به‌خراسان فرستاد .

تاش در نیمه شعبان ۳۷۱ به نیشابور وارد شد ، و یکسال آنجا بود ، و بعد با بویهیان حرب کرد ، و منهزم بازگشت ، بعدازکشته شدن ابوالحسین عتبی، تاش به بخارا احضار شد ، وبه‌بخارا بازگشت ، و درآنجا کسانی راکه درقتل وزیر شرکت داشتند، بعضی را به‌دست آورد و کشت، و بعضی فرارنموده به‌شهرهای دور رفتند .

تاش قصد داشت که کین ابوالحسین را از بزرگان دربار که محرک قتل وزیر بودند باز خواهد ، ولی فرصت آنرا نیافت و بازمأمور نیشابور گردید .

در سال ۳۷۳ که عبدالله بن‌عزیز وزارت‌یافت، تاش را ازحکومت نیشابور عزل کرد ، و نسا و باورد را به‌اوداد . او از نیشابور بیرون شد ، و در سرخس توقف‌کرد، و به نسا نرفت، و ابوالحسن‌سیمجور به‌نیشابور درآمد .

تاش دو باره متوجه نیشابور شد ، و شهر را در حصار گرفت ،

ابوالحسن سیمجور چون خود را در برابر تاش ناتوان‌دید ، از شهربیرون شد ، و به‌سوی‌قهستان رفت ، و بعد با فائق متحد شده با سپاه بسیار روی به نیشابور نهاد . تاش با لشکر خویش به‌استقبال‌ایشان‌شتافت ، و درجنگی که بین طرفین روی داد تاش منهزم‌گشت ، و این واقعه در ماه شعبان سال ۳۷۷ روی داد. (گردیزی ۱۶۷)

تاش پس ازاین شکست به‌گرگان رفت ، و به فخرالدولهٔ دیلمی پناهنده شد ، و فخرالدوله مقدم او را گرامی داشت ، و احسان بسیار به او کرد ، و حکومت‌گرگان را بدو داد ، و او سه سال درگرگان بود . و در سال ۳۷۷ وبائی سخت در گرگان پدید شد ، و بیشتر سپاه و وجوه لشکر او در آن بیماری درگذشتند ، و بر عقب آن خود تاش به بیمـاری صعبی مبتلاشد، وعمرش درآن غربت به‌سررسید، وفاتش دریمینی‌وکامل‌ابن‌اثیر در ۳۷۷ و در تاریخ گزیده سال ۳۷۹ ودرزین‌الاخباردرسال۳۷۸یاد شده‌است.

(شرح یمینی ۱/ ۹۶ ابن‌اثیر ۹/ ۹۹و ۱۰۰ گردیزی۱۶۷ تاریخ گزیده ۳۸۳ و ۳۸۴ ترجمهٔ یمینی ۶۲ و۶۷و۷۱ و۷۴ و۷۷ و۸۴)

ص ۱۳۶ س۱۱ ابوالحسن فائق: ازامرای بزرگ سامانیان‌است، شرح‌حال‌وی و اموری‌که در دورهٔ زندگانیش روی داده درکتابهای تاریخ به‌تفصیل ذکر شده‌است، دراینجا فقط وقایعی که‌مربوط به‌اوست به‌اختصار ایراد می‌شود .

سمعانی‌گوید : ابوالحسن فائق‌بن عبدالله معروف به خاصه (خاصه به‌خاء وتشدید صاد مهمله بعد ازالف است . او را از آن جهت خاصه‌گفتند که اختصاصی به‌امیر سدید منصوربن نوح سامانی امیرخراسان یافته‌بود.)

از مردم اندلس بودکه به‌خراسان آورده شد ، و در جملهٔ موالی نوح‌بن نصر در آمد ، وکارش بالاگرفت ، تا آنجاکه از امراء بزرگ آل

سامان‌گردید ، و بیش از چهل سال بر بیشتر از شهرهای‌خراسان فرمانروائی کرد . او را در زمرهٔ علماء و اهل حدیث هم شمرده وگفته‌اند به‌مجالست علماء و محدثین بسیار مائل بود ، ودر بخارا وکوفه و مکه از مشایخ‌آنجا اخذ حدیث‌کرد ، و ابوعبدالله حاکم صاحب تاریخ نیشابور از وی‌روایت حدیث داشت .

ابن اثیرگوید : فائق‌خصی ومجبوب بود وکارهای بزرگ‌بردست او رفت ، در سال ۳۷۱ که حسام‌الدوله تاش از جانب امیر بخارا مامورمدد فخرالدوله و قابوس‌شد ، فائق درجملهٔ همراهان وی به‌جرجان رفت ، ودر نبرد با مؤیدالدوله فائق سبب شکست لشکریان خراسان‌گردید ، و درسال ۳۷۲ با ابن سیمجور سازش کرده خراسان رابین خود تقسیم کردند . چون به‌بخارا این خبر رسید ، ابوالعباس‌تاش با لشکر انبوه متوجه مروو مامور دفع ایشان‌گردید ، ولی‌قبل ازاینکه طرفین به‌یکدیگررسند به‌وسیله‌گفتگوئی که بین رسولان صورت‌گرفت‌کاربه‌صلح انجامید، وقرار شدکه‌سپهسالاری خراسان و نیشابور از آن ابوالعباس تاش باشد ، و بلخ به فائق ، و هرات به ابوعلی سیمجور تعلق داشته باشد . با این ترتیب سازش شد ، وهریك‌به محل حکومت خویش رفتند . (۹/۹)

بعد از آن از جانب امیر رضی خلعتی برای فائق ارسال شد ، ابوعلی‌تخصیص فائق‌را بدان تشریف نتوانست تحمل‌کند ، بی‌محابا متوجه هرات‌گردید ، و بر فائق حمله‌کرد ، فائق در اثر این حملهٔ ناگهانی هزیمت یافته به مروررود افتاد ، در آنجا مدتی ماند ، و بـه اصلاح حال خـویش پرداخت .

پس ازآنکه ساز و برگ‌لشکریان خویش‌را مرتب‌کرد، ازمروررود

بی‌اجازهٔ امیرنوح به سوی بخارا حرکت کرد . امیرنوح توجه بی اجازت او را به بخارا نافرمانی و عصیان دانست ، و به امیرگوزگان احمدبن محمد فریغونی فرمان داد ، که از آمدن فائق به بخارا جلوگیری کند ، فریغونی در جنگ با فائق کاری از پیش نبرد ، ومنهزم گردید، و وقتی که فائق به‌نزدیك ریگستان‌رسید، امیر نوح از بخارا بیرون شد، و بکتوزون‌وآنچه که‌حاجبان او بودند، با جمعی دیگر ازسران سپاه را به‌دفع فائق مأمور کرد. ودرروز یك‌شنبه یازدهم ربیع‌الاول (مطابق متن یمینی) و یا روز یك‌شنبه سوم ربیع‌الاخر (مطابق شرح یمینی) سال ۳۸۰ جنگ صعبی بین طرفین روی داد، وفائق هزیمت یافت وجمعی‌ازسپاهیانش کشته شده و بقیه‌فرار نمودند. و خود او از این معرکه جان به سلامت بدر برد، وازآب جیحون گذر کرد، و به بلخ رفت و از آنجا به ترمذ شد .

در سال ۳۸۳ که ایلك‌خان مشهور به بغراخان متوجه‌بخارا گردید، فائق نامه‌ای به ایلك‌خان نوشت و اورا به تصرف بخارا ترغیب کرد. (۹۴)

امیر نوح در جنگ با ایلك‌خان منهزم شد ، و ناچار از بخارا به آمل شط رفت، و ایلك‌خان به‌بخارا درآمد، و فائق با اجازهٔ ایلك خان متوجه بلخ شد .

بغراخان پس از تصرف بخارا به واسطه بیماری نتوانست بماند و ناچار به‌سوی مملکت خویش رهسپار شد،و فائق برای آنکه ادارهٔ مملکت را دردست‌گیرد، ازبلخ به‌سوی بخارا حرکت کرد .

اما لشکریان امیر نوح او را مانع شدند ، و در نبردی که بین طرفین روی داد منهزم شده به ابوعلی سیمجور ملحق شد ، و با یکدیگر اتفاق در خلع امیر نوح نمودند .

امیر نوح سبکتکین را از غزنه بخواند ، و حکومت خراسان را بدو داد، و درجنگی که بین سبکتکین از یك طرف وفائق و ابوعلي ازطرف دیگر روی داد بر آن دو پیروزگردید ، و آن دو به‌جرجان نزد فخرالدوله رفتند . ودر ربیع‌الاول سال ۳۸۵ ابوعلي وفائق ازجرجان به‌نیشابور آمدند، محمود که درنیشابور بود، ابتدا از ایشان شکست خورد، ولی پس‌ازآنکه سبکتکین پدرش به او ملحق گردید بر آن دو پیروز شد ، و ابوعلـی به خوارزم رفت .

در سال ۳۸۷ امیرنوح درگذشت، و منصور پسرش جانشین وی شد، وبکتوزون از امراء سامانیه متصدی امور دولت گردید . ایلك‌خان که از مرگ امیر نوح باخبر شد ، متوجه سمرقندگردید، وفائق هم‌به‌اوپیوست، و به اشارهٔ ایلك خان به‌جانب بخارا رفت، منصور که ازآمدن فائق خبردار شد،بخارا را ترك کرد، وفائق داخل شد . امافائق‌دم از دوستي واطاعت زد، وجمعي ازمشایخ‌بخارا را به‌نزد منصور فرستاد ، و عهد و پیمان نمود که فـرمان‌برداری کند ، منصور به بخارا بازگشت ، و فائق در این وقت‌کاملا برامور مسلط‌گردید ، و بکتوزون را سپهسالاری خراسان داد .

در سال ۳۳۸ ابوالقاسم سیمجور را که به خدمت آل بویـه بود به‌بازگشت به‌خراسان ترغیب‌کرد، و وعده داد که از او جانبداری کند ، و سپهسالاری خراسان او را باشد ، ابـوالقاسم به خـراسان باز آمـد و در جنگی که با بکتوزون نمود منهزم‌شد، وبعد بین‌آن دو به‌صلح انجامید ، و قرار شد که هـرات و قهستان ابوالقاسم را باشد ، و نیشابـور بکتوزون را . ودرسال ۳۸۹ بکتوزون و فائق با یکدیگر درخلع منصور متفق‌شدند ، و در سرخس به خدمت امیر رسیده او را گرفتند ، و بکتوزون او را کور

کرد، و عبدالملک برادرش را که کودکی بود به‌جایش به‌امارت برداشتند، فائق در ماه شعبان همین سال در بخارا درگذشت .

منهاج سراج گوید: فائق بعد از انهزام از محمود به بخارا رفت و محبوس گشت و وفات یافت. (۲۱۴)

(ابن‌اثیر ۹ / ۴۳ و ۸ و ۵۱ تاریخ عتبی وشرح آن ۱ / ۱۶۵و۱۶۶ ترجمهٔ تاریخ یمینی ۶۴ و۸۶ و۹۴ طبقات ناصری۲۱۴و۲۱۶ گردیزی۱۷۳)

ص ۱۳۷ س ۳ منصوربن نوح (۳۷۸-۳۸۹) : پس ازنوح بنا به وصیت او خطبه به‌نام‌فرزندش‌ابوالحارث منصوربن‌نوح خواندند، مدت‌امارت‌وی یك سال‌وهفت (طبقات ـ هشت) ماه بود . بعد از مدتی که ازامارت‌وی گذشت، بکتوزون وفائق خاصه بر او عاصی شدند و به اتفاق یکدیگر امیر را خلع کردند . و بکتوزون دیدگان او را میل کشید و او را از حلیهٔ بصر محروم کرد، و بندبر او نهاد ، و برادرش عبدالملك‌را به پادشاهی برداشت ، و این واقعه روز چهارشنبه هیجدهم صفر سال ۳۸۶ روی نمود .

بعد از خلع منصور امراء دولت برادرش عبدالملك را که‌کودکی خردسال‌بود به امارت برداشتند . ایلك خان ابونصر بن‌علی ملقب به‌شمس الملك‌که از اوضاع پریشان دولت سامانی مطلع شد ، امداد وکمك امیر سامانی را بهانه‌کرده متوجه بخاراگردید . بکتوزون با جمعی از امرا بـه استقبال‌خان شتافته و اظهار اطاعت و انقیادکردند . چون به خدمت خـان رسیدند ، همه ایشان را مؤاخذه و مقید نمود .

و در دهم ذیقعده سال ۳۸۹ به دارالملك آل سامان در آمـد ، و بخارا را متصرف شد ، وامراء دیگر و خویشاوندان‌امیر را دستگیر کرد . عبدالملك درشهر متواری‌گردید، بعد از مدتی جاسوسان خان به مخفی‌گاه

او راه بردند و او را دستگیر کردند . و به فرمان ایلک‌خان او را به اوزکند (دوازده فرسنگی سمرقند) بردند . و او درآنجا درگذشت ، مدت ملکش هشت ماه و هفده روز بود .

بعضی از مورخان نوشته‌اند که در رمضان سال ۳۸۹ به امر ایلک‌خان کشته شد، ودولت سامانی به کشته شدن او منقرض گردید .

مدت ملک سامانیان از ابتدای دوران امارت امیر اسماعیل تا این تاریخ، یکصد و ده سال بوده‌است. و گفتهٔ منهاج سراج که مدت پادشاهی این سلسله را یکصد و هشتاد سال دانسته خطاست.

شاعری نام تمام پادشاهان سامانی را در این دو بیت جمع کرده است :

نه‌تن بودند ز آل سامان مشهور هریك به ولایتی وشهری مذکور
اسماعیلی و احمدی و نصری دو نوح ودو عبدالملك ودو منصور

در این قطعه مطابق آنچه در پیش شرح داده شد دو منصور و دو نوح ودو عبدالملك است، اما در تاریخ نرشخی و کتاب انساب سمعانی نام یك عبدالملك بیش ذکر نشده ، از آن جهت که مدت امارت عبدالملك دوم بسیار کوتاه بوده ، اورا در عداد پادشاهان سامانی نشمرده‌اند .

بیشتر مورخان چنانکه گفته شد پایان دولت سامانی را باگرفتاری عبدالملك دوم به‌دست ایلك‌خان دانسته‌اند، و اورا آخرین امیر این سلسله شمرده و نوشته‌اند: که دولت سامانی با دستگیری وحبس وی ختم شد . ولی بعضی دیگر از تاریخ نویسان امیر منتصر را خاتم این دودمان دانند و شرح حال او را چنین آورده‌اند .

اسماعیل بن نوح بن منصور اول مکنی به ابو ابراهیم و ملقب

به منتصر .

وقتی که ایلک‌خان بخارا را گرفت، ابوالحارث‌مکحول وعبدالملك و ابوابراهیم و ابو یعقوب فرزندان نوح‌بن منصور را دستگیر نمـود ، و همچنین اعمام ایشان ابوزکریا وابوسلیمان و ابو صالح و چند نفر دیگراز آل سامان رابگرفت ، و بند برنهاد و هریك راجدا از دیگری زندانی کرد تا حیلتی برای فرارنجویند .

ابوابراهیم چادرکنیزکی که اورا خدمت می‌کرد بسر کرد ، و از زندان‌گریخت، ودرشهر بخارا متواری‌شد ، وبعد ناشناخته به‌خوارزم رفت. امراء دولت سامانی که خبر اورا شنیدند، به نزدوی گردآمدند ، و ارسلان بالو(ابومنصور الب ارسلان البالوی معین‌الدولـه آثارالباقیه ۱۳۴) که مقدم آن امرا بود به جعفر تکین که از طرف ایلك خان امارت بخارا داشت حمله کرد ،و او را با هفده نفر دیگر اسیر نمود و منتصر به بخارا در آمد .

ایلك‌خان که این خبررا شنید قصد بخاراکرد ، منتصر باارسلان‌ـ بالو از بخارا به‌آمل شط شد ،و ابیورد را متصرف‌گردید، وروی‌به‌نیشابور نهاد. نصربن ناصرالدین که از جانب‌سلطان‌محمود حکومت‌نیشابورداشت، پس‌از جنگ منهزم‌گردید ، وبه‌سوی هرات‌گریخت . در این‌وقت‌ابوالقاسم سیمجور به‌منتصر پیوست، واوچندی‌در نیشابور ماند ، و چون خبر یافت که‌محمود به‌قصد وی‌متوجه نیشابورشده، ازآنجابیرون‌شد، وبه‌گرگان‌رفت وبعد ازچندی بازگشت، وباسپهسالارمحمود،نصربن‌ناصرالدین حرب کرد، و براوپیروزگردید، ودر روز چهارشنبه‌آخر ربیع‌الاول سال۳۹۱ به‌نیشابور درآمد وکاراودرآن‌شهر بزرگ شد .

سلطان محمود به قصد او متوجه نیشابور گردید ، منتصر در شوال این سال از نیشابور به اسفراین رفت و امیر نصر بر اثر او حرکت نمود و با ابوابراهیم جنگ کرد ، و براو پیروز گردید . وابوابراهیم متوجه باورد شد و ازآنجا به میان ترکان غز رفت ، ترکان ابتدا خواستندکه با اوجنگ کنند، اما یغومهتر ایشان مسلمان شد ، و با ابو ابراهیم خویشی کرد ، و به اتفاق با سباشي تکین در کوهك حرب کردند و او را شکست دادند . ایلك‌خان‌خود به‌سمرقند آمد و برلشکر ابوابراهیم و غزان حمله کرد ، و جمعي از غزان را اسیرنمود، وابو ابراهیم ناامید شدو به آموی رفت واز آنجا به‌مروشد .

و در سال ۳۹۴با ابوجعفر خواهرزاده جنگ کرد ، وهزیمت‌یافت و پس از هزیمت به‌سوی بخارا رفت ، و از آنجا به سغد شد ، در آنجا جمعی از عیاران و مردم سمرقند به‌یاری او آمدند .

ودر شعبان این سال باخان‌نصربن علی‌حرب کرد و او رابشکست، پس از این فتح منتصر از غزان بیمناك گشت ، و با عده‌ای ازخواص‌خویش از میان ایشان بیرون شد ، و به آمل شط رفت . و مدتي سرگردان از این شهر به آن شهر می‌شد، وچون او بین دو دشمن قوي مانند سلطان محمود و ایلك‌خان‌گرفتارشده‌بود ،کاری از پیش نبرد . و پس‌از زدوخورد بسیار که با دشمنان کرد بالآخره در حلهٔ بني بهیج افتاد . ابو عبدالله ماهرو نامی که از طرف سلطان محمود برآنها حکومت می کرد و شحنه آن مردم بود، ایشان را برضد منتصر تحریك کرد ، و شبانه جمعی از جوانان آن طایفه‌بر اوهجوم کردند و خونش برخاك ریختند، و به یکبارگی چراغ آن دودمان خاموش گردید .

نعش منتصر را به مای مرغ از رودبار زم بردند و در ماه ربیع الاول سال ۳۹۵ در آنجابه‌خاك سپردند .

عوفی گوید ازملوك آل سامان ازهیچ کس شعرروایت‌نکرده‌اندجز وی‌واشعاراومطبوع است وپادشاهانه .

(ابن اثیر ۴۴/۹ و ۵۱ تاریخ بیهق ۱۱۹ و ۱۲۰ تاریخ گزیده ۳۸۶ و۳۸۸ شرح‌تاریخ یمینی ۸۹/۱ و ۳۲۰ و ۳۴۷ و ۳۵۰ العبر ۳۸/۳ ترجمهٔ یمینی ۱۸۴ و ۱۸۹و۱۹۸ اللباب ۵۲۳/۱ جهان‌آرا ۱۰۰ گردیزی ۱۷۵ و۱۷۶ حبیب‌السیر ۳۶۹/۲ و ۴۷۰ طبقات ناصری ۲۰۴ و ۲۱۵ لباب الالباب چاپ طهران ۲۳ و۲۴ مختصر الدول ۲۹۸ ومزارات بخارا)

ص ۱۳۷ س ۴ بکتوزیان : بیرونی درکتاب آثار الباقیه او را با نام و کنیه ولقب چنین یاد کرده(ابوالفوارس بکتوزون الحاجب‌سنان‌الدوله)وپریتساك او را بیگ توزون Beg–Tüzün خوانده است. او در ابتدا منصب حجابت داشت ، و در دورهٔ پادشاهی‌ابوالحارث منصوربن نوح‌به اوج‌قدرت‌رسید، و مدتی حل و عقد امور مملکت را به دست‌گرفت، و بعد ازآنکه فائق به مدد ایلك‌خان بربخارامسلط‌شد ، ورسیدگی امورمملکت راعهده‌دارگردید، بکتوزون را سپهسالاری خراسان داد واورا به‌آنجا فرستاد .

بکتوزون پس از چندی عاصی شد ، و به مخالفت امیر منصور برخاست،وفائق نیز در این نافرمانی‌وسرکشی با وی‌متحد شد، وامیرمنصور را از پادشاهی خلع‌کرده و برادرش عبدالملك را به امارت برداشتند . و بکتوزون امیر را در سرخس‌گرفته و در۱۲صفر۳۸۹ دیدگان او را ازبینائی عاطل‌کرد .

در همین سال امیر قرخانی برای تصرف بخارا لشگر بدان سوی

کشید ، چون در ابتدا خود را هواخواه و دوست سامانیان نشان می‌داد به این جهت امراء سامانی و از جمله بکتوزون باخان در مقام ستیز و آویز بر نیامدند، و به خان ترك تسلیم شدند . خان پس از تصرف بخارا امیر سامانی را با بسیاری از اعضاء خاندان و امراء لشکرش دستگیر کرد ، و به ترکستان فرستاد و بکتوزون نیز درمیان این جمله بود .

(ابن اثیر ۹/ ۳۴ و ۱۰۵ تاریخ بیهق ۱۱۹ ترجمهٔ یمینی ۱۲۷و۱۵۸ آثار الباقیه ۱۳۴ گردیزی ۱۷۲)

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست لغات نادر

آبگیر استخر و تالاب ۷–۲۶

آب و تاب رونق و طراوت ۲۸

آتشخانه معبد آتش پرستان ـ آتشکده ـ بیت‌النار ۲۳–۳۰–۴۳

آخریان اسباب و متاع ـ کالا و قماش ۱۸

آگنده (یا آکنده) پرشده ـ انباشته شده ۸–۹۶–۱۳۱

اجرت مزد ۱۶

ارتفاعات محصول ـ برداشت غله و دانه ـ آنچه از اقطاع بدست آید ۱۵

ارگ قلعهٔ کوچک که درمیان قلعهٔ بزرگ سازند ـ نام حصاری در سیستان ۳۲

اوباش جمع بوش برخلاف قیاس ـ مردم فرومایه و ناکس و بی‌باک ۱۱۱

باشش اقامت ۳۴–۳۵

باشید اقامت گزید، و آرام گرفت ۶–۱۱۰

بالش آنچه زیر سر نهند ـ و مجازاً بمعنی مسند ۲۸

بالین مرادف بالش تکیه گاه و بستر ۸۵

بربست کردند هموار کردند و در کتب لغت بربستن کردن بمعنی فائده بردن آمده و این معنی در اینجا مناسب نیست ۷۲

برده غلام و کنیز ـ اسیر ۱۸–۵۳–۵۶

برده‌کردن به غلامی گرفتن ۸۳

بردیهای‌فندقی فرشهای فندقی ۲۸

بساط گستردنی ـ فرش ـ بستر ۲۸

پارگین فراخ حوضی که آب سرای و مطبخ در آن جمع شود کوئی که آبهای کثیف و چرکین بدانجا رود ۲۶ـ۶۸

پایاب آبی که پای برزمین آن رسد واز آنجاپیاده توان رفت ـ ضدغرقاب ۷

پنکان کاسه و پیاله ۳۸

تش تیشهٔ بزرگی که بدان درخت شکافند ۹۸ ح

تفتانیدن گرم کردن ۱۰۲

تفسانیدن گرم کردن ۱۰۲

تواره (بفتح اول) خانه و دیواری که از نی و علف سازند وبضم اول خارسردیوار و دور باغ ۱۳۱

تیر حصه و بهره و نصیب ۵۶

تیمارکردن نگاه داشتن و غمخواری نمودن ۸۱

جامگی راتب و وظیفهٔ ماهیانه ـ مزدی که بخدمتگار دهند ۱۶

جفت هردو گاو زراعت ۱۸ـ۴۳

جلاب شربت ۱۲۵

جوبهٔبقالان جائی در شهر که اسباب و امتعه و غله از اطراف جهت فروش بدانجا آرند. ۲۰ـ۷۴

جورب جوراب ـ پای تابه که از نخ و پشم و ابریشم بافند و پا را بدان پوشند ۵۳

جولاهه بافنده ۱۲۲

چاشتگاه وقت خوردن طعام که اندکی از روز بر آمده باشد ۱۳

حظیره محوطه ۷۵ـ۱۱۱

حوالج جمع حاجت برخلاف قیاس ۱۸

حلوای مغزی نوعی حلوای بسیارسفید که بامغز پسته و بادام آمیخته شده باشد ۲۱

خاتون در ترکی از القاب زنان است ۵۲ـ۵۸ـ۶۰

خاوند مخفف خداوند بزرگ و صاحب خانه ۹۷

خدمت کردن تعظیم کردن ـ اظهار بندگی نمودن ۱۳

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

خراج مالی که پادشاه از رعایا گیرد ۴۶–۵۱
خرگاه جای وسیع ـ خیمهٔ بزرگ ۸
خرندهٔ خریدار ۱۸
خصیان بکسر جمع خصی، خایه کشیده ۱۲
خوازه کوشك و قبه‌ای که بجهت عروسی و آیین بندی از گل و ریاحین سازند ۱۷
خیره شدن حیران و سرگشته شدن ۵۹
خیل گروه سواران و اسبان و این جمعی است که مفرد ندارد
درختستان باغ ـ حدیقه ۷
درغات برغ و سد آب ۶-۱۴۶
دم‌زدن نفس کشیدن ۶۹
دوشاب شیرهٔ انگور و خرما ـ آب انگور که شب بر آن گذشته و ترش شده باشد ۲۱
دیت خون بها ـ جریمه ۶۱
راست‌کردن ساختن چیزی از چیزی ـ مهیا و آماده کردن ۹۶
رباط مسافرخانه ۱۷–۲۱–۲۵–۲۶
رامش‌آغام نام عیدی بوده مجوس بخارا را ۱۹۰
ربض دیوار شهر ـ حصار و باره ـ گرداگرد شهر ۲۴–۳۵–۴۸–۴۹
رده صف و رسته و قطار ۲۳
رسته صف دکان و خانه ـ مجازاً بازار ۲۷
رمان رمنده ۶۷
رند (بکسر اول) مردم محیل و زیرك و لاابالی ۱۱۱
رویاروی مقابل و برابر ۲۰
روزبازار بازاری که در روز معین در بعضی از شهرها دائر باشد ۲۹
روی نوعی از فلز ۲۱
زندنیجی نام پارچه‌ای که در زندنه بافته می‌شد ۲۱–۲۲–۲۸–۲۹
ساقه دنبالهٔ لشکر و فوج پسین از پنج فوج که بترکی آنرا چنداول گویند ۸۸
سجل سجل بکسر سین و تشدید لام، چك با مهر ـ قباله شرعی که به دستخط و مهر قاضی رسیده باشد و سجل کردن قباله نمودن و بمهر قاضی رساندن باشد ۷۵

سهم ترس و بیم ۵۴

سیم پول درهم ۵۰

سیم زدن سکه زدن ـ مهر بر نقره زدن ۵۱

شادروان بساط و فرش وپرده ـ پردهٔ بزرگ که در جلو ایوان پادشاهان کشند ۲۸

شارستان شهر و قصبهٔ بزرگ ۷۵ـ۱۲۲

شباخون شبیخون تاخت بردن بر سردشمن چنانکه غافل وبی خبر باشد ـ هنگام شب بر دشمن تاختن ۹۵

شبانگاه عصر ـ وقت نماز دیگر ۱۳ـ۹۶

شب سوری چهار شنبه سوری ـ چهار شنبه آخر سال ۳۷

صحرا بمعنی باغ و بوستان ۴۳

ضریبه مزد غلام ـ دخل سرای ۱۹

ضیاعات ضیاعها . ضیاع (بکسر اول جمع ضیعه بفتح)آب و زمین زمینهای مزروعه ـ دهها ۱۵ـ۱۶ـ۲۱ـ۲۹

طرایف جمع طریف ـ غریب و نادر ـ چیزهای لطیف ـ مالهای نووتازه ۶۲

طلایگی پیش قراولی ۵۸

طلایه فوج محافظ لشکرو شهر ۵۹

ظرایف (ظرایفها) ؟ صحیح طرایف است ۳۷ـ۶۲

عراده نوعی از آلات جنگ قلعه گیری ۹۸ـ۱۲۳

عرصات جمع عرصه میدان ـ گشادگی میان سراکه بنا درآن نباشد زمین سرا ۳۱

عقار بفتح. آب و زمین زراعت ـ اراضی ملک و قریه ـ متاع خانه ۲۱

علویان بفتحتین سادات ـ اولاد علی ع ۲۲

عماری محمل شتر ـ خانه چوبی که بر پشت پیل نهند و بر آن نشینند مانند کجاوه ۱۲۵ـ۱۲۶

عمد ستونها و شاخهای بهم پیوسته که بدان از دریا و نهر بگذرند ۹۳

عمر یافته مسن ـ سالخورده ـ معمر ۶۷

غدریفی (غطریفی) نام درهمی بوده در بخارا ۵۱
غورق اولنگه وچمن زاری که حکام و ملوك برای چارپایان خود
ازورودغیرمنع‌می کرده‌اند ۴۱
فرسوده چیزی که بغایت کهنه و ریخته شده باشد ۶۸
فصیل دیوار قلعه ـ دیوار کوچك درون حصار یاباره بلد ۴۹
قدح کاسه ۱۰۲
قندیل چیزی که چراغ در آن افروزند ـ چراغدان ۶۹
قنطاری تازگی عودبخور ۲۱
قهندز حصار ارك ۳۲
قوالان به تشدید واو جمع‌قوال، سرود گوی ۳۳
کاخ قصر ـ کوشك ۲۵-۴۱-۴۴
کارگاه محل ساختن چیزها خصوصاً بافتن پارچه ۲۸
کبت زنبور عسل ۹۰
کبوترخانه لانهٔ کبوتران ۴۱
کجم (کژم) بضم‌اول، نارون ـ درختی است خوش اندام و پر برگ
وآنرا پشه غال و شجرالبق نیز گویند ۳۸
کدواده بنیاد و اساس و پی ۳۵
کدیور دهقان و برزگر ـ رئیس ده ـ باغبان ۱۰
کرباس پارچهٔ سفید معروف که از پنبه باشد ۲۱
کردك (بضم اول)قوی هیکل، و بکسر بی حیا و زبان آور ۹۴-۹۷
کمر میان بند و کمر بند ۷۷
کندز بضم اول و کسر سوم مخفف کهن دز ـ قلعه‌کهنه و کوشك و
بالاخانه ۱۸-۲۰-۲۱-۲۲
کوتوال صاحب قلعه ـ نگهبان قلعه و شهر ۳۴
کوخ خانه‌ای که از نی و علف سازند ـ خانهٔ بی روزن ۱۹۳
کوز کوزه ـ ظرف دسته دار ۹۸
کوشك ۴۲

کین سیاوش نام لحنی است از موسیقی از ساخته‌های بارید ۲۴

گریستن مغان نام سرودیست ۳۳

گوزبن درخت گردکان ۱۲۷

مدینةالصفریة شارستان روئین اسم خاص است ۳۰

مرافق چیزها که بدان سود برند ۴

مرغزار (بفتح) سبزه زار ـ جایی که در آن سبزه بسیار روئیده باشد ۷

مستغلات (جمع مستغل) جائی که غله و حاصل دهد- جائی که بهره وسود از آنجا برند ۱۵-۷۵

مشعبدی شعبده بازی ۹۰

مصلی (بضم میم وفتح صاد وفتح لام مشدد) نمازگاه- جای گزاردن نماز- جانمازو سجاده ودر اصطلاح فقها عیدگاه ۲۸

مطرب سرودگر ـ خواننده‌سرود ـ شادمان کننده ۳۳

مغاک گودال ۸-۱۳۱

مقاطعه دادن تیول دادن ـ چیزی را به اجاره دادن ۱۸-۴۴

مقصوره حجره کوچک ـ جای ایستادن امام در مسجد ـ اول کسی که مقصوره در مسجد ساخت معاویه بود ۷۰-۷۱

مقنعه بکسر، چادر نازک و باریک که زنان بر سر ۱۰۰

مکبر کسی درپیش امام جماعت تکبیر والله اکبر گوید ۷۲

مکابره معارضه و غلبه کردن در جنگ ۱۰۷

منجنیق فلاخن بزرگ که سنگهای کلان در آن نهند و بدیوار قلعه زنند تاخراب شود ۹۶-۹۸

میل مکبران مئذنه و مناره تکبیر گویندگان که در جلو امام بر آن بر آیند ۷۲

ناشپاتی میوه‌ایست شبیه به امرود در زردی ـ نوعی از گلابی ۴۸

نزل بضم، ضیافت ومهمانی- آنچه پیش مهمان آرند ۱۱۴

نشستنگاه مکان نشستن ـ اقامتگاه ۳۸

نگرش نگریستن ـ دیدن ۱۳

نوسرد روزاول سال نو ۱۹۰

نهالین بستر ـ توشك ـ لحاف ۱۱۷

هریمه پزی هریسه آشی که از گندم کوفته و گوشت پزند و هریسه پزی دکانی است که مخصوص پختن هریسه باشد ۱۳۱

یزه‌یات نوعی از قماش بسیار لطیف فاخر ۲۸

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست نام اشخاص

«آ»

آبروی (آبروبی) ۸-۱۵۳

آدم ۹۱-۲۷۶

آل برهان ۱۴۲

آل ابوطالب ۲۷۲-۲۹۴

آل ساسان ۴۴

آل سامان ۳۶-۴۶-۵۲-۸۱-۱۰۴-۱۳۷-۱۷۱

آل عباس ۸۶

آل فریغون ۳۷۴

آل کشکثه (کشکشه) ۴۲

آل محمد ۲۷۲

آل یسار ۲۹۶

«الف»

ابرواي (ر.ك. به آبروی)

ابراهیم ۹۱

ابراهیم اشتر ۲۳۴

ابراهیم بن احمد ۱۳۲-۱۳۳-۱۴۸-۳۱۸-۳۲۶-۳۲۷-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱

ابراهیم بن خالد بن بنیات (ابواسحاق) ۱۵-۱۶

ابراهیم بن سیمجور (ابراهیم سیمجور دواتی) ۱۳۲-۳۲۷-۳۲۹-۳۳۱-۳۶۷-۳۷۰

ابراهیم بن ابی عمران سیمجور (به ابراهیم بن سیمجور ر.ك).

ابراهیم صاحب اخبار مقنع ۸۹

ابراهیم بن عثمان (ابومسلم) ر.ك. به ابومسلم

ابراهیم طفقاج خان (طمغاج خان) ۶۹

ابراهیم بن محمد الامام ۲۷۱

ابراهیم بن نصر، بانی رباط ملك (طفقاج خان) ۲۵۷

ابروی (به آبروی ر.ك.)

ابن اثیر ۱۴۳-۱۴۷-۱۴۸-۱۶۱-۱۷۶-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۴-۱۸۸-۲۰۰-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۳-۲۱۷-۲۲۴-۲۲۶-۲۲۸-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۷-۲۴۸-۲۵۲-۲۵۴-۲۵۵-۲۶۰-۲۶۳-۲۶۶-۲۶۷-۲۶۸-۲۶۹-۲۷۲-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۸-۲۷۹-۲۸۰-۲۹۶-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۴-۳۱۱-۳۱۲-۳۱۴-۳۱۵-۳۱۶-۳۲۱-۳۲۲

۳۲۴-۳۲۶-۳۴۸-۳۴۹-۳۵۱-۳۵۵-۳۵۶
۳۶۹-۳۷۰-۳۷۳-۳۷۷
ابن اسفندیار ۲۵۲-۲۵۵-۳۰۶-۳۱۶-۳۱۷
۳۵۵
ابن ایوب بن حسان ۷۴
ابن بطوطه ۲۴۱
ابن الجوزی ۱۴۳-۱۴۸-۲۲۸-۲۶۳-۲۶۶
۳۱۹
ابن حجر ۲۴۱
ابن الجیهانی ۳۲۳-۳۳۹
ابن حوقل ۱۵۰-۱۵۴-۱۶۱-۱۶۷-۱۶۸
۱۷۱-۱۸۰-۱۹۲-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۵-۲۰۷
۲۱۰-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴-۲۳۶-۲۸۲
ابن خرداذبه ۱۵۰-۱۵۴-۱۶۰-۱۶۸-۱۷۲
۱۷۳-۱۸۰-۱۸۵-۱۹۴-۲۰۵-۳۰۹-۳۱۴
ابن خلدون ۳۱۹
ابن خلکان ۱۴۴-۱۴۷-۲۴۷-۲۶۷-۲۷۵
۲۷۸
ابن الخوارجی ۱۰۹ ح
ابن زبیر ۲۳۹
ابن سیمجور ۳۷۴-۳۷۷
ابن سینا ۱۸۸-۲۳۶
ابن عزیر ۳۱۸-۳۲۰-۳۴۳-۳۴۵-۳۵۱
۳۷۳
ابن عیینه ۲۶۴
ابن فضلان ۳۲۰-۳۲۴
ابن الفقیه ۱۷۱-۱۷۸-۱۹۴-۲۴۰-۲۶۸
۲۷۹
ابن فندق ۲۳۱-۲۶۰-۲۶۵
ابن قتیبه ۲۳۸-۲۴۰-۲۷۲
ابن الکوفی ۲۶۹
ابن ماکولا ۳۴۷
ابن الندیم ۲۶۰-۲۶۹-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۳
ابن واضح یعقوبی ۲۴۶
ابوالاحوص سلام بن سلیم ۲۶۲
ابو ابراهیم (امیر اسماعیل بن احمد) ر.ک : به امیر اسماعیل
ابو ابراهیم (اسماعیل بن نوح) ۲۵۸-۲۷۳
۲۸۲-۲۸۳
ابو ابراهیم عبدالله بن خنجه دخفندونی ۱۵۶-۱۹۲
ابو احمد بن ابی بکر کاتب ۲۴۵-۲۴۶
ابو احمد عیسی بن موسی ۱۴۴-۱۴۵
ابو احمد محمد بن علی قزوینی ۲۳۲-۲۳۳
ابو احمد محمد بن محفوظ ارفودی ۱۸۲
ابو احمد الموفق بالله ۱۸
ابو اسحاق محمد (پسر الیاس بن اسد) ۲۶۴
ابو اسحاق ابراهیم بن احمد ۱۳۲-۱۳۳-۲۲۶
ابو اسحاق ابراهیم بن خالد بن بنیات ۱۵-۱۶
ابو الاشعث ۱۱۳-۱۱۵-۱۱۶-۲۶۴-۲۶۶
ابو بشر عمرو بن عثمان بصری ۱۴۳
ابو بکر احمد بن سعد ۱۶۰
ابو بکر احمد بن محمد افرخشی بخاری (اسماعیلی)
۱۹۱
ابو بکر احمد بن محمد بن موسی الاربنجنی ۲۹۵
ابو بکر بن حامد ۳۴۵
ابو بکر شاشی (قفال) ۲۶۸
ابو بکر صدیق ۱۰-۵۰
ابو بکر محمد بن ابراهیم شرغی ۱۸۵

ابوبکر محمدبن جعفر نرشخی ر. ک. به محمدبن جعفر

ابوبکر محمدبن علی بن محمدنوجابادی ۲۰۳

ابوبکر محمدبن مظفر بن محتاج چغانی ۳۲۹

ابوبکر محمدبن واسع ازدی ۱۸۸

ابوبکر نسفی ۳۴۶

ابو تراب علی بن طاهر کرمینی ۱۷۸

ابوجعفر احمدبن الحسن العتبی (الحسین العتبی) ۳۴۱-۳۵۰-۳۵۲-۳۵۳-۳۵۴ ۳۵۶-۳۵۹-۳۷۵

ابوجعفر جبرئیل بن یحیی، به جبرئیل بن یحیی ر. ک.

ابوجعفر بن محمدالحسین ؟ ۳۵۳

ابوجعفر حمویه به حموية بن علی ر.ک.

ابوجعفر خواهر زاده ۳۸۳

ابو جعفر دوانیقی ۷۴-۹۰-۲۷۲

ابو جعفر عتبی ۳۲۱-۳۵۲ ۳۵۳-۳۵۴

ابوجعفر محمدبن احمدبن موسی السلام برکدی ۱۴۶-۱۸۹

ابوجعفر واثق ۲۹۱

ابوجعفر هارون ۲۵۶

ابوحاتم محمدبن حیان ۳۵۸

ابوحاتم یساری ۱۱۲-۲۹۶

ابوالحارث احمدبن محمدفریغونی ۳۰۰-۳۰۱

ابوالحارث محمدبن احمد (محمد) فریغونی ۳۰۱

ابوالحارث منصوربن نوح ۱۳۷-۲۵۴-۳۶۴ ۳۶۵-۳۷۴-۳۸۰-۳۸۲-۳۸۴

ابوالحارث بن نوح بهمنصور بن نوح رجوع کنید

ابوحامد احمد اسفراینی ۳۲۴

ابوالحسن ۱۲۹-۲۶۲

ابوالحسن بغوی ۲۱۵

ابوالحسن خوارزمی ۲۰۶

ابوالحسن دهقان (وزیر) ۱۲۹-۳۱۷

ابوالحسن سیمجور، محمدبن ابراهیم ۳۳۷ ۳۴۲-۳۴۵-۳۵۴-۳۵۵-۳۶۷-۳۶۸ ۳۷۰-۳۷۱-۳۷۵-۳۷۶

ابوالحسن عارض ۱۶

ابوالحسن عبدالرحمن محمد نیشابوری ۷ ۱۶-۲۹-۳۲-۳۳-۴۷-۲۰۰

ابوالحسن علی بن الحسن اللحام ۲۳۹-۲۴۱ ۳۵۱-۳۵۷

ابوالحسن علی بن عمر قزوینی ۱۴۶

ابوالحسن فائق الخاصه بفائق رجوع کنید

ابوالحسن محمدبن ابراهیم ۱۳۶

ابوالحسن محمدبن الحسن بن عیسی ۲۴۶

ابوالحسن محمدبن سلیمان بن محمد ۳۲۱

ابوالحسن مزنی (ابوالحسین) ۳۵۹-۳۶۰ ۳۶۱

ابوالحسن میدانی (علی بن محمد مدائنی) ۸۲ ۲۶۸-۲۶۹

ابوالحسن ناصرالدین محمدسیمجور ۳۱۸-۳۱۹

ابوالحسن نصر بن احمد به امیر سعید ر. ک.

ابوالحسن بن یوسف ۳۱۹

ابوالحسین بن حسن بن علی الاطروش ۳۶۹

ابوالحسین عتبی (ابوالحسن) ۳۲۳-۳۵۴ ۳۵۵-۳۵۶-۳۵۹-۳۶۰-۳۷۵

ابوالحسین بن محمدبن علی الحمولی ۳۶۵ ۳۶۶

ابوحفص صغیر ۲۶۲
ابوحفص کبیر ۲۴-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰-۱۰۸
۱۰۹-۲۵۱-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۱
ابوحنیفه ۱۴۸-۲۵۸-۲۶۰
ابو حنیفه دینوری ۱۶۵
ابوحوذان ۲۴۷
ابوداود ۱۱۹
ابوداود خالدبن ابراهیم دهلی ۳۱۶-۳۱۷
ابودیم حازم سدوسی ۵-۱۴۴
ابوذر ۱۳۲-۳۲۸
ابوذر محمدبن یوسف بخاری ۶-۱۴۷-۳۲۸
ابودجا ، احمدبن داود خنبونی ۲۵۱
ابو زکریا ۱۳۱-۳۸۲
ابو زکریا یحیی بن احمد ۱۱۰-۲۶۴
۳۰۴-۳۲۶-۳۲۷-۳۲۹
ابو زید ۳۲۱
ابو سعد محمدبن عبدالحمید عبدانی ۳۴۷
ابو سعیدبه بکربن مالك ر. ك.
ابو سعید خلف بن ایوب ۱۴۵
ابو سعید سیرافی ۳۵۰
ابو سعید مهلب ۲۴۶
ابوسفیان ۲۳۶
ابو سلیمان ۳۸۲
ابو شوکر (بخار خدات) ۲۵۲
ابوصالح عبدالله بن خازم ۲۳۹
ابو صالح منصوربن اسحاق ۱۳۰
۳۲۵-۳۲۶-۳۲۷
ابو صالح منصوربن نصر ۱۳۴
ابوصالح منصوربن نوح ۳۳۴-۳۵۰
ابو صالح هروی ۱۴۴
ابوطالب مامونی ۳۴۱-۳۵۶
ابو طاهر سمرقندی ۱۵۱
ابوطلحه بن شرکب ۳۹۸
ابوالطیب مصعبی (محمدبن حاتم) ۳۵۷-۳۵۸
ابوالعباس احمدبن یحیی بن اسدالسامانی ۱۳۰
ابوالعباس تاش ۱۲۸-۱۳۶-۳۷۵
ابوالعباس داغونی ۱۸۴
ابوالعباس سفاح ۲۷۲-۲۸۱
ابوالعباس فضل بن سلیمان طوسی ۴۷-۲۲۵
۲۳۰
ابوالعباس معتضدبالله ۱۲۶
ابوالعباس معدانی ۳۴۷
ابو عبدالله الفقیه بخاری ۷۷-۱۰۸-۱۰۹
ابو عبدالله محمدبن احمدالجیهانی (ابوعبیدالله
جیهانی) ۶۹-۱۲۹-۱۳۶-۱۹۶
۳۲۱-۳۲۲-۳۴۶
ابوعبدالله الحیانی (؟) بها ابوعبدالله الجیهانی ر. ك.
ابوعبدالله حاکم نیشابوری ۱۴۴-۱۴۸
۳۶۸-۳۷۷
ابوعبدالله خوارزمشاه ۳۷۲
ابو عبدالله ماهرو ۳۸۳
ابوعبدالله محمدبن احمدبن ابی حفص ۱۷۷-۲۶۲
ابو عبدالله محمدبن ابی بکر غنجار ۱۴۴-۱۴۵
ابو عبدالله محمدبن احمد شبلی ۳۶۶
ابو عبدالله محمدبن احمد کاتب خوارزمی ۳۵۵
ابو عبدالله محمدبن احمد بن حفص ۲۶۲
ابو عبدالله محمدبن حسن شیبانی ۲۶۰
ابو عبدالله محمدبن سلام بیکندی ۲۶۲
ابو عبدالله محمدبن عبدالله ماستینی فربری ۱۶۰
۱۹۷

ابوعبدالله محمدبن منصورالمهدی ۲۲۵
ابوعبدالله محمدبن یوسف ۱۹۷
ابوعبیدالله‌الجیهانی ۶۹-۱۹۶-۳۴۶
ابوالعلاء معری ۲۷۷
ابوعلی اصفهانی ۱۳۲-۳۲۸-۳۲۹
ابوعلی احمد چغانی (صغانی) ۱۳۲-۳۲۲
۳۲۷-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱-۳۷۰
ابوعلی سیمجور ۱۳۶-۱۷۵-۲۱۵-۳۳۸
۳۴۳-۳۴۴-۳۵۱-۳۶۰-۳۶۸-۳۷۱-۳۷۲
۳۷۳-۳۷۷-۳۷۸-۳۷۹
ابوعلی مظفر ناصرالدوله سیمجور ۳۶۸
ابوعلی‌محمدبن احمد جیهانی ۳۲۱
ابوعلی بن‌محمد بلعمی ۳۳۳
ابوعلی محمدبن عیسی دامغانی ۳۳۹-۳۶۱
۳۶۲-۳۶۳
ابوعلی به‌محمدبن محمد جیهانی ر.ك.
ابوعلی محمدبن هارون ۱۰۲
ابوغانم حمید ۲۶۴
ابوالفتح عبدالجباربن حمزة ۱۱۱
ابوالفرج اصفهانی ۲۱۷
ابوالفضل‌محمدبن عبیدالله بلعمی ۳۴۷-۳۴۸
۳۴۹-۳۵۲-۳۵۷-۳۵۸
ابوالفضل بیهقی ۳۴۹-۳۵۸-۳۶۵
ابوالفضل محمدبن احمد المروزی ۶-۱۴۷
۳۲۷-۳۲۸
ابوالفضل علامی ۲۱۵
ابوالفضل بن یعقوب نیشابوری ۳۲۱-۳۴۸
۳۵۶-۳۵۷
ابوالفوارس امیر رشید ۱۳۴
ابوالفوارس به بکتوزیان ر.ك.
ابوالفوارس قناووزی ۲۳۰
ابوالقاسم سیمجور ۳۷۱-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۹
۳۸۲
ابوالقاسم عباس‌بن محمد برمکی ۳۶۵
ابوالقاسم نوح‌بن منصور ۱۳۶-۳۳۸-۳۴۲
۳۵۴
ابوالقاسم هبةالله‌بن سناءالملك ۲۷۷
ابوقطیفه ۲۳۸
ابوکاکان ۱۵۳
ابومحمدبخارخدات ۱۱۲
ابومحمد حبیب بخاری ۱۴۶
ابو محمد عبدالرحمن‌بن احمد فارسی ۳۶۱
ابومحمد حجاج ۲۴۸
ابومحمد موسی‌الهادی ۲۳۵
ابومحمد نوح‌بن‌نصر ۳-۱۳۲-۳۲۷
۳۵۲
ابومسام ابراهیم‌بن عثمان ۱۱-۱۴-۱۵
۲۳-۸۶-۸۷-۹۰-۹۱-۹۷-۱۶۷-۲۲۵
۲۷۰-۲۷۱-۲۷۲-۲۷۳-۲۷۶
ابوالمظفر عتبی ۳۵۴
ابوالمظفر عمادالدوله ابراهیم ۲۱۸
ابوالمظفرمحمدبن‌ابراهیم‌برغشی ۳۵۴-۳۶۴
ابومنصور ۲۲۹
ابومنصور الب ارسلان‌البالوی ۳۸۲
ابومنصوربن عزیز ۳۴۱-۳۵۳

ابومنصور محمدبن الحسین ۳۴۴
ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق ۳۳۶-۳۶۱
۳۶۷
ابومنصور موفق بن علی هروی ۲۴۰
ابومنصور یوسف بن اسحاق ۳۵۳-۳۵۹
ابونصراحمدبن علی شمس‌الملك ۳۸۰
ابونصر احمد ۶-۱۲۸-۲۹۷-۳۱۴-۳۱۵
۳۱۷-۳۱۸-۳۲۳-۳۲۶-۳۴۰-۳۴۶
۳۴۸-۳۶۹
ابونصر احمدبن محمدبن نصر القباوی ۳-۲۱۵
ابونصراسماعیل بن حماد جوهری ۳۰۸
ابونصر بن ابی زید - احمدبن محمد ۳۴۴
۳۴۵-۳۶۲-۳۶۳-۳۶۴
ابونصربن احمد ۳ ح
ابونصربن طرخان (فارابی) ۲۰۸-۲۱۰
۲۱۱
ابونصر (یاابوالنضر) عتبی ۲۱۵
ابونصرقریغونی (محمد قریغونی) ۳۰۰
۳۱۰
ابوالنضرعتبی به ابونصر ر.ك.
ابوالولید هشام ۲۷۰
ابوهاشم محمد ۱۷۷
ابوهارون ۲۰۴
ابویعقوب نوح ۲۶۴-۳۸۲
ابویوسف(قاضی) ۱۲۵-۲۶۰
ابویوسف یعقوب بن احمد ۱۱۳-۱۲۵-۲۶۴
اتسز خوارزمشاه ۲۱۱
التکین ۲۱۱
اثر ۲۱۹
احمد(ص) ۸۳
احمدآتش ۲۳۰
احمد پسراسد ۱۰۴-۱۰۵-۲۶۳
۲۶۴-۲۶۵
احمد پسرامیرنصر ۱۱۴
احمد جام (شیخ) ۱۴۹
احمد چغانی به (ابوعلی) ر.ك.
احمدخان ۴۱-۲۲۰-۲۲۴
احمد خجستانی ۲۹۴-۳۰۳
احمد دراز ۳۰۳
احمد غفاری (قاضی) ۳۱۶-۳۳۸
احمدکدرخینه ۷۴
احمدبن ابراهیم البرکدی ۶-۱۴۶
احمدبن ابی‌بکر کاتب (ابواحمد) ۴۲۱
۳۴۵-۳۴۶
احمدبن ابی‌طاهر- ابوحامد ۳۲۴
احمدبن اسد ۲۶۲-۲۶۴-۲۶۵-۲۸۸
احمدبن‌اسماعیل سامانی به ابونصراحمد ر.ك.
احمدبن ابی‌الحارث محمد فریغونی ۱۱۹
۳۰۱-۳۷۸
احمدبن حسن‌العتبی (ابوجعفر) ۳۷-۲۱۵
احمدبن‌الحسین‌العتبی(ابوجعفر) ۳۵۲
احمدبن‌الحفص(ابوالحفص) ۲۵۸
احمدبن حنبل ۲۸۱
احمدبن خالد ۴۸
احمدبن‌ابی‌خالد ۲۲۷-۲۲۸
احمدبن داود خنبونی(ابورجاء) ۲۵۱
احمدبن سهل ۲۹۹-۳۰۰-۳۰۴-۳۱۹
۳۲۱-۳۲۵

احمدبن عبدالرزاق ۳۳۶
احمدبن عبدالله خالد ۴۸
احمدبن عمر ۱۷۷
احمدبن لیث ۳۰۳
احمدبن ماماالاصفهانی ۱۴۵
احمدبن محمد افرخشی بخارائی (ابوبکر) ۱۹۱
احمدبن محمد الجیهانی ۳۲۳
احمدبن محمدبن علی قزوینی ۳۳۲
احمدبن محمد قریفونی(ابوالحارث) ۱۱۹-۲۹۹-۳۰۰
احمدبن محمدبن لیث ۱۵-۱۶-۱۷۶-۱۷۷
احمدبن محمدبن موسی‌الاربنجنی ۲۹۵
احمدبن محمدبن نصر جیهانی (ابوعبدالله) ۳۲۰-۳۲۳
احمدبن محمدبن نصرالقباوی (ابونصر) ۱۹-۳۰-۳۲-۳۳-۴۳-۴۶-۴۸-۶۸-۸۲-۸۹-۱۰۳-۱۳۳
احمدبن موسی مرزوق ۱۱۶
احمدبن نصر ۵۱-۱۱۸
احمدبن نوح بن‌نصر ۲۵
احمدبن هارون ۳۰۶
ارسلان بالو ۲۷۴-۲۸۲
ارسلان خان محمدبن سلیمان ۲۰-۲۶-۳۴-۴۱-۴۹-۷۰-۷۱-۷۲-۲۵۶-۲۵۷
ارخون ۱۸۴
ازهری ۲۰۶
اسپرنگو ۱۸۶
استودی ۱۵۲
استخری ابومحمد عبدالرحمان (اصطخری) ۱۴۳-۱۵۰-۱۵۴-۱۶۱-۱۷۸-۱۸۰-۱۸۵-۱۸۷-۱۹۲-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۵-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۸-۲۴۹-۲۸۳-۳۰۳-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۳-۳۳۹-۳۴۱-۳۴۹
اسحاق‌بن ابراهیم ۳۰۸
اسحاق‌بن ابراهیم بن‌الخیبطی ۵
اسحاق‌بن ابراهیم موصلی ۲۶۹
اسحاق‌بن احمد ۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸-۱۳۰-۲۶۶-۲۹۷-۳۱۴-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۵-۳۲۶
اسد ۸۲-۱۰۴-۱۰۵
اسدبن سامان‌خداه ۲۶۳
اسدبن عبدالله خزاعی ۲۸۱
اسدبن عبدالله‌القسری ۸۱-۸۲-۸۳-۱۰۴-۱۶۷-۲۶۷-۲۶۸
اسکندر ۱۵۱-۱۵۴-۲۰۶
اسماعیل بن احمد (امیراسماعیل) ۱۱-۱۵-۱۶-۱۹-۲۱-۲۲-۲۴-۳۷-۳۹-۴۰-۴۸-۶۹-۷۱-۸۲-۱۰۶-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۱۴۷-۱۵۹-۱۷۶-۱۷۷-۱۸۵-۲۶۱-۲۶۳-۲۶۴-۲۶۵-۲۶۶-۲۶۷

۲۸۸-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۳
۲۹۶-۲۹۷-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۵-۳۰۶
۳۱۴-۳۲۴-۳۲۵-۳۳۰-۳۳۱-۳۳۶-۳۴۷
۳۴۸-۳۴۹-۳۶۸-۳۸۱
اسماعیل بن اسد (؟) ۸۲
اسماعیل بن حماد جوهری (ابونصر) ۲۱۶
۳۰۸-۳۱۰
اسماعیل بن نوح (ابو ابراهیم) به منتصر ر.ك.
اسماعیلی ۱۹۱
اسپیو - پ ۲۵۰
اشرف ۹۷ ح
اشرس بن عبدالله ۲۵۳
اشعث بن محمد بن محمد ۱۳۴-۱۳۵-۳۲۴
اصفهبد ۲۵۴-۲۵۵
اطروش علوی ۳۰۴
اعثم کوفی (محمد بن علی یا ابومحمد احمد بن علی)
۱۷۶
افراسیاب ۲۳-۳۲-۳۳-۱۸۹
افریق ۱۵۳
افشار (ایرج) ۲۴۲
الب‌ارسلان ۲۱۸
البتکین (از امراء گورخان) ۳۵-۲۱۱
البتکین حاجب ۱۲۹ ح - ۱۳۵-۳۳۵
۳۴۱-۳۵۰-۳۵۹-۳۶۷
الفتکین ۳۶۶
الیاس بن اسحاق ۲۹۷-۲۹۸-۳۱۸
الیاس بن اسد ۱۰۴-۲۶۳-۲۶۴-۲۸۸
ام محمد ۲۴۵
امیر احمد ۳-۲۵
امیر بیابانی ۲۱۱
امیر تیمور ۲۴۲-۳۱۱
امیر حمید ۳-۴۳-۷۱-۱۳۲-۱۳۳
۱۳۴-۱۴۷-۱۴۸-۳۲۷-۳۳۲-۳۵۳
امیر ختن ۵۹
امیر خراسان ۶۸
امیر رشید ۳۶-۳۷-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶
۳۵۰-۳۵۳
امیر رضی به نوح بن منصور ر. ك.
امیر زنگی علی ۳۵
۲۱۰-۱۳۶
امیر سدید ۳۷-۷۲-۱۳۴-۱۳۵
۱۳۶-۳۲۳-۳۳۵-۳۳۸-۳۵۳
امیر سعید ۳۶-۶۹-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱
۱۳۲-۲۱۳-۲۹۸-۳۲۶-۳۲۷-۳۲۹
۳۴۶-۳۴۸
امیر شهید ۱۲۸-۱۲۹-۳۱۵-۳۱۷
۳۱۸-۳۲۳-۳۴۰-۳۴۸
امیرك بلعمی ۳۳۴-۳۵۰
امیر ماضی ۱۰۶-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۸-۳۲۳
امیر محمد بن عبدالله بن عزیر ۱۳۶
امیر مؤید ۳۳۵-۳۴۶-۳۴۷-۳۴۸-۳۴۹
۳۵۲
امیر نصر ۱۰۶-۱۱۰-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴
۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۷۶
امیر نصر بن سبکتکین ۲۱۵
انوری ۱۸۲-۱۹۹
انوشروان ۳۲۴

اوزخان ۲۱۱
ایاس بن عبدالله ۲۵۳
ایل ارسلان ۱۵۸
ایلک خان ۲۵۷-۳۳۸-۳۴۳-۳۴۴
۳۴۵-۳۷۱-۳۷۸-۳۷۹-۳۸۰
۳۸۱-۳۸۲-۳۸۳-۳۸۴
ایلمنکوحاجب ۳۴۴
اینسترانتسوف. ۱۵۳-۱۵۵
ایوب (امیر بخارا) ۷۴
ایوب (پیغمبر) ح۳-۲۰۱

«ب»

بارید ۱۹۱
بارتولد ۱۵۶-۱۶۱-۱۶۲-۱۷۲
۱۷۸-۱۷۹-۱۸۳-۱۹۱-۲۰۰
۲۰۷-۲۱۲-۲۲۲-۲۲۵-۲۲۶
۲۴۲-۲۵۰-۲۵۲-۲۵۱
باغی ۹۴-۹۷
بخاری (صاحب صحیح) ۲۶۲
بخارخدات ۱۰-۱۱-۱۲-۱۵-۲۴
۳۳-۴۴-۴۵-۵۴-۶۵-۶۶
۸۲-۸۳-۸۴-۸۵-۸۷-۸۸
۸۹-۱۱۲-۱۵۹-۱۶۳-۱۶۶
۱۷۵-۲۳۳-۲۵۲-۲۷۰-۲۷۲
بدیع الزمان همدانی ۲۶۳
براذان ۱۷۳
برغشی ۳۶۴-۳۶۵
برمکی ۳۶۵
برهان الدین ۴-۱۴۲
بروکلمن ۱۵۷
بریده اسلمی ۲۴۱
بریدة بن الخصیب ۲۴۱
برنشتام (آ.ن.) ۱۵۵-۱۵۶
بزرجمهر ۲۷۰
بشر بن طغشاده ۸۵-۲۷۱-۲۷۲
بغراخان ۳۳۸-۳۳۹-۳۴۲-۳۵۱
۳۶۲-۳۷۱-۳۷۸
بکتوزون (بکتوزیان) ۱۳۷-۳۴۳-۳۷۴
۳۷۸-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۴-۳۸۵
بکر بن مالک (ابوسعید) ۳۴۱
بلاذری ۱۷۲-۱۷۶-۲۳۲-۲۳۴-۲۳۹
۲۴۰-۲۴۱-۲۴۴-۲۴۶-۲۴۸-۲۷۴
بلارکت حکمران جموکت ۱۵۶
بندون ۱۷۲-۲۴۴-۲۴۹
بنیات بن طغشاده ۱۱-۱۴-۱۵-۲۴
بهاء الدین محمد کاتب سمرقندی ۲۳۰
بهار بن خالد ۳۴۷
بهرام بن اردشیر ۲۶۳
بهرام چوبین ۸۲-۲۶۳
بورن (آ. بودن) ۱۹۵
بولیث ۴۱
بیاغو ۹-۱۰-۱۵۷
بیدون ۱۲-۳۳-۵۷-۵۸-۵۹-۶۰
۱۷۲-۱۷۳
بیرونی ۱۵۳-۱۷۲-۱۸۱-۱۹۰-۱۹۴
۲۰۹-۲۵۰-۲۷۵-۲۷۹-۳۸۴
بیزانتن ۱۵۸

بیغو (بیغو) ۹-۱۰-۱۵۷

«پ»

پارس (پارس کبیر) ۲۰۵-۲۰۶
پارس بیکندی ۱۲۲
پاوه دوکورتی ۱۹۶
پپ ۱۵۷
پریتساك ۱۵۹-۱۷۶-۲۱۸-۲۲۰-
۲۴۸
پلبوت .پ. ۱۸۵
پورداود ۳۹۹
پولینبلاك ۲۵۰

«ت»

تاج‌الدین‌سبکی ۱۴۷
تاردوخان ۱۵۸
تانگ کااوتسو ۱۶۲
تاش (ابوالعباس) ۲۴۵-۲۷۰-۲۷۵-
۲۷۶-۲۷۷
تالوپین ۱۵۳
تالوزین ۱۵۸
تبع ۲۰۶
ترکان خاتون ۲۱۸-۲۲۰
تکش ۲۱۳
تنبدر (تندر) ۱۶۳
تنوخی ۲۶۹
تولستوی ۱۵۳-۱۶۲-۱۹۳-۲۱۹
تومین ۱۵۳
تون هوانگ ۱۵۵
تیم‌قریش ۱۴۴

«ث»

ثعالبی ۱۸۹-۱۹۰-۲۹۹
۳۰۰-۳۲۴-۳۳۳-۳۴۰-۳۴۱
۳۴۵-۳۴۶-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۵
۳۵۷-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۱
۳۶۳-۳۶۶
ثعلب ۲۶۱

«ج»

جایلز ـ ل ۱۵۵
جبرئیل ۳۱-۲۰۲
جبرئیل‌بن عمر ۲۰
جبرئیل‌بن‌یحیی (ابوجعفر) ۹۵-۹۶
۹۷-۹۸-۲۵۵-۲۷۸-۲۸۳-۲۸۴
جعفرتکین ۲۵۸-۳۸۲
جعفربن محمدبن‌اشعث ۲۲۶
جموك ۹ح-۱۵۶-۱۵۷
جنیدبن‌خالد ۹۹
جهشم‌بن عوف‌بن‌مالك ۲۴۸
جوالیقی ۱۹۳
جوزژان ۲۷۰
جوهری ۱۷۴-۳۱۰
جوینی (عطاملك) ۱۶۷-۱۷۲-۲۰۱
۲۰۲-۲۱۳-۲۵۱

«چ»

چنگیزخان ۳۶-۱۷۹-۲۱۳
چورین ۱۵۷

«ح»

حاتم ۳۴۱
حاتم‌الفقیه ۷۳
حاجب ۹۹
حافظ ابرو ۲۷۴
حافظ غنجار ۱۴۵-۲۵۱
حاکم ۱۴۴-۱۴۸
حاکم‌جلیل (شهید ـ مروزی) ۱۴۷-۳۲۷
۳۲۸-۳۴۰-۳۵۳

حاکم نیشابوری ۱۸۴
حبیب بن مهلب ۲۴۶
حجاج بن یوسف (ابومحمد) ۶۱-۶۲-۶۴-۶۵-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۷۶-۲۴۶-۲۴۸-۲۵۰
حذیفة بن الیمان ۱۷۱-۲۰۲-۲۰۴
حرب بن زیاد ۲۸۲
حسام الدوله تاش ۳۴۲-۳۶۱-۳۷۰-۳۷۵-۳۷۷
حسام الدین عمر ۱۴۲
حسن (امام) ع ۲۳۶
حسن بصری ح۳
حسن (سید) تقی‌زاده ۱۹۴
حسن بن زید ۲۹۴
حسن بن طاهر (ظ: حسین بن طاهر) ۷۵
حسن بن عثمان همدانی ۵
حسن بن علاء سغدی (ظ: حسین) ۷۵-۷۶
حسن بن علی علوی اطروش (ابوالحسین) ۳۱۵-۳۱۶-۳۱۷
حسن بن محمد ۱۷۷
حسن بن محمد بن طالوت ۳۹-۲۱۷
حسین (امام) ع ۲۳۳-۲۵۶
حسین ۲۹۱
حسین بن طاهر ۷۵-۱۰۶-۱۰۷-۱۱۱-۱۱۲
حسین بن علاء ح۷۶-۱۱۱-۱۲۸-۳۱۶
حسین بن علی بن الحسین مرورودی ۲۹۹-۳۰۰-۳۲۱-۳۲۶
حسین بن محمد الخوارجی ۱۰۸-۱۰۹
حسین بن مصعب ۲۹۰
حسین بن معاذ ۹۴-۹۵-۲۸۳
حفص بن هاشم ۷۵-۷۶
حکم العقاری ۲۴۱
حکیم (پدر مقنع) ۹۰-۹۶-۹۷-۲۷۵
حکیم احمد ۹۴
حکیم بخاری ۲۷۸-۲۸۴
حماد بن عمرو ۲۲۸
حمدالله مستوفی ۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۳۰۶-۳۱۰-۳۱۶-۳۲۴-۳۵۴
حمزهٔ اصفهانی ۲۶۶-۲۷۰-۲۹۴-۳۱۵
حمزهٔ عماره ۲۷۰
حمزة الهمدانی ۸۷
حموک ۹-۱۵۵-۱۵۶
حموک بن خنجه ۱۵۶
حمویة بن علی ۱۳۰-۲۹۶-۲۹۷-۳۰۴-۳۱۹-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۵-۳۲۶-۳۴۸
حمید بن قحطبه ۹۲-۲۷۵-۲۸۳
حوذان (حوران) ۲۴۷
حیان النبطی ۶۴-۸۰-۸۷-۱۶۴-۱۶۶-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵
حیدر آملی (سید) ۱۴۹

«خ»

خاتون ۱۲-۱۳-۵۲-۵۳-۵۴-۵۵-۵۶-۵۸-۶۵-۶۶-۱۷۳-۲۲۷-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸-۲۴۴-۲۴۶
خارجه ۲۷۸-۲۸۴
خاقان ترک ۲۷-۷۲-۱۵۳-۱۶۵-۲۷۷

خاقان چین ۱۶۴-۲۵۲
خاقانی ۱۹۲
خالدبن جنید ۸۵
خالدبن احمد (ابوالهیثم) ۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹
خالدبن عبدالله القسری ۲۶۷-۲۶۸
خجستانی به (احمد) ر.ك.
خشویه (حشری) ۷۸-۷۹
خشوی ۹۴-۹۷
خضرخان ۴۱-۲۱۹-۲۲۰
خطیب شرغ ۱۹
خلف بن احمد ۳۶۳
خلف بن ایوب (ابوسعید) ۱۴۵
خلیل نحوی ۱۴۳
خلیل بن احمد قباوی ۱۴۳
خمارتکین ۳۴۹
خنب . ابوعبدالله ماسئینی ۱۶۰
خنك خدات ۲۴-۶۳
خوارجی ۱۰۸
خوارزمشاه ۳۵-۲۱۳-۲۹۴
خوارزمی ۳۵۶-۳۶۰
خواندمیر ۱۴۸-۲۶۵-۲۷۵-۲۷۹-۲۸۷-۲۸۹-۳۰۲-۳۱۰-۳۲۶-۳۳۰-۳۳۵
خوان سالار ۱۹-۲۰
خوتك خاتون ۲۳۶
خودان ۵۹
خیزران ۵۰-۲۳۰-۲۳۲-۲۳۵-۲۳۶

«د»

دارمی ۲۶۲
داعی ۳۱۶
دافونی ۱۹-۱۸۳
دامغانی ۳۴۵
دهخدا (علامه) ۱۸۳-۲۱۶
دیاکونو ۱۹۱

«ذ»

ذهبی ۱۴۴-۲۴۰-۲۴۷-۲۶۰-۲۷۵
ذوالیمینین ۲۹۰

«ر»

رافع بن عبدالرزاق ۳۳۶
رافع بن لیث ۱۰۴-۱۰۵-۱۷۷-۲۶۳-۲۸۷-۲۸۸
رافع بن هرثمه ۱۰۸-۱۱۴-۱۱۵-۲۹۲-۲۹۴-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸-۳۰۵-۳۲۴
رجاء بن معبد ۳۴۷
رستم دستان ۲۹۰
رسول (حضرت) ۳۱-۷۹-۸۰-۹۵
رشید (هارون) ۲۲۶-۲۳۰-۲۳۱
رضی الدین نیشابوری ۲۱۵
رکن الدوله حسن ۳۲۹-۳۳۶-۳۳۷
رودکی ۱۵۸-۳۱۶-۳۵۸
ریو ۳۵۱
زردشت ۱۹۴
زکریا بن محمد قزوینی ۲۵۶
زکی ولید ۲۰۹
زمخشری ۲۰۲
زنگی علی (امیر) ۲۱۰-۲۱۱

زیاد ابن ابیه ۲۳۲-۲۴۳
زیاد بن صالح ۸۶-۸۷-۸۸-۸۹-۲۷۲
۲۷۳-۲۷۴
زید بن محمد ۳۰۵
ژیمین ـ آ. ۱۹۵

«ژ»

ژوستی .ف. ۱۶۱

«س»

سالزابولس ۱۵۸
ساکو (ا. ساکو) ۱۵۳
سامان ۲۶۳
سامان خدات ۸۱-۸۲-۱۰۴-۱۰۵
۲۶۳
سباشی تکین (سوباشی تکین) ۲۵۸-۲۸۳
سبکتکین ۲۳۶-۲۴۳-۲۴۴-۲۶۳
۲۶۴-۲۶۶-۲۷۱-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۹
ستاره ۱۸۸
سجاد ۳۱۶
سدون ۱۷۲
سراق ۲۴۶
سرخاب بن وهسودان ۳۶۹
سعید بن خلف بخاری (بلخی) ۶-۴۸-۱۴۵
سعید بن عمرو الحرشی ۱۰۱-۱۰۳-۲۵۰
۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷
سعید بن عبدالعزیز (خذینه) ۲۴۹-۲۵۳
سعید بن عثمان ۵۳-۵۴-۵۵-۵۶-۵۷
۶۵-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸-۲۴۰-۲۴۲
۲۴۶
سعید نفیسی ۲۱۶
سغداک ۹۸-۱۵۵
سغدیان ۱۵۵
سفاح ۲۷۱
سفیان ثوری ۳۰۸
سکان بن طفشاده (سکال) ۱۱
سلام بن سلیم به (ابی الاحوص) ر.ك.
سلمان فارسی ۳۱
سلم بن زیاد ۵۷-۵۸-۵۹-۶۰-۱۷۲
۲۲۴-۲۳۹-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶
سلمة بن سعید ۲۳۲
سلمة بن مسلم ۲۸۴
سلیمان بن عبدالملك ۱۶۶-۲۵۳
سلیمان قرشی (یا ـ قریشی) ۸۷
سلیمان لیثی ۵۵
سمر ۲۰۶
سمعانی ۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸-۱۵۳
۱۵۴-۱۵۶-۱۶۰-۱۶۱-۱۷۸-۱۷۹
۱۸۳-۱۸۴-۱۸۷-۱۸۸-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۳
۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۹-۲۲۸-۲۴۷
۲۵۱-۲۵۹-۲۶۴-۲۶۶-۲۶۸-۳۰۹-۳۱۳
۳۴۷-۳۴۹-۳۶۷-۳۶۸-۳۷۶-۳۸۱
سنائی ۱۸۲-۲۴۰
سنان الدوله ۳۸۴
سنجر (سلطان) ۳۵-۱۴۲-۱۸۴-۲۰۴
۲۱۲-۲۵۷
سهل بن احمد داغونی البخاری ۱۸-۱۹
۱۸۴
سوباش تکین (سوناش تکین) ۷۷-۲۵۷
۲۵۸

سورةبن‌الحر ۲۵۲
سوزنی (حکیم) ۱۵۸–۳۵۴
سیاوش ۲۳–۲۴–۳۲–۳۳–۱۹۰–۲۰۹
سیبویه ۱۴۳
سیف‌الدوله محمود ۲۴۳–۲۴۴–۲۶۳
۲۶۵
سیبویه‌بن عبدالعزیز بخاری ۵–۱۴۳
سیرافی ۳۵۰
سیکان‌بن طغشاده ۱۱ ح
سیماه ۲۱۷
سیماءالکبیر ۳۹–۱۱۶–۱۱۸–۲۱۷
سیمجوردوانی ۲۶۷–۲۶۸–۲۶۹–۲۷۰

«ش»

شاپور ۴۴–۴۵
شادل‌شغر ۳–۲۴ح–۱۵۸–۱۶۱–۱۸۸–۲۱۲
۲۲۱
شاهپورملك ۲۲
شافعی(امام) ۶–۲۵۸
شاه خوارزم ۱۵۳
شاه زنده ۲۴۲
شداد (بن‌عاد) ۲۷–۱۹۷–۱۹۸
شرف ۹۷
شرف‌الدین علی یزدی ۱۵۷
شریدبن حریث ۸۲
شریك‌بن شیخ‌المهری ۸۶–۸۷–۸۸
۸۹–۲۷۲
شریك‌بن عون ۲۷۲
شغر (شادل) به‌شادل‌شغر ر.ك.
شمر (ابوکرب) ۲۰۶
شمس‌الائمة (ابوالفضل) ۱۴۷–۲۵۹
شمس‌المعالی قابوس ۲۱۵
شمس‌الملك نصر بن ابراهیم ۱۹–۴۰–۴۱
۷۰–۷۱–۲۱۸–۲۲۰–۲۵۷
شمس‌الدین ۱۹ح–۴۰ح
شمس‌الدین محمد صدرجهان ۱۴۲
شهاب‌الدولة هارون‌بن ایلك ۳۳۸
شهاب وزیر ۳۵
شهابی دکترعلی‌اکبر ۲۸۱
الشهید ۱۴۷
شیخ‌المفید ۳۲۰
شیدی(ملا) ۱۵۸
شیر کشود ۹–۱۰–۱۵۸–۱۶۲
شیفکین ۱۶۲–۱۹۲–۲۲۵–۲۲۷–۲۷۴
شبلی یا شیلی ۳۶۶

«ص»

صافی خادم ۱۲۶–۳۱۲
صخرب‌بن حرب ۲۳۶
صدرالافاضل ۳۵۲
صدرالدین ۲۵۹
صدرالصدور برهان‌الدین ۱۲۲–۱۴۲
صعلوك ۳۱۶–۳۱۷–۳۲۱
صغدی (پسرسلم) ۲۳۵
صول . حاکم بخارا ۱۶۵
صولی ۲۹۸

«ض»

ضحاك ۱۹۷

«ط»

طاهر ۲۵۸
طاهربن‌الحسین ۱۰۵–۲۱۷–۲۲۹–۲۶۳
۲۸۹–۲۹۰

طاهر بن عبدالله ۲۲۹-۲۳۰-۲۹۱

طاهر بن علی ۳۱۴

طاهر بن عبدالله ابوالطیب ۲۸۵

طبری ۵۷-۱۵۴-۱۵۶-۱۶۱-۱۶۳
۱۷۳-۱۷۶-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۸-۱۹۰
۱۹۴-۱۹۵-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۶-۲۱۷-۲۱۸
۲۱۹-۲۲۶-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴
۲۳۵-۲۳۶-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۱-۲۴۵-۲۴۷
۲۴۸-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۵-۲۶۰-۲۶۶-۲۶۷
۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰-۲۷۲-۲۷۹-۲۸۱-۲۸۲
۲۸۳-۲۹۳-۳۰۲

طرخون ۵۷-۶۳-۶۴-۸۱-۱۶۴-۱۶۵
۱۶۶-۲۲۶-۲۲۷-۲۴۴-۲۴۶-۲۵۲

طریحی ۱۷۴

طغرل بیك ۲۰-۱۸۴

طغرل (علی) ۱۸۴

طغشاده ۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۲۳-۳۹
۴۵-۵۲-۵۴-۶۵-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵-۱۷۶
۲۲۳-۲۷۰-۲۷۱

طفقاج خان بن نصر ۲۱۸-۲۵۷

طلحة بن طاهر ۲۶۴-۲۸۸-۲۹۰

طلحة بن هبیرة الشیبانی ۸۰

طمغاج خان (قلج) ۱۹-۴۰-۷۰-۲۱۹
۲۳۰-۲۵۶

طوق سیاده (طوق شاده) ر.ك. به طغشاده

«ظ»

ظالم (ابوسعید مهلب) ۲۴۶

«ع»

عامر بن عمران قاضی بخارا ۹۴

عامر بن عمر بن عمران ۵

عباد بن زیاد ۲۴۳

عباس بن بخارخدات ۲۱۷

عباس پسر جبرئیل ۹۶-۹۷

عباس بن محمد برمکی (ابوالقاسم) ۳۶۵

عباسی ۴۷

عبدالجبار بن حمزة (ابوالفتح) ۱۱۰-۱۱۱

عبدالجبار عبدالرحمن ازدی ۹۰-۱۱۰
۲۸۱-۲۸۲

عبدالجبار بن شعیب ۸۶

عبدالحمید ح ۶

عبدالحی ۲۴۱

عبدالرحمن بن احمدفارسی (ابو محمد) ۲۴۲

عبدالرحمان بن زیاد ۲۴۳

عبدالرحمن بن مسلم (ابومسلم) ۲۷۱

عبدالرحمان محمد نیشابوری ر.ك. به (ابوالحسن نیشابوری)

عبدالله بن ابی العباس المعتضد بالله ۱۲۶

عبدالله بن حمید ۲۸۳

عبدالله بن حوذان (خودان) ۵۹-۲۴۷

عبدالله خازم ابوصالح ۵۵-۶۰-۲۳۹

عبدالله بن خنجة دخفندونی ۱۵۶

عبدالله بن عزیر (غریر؟) ۱۳۶-۲۲۰
۳۳۹-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۳-۳۴۴-۳۴۵
۳۶۰-۳۶۱-۳۷۵

عبدالله بن طاهر ابوالعباس ۲۲۹-۲۸۸

عبدالله بن طلحه ۲۲۹

عبدالله بن عامر ۲۳۹

عبدالله بن عباس ۲۴۰

عبدالله بن عمر ۹۲
عبدالله بن محمد بن ابراهیم بخاری (ابومحمد داغونی) ۱۸۴
عبدالله بن محمد بن نافع (ابوالعباس) ۱۴۶
عبدالله بن مسلم (برادر قتیبه) ۲۵۳
عبدالعزیز ۳۳۹-۱۴۲-۴
عبدالعزیز بن حسام الدین عمر ۱۴۲
عبدالعزیز بن مازه حنفی ۱۴۲
عبدالله مبارک (مروزی) ۱۴۴-۱۴۳-۵
عبدالله بن مسلم ۱۱۸
عبدالمجید ابراهیم النرشخی ۱۴۶-۶
عبدالملک ۲۳۹
عبدالملک بن مروان ۲۴۸
عبدالملک بن نوح ۱۳۴-۳۶
۳۴۱-۳۳۵-۳۳۴-۳۳۳
۳۸۱-۳۸۰-۳۵۹-۳۵۴-۳۵۳-۳۵۰
۳۸۴-۳۸۲
عبدالملک بن هرثمه (امیر خوارزم) ۸۶
عبیدالله بن زیاد ۲۳۲-۶۵-۵۳-۵۲
۲۴۳-۲۳۴-۲۳۳
عتبی صاحب تاریخ یمینی ۲۶۳-۲۱۵-۱۷۵
۳۴۰-۳۳۹-۳۳۸-۳۳۵-۳۱۵-۲۹۲
۳۶۹-۳۶۳-۳۶۱-۳۵۴-۳۵۲-۳۴۳-۳۴۲
۳۷۱
عتبی وزیر ابوالحسین عبیدالله بن احمد ۲۵۴
۲۵۶-۲۵۵
عتبة بن غزوان ۳۵۲-۲۱۵
عثمان بن عفان ۲۳۶
عثمان بن مسلم قباوی ۱۴۳

عسجدی ۱۹۷
عصمة بن محمد المروزی ۱۱۰
عضدالدوله دیلمی ۳۵۵
عطا ۲۷۵-۲۳۲-۵۰
عقیلی ۲۲۶
علوان ۳۴۷
علوی اطروش ۳۱۶
علی ع امیرالمؤمنین ۲۰۴-۱۴۱-۸۶
۲۴۰
علی بن احمد بن عبدالله ۳۰۷-۳۰۶-۱۲۳
علی بن حسن (فخرالدوله دیلمی) ۱۳۶
علی بن الحسن اللحام به (ابوالحسن) علی بن الحسن ر. ک.
علی بن الحسین مرورودی ۲۹۹-۲۹۸-۱۱۹
علی بن حمزهٔ کسائی نحوی ۲۶۱-۲۶۰
علی بن سروش ۳۰۲-۱۲۲-۱۲۱
علی سوبخی ۲۸۲
علی بن شروین ۳۰۲
علی طغرل ۱۸۴
علی بن عیسی بن ماهان ۲۹۰-۲۸۸-۲۸۷
علی بن محمد بن احمد میدانی نیشابوری ۲۶۹
علی بن محمد بن عبدالله مدائنی ۲۶۹-۲۶۸
علی بن محمد قزوینی ۳۳۲-۱۳۳
عمادالدوله ابراهیم ۲۱۸
عمادالدوله ابو علی سیمجور ۳۷۱
عمرانی ۳۱۳-۱۹۱-۱۶۱
عمر بن الخطاب ۲۳۶-۲۰۴-۱۴۱
عمر سوبخی (عمرو شوبخی) ۹۲

عمرو بن عثمان بصری (ابوبشر) به سیبویه ر ک.
عمرولیث صفاری ۱۰۶-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱
۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷
۲۰۷-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴-۲۹۸-۲۹۸
۲۹۹-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۵-۳۲۲-۳۳۰
عمرو بن هبیره ۲۸۶
عوفی ۳۰۱-۳۵۶-۳۵۸-۳۸۴
عیسی ۹۱
عیسی بن موسی التمیمی ابو احمد غنجار ۵
۱۴۵-۳۴۷
عین الدوله ۳۵-۲۱۲-۲۱۳
عین القضاة همدانی ۱۴۹

«غ»

غوبر-؟ ۳۳۹
غسان بن عباد ۱۰۵-۲۶۳-۲۶۹
غطریف بن عطا ۵۰-۵۱-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲
غفاری به قاضی احمد غفاری ر.ک.
غنجار ۵-۱۴۴-۱۴۵
غودک (غوزک) ۱۶۶-۲۲۶-۲۲۷

«ف»

فائق الخاصه (ابوالحسن) ۱۳۶-۱۳۷-۳۰۰
۳۳۴-۳۳۸-۳۵۵-۳۶۰-۳۶۴-۳۷۲
۳۷۴-۳۷۶-۳۷۷-۳۷۸-۳۷۹-۳۸۰
۳۸۴
فتکین ۳۴۱
فخرالدوله ۳۷۳-۳۷۴-۳۷۶-۳۷۷-۳۷۹
فرای - ریچارد ۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۴-
۱۵۵-۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰
۱۶۱-۱۶۲-۱۷۳-۱۷۶-۱۷۷-۱۷۹
۱۸۰-۱۸۱-۱۸۶-۱۸۷-۱۹۰-۱۹۱
۱۹۲-۱۹۳-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۷-۲۱۲
۲۱۶-۲۱۸-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۹-۲۳۸
۲۴۰-۲۴۶-۲۴۹-۲۵۲-۲۶۷-۲۷۰
۲۷۴-۳۳۵
فرخی ۱۹۷-۲۰۷
فردوسی ۱۸۹-۱۹۹-۳۱۱
فریغون بن محمد ۳۰۱
فضل بن احمد اسفراینی ابوالعباس ۳۲۴
فضل بن احمد مروزی ۱۱۰
فضل بن سلیمان طوسی ۴۷-۲۲۷
فضل بن سهل ۲۸۸-۲۸۹
فضل بن علی ابوالعباس ۳۲۴
فضل بن یحیی بن خالد ۶۸-۶۹-۲۵۵
فغفور چین ۶۳
فیاض (دکتر سیدعلی اکبر) ۲۱۷
فیروزآبادی ۱۸۰
فیروز بن یزدجرد ۳۱۱

«ق»

قابوس ۳۷۷
قاسم ۳۴۱
قاسم بن عبدالله بن سلیمان ۲۹۳
قباوی ۱۴۳
قبج خاتون ۲۳۳
قتیبة بن طغشاده بخار خدات ۱۴-۱۵-۸۷
۲۷۱-۲۷۲
قتیبة بن مسلم (ابوصالح) ۱۱-۱۳-۱۴-۲۱
۲۲-۲۶-۴۲-۴۵-۶۱-۶۲-۶۳-۶۴

۶۵-۶۶-۶۷ - ۶۸-۷۱-۷۳-۷۴-۸۱
۸۵ - ۸۷ - ۱۵۴-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-
۱۶۶-۱۶۷-۱۷۵-۱۷۶-۱۸۱ - ۲۴۱
۲۴۸-۲۵۰-۲۵۲-۲۵۳- ۲۵۴-۳۱۱
۳۱۲-۳۴۷
قثم بن عباس ۵۶-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳
قحطبة بن شبیب طائی ۲۷۱-۲۸۳
قدامة بن جعفر ۱۵۴-۱۶۰
قدرخان ۲۰-۱۸۴-۲۵۷
قراتکین ۳۰۳-۳۰۴-۳۱۹-۳۲۶-۳۳۰-
۳۳۱
قراجه بیك ۳۵
قراچورین (قرا خودین) ۹-۱۵۷
قریحة طبیب (قرنجه-قرنجه-قرعه) ۸۵-
۲۷۰
قزوینی صاحب آثارالبلاد ۲۰۲-۲۷۵
۳۰۹-۳۱۰-۳۲۳
قزوینی (علامه) ۲۱۱-۲۵۶
۲۹۵-۳۰۱-۳۲۰-۳۶۷
القشیری ۸۱-۸۲-۲۶۷-۲۶۸
قفال ابوبکر شاشی ۳۶۸
قماج (امیر) ۲۱۰
قوشقین طایقو ۲۱۲
قیس ۲۳۹
کاشغری (محمود) ۱۵۷-۱۵۸-۲۱۹

«ك»

کاتب سمرقندی ۲۳۰
کانا بخار خدات ۴۹
کدخینه ۷۴
کردك ۹۴-۹۸
کریستن سن ۱۹۰-۱۹۱
کسائی نحوی ۲۶۰-۲۶۱
کسائی شاعر ۳۵۴
کسری ۴۴
کودخان (کوخان) ۲۱۱-۲۱۲
کورلارتکین ۲۰-۹۹-۱۸۴
کور منانون (کوربمانون) ۶۳-۶۵-۲۵۷
کیخسرو ۲۳
کیکاوس ۳۲-۱۹۰

«گ»

گردیزی ۱۴۷-۱۴۸-۱۵۸-۱۷۳-۲۰۴
۲۲۶ - ۲۳۰-۲۳۱-۲۳۳-۲۶۲-۲۶۷
۲۷۲-۲۷۵-۲۷۸ - ۲۷۹-۲۸۱-۲۸۳
۲۸۵-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۶
۳۰۸-۳۰۹-۳۱۷-۳۱۹ - ۳۲۱-۳۲۲
۳۲۳-۳۲۷ - ۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳-۳۴۴
۳۳۷-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۸-۳۵۰-۴۵۱
۳۵۲-۳۵۵-۳۵۶ - ۳۵۷-۳۵۹-۳۶۱
۳۶۲-۳۶۳ - ۳۶۶-۳۶۷-۳۷۶
گرسیوز ۳۲
گودرز کشواد ۲۷۰
گورخان، به کورخان ر.ك.
گیب ۲۲۷-۲۴۹

«ل»

لیسترنج ۱۵۰-۱۵۷-۱۷۸-
۲۸۳-۳۱۰
لوکال ۲۲۴
لیث بن سعد ۲۸۹
لیکشن ۱۵۲-۱۷۹

لیلی بن نعمان دیلمی ۳۰۴-۳۱۹-۳۲۵
۳۴۸

«م»

ماخ ۲۹-۱۹۹-۲۰۰
مادکوارت ۱۵۰-۱۵۳-۱۵۷-۱۵۸
۱۶۲-۱۸۵-۱۸۶-۱۹۵
ماکان ۳۱۶-۳۱۹-۳۲۹
مالك بن فارم ۹۶
ماهرو ابوعبدالله ۳۸۳
مأمون عبدالله بن هارون ۱۰۴-۱۰۵-۲۲۷
۲۶۳-۲۶۴-۲۸۹-۲۹۰-۳۷۳
مأمون بن محمد ۳۷۲
مأمونی ۳۴۸-۳۶۰-۳۶۳
مجدالدوله ۳۷۴
محمد ص (مصطفی) ۳-۸۳-۹۱-۲۷۶
محمد (ابوهاشم) به ابو هاشم ر. ك
محمدبن ابراهیم برغشی ابوالمظفر ۳۶۴
محمدبن ابراهیم سیمجور، ابوالحسن ۱۳۶
محمدبن ابراهیم بن صابر شرغی ابوبکر ۱۸۵
محمدبن ابی بکر ۷۰
محمدبن احمد شبلی ۳۶۷
محمدبن احمدبن محمد نصر ۳۳
محمدبن احمد حاکم ۱۴۷
محمدبن احمد الخنامتی، ابوالفضل ۳۶۶
محمد بن احمد الفریغونی ۳۰۱
محمدبن احمد بن نصر جیهانی ابوعبدالله ۱۲۹
۱۳۶-۱۹۶
محمدبن احمد کاتب خوارزمی ابوعبدالله
۳۳۹
محمدبن احمد مزنی ابوالحسن ۳۶۰
محمد ارسلان خان بن سلیمان ۱۸۴
محمدبن اسحاق الندیم ۳۲۱-۳۲۲
محمدبن اسماعیل بخاری ۲۲۱-۲۵۹
محمدبن اعین ۵
محمد امین ۲۸۹-۲۹۰
محمدبن بشر ۳۰۲
محمدبن بشیر ۳۰۲
محمدبن تکش علاءالدین ۲۱۳
محمدبن جریرالطبری ۹۰-۲۸۰
محمدبن جعفر وزمازی (ابوبکر) ۳۱۳
محمدبن جعفر نرشخی ۳ح-۷-۱۲-۲۰
۲۱-۲۴-۲۵-۲۹-۳۳-۴۲-۴۳-۴۶
۵۱-۵۲-۶۵-۶۷-۷۳-۸۲-۸۹-۹۹
۱۰۲-۱۲۳
محمدبن حاتم ابوالطیب المصعبی به ابوالطیب مصعبی رجوع شود
محمدبن حسن بن فرقد شیبانی ۷۷-۲۵۸
۲۶۰-۲۶۱
محمدبن الحسین ابومنصوراسپیجابی ۳۴۴
محمدبن حسین بن مت ۱۹۸-۳۱۹
محمدخان ۲۵۷
محمدبن زفربن عمر ۴-۱۴۲-۱۴۳
محمدبن زکریای رازی ۳۲۶
محمدبن زید طالبی ۲۹۴-۳۰۵-۳۰۶
محمدبن سلام بیکندی ابو عبدالله ۷۹-۲۶۲
محمدبن سلطان تکش ۳۵-۴۹
محمدبن سلیمان ۲۶-۷۰

محمدبن سلیمان بن محمد، ابوالحسن ۳۲۱
محمد سیمجور، ابوالحسن ۱۳۶
محمد شاه ۱۲۴
محمدبن شهفور ۲۹۹
محمدبن صالح اللیثی ۸۲
محمد صعلوک ۳۱۷–۳۴۸
محمد طالوت ۷۸–۲۱۷
محمدبن طالوت همدانی ۷۸
محمدبن طاهر ۱۸–۲۲۸–۲۹۱–۳۱۴
محمدبن طلحة ۲۲۹
محمدبن عبدالجبار ۲۱۵
محمدبن عبدالحمید عبدانی، ابو سعد ۳۴۷
محمدبن عبدالرزاق، ابومنصور ۱۳۵–۳۴۶
۳۶۱
محمدبن عبدالله بن طلحه ۴۸
محمدبن عبدالله بن طاهر ۲۱۷
محمدبن عبدالله عزیر (ابو منصور) ۳۲۸–
۳۴۰–۳۴۱–۳۴۲
محمد بن عبیدالله بلعمی (ابوالفضل) ۳۲۲–۳۴۸
محمدبن علا ۲۱۷
محمدبن علی، ابواحمد ۳۳۲–۳۳۳
محمدبن علی بن سروش ۱۲۱
محمدبن علی الظهیر کاتب سمرقندی
بهاء الدین ۲۳۰
محمدبن علی بن محمد نوجابادی، ابوبکر ۳۱
۲۰۳
محمدبن علی الحمولی، ابوالحسین ۳۶۵
۳۶۶
محمدبن عمر ۱۱۰
محمدبن عیسی الدامغانی به ابوعلی دامغانی ر. ک.
محمد فریغونی، ابوالحارث ۳۰۱
محمد فریغونی، ابونصر ۳۰۱
محمدبن قائد ۲۰۴
محمدبن لیث ۱۲۱
محمدبن محمدبن احمد ۱۴۷
محمدبن محمد بلعمی، ابوعلی ۳۳۳
محمدبن محمد جیهانی، ابوعلی ۳۲۰
محمدبن احمدبن موسی السلام برکدی ۱۴۶
۱۸۹
محمدبن محمدبن یوسف القاضی ۱۴۷
محمدبن المظفر ۲۹۸
محمدبن مظفربن محتاج چغانی، ابوبکر ۳۲۹
محمد مقدم (دکتر) ۲۱۶
محمدبن موسی فیریابی ۳۰۸
محمدبن نوح ۱۱۰
محمدبن هارون، ابوعلی ۱۰۲–۱۲۲
۳۰۵–۳۰۶
محمدبن واسع ازدی، ابوبکر ۲۲–۱۸۸–۱۸۹
محمدبن یحیی بن عبدالله بن منصور ۴۸
محمدبن یوسف البخاری، ابوذر ۶
محمد بن یوسف فربری، ابوعبدالله ۱۹۷
محمود کاشغری ۱۵۵–۱۵۷–۱۵۸–۲۰۹
محمود (سلطان) یمین الدوله ۲۱۵
۳۰۰–۳۲۴–۳۴۳–۳۴۴–۳۶۳–۳۶۶
۳۷۲–۳۷۳–۳۷۹–۳۸۰–۳۸۲–۳۸۳
مختار ۲۳۳

مخلدبن‌حسین ۷۴ـ۸۶
مخلدبن‌عمر (قاضی) ۵ـ۱۴۴
مدائنی ۲۶۸
مدون (نیدون) ۱۷۲
مرزبان ۳۳۶
مروان حمار ۲۷۱
مزدك ۲۷۷
مزنی، ابوالحسن ۳۳۹ـ۳۶۰
المستعین بن المعتصم ۳۹
مستوفی‌عراقی ۱۲۹ح
مسعود ۲۲۰
مسعود (سلطان) ۲۱۳ـ۲۲۰
مسعودقلج طمغاج‌خان ۴۹ـ۲۳۰
مسعودی ۱۹۶ـ۲۲۴ـ۲۴۷ـ۲۶۸ـ۲۶۹
۲۹۰ـ۳۲۲
مسلم‌بن زیادبن‌ابیه (؟)۵۷ـ۵۸ـ۵۹ـ۶۰
۲۴۳ـ۲۴۴
مسلمة بن‌عبدالملك ۳۴۷
مسیب‌بن زهیرالضبی ۹۹ـ۲۲۶ـ۲۳۱
۲۳۲ـ۲۸۵
مسیح ۱۵۳
مصطفی (ص) ۹۱
مصعب‌بن زبیر ۲۳۹
مصعبی ۳۵۸
مضراب‌بوشنجی ۳۵۹ـ۳۶۳ـ۳۶۵
مظفرمحتاج چغانی ۳۵۳
معاذ ترمذی ۲۴۰
معاذبن‌مسلم ۹۸ـ۹۹ـ۲۷۸ـ۲۸۳
۲۸۴ـ۲۸۵

معاویه ۱۰ـ۵۲ـ۲۳۲ـ۲۳۳ـ۲۳۶ـ۲۳۹
۲۴۳
معتمد ۲۲۸ـ۲۹۲ـ۲۹۸
معتصم ۲۸۹
معتضد خلیفه ۱۵ـ۱۱۸ـ۱۲۶ـ۲۹۲
۲۹۳ـ۲۹۴ـ۲۹۸ـ۳۱۲
معسون‌بن‌دا (؟) ۱۷۶
معین الدوله ارسلان بالو ۳۸۲
معین‌الفقرا ۱۷۵
مقاتل‌بن سلیمان‌القرشی ۸۰
مقتدربالله ۱۵ح
مقدسی ۱۵۳ـ۱۵۵ـ۱۵۶ـ۱۵۷ـ۱۶۸
۱۷۱ـ۱۷۵ـ۱۸۰ـ۱۸۱ـ۱۸۷ـ۱۸۸
۲۰۰ـ۲۰۸ـ۲۳۲ـ۲۸۰ـ۳۰۶ـ۳۰۸
۳۱۰ـ۳۲۱ـ۳۲۲ـ۳۲۴ـ۳۳۴ـ۳۳۵
۳۴۰ـ۳۴۱ـ۳۴۸ـ۳۵۰ـ۳۵۶ـ۳۶۰
۳۶۱ـ۳۷۹ـ۳۸۰ـ۳۸۱
مقنع ۱۴ـ۸۹ـ۹۰ـ۹۱ـ۹۲ـ۹۳ـ۹۴
۹۵ـ۹۷ـ۹۸ـ۹۹ـ۱۰۰ـ۱۰۱ـ۱۰۲
۱۰۳ـ۲۷۵ـ۲۷۶ـ۲۷۷ـ۲۷۸ـ۲۷۹
۲۸۰ـ۲۸۳ـ۲۸۴ـ۲۸۵ـ۲۸۶
مکتفی ۲۹۳ـ۳۰۶ـ۳۱۲ـ۳۱۴
ملازاده ۲۵۹ـ۲۶۰ـ۲۶۲ـ۲۶۴
ملاشیدی ۱۵۸
ملکشاپور ۲۲ح
ملکشاه ۴۱ـ۲۱۸ـ۲۲۰
ملك‌مظفر، ابوصالح ۱۳۴
منتصر ابوابراهیم‌اسماعیل‌بن نوح‌بن منصور
۳۷۴ـ۳۸۱ـ۳۸۲ـ۳۸۳ـ۳۸۴

منصور ۲۳۵
منصور بن احمد ۲۱۸-۳۲۹
منصور بن اسحاق بن احمد، ابوصالح ۱۳۰-۳۲۵
۳۲۶
منصور دوانیقی ۲۸۱-۲۸۲-۲۸۴-۲۸۵
منصور بن عبدالملک بن نوح(؟) ۳۵۱
منصور بن قراتکین (قرتکین) ۱۲۲-۱۳۳
۳۰۳-۳۳۰-۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۶
منصور بن نصر ۱۳۴
منصور بن نوح، ابوالحارث ۱۳۷-۳۴۴-۳۵۴
۳۶۴-۳۷۴-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۲
منصور بن نوح بن نصر (امیر سدید) ۴۰-۷۲-۱۳۴
۳۳۳-۳۳۴-۳۳۵-۳۳۶-۳۵۰-۳۵۱
۳۵۲-۳۵۹-۳۶۴-۳۶۵-۳۷۰-۳۷۵
۳۷۶
مهان ۱۵۳
منهاج سراج ۱۴۷-۱۴۸-۲۶۳
۲۶۶-۳۰۶-۳۱۵-۳۴۲-۳۵۵-۳۵۶
۳۸۰-۳۸۱
منینی ۲۶۱-۲۶۵-۳۲۲-۳۲۴
۳۵۲-۳۵۹-۳۶۴-۳۷۱
مهدی بن حماد بن عمرو ذهلی ۴۷-۴۸-۲۲۷
مهدی بن حمادی ۲۲۷
مهدی (خلیفه) ۱۴-۴۷-۵۰-۹۰-۹۳
۹۵-۲۲۵-۳۲۱-۳۲۳-۳۲۵-۲۷۸-۲۸۱
۲۸۵-۲۸۶-۲۸۴
مهلب (ابوسعید) ۵۸-۵۹-۶۰-۲۲۴-۲۳۳
۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷
موسی (ع) ۹۱-۹۹
موسی الهادی (ابومحمد) ۵۰-۲۲۶-۲۳۰
۲۳۱-۲۳۲-۲۳۵-۲۳۶-۲۸۳
موسی بن عبدالله خازم ۲۳۹
الموفق بالله، ابواحمد ۱۸-۱۰۹-۲۹۴
مولوی ۱۹۸-۲۲۴
مولی بنی سلیم ۲۶۲
مؤید الدوله ۳۷۷
میدانی ۲۶۸-۲۷۰
مینوی (استاد) ح۳۸

«ن»

ناصر خسرو ۱۹۷
ناصر الدوله، ابوعلی مظفر سیمجور ۳۶۸
ناصر الدین امیر موصل ۳۳۰
ناصر الدین سبکتکین غزنوی ۲۱۵
۳۰۰-۳۴۳-۳۴۴-۳۶۳
ناصر الدین محمد سیمجور به «ابوالحسن سیمجور» ر. ک.
ناصر کبیر (ناصر بالله - ناصر الحق) ۳۱۶
۳۱۷-۳۴۰
نرشخی ۱۴۶-۱۴۷-۱۵۲-۱۵۵
۱۵۷-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۷۸-۱۸۵
۱۹۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۶-۲۰۷-۲۱۱
۲۱۲-۲۱۳-۲۱۵-۲۱۶-۲۲۱-۲۲۲
۲۲۵-۲۲۸-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۸-۲۴۴
۲۴۹-۲۵۲-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۵-۲۶۹
۲۷۰-۲۷۵-۲۸۴-۲۸۶-۳۱۵-۳۲۱
۳۲۴-۳۳۵-۳۴۵-۳۵۲-۳۵۴
نسفی ۱۵۷-۲۴۲

نصر بن ابراهیم ۱۹-۴۰-۷۰-۲۱۸
نصر بن احمد بن اسد ۱۰۶-۱۰۸-۱۰۹
۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵
۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸-۱۷۶-۱۷۷-۲۶۱
۲۶۴-۲۶۵-۲۶۶-۲۹۶
۱۱۴-۱۱۵
نصر بن اسحاق کاتب، ابوالحسن وزیر ۳۱۷
نصر بن احمد بن اسماعیل، امیر سعید ۳۶-۶۹
۱۲۹-۱۳۱-۱۳۲-۲۱۳-۲۹۷-۲۹۸
۳۰۴-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۲
۳۲۴-۳۲۵-۳۲۶-۳۲۹-۳۳۱-۳۴۶
۳۴۸-۳۴۹-۳۵۷-۳۵۸-۳۶۹-۳۷۰
۳۸۱
نصر بن احمد بن نصر ۲۲۸
نصر ارسلان ۲۱۹
نصرخان بن طمغاج خان ۴۰
نصر بن اسماعیل ۳۷
نصر بن خالد بن بنیات ۱۵
نصر بن عبدالملک ۳۳۴
نصر بن علی ۳۸۳
نصر بن منصور ۳۷
نصر بن ناصرالدین ۲۱۵-۳۷۴-۳۸۲-۳۸۳
نصر سیار ۱۱-۱۴-۸۳-۸۴-۸۵-۱۶۷
۱۷۶-۲۷۰-۲۷۱-۲۸۷
نصرک ر.ک. به «نصر بن احمد بن نصر»
نظامی ۱۹۳-۱۹۸-۲۱۱
نعیم بن سهل ۹۴
نفیسی ر.ک به «سعید نفیسی»
نوح ۹۱-۲۷۶
نوح بن اسد ۱۰۴-۱۰۵-۲۶۳-۲۶۴
۲۸۸-۲۸۹
نوح بن نصر بن احمد (امیر حمید) ۳-۷۱
۱۳۲-۱۴۷-۱۴۸-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۷
۳۲۷-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱-۳۳۲
۳۳۳-۳۳۴-۳۳۵-۳۳۶-۳۳۷-۳۴۰
۳۴۳-۳۵۰-۳۵۷-۳۷۰
نوح ملک ۲۳
نوح بن منصور (امیر رضی) ۱۳۶-۲۳۰
۲۶۲-۳۲۳-۳۳۵-۳۳۷-۳۳۸-۳۴۲
۳۴۳-۳۴۴-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۵-۳۵۹
۳۶۱-۳۶۰
نیدون ۱۷۲-۱۷۳
نیزک طرخان ۱۶۵

«هـ»

هادی به موسی الهادی رجوع شود
هارون بن ایلک، بغراخان ۲۳۸-۲۷۱
هارون بن سیاوش ۸۴
هارون الرشید ۴۷-۵۰-۶۸-۱۰۴-۱۰۵
۲۳۰-۲۳۲-۲۵۵-۲۵۶-۲۶۰-۲۶۱
۲۸۷-۲۸۸-۲۸۹
هاشم ۸۳-۲۷۵-۲۷۶
هاشم بن عطا ۹۰-۹۱
هاشم بن حکیم ۹۱
هبةالله بن سناء الملک ۲۷۷
هرتسفلد ۱۷۳-۱۹۰
هرثمة بن اعین ۱۰۴-۱۰۵-۲۸۷-۲۸۸

هشام‌بن‌عبدالملك ۸۳–۱۶۷–۲۶۸–۲۷۰
۲۸۶–۲۸۷
هندوشاه نخجوانی ۲۷۹
هنیتك ۱۵۵–۱۵۹–۲۵۰
هود ۱۹۸

«و»

واثق بالله ۱۰۶–۲۹۰–۲۹۱
واصل بن عمرو ۸۴–۸۵–۲۷۰
والکر (ژ. والکر) ۱۶۳
والنتینوس ۱۵۸
وردان خدات ۱۳–۴۵–۶۳–۱۶۴–۱۷۵
۱۷۶–۲۲۳
ورقاء بن‌نصر باهلی ۶۱–۶۲–۲۴۸–۲۴۹
وزیر ۱۳
وزیر بن ایوب ۷۴
وشمگیر ۳۲۹–۳۳۱–۳۳۲–۳۳۶–۳۳۷
وکیع‌بن‌ابی‌اسود‌حسان تمیمی ۱۶۶–۲۵۳
وکیل ابوشکر بخارخدات ۲۵۲
ویناك (وینك) ۱۷۳

«ی»

یاقوت ۱۴۵–۱۴۶–۱۵۴–۱۶۰–۱۶۸
۱۷۱–۱۷۹–۱۸۰–۱۸۲–۱۸۵–۱۸۷
۱۸۸–۱۸۹–۱۹۱–۱۹۳–۱۹۴–۱۹۷
۱۹۹–۲۰۰–۲۰۱–۲۰۳–۲۰۴–۲۰۵
۲۰۶–۲۰۷–۲۲۷–۲۳۱–۲۳۲–۲۳۴
۲۳۶–۲۵۱–۲۶۰–۲۶۳–۲۷۴–۲۷۹
۲۸۰–۲۸۲–۲۸۳–۲۸۷–۲۹۵–۳۰۶
۳۰۷–۳۱۰–۳۱۳–۳۲۰–۳۲۱–۳۲۳
۳۴۶–۳۵۰–۳۵۳–۳۵۶–۳۵۸–۳۶۰
یباغو ۱۵۷–۱۶۰–۱۶۱
یبغو ۱۵۷–۲۵۸–۳۸۳
یحیی ۱۰۴–۲۵۵
یحیی بن‌اسد ۲۶۳–۲۸۸
یحیی‌بن‌احمد (ابوزکریا) ۱۱۰–۳۱۹
یحیی بن‌خالد ۲۵۵
یحیی بن زید ۲۷۴
یحیی بن‌نصر ۷۸
یزدان خدات ۱۳ح
یزید‌بن‌اسید ۲۸۴
یزید‌بن‌زیاد ۲۴۳–۲۴۵
یزید‌بن‌عبدالملك ۲۷۰–۲۸۶–۲۸۷
یزید‌بن‌غورك (غوزك) ۴۷–۲۲۶
یزید‌بن‌معاویه ۵۷–۲۳۳–۲۳۹–۲۴۳–۲۴۴
یزید‌بن‌مهلب ۱۸۸–۱۸۹–۲۴۷–۲۵۴
۲۵۵
یعقوب‌بن‌احمد، ابویوسف ۱۱۳
یعقوب‌اف ۱۹۵
یعقوب بن‌لیث ۱۰۸–۱۰۹–۱۷۲–۲۲۸
۲۶۱–۲۹۱–۲۹۲–۲۹۳
یعقوبسکی ۲۲۹
یعقوبی ۲۲۷–۲۳۱–۲۴۰–۲۴۴–۲۴۷
۲۵۲–۲۸۴–۲۸۸
یمین‌الدوله محمود ۲۵۷–۲۵۸
یوحناء‌طبیب ۳۳۷
یندون (؟) ۵۹–۶۰
یوسف‌بن‌اسحاق، ابومنصور ۳۲۳–۳۵۰–۳۵۳
یوسف‌بن‌موسی بن عبدالله جموك ۱۵۶

فهرست نام جایها و اقوام و سلسله‌ها

«آ»

آب مشهد ۲۴۰-۲۴۱
آبویه ۴۴
آذربایجان ۲۸۶-۳۳۶
آرتاکسشیر ۱۹۰
آریانها ۱۶۲
آریامتن (اربامیثن) ۱۶۲
آستانه ۳۰۸
آسیای مرکزی ۱۶۳-۱۸۷-۱۹۲
آتائی ۱۵۸
آل بویه ۳۵۵-۳۷۹
آل خالدبن احمد ۲۲۸
آل سامان ۸۱-۱۲۷-۱۷۱-۲۶۳
۳۲۴-۳۳۱-۳۴۶-۳۵۸-۳۶۲-۳۶۴
۳۶۷-۳۷۶-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۲-۳۸۴
آل سیمجور ۳۷۱
آل علی ۲۸۱
آل کشکثه (کشکشه) ۲۲۰
آمل ۱۹۷-۲۰۲
آمل جیحون ۲۷۳
آمل زم ۲۷۳
آمل شط ۱۹۷-۲۷۳-۳۳۸-۳۴۲
۳۷۸-۳۸۲-۳۸۳
آمل مازندران ۳۱۶
آمل مفازه ۲۷۳
آموی ۸۶-۹۸-۱۱۲-۱۲۲-۱۵۲
۱۵۳-۱۹۷-۲۲۶-۲۷۳-۲۷۴-۳۸۳
آمویه ۸۶ ح-۹۸-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۶
۱۵۲-۱۵۳-۱۹۷-۲۷۳-۲۷۴-۳۰۲
۳۵۱

«الف»

ابوقار ۲۲۳
ابیورد ۳۸۲
اتراد ۳۱۱
اتراك ۱۵۷
اربنجن (اربیخن) رك به ربنجن ۹۹-۲۹۵
اربیخن ۲۹۵
ارخون ۱۸۴
اردن ۱۷۳

ارفود ۱۸۱-۱۸۲
ارقود ۱۷-۱۸۱-۱۸۲
ارگ ۳۲-۲۰۷
ارم ذات‌العماد ۱۹۸
ارمنی ۱۹۵
ارمنستان ۱۷۸
ارمیثنه ۱۶۱
اروان رود ۴۵-۲۲۳
اروپا ۲۰۰
ازبکستان ۱۸۳
ازد ۲۴۷-۲۴۸
اسبیجاب ۱۱۳-۲۶۴-۲۹۸-۳۰۳-۳۰۴-۳۱۱-۳۱۹-۳۲۷-۳۳۲-۳۳۸-۳۷۱
استامبول (اسلامبول) ۱۴۹-۱۵۵-۱۷۲
استوا ۳۳۶
اسفراین ۲۲۴-۲۸۳
اسکج ۱۴۱
اسکجت ۱۰ ح
اسکجکت ۱۰-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۱۶۰
اسکندریه ۲۸۸
اشروسنه ۲۰۵-۲۲۷-۲۵۵-۲۶۳
اشتیخن ۳۱۳-۳۱۴
اصفهان ۱۳۴-۲۷۱-۳۲۸-۳۳۲
اعراب به «عرب» ر. ک.
افشنه (افشینه) ۲۲-۱۸۸
افرخشا ۱۹۲
افرخش ۱۹۱
افرین (؟) ۱۹۶
افشوان ۱۸۸
افغانستان ۲۴۹
المجکت ۹۳ ح
الیوانه ۸ ح
امویان ۲۷۱
انبار ۳۰۷
اندلس ۳۷۶
اندیان ۲۰۵
انکره ۳۲۸
اهواز ۲۹۴
اوران ۲۲۳
اوزکند ۳۸۱
اوسیاو ۲۵۰
ایاصوفیا ۳۴۰
ایذج ۲۳۵
ایران ۱۹۳
ایرانیان ۲۳۰
ایرون ۱۸۱
ایسفنه ۱۷۸
ایسکج ۱۶۱
ایسوانه ۸-۱۷۸
ایفود ۱۶۸-۱۸۴
ایلاق ۲۰۵-۲۸۰

«ب»

باب حائط ۱۹۵
باب‌السهلة ۱۷۵-۲۰۸
بادغیس ۱۶۵-۱۷۳-۳۴۶
بادیه خردک ۱۷-۱۷۹

باراب ۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۱
بارکث ۲۷۳
بازار بزازان ۱۳۱
بازار پسته شکنان ۷۴
بازار خرقان ۷۹
بازار صرافان ۱۳۱
بازار عطارها ۲۰۰
بازار ماخ ۲۹-۱۹۹
بامیان ۳۰۸
بانب ۲۲۳
باورد ۲۷۵-۲۸۳
بتم (کوه) ۱۴۹-۱۵۰-۲۲۱
بحیرهٔ سامجن ۲۶
بتك ۸-۱۵۲
بجن ر. ك. به(جن) ۱۵۰
بجیله (نام‌قبیله) ۲۶۸
بخارا (نام بخارا دربیشتر صفحات آمده است)
بخارائیان ۴۵
بدندون ۲۸۹
برخشه ۲۲۲
برزم (اسم‌حصن‌علی‌نهرآمو) ۸۶
برکد ۲۲-۱۱۱-۱۴۶-۱۸۹
برکد علویان ۲۲-۱۱۱-۱۴۶
بریه سماوه ۲۹۶
بست ۳۰۳-۳۰۴-۳۳۱-۳۵۸
بشت ۳۵۷
بشکرد ۲۰۴
بصره ۱۴۳-۲۳۳-۲۳۴-۲۴۵-۲۴۸
۲۶۹-۲۸۶
بغداد ۲۵-۲۸-۷۷-۹۰-۹۳-۱۲۶
۱۴۸-۱۸۴-۲۱۰-۲۲۸-۲۳۱-۲۵۵
۲۵۸-۲۶۰-۲۶۳-۲۶۹-۲۸۰-۲۸۳
۲۸۹-۲۹۰-۲۹۳-۲۹۴-۳۱۲-۳۲۰
۳۲۴-۳۲۷-۳۳۰-۳۴۶
بکار (کوی) ۱۳۱
بکرام ۲۴۹
بلاد جبل ۳۳۲
بلاساغون ۱۵۵-۳۰۸-۳۱۰
بلاشجرد ۳۴۷
بلاوکث ۱۵۶
بلخ ۸۱-۹۰-۱۰۶-۱۱۹-۱۲۲-۱۲۳
۱۲۴-۱۲۵-۱۳۵-۱۴۵-۱۶۳-۲۰۸
۲۵۷-۲۵۸-۲۶۳-۲۶۵-۲۶۸-۲۸۳
۲۹۲-۲۹۹-۳۰۳-۳۰۴-۳۰۷-۳۰۸
۳۰۹-۳۲۶-۳۲۷-۳۳۶-۳۷۷-۳۷۸
بلعمان (بلعم) ۳۴۷
بلغار ۱۸۷
بمجکث ۱۶۸-۱۶۹-۲۰۱
بنوناجیه ۲۴۲
بنی اسرائیل ۱۴۹
بنی امیه ۱۶۷-۲۶۷
بنی الحارث بن کعب ۲۳۱
بنی‌الحریش بن کعب ۲۸۶
بنی سامان ۳۴۱
بنی سلیم ۲۶۲
بنی العباس به(عباسیان) ر. ك.
بنی مازه ۱۴۲
بودائی ۱۹۰

بوبحکت (بوحکت) ۲۷۸
بوشنج ۱۷۳-۲۹۰-۲۹۴
بومجکث ۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰-۱۸۰
۲۰۰-۲۰۱
بومشکث ۳۰-۲۰۰
بویهیان ۲۷۵
بیت الطراز ۲۸
بیضك (دروازه) ۲۰۷
بیشگرد ۳۱-۲۰۴
بیضا ۱۴۳
بیکند ۸-۲۵-۲۶-۲۷-۴۵-۴۶-۵۲-۶۱
۶۲-۶۳-۱۱۳-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۹-۱۷۰
۱۸۸-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶-۲۳۲-۲۴۹
۲۵۰-۲۶۲
بیهق ۲۳۱

«پ»

پارس ۳۰۶
پادابه (بادپایه) ۲۲۳
پاتی کانته ۱۹۵
پاریس ۲۴۸
پشت ۲۵۷
پشته افراسیاب ۲۴۳
پل عطا ۱۲۳
پیکان رود ۴۵

«ت»

تاتار (تتار) ۳۶-۴۹-۲۴۱
تاراب (طاراب) ۶۳-۲۵۱-۲۵۲
تاشکند ۱۶۲-۱۸۳-۲۲۷-۲۶۳-۳۲۸
تانك (سلسله) ۲۵۰
تتار به تاتار ر. ك.
تخارستان ۱۵۶
تراوچه ۸
ترك ۵۳-۵۹-۹۸-۹۹-۲۳۷-۲۵۶
۲۶۶-۲۷۷-۳۰۸-۳۱۰-۳۱۸-۳۲۸
ترکان ۹-۴۷-۵۲-۶۴-۸۳-۹۳-۹۸
۹۹-۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸-۱۶۳-۱۶۴
۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷-۱۷۳-۱۸۳-۱۸۴
۱۸۵-۲۱۱-۲۱۸-۲۲۶-۲۳۰-۲۳۵
۲۳۷-۲۴۰-۲۴۶-۲۵۲-۲۵۸-۳۱۵
۳۲۸-۳۸۵
ترکستان ۸-۹-۱۳-۱۴-۲۲-۵۸-۶۴
۹۳-۱۲۲-۱۲۷-۱۲۹-۱۴۳-۱۵۲
۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۸-۱۶۱
۱۶۲- ۱۷۳ -۲۱۲ -۲۲۲ -۲۲۵
۲۴۶-۲۵۶-۲۶۳-۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹
۳۱۰-۳۳۹-۳۸۵
ترکستان چین ۱۵۵
ترکمن ۱۹۴
ترمد ۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۳۹-۲۴۰
۲۸۳-۳۷۸
تکانه ۱۰۴ ح
تمیم ۳۴۷
تل امام ابوحفص ۲۳-۸۰
تنکان (نام‌رود) ۲۲۳

توران ۱۸۹
توغوز ۱۷۳
تون ۳۶۷
تیم‌قریش ۱۴۴
تیم کفشگران ۱۳۱

«ث»

ثکانه (تکانه) ۱۰۴

«ج»

جرجان ۱۸۸-۲۵۴-۳۰۴-۳۰۵
۳۴۹-۳۳۲-۳۳۶-۳۴۷-۳۶۹
۳۷۰-۳۷۴-۳۷۷-۳۷۹
جرجانیه ۳۷۲
جردیز ۳۴۴
جرش ۵۰-۲۳۱-۲۳۲-۲۸۷
جرغ (چرغ) ۱۶۱-۱۸۵-۲۲۲
جرق (چرغ) ۱۸۵
جزیره ۲۸۹
جعفریان ۲۲
جمکلت (جمنکت) ۱۵۷
جموکن (حموکیبن) جموکت ۱۵۵-۱۵۶
۱۵۷
جندیشاپور ۲۹۴
جن ۱۵۰
جهاضمه (نام‌محله‌ای در بصره) ۲۴۷-۲۴۸
جوزجان (گوزگان) ۳۰۰-۳۰۱-۳۰۹
۳۱۰,۳۶۴
جوی بار ۴۱
جوی مولیان ۳۷-۳۸-۳۹-۴۰-۱۲۷
۲۱۶
جیحون ۱۶-۳۲-۵۲-۵۳-۵۷-۶۱-۶۳
۹۲ - ۹۳ - ۱۰۹ - ۱۱۲ - ۱۱۴
۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۸-۱۳۵
۱۵۱-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۷-۱۷۰
۱۷۱-۱۷۶-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷
۲۰۲- ۲۰۳ - ۲۰۴ -۲۳۲- ۲۳۶
۲۳۷-۲۴۴-۲۴۵-۲۶۲-۲۷۲-۲۷۳
۲۷۴-۲۸۶-۳۰۲-۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹
۳۱۵-۳۲۸-۳۷۸

«چ»

چاچ ۱۸-۱۸۳-۲۰۵-۲۶۴-۳۳۸
چارجوی (چهارجوی) ۱۵۲-۲۷۴
چرغ ۱۶۱-۱۸۵
چشمهٔ اسکندر ۱۵۱
چغانیان (صغانیان) ۱۳۳-۱۵۰-۲۰۴
۲۰۵-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۰
چکنت (چمکنت) ۱۵۵-۱۵۷
چوپان‌آتا ۱۵۱
چهار جوی ر. ك. به چارجوی
چهارشنبه ۱۶۲
چین(صین) ۱۰-۲۶-۶۲-۱۶۲-۱۶۳
۱۶۶-۲۱۱-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۶

«ح»

حجاز ۱۴۴
حرام‌کام (حوام‌کام) ۲۰-۲۶-۱۸۵
حرستا ۲۶۰
حرشی ۲۸۶

حضرموت ۱۹۸
حظیره ۷۵
حلة بنی بهیج ۳۸۳
حمص ۱۷۱
حنابله ۲۸۱
حنفیه ۱۴۸
حموکت (حموکن) ۹-۱۰-۱۵۶
حموکیین (جموکن) ۱۵۶
حوض حیان ۸۱
حوض الفدام ۱۴۵
حیدرآباد ۱۸۲

«خ»

خانیه ۲۱۵-۲۵۶-۲۵۷
خاور دور ۲۴۹
خامه (نهر) ۲۴۳
ختا (خطا) ۱۶۸
ختایان ۳۵
ختل ۲۰۵
ختلان ۲۰۴
ختن ۵۹
خجاده ۱۶۹-۱۷۰
خجند ۲۴۶
خدیمنکن ۱۶۹-۱۷۰
خراسان ۱۱-۱۶-۱۸-۲۶-۲۸-۳۰
۳۱-۴۱-۴۷-۴۸-۵۰-۵۲-۵۳-۵۷
۶۰-۶۱-۶۸-۷۳-۷۶-۸۰-۸۱-۸۲
۸۳-۸۹-۹۰-۹۲-۹۳-۹۸-۹۹-۱۰۴
۱۰۵-۱۰۸-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۹-۱۲۷
۱۲۸-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۴-۱۴۱-۱۴۵
۱۵۴-۱۶۳-۱۶۷-۱۶۹-۱۷۱-۱۷۶
۱۸۴-۲۰۴-۲۰۸-۲۱۳-۲۱۵-۲۲۴
نام‌خراسان در بیشتر صفحات آمده است
خرتك (خردك) ۳۷۱
خرغان (نهر) ۲۲۲
خرغانکث ۱۶۹-۱۷۰
خرقان (بازار) ۷۹-۱۵۳
خرقان رود ۸-۴۵-۵۸-۱۵۳-۱۵۴
خرقانة العلیا ۴۵
خرقانة السفلی (درطرف راست وردان) ۱۵۴
۱۶۴
خرمیثن ۲۲۲
خزاعه ۲۷۳-۲۹۰
خزر ۲۸۴
خزارا ۲۲۵
خنامت ۳۶۶
خنبون ۶۱-۶۴
خنبون علیا ۸۳-۲۵۱
خنبون مغان ۸۴ ح
خواری ۲۹۴
خواجه دولت ۱۹۶
خوارزم ۵۰-۸۶-۹۹-۱۰۶-۱۲۲
۱۵۵-۱۹۲-۲۰۹-۲۲۴-۲۴۴-۲۵۳
۲۹۱-۲۹۲-۲۹۴-۳۴۲-۳۴۳-۳۵۱
۳۷۲-۳۷۳-۳۷۹-۳۸۲
خوارزمیان ۱۰۷-۱۱۶
خوارزمشاهیان ۲۱۲

خیرآباد ۲۱۰
خیزاخیز ۲۵۹
خیو ۱۵۵

«د»

دانشگاه ۲۲۶
دبوسی (دبوسیه) ۸-۱۵۴-۱۷۹-۲۸۶-۳۱۴
دخفندون ۱۵۶-۱۹۲
درب المدینه ۲۰۸
درخشی ۱۰ح
دربازار ۷۳
در بنی اسد (دروازه) ۷۶-۲۰۸
دربنی سعد (دروازه) ۷۵-۷۶-۲۰۸
دربوهاشم (دروازه) ۲۰۹
در حقره (دروازه) ۷۷-۸۰-۲۰۸
درحصار ۷۳
در رامیثنه (دروازه) ۲۰۸
در ریگستان ۳۴-۳۸-۱۷۵-۲۰۷
در سعدآباد ۴۲
در عطاران ۸۳-۷۵-۸۹
در علف فروشان(دروازه) ۱۲-۳۴-۱۷۵
در غورپان (دروازده) ۳۲-۳۴-۲۰۷
درکاه فروشان ۳۲
در کبریه ۷۶
در کنده (درکنده‌نو) ۷۶ ح -۲۰۸
در کوپی ۲۰۰
درگیز ۲۲۵
در مهره ۷۶
در نون (دربون) ۷۳-۷۴-۷۵
دروازجه ۴۱-۷۵-۲۰۹
دروازهٔ آهنین ۱۸۹-۲۰۸-۲۰۹
دروازهٔ ابراهیم ۴۰-۷۲-۲۰۸-۲۱۸
دروازهٔ باغ ۴۰
دروازهٔ بغاشکود (بغاسکوت) ۲۰۸
دروازهٔ بیشك ۲۰۷
دروازهٔ پل بازارك(قنطرةالسویقة) ۲۰۹
دروازهٔ پل حسان (قنطرة حسان) ۲۰۹
دروازهٔ جدسرون (حدشرون) ۲۰۸
دروازهٔ جویبار ۲۴
دروازهٔ حدیق ۲۰۸
دروازهٔ حضرت شاه ۱۸۹
دروازهٔ ربو ۲۰۸
دروازهٔ رخنه ۲۰۹
دروازهٔ سرای معبد ۷۲
دروازهٔ سغدیان (سغد) ۲۰۸
دروازهٔ سمرقند ۲۱-۹۵-۱۳۱-۲۰۸
دروازهٔ سمرقند داخلی ۲۰۹
دروازهٔ شارستان ۲۰۸
دروازهٔ شیخ جلال ۲۱۸
دروازهٔ غشج ۲۰۹
دروازهٔ فارجك ۲۰۹
دروازهٔ کهندز ۲۰۸
دروازهٔ کرکویه ۲۰۷
دروازهٔ کلاباد ۲۰۸
دروازهٔ کوشك ابی هشام کنانی ۲۰۹
دروازهٔ کوی مغان ۲۰۹
دروازهٔ مردکشان (مردقشه) ۲۰۸
دروازهٔ مسجد آدینه ۲۰۸

دروازهٔ مسجد جامع ۲۰۷
دروازهٔ مسجد ماخ ۲۰۹
دروازهٔ معبد که ریگستان خوانند ۲۳-۳۶
۱۷۵-۱۹۱
دروازهٔ منصور ۳۷-۲۵۴
دروازهٔ مهر ۲۰۸
دروازهٔ میدان ۲۰۸
دروازهٔ نو ۴۰-۸۰
دروازهٔ نوبهار ۲۰۸
دروازهٔ نور ۲۰۸
دشتك ۳۸-۳۹-۲۱۸
دمشق ۲۶۰
دنکزس ۱۹۵
دیلم ۲۵۲-۲۵۴-۲۶۹
دیلمان ۱۳۵-۲۱۷
دیوار کنپرك ۴۶
دیوار قیامت ۲۲۷
دیوان اوقاف ۳۶-۲۱۴
دیوان خراج ۶۹
دیوان شرف ۳۶-۲۱۴
دیوان صاحب شرط ۳۶-۲۱۴
دیوان صاحب مؤید ۳۶-۲۱۴
دیوان عارض ۲۱۴
دیوان‌عمیدالملك ۳۶
دیوان قضا ۳۶-۲۱۴
دیوان‌محتسب (احتساب) ۳۶-۲۱۴
دیوان مستوفی ۳۶
دیوان مملکهٔ خاص ۳۶-۲۱۴
دیوان وزیر ۳۶-۲۲۴

«ذ»

ذات الطواویس ۱۷
ذر (رود) ۲۲۳
ذهل (قبیله) ۲۲۷

«ر»

رازماز (رازماد) ر.ك. به «رزماز»
راس الشابای ۲۴۹
راشت ۲۰۵
رامتین (رامدین) ۱۰ ح-۵۲ ح-۶۳
۱۶۱-۲۳۲
رامش (راموش) ۲۳-۱۹۰
رامیتن (رامیثن-رامیثن) ۱۰-۲۳-۶۳
۱۱۱-۱۶۱-۱۸۵-۱۹۰-۲۳۲
رامیثنه (رامثنه) ۱۱۱-۱۶۱-۱۶۲
۱۶۴-۲۲۲
راوش ر. ك. به زاوش
رباط انکره ۳۲۸
رباط خمار تکین ۳۴۹
رباط سرهنگه ۸۱
رباط طاهر بن علی ۱۹۶-۱۹۷
رباط قراتکین ۳۰۴-۳۳۲
رباط قرخان ۱۵۴
رباط ملك ۲۱۸-۲۵۷
ربنجن (رسخن) ۱۵۴-۱۷۹-۲۴۶
۲۹۵-۳۱۴
ربنجن ۱۱۰-۱۱۶-۱۵۴-۱۷۹-۲۹۵
ربیمه ۷۳

رجفندون ۲۴-۱۹۲
رحبهٔ یعقوب ۲۸۰
رزماز (رازمان.رزمان) ۹۹-۱۰۳-۱۲۷
۲۶۶-۳۱۳-۳۱۴
رصافه ۲۷۰
رمیثن ۱۶۱
رنبویه ۲۶۰-۲۶۱
رود آموی (ر. ك. به آموی)
رود (مقصود جیحون) ۵۸
رود بارزم ۳۸۴
رود با صفا ۸ ح
رودبخارا ۷۵-۱۵۰-۱۵۲
رود زر ۴۵
رود سامجن ۲۰-۴۵-۱۸۵
رود سغد ۸-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲-۱۶۹
رود شرغ ۲۰-۱۷۸-۱۷۹
رود شهر ۴۵
رود کرمینه ۴۴
رود کوهك ۱۵۱-۱۵۲
رودماصف ۸-۴۶-۱۴۹-۱۵۲
رود نفر ۴۵-۴۶
روسیه ۱۸۷
روم ۲۸-۳۴۷
رومی ۳۸۳
ری ۱۴۸-۱۶۷-۲۱۵-۲۳۵-۲۵۶
۲۸۷-۲۹۰-۲۹۲-۲۹۷-۳۰۵-۳۰۶
۳۱۲-۳۱۴-۳۱۶-۳۱۷-۳۲۵-۳۲۹
۳۳۲-۳۳۶-۳۳۷-۳۷۰-۳۷۲
ریشخن ۲۹۵
ریگستان ۱۲-۳۶-۳۸-۷۲-۸۹-۱۷۰
۱۷۴-۱۷۵-۲۰۸-۲۱۳-۳۷۸
ریوبوقان(ابوقار) ۲۲۳
ریوند ۲۳۱

«ز»

زاغول ۲۴۷
زامیثن(رامیثنه) ۱۶۱
زاوش ۲۲۲
زرافشان ۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۳
۱۸۵
زردشتی ۱۹۰
زرماز (زرمان) ۹۹-۱۲۷ ح
زرنج (زرنگ) ۲۰۷
زریق (نهر) ۲۲۸
زم (نام شهریست درحدود چهل فرسخ زیر معبر ترمدنزدیك گدارزم) ۲۰۱
۲۷۴-۲۸۲-۳۰۲
زند ۱۸۷
زندنه ۲۱-۱۶۹-۱۷۰-۱۸۷
زیدیه ۳۱۷

«س»

ساری ۲۹۴
سافری کام (شافری کام) ۲۲۱
سامانیان ۱۶۳-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۵
سالزابولس ۱۵۸
سام ۹۳
سامان ۸۱-۲۶۳
سامانی ۱۳۳-۱۷۵-۲۲۵-۲۶۷
۳۰۳-۳۱۷-۳۲۹-۳۳۲-۳۳۶-۳۳۷

۳۵۸-۳۵۶-۳۵۵-۳۴۵-۳۳۸
سامانیان ۴۰-۸۲-۱۸۸-۱۹۵-۱۹۶
۲۱۷-۲۳۰-۳۰۰-۳۰۲-۳۰۶-۳۱۶
۳۲۳-۳۲۴-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۲
سامجن ۴۵-۱۸۵
سام‌خواش ۱۶۹
سامدون ۴۷
ساوه ۱۴۳-۱۶۷
سبانیکث ۳۰۹
سپیدجامگان (مبیضه) ۱۴-۸۹-۹۳-۹۴
۹۵-۹۶-۹۷-۹۸-۹۹-۲۷۷-۲۷۸
۲۸۴
ستام ۲۷۸
سجستان ۲۲۸-۳۱۵-۳۲۶
سجاه ۱۵۱
سرخس ۱۳۷-۱۴۴-۱۶۷-۱۸۶-۲۲۸
۳۷۴-۳۷۵-۳۷۹-۳۸۴
سغد ۸-۴۷-۵۳-۵۴-۵۶-۵۷-۶۳-۶۴
۸۱-۹۲-۹۸-۹۹-۱۱۴-۱۵۰-۱۵۱
۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۷-۱۶۴-۱۶۵
۱۶۵-۱۶۶-۱۷۸-۱۸۰-۱۸۵-۱۹۰
۲۰۶-۲۲۱-۲۲۳-۲۲۳-۲۲۶-۲۲۷
۲۳۷-۲۴۴-۲۴۶-۲۴۹-۲۵۲-۲۵۴
۲۹۵-۳۸۳
سغدیان ۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷-۱۹۵
۲۰۹-۲۲۸-۲۴۴-۲۵۳-۲۸۶
سفنه ۸-۱۶-۱۷۸
سقمتین ۱۰-۱۶۰
سکبجکث ۱۶۰
سکة البخاریة ۲۳۴
سلجوقیان ۱۸۸
سمتین ۱۰-۷۲-۱۶۰
سمجان (محله) ۱۸۵
سمران (سمرات) ۳۱-۲۰۶
سمرقند در بیشتر صفحات این کتاب آمده است
۷-۸-۱۱-۱۸-۲۱-۳۱-۴۱-۴۷-۵۴
۵۶-۷۰-۸۳-۸۹-۹۸-۹۹-۱۰۴
۱۰۵-۱۰۸-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۴
۱۱۶-۱۱۸-۱۲۵-۱۳۰-۱۳۱-۱۴۲
۱۵۰-۱۵۱-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۶۰
۱۶۵-۱۶۶-۱۷۰-۱۷۲-۱۷۸-۱۷۹
۱۸۰-۱۸۲-۱۸۴-۱۸۵-۱۸۹-۲۰۲
۲۰۳-۲۰۶-۲۰۸-۲۱۲-۲۱۳-۲۲۰
۲۲۱-۲۲۷-۲۳۰-۲۳۷-۲۴۰-۲۴۱
۲۴۳-۲۴۵-۲۴۶-۲۵۲-۲۶۱-۲۶۳
۲۶۴-۲۶۵-۲۷۰-۲۸۴-۲۸۷-۲۸۸
۲۸۹-۲۹۵-۲۹۷-۲۹۸-۳۰۴-۳۰۷
۳۱۳-۳۱۴-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۶-۳۲۷
۳۴۴-۳۵۸-۳۶۲-۳۷۹-۳۸۱-۳۸۳
سمیرچیا ۱۵۵
سند ۱۲۷
سن‌بطرزبورگ ۱۶۱
سوبخ (شوبخ) ۹۲-۲۸۲-۲۸۳
سوس ۲۵۷
سوفنه ۱۷۸
سومج ۱۶ ح

سهله ۱۷۵
سیام (سنام ـ سام) ۲۷۹
سیج
سیحون ۲۷۴-۳۰۸
سیردریا ۲۷۴
سیستان ۱۲۸-۲۰۷-۲۸۸-۳۶۳-۳۶۹
سیفس ۷۰ ح
سیوانج ۱۷۸
سیونج ۱۶-۱۷۸-۲۸۳

«ش»

شاپورکام(شادکام) ۴۴
شادیاخ ۳۷۱
شارستان (شهرستان) ۷۰-۷۱-۷۴-۷۵-۸۰
شارستان رویین ۲۶-۳۰-۶۱
شاش ۱۱۳-۱۶۶-۱۸۳-۲۶۳-۲۹۸-۳۰۸
شافرکام ر.ك. به شابورکام
شام ۲۸-۱۴۴-۱۸۰-۲۳۶-۲۴۵-۲۶۰-۲۸۳
شبورقان ۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹
شخری ۱۸۱
شرغ (شرع) ۱۰-۱۹-۲۰-۲۱-۱۸۵
شمرکند (شمرکنت) ۲۰۶
شمس‌آباد ۴۰-۴۱-۷۲-۲۱۸-۲۵۷
شوبخ ر.ك. به سوبخ
شومان ۱۶۵-۲۰۴-۲۰۵
شیراز ۱۴۳

«ص»

صغانیان ۱۶۵-۲۰۵
صفویه ۲۱۹
صنما ۱۹۸
صیغ ۲۶۸

«ض»

ضیاءالدین ۱۵۵

«ط»

طالبیان ۲۳۱
طالقان ۲۰۷-۲۲۸-۳۱۱
طاهریان (طاهریه) ۲۲۷-۲۲۸-۲۵۹-۲۶۱-۲۹۰
طاقات غطریف ۲۳۱
طاویس ۱۷۹
طبرستان ۵۰-۱۲۸-۱۳۰-۲۵۴-۲۸۶-۲۹۱-۲۹۴-۳۰۵-۳۰۶-۳۱۵-۳۱۶-۳۱۷-۳۲۵-۳۳۱-۳۴۰-۳۴۸
طبس ۳۷۲
طخارستان (تخارستان) ۶۱-۱۵۶-۱۶۳-۲۱۰
طراز ۹-۱۱۸-۱۵۵-۱۵۶-۲۹۸
طرسوس ۲۸۹
طمغاج ۲۵۶
طهران ۱۹۵-۲۱۳
طواویس ۱۶۵-۱۶۶-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۵-۱۹۰-۲۰۱-۲۲۱-۲۲۳
طوایس (طوایسه ـ طویسه) ۱۷-۱۱۴-۱۱۵-۱۷۹
طوس ۵-۱۰۵-۲۳۹-۲۵۶-۲۸۸-۳۲۵-۳۳۶-۳۳۷-۳۴۰-۳۴۳-۳۷۲

«ع»

عاد ۱۹۸
عاوخشفر ۴۵–۲۲۲
عباسیان(بنی‌العباس) ۱۶۷–۲۷۱–۲۸۴–۲۸۶
۲۸۷
عجم ۶۱–۷۳–۸۱–۱۰۸–۱۶۳–۲۳۳
۲۵۲
عراق ۶–۲۲–۷۷–۱۳۰–۱۴۴–۱۶۷–۱۶۹
۲۳۳–۲۶۰–۲۶۳–۲۶۸–۲۷۱–۲۸۶
۳۲۹
عراقین ۱۶۳
عرب ۱۲–۱۷–۴۲–۵۷–۵۸–۵۹–۶۱
۶۲–۶۶–۷۳–۷۶–۸۱–۸۶–۹۲–۱۰۸
۱۴۴–۱۷۸–۱۸۰–۱۹۰–۲۲۳–۲۲۶
۲۲۷–۲۳۲–۲۳۳–۲۳۴–۲۳۶–۲۳۸
۲۴۶–۲۵۰–۲۷۳–۲۸۷–۲۹۶–۳۵۲
۳۵۹
عربستان ۲۱۳
عرصات ۳۱
عطاران (در) ۲۷۳
عقبهٔ‌حلوان ۱۲۷
علوان ۳۴۷
علویان ۲۲–۴۶–۲۹۲
علیاباد ۱۲۳
عواصم ۲۸۹
عیسی‌آباد ۲۳۵

«غ»

غجدوان ۹۴
غز ۳۵–۱۵۷–۲۱۰–۲۱۲–۲۱۳–۲۵۸
۳۸۳
غزنه (غزنین) ۱۳۵–۲۱۰–۳۳۶–۳۴۴
۳۶۶–۳۷۴–۳۷۹
غوریان (در) به دروازهٔ غوریان ر.ك

«ف»

فاخرة ۳۰–۳۱–۳۲–۲۰۱–۲۰۲
فاراب (باراب) ۲۲۲–۳۰۷–۳۰۸–۳۰۹
۳۱۰–۳۱۱–۳۱۲
فارجك (مدرسهٔ) ۱۳۱
فارس ۲۲–۱۳۰–۲۱۸–۲۹۴–۳۰۳
فارسیان ۱۹۴
فاریاب (پاریاب) ۱۲۳–۳۰۷–۳۰۸–۳۰۹
۳۱۰–۳۱۱–۳۱۲
فرانه (فرایه) ۲۲۲
فراواز ۷۵ ح – ۲۲۲
فراوزالسفلی ۴۵–۲۲۲
فراوزالعلیا (فراویز) ۴۵–۷۵
فرایه (فرانه) ۲۲۲
فرب (فربر) ۸–۱۰–۲۶–۲۷–۱۱۳–۱۱۵
۱۱۶–۱۱۹–۱۵۲–۱۶۸–۱۶۹–۱۷۰
۱۹۶–۱۹۷–۲۷۳–۳۱۵
فرخشا ۱۹۱–۱۹۲
فرخشه (فرخشنه) ۱۱ ح –۱۹۱–۱۹۲–۲۲۲
فرخشی ۱۰–۱۱–۱۴
فرس ۱۹۰–۲۰۹
فردانه ۸ ح
فرغانه ۱۸–۸۱–۸۳–۱۰۶–۱۰۸–۱۱۳
۱۱۵–۱۱۶–۱۲۲–۱۴۳–۱۶۴–۱۶۶
۲۰۵–۲۵۰–۲۵۲–۲۶۳–۲۶۴–۲۶۵
۲۶۶–۲۷۲–۲۹۷–۲۹۸–۳۱۴–۳۴۴

فرباب ر.ک. به«فاریاب»
فشیدیزه (نهر) ۳۴۹
فشته ۱۸۸
فضل‌آباد ۲۲۶
فغادزه (محله) ۷۶
فوشنج(پوشنج) ۳۴۶-۳۶۶
فیرباب ۳۰۷

«ق»

قاسمیه ۳۱-۲۰۶
قبا ۳ح-۱۴۳
قبة الاسلام ۷۷
قبرستان بنوناجیه ۲۴۲
قراخانی به(قرخانیان) ر.ک.
قراختا ۲۰۳
قرادیان ۲۰۴-۲۰۵
قراخطائیان ۲۱۱-۲۱۲
قراکول ۲۶-۱۵۱-۱۹۵-۱۹۶
قرامطه (قرمطی) ۳۲۱-۳۵۸
قره خانیان ۲۱۸
القسر(نام قبیله) ۲۶۸
قصرالریح(بردوفرسنگی دبوسیه) ۲۸۶
قصرعلقمه ۲۱۴
قطوان ۱۴۲-۱۷۲-۲۰۳-۲۰۴-۲۱۱-۲۱۲
قلعهٔ افراسیاب ۲۴۲
قنسرین ۲۸۹
قنطرةالسویقه ۲۰۹
قهستان ۲۶۷-۲۷۴/۲۷۶-۲۷۹
قهندز بخارا ۳۲-۱۶۵-۱۶۹-۲۰۷
۲۰۸-۲۹۷
قیروان ۳۲۳
قیس (قبیله) ۲۳۹

«ک»

کابل ۲۴۵-۲۴۹
کات ۳۷۲
کاخ دافونی ۱۹
کاخ فرخشی ۱۱
کاخشتوان ۱۰۳
کاریزمحمد ۲۳۱
کارک علویان (کاریک) ۴۰-۸۴
کازه ۹۰
کاشغر ۱۶۶
کافری کام ۲۲۱
کام دیمون ۴۵
کان پیرک (کنپرک) ۴۶-۲۲۴-۲۲۷
کانت ۱۵۷
کاوه کیمردان ۲۷۶
کبوترخانه ۴۱
کت ۹-۱۵۹-۱۵۷
کتابخانهٔ آستان قدس رضوی ۳۴۰
کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ۳۴۰
کتابخانهٔ ملی اصفهان ۳۲۸
کتابفروشی ابن سینا ۲۴۰
کدر ۳۰۹-۳۱۱
کربلا ۲۳۳

کرمان ۲۲-۱۳۰-۲۹۴
کرمینیه (کرمینه) ۱۶-۱۷-۴۶-۱۰۸
۱۰۹-۱۱۴-۱۱۵-۱۵۴-۱۶۹-۱۷۰
۱۷۸-۱۷۹-۱۸۲
کس ۱۵۰-۱۷۳
کش ۵۳-۶۴-۶۵-۹۲-۹۳-۹۵-۹۹
۱۰۲-۱۰۳-۱۶۴-۲۰۵-۲۳۷-۲۴۶
۲۷۷-۳۱۲
کشکثان (کشکهان) ۴۲
کشمیز ۸۶
کشنه ۲۲۲
کلار ۲۰۷
کلکته ۲۴۱
کلیسای ترسایان ۷۳-۱۱۸
کنانه ۱۶۷
کنج رستاق ۲۱۵
کورپی ۲۰۰
کوشان ۱۶۳-۱۹۵-۲۲۰-۲۴۹-۲۷۵
کوشك بخارخدات ۸۹
کوشك خشتوان ۱۰۳
کوشك عمر ۱۰۳
کوشك فضیل ۹۴
کوشك ماخك ۵۲
کوشك مغان ۴۳
کوفه ۵۷-۲۴۴-۲۴۸-۲۶۰-۲۷۱-۲۷۷
کول اسکندر ۱۵۱-۱۸۵
کوه بتم ۱۵۱
کوه سام ۹۳
کوهك ۱۵۱-۳۸۳
کوی بکار ۱۳۱
کوی بولیث ۴۱
کوی دهقان ۷۹
کوی رندان ۷۳
کوی علاء ۷۵-۱۱۱
کوی کاخ ۸۴
کوی مغان ۷۹
کوی وزیر بن ایوب ۷۴
کپش ۱۱۸
کیفر (نهر) ۴۵

«گ»

گردون کشان ۱۳۰
گرگان ۱۲۷-۱۲۸-۱۳۰-۱۳۶
۲۹۹-۳۰۵-۳۲۴-۳۲۷-۳۴۵-۳۷۲
۳۷۶-۳۸۲
گرگانج ۳۷۲
گرمابهٔ خان ۳۷-۳۵۴
گوزگانان ۱۱۹-۲۹۹-۳۰۵-۳۰۷
۳۰۸-۳۰۹-۳۷۸
گیلان ۲۵۴

«ل»

لمجکت ۳۰
لندن ۱۵۲-۱۶۳-۱۹۵-۲۱۹

«م»

ماجی ۱۵۰
ماخ ۸۹-۱۹۹-۲۰۱

مادون‌النهر ۳۳۷
ماسپ ۱۵۰
ماسپذان ۲۳۵
ماستی (ماستین) ۱۰ ح -۱۵۹-۱۶۰
۱۹۵
ماصف (رود) ۱۵۰
ماگا ۱۵۰
مای مرغ ۲۸۳-۲۸۴
ماوراالنهر ۱۵-۴۱-۶۱-۸۳-۹۲-۹۹
۱۰۶-۱۰۹-۱۱۵-۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹
۱۲۰-۱۲۷-۱۳۰-۱۴۲-۱۴۴-۱۵۴
۱۶۵-۱۶۷-۱۶۹-۱۷۱-۱۷۵-۱۷۸
۱۸۰-۱۸۷-۱۹۰-۱۹۴-۲۰۱-۲۰۲
۲۰۵-۲۰۸-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۸-۲۱۹
۲۲۰-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۷-۲۳۱-۲۳۲
۲۴۹-۲۵۵-۲۵۷-۲۶۴-۲۶۵-۲۶۷
۲۶۸-۲۶۹-۲۷۳-۲۷۹-۲۸۵-۲۸۷
۲۹۳-۲۹۶-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۱
مجن ۱۵۰
مداین ۲۶۹
مدینه ۵۷-۲۳۸
مدینةالتجار ۳۰-۱۷۰-۱۹۴
مدینةالصفریة ۳۰
مدرسهٔ ابوحفص ۲۵۹
مدرسهٔ خان ۲۱۵
مدرسه سپهسالار ۱۴۹
مدرسه فارجك (تاجك) ۱۳۱
مدرسه فقها ۴۲
مدرسهٔ مطالعات شرقیة ۵۱۵
مدرسهٔ کولارتکین ۲۰
مذیامجکث ۱۶۹-۱۷۰
مردقشه (مردکشان-مرکسان) ۲۰۸
مرو ۷-۴۷-۵۶-۵۷-۶۵-۸۱-۸۶
۹۰-۹۱-۹۲-۹۸-۹۹ - ۱۰۵-۱۱۲
۱۳۳-۱۳۷-۱۴۸-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶
۱۶۷-۱۷۶-۱۸۳-۱۸۴-۱۹۶-۲۲۸
۲۳۷-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۵-۲۵۵-۲۵۷
۲۶۳-۲۷۱-۲۷۳-۲۷۵-۲۷۷-۲۸۱
۲۸۲-۲۸۹ - ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۳۰۰
۳۰۶-۳۲۵-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۶-۳۳۷
۳۳۹-۳۴۳-۳۴۷-۳۵۷-۳۶۱-۳۷۲
۳۷۲-۳۷۷-۳۸۳
مرورود ۲۴۷-۲۹۹-۳۰۷-۳۷۷
مروانیان ۸۶-۲۷۱
مزار شریف ۱۷۳
مزینه ۳۵۹
مسجد آدینه ۲۰
مسجد بنی حنظله ۷۳
مسجد بنی سعد ۷۵
مسجد جامع ۱۷-۱۹-۲۱-۲۴-۲۵
۲۸-۴۰-۶۷-۶۸-۶۹-۷۰-۱۱۸
مسجد جامع ماخ ۳۰-۱۳۱
مسجد قریشیان ۸۰
مسجد ماخ ۱۳۱-۱۹۹-۲۰۹-۲۷۴
مسجد مغاك عطار ۸۹-۲۷۴-۲۷۵
مصر ۲۸-۱۴۴-۱۴۸

مصیصه ۲۸۳
مضر ۷۳
معبد ۱۹۰-۱۹۱
معبدالخیل ۷۲-۱۹۱
معبد ماخ ۲۰۱
مغاك عطاران ۲۰۱-۲۷۴
مغان ۲۳-۳۲-۴۳-۱۶۸-۱۹۰-۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۲۰۹
منکان ۱۶۹-۱۷۰
مغول ۲۰۷-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۹-۲۵۶-۲۷۴-۳۱۰-۳۱۱
مغولستان ۱۵۳-۲۵۰
مکه ۱۴۸-۲۲۸-۲۳۶-۲۴۰-۲۸۷-۳۴۶-۳۷۷
ملوك خانیه ۲۱۹-۲۵۷
مماستین (مماستی) ۱۰-۱۵۹
ممستین (ممستی) ۱۶۰
موالیان (مولیان) ۳۹
موته ۳۲۳
موزهٔ کابل ۲۲۹
موصل ۳۲۷-۳۳۰
مهخند ۱۸۱
میان کال ۲۸۳
میدان زیاد (درنیشابور) ۲۷۰

«ن»

نامیك ۱۵۱
نبط ۲۵۲
نجارختفر (نجارجفر) ۲۲۲
نخشب ۵۳-۶۴-۶۵-۹۲-۱۰۰-۱۰۳-۲۳۷-۲۷۵-۳۵۲
نرجق (نزجق) ۹۴
نرشخ ۹۴-۹۵-۹۷
نسا ۳۳۴-۳۷۵
نسف ۱۶۴-۱۸۱-۲۰۸-۲۷۷-۲۸۲-۲۸۳-۳۱۲
نمازگاه عید ۷۱-۷۲-۸۳-۱۷۵-۱۹۰
نمجکت (المجکت) ۹۳-۱۶۹
نوجکت ۲۰۰-۲۰۱
نواکت ۲۷۷
نو باغ امیر ۲۲۳
نوبده ۲۰۵
نوجاباد ۲۰۳
نوجکث ۱۶۹-۲۸۴
نوذر ۲۰۴
نور ۸-۱۷-۱۷۹
نور آتا ۱۷۹
نوکنده ۸۸-۱۲۹-۲۱۶-۲۲۲-۲۲۳
نومجکت (نومشکث) ۱۶۴-۲۰۰-۳۴۹
نهر جیرت ۱۵۰
نهر خامه ۲۲۳
نهر سعد ۱۸۵
نیشابور ۵۷-۹۳-۱۲۰-۱۲۲-۱۳۰

۱۳۲ ـ ۱۲۵ ـ ۱۲۶ ـ ۱۴۶ ـ ۱۴۸
۲۱۵ـ۲۴۴ـ۲۷۰ـ۲۷۱ـ۲۸۳ـ۲۹۰
۲۹۱ـ۲۹۲ـ۲۹۴ـ۲۹۸ـ۳۰۲ـ۳۰۴
۳۱۸ـ۳۲۴ـ۳۲۵ـ۳۲۶ـ۳۲۷ـ۳۳۰
۳۳۱ـ۳۳۲ـ۳۳۶ـ۳۴۳ـ۳۴۶ـ۳۴۸
۳۵۷ـ۳۶۴ـ۳۶۵ـ۳۶۷ـ۳۷۰ـ۳۷۱
۳۷۲ـ۳۷۳ـ۳۷۴ـ۳۷۵ـ۳۷۶ـ۳۷۷
۳۷۹ـ۳۸۲ـ۳۸۳
نیمجکت ۳۰ـ۲۰۰

«ه»

هرات ۱۰۱ـ۱۷۳ـ۲۲۸ـ۲۵۸ـ۲۶۳
۲۶۴ـ۲۹۴ـ۲۹۸ـ۳۰۴ـ۳۴۶ـ۳۷۱
۳۷۲ـ۳۷۳ـ۳۷۷ـ۳۷۹ـ۳۸۲
هری ۹۸ـ۱۳۴ـ۱۳۷ـ۱۸۹ـ۱۹۹
هزار اسب ۳۷۲
هسینك نو ۱۵۲ـ۱۵۳
هشتادان در ۱۵۰
هفتالیت ۱۵۳ـ۲۷۵
همدان ۲۷۰ـ۳۲۷
هند ۱۲۷ـ۲۳۰ـ۲۵۷
هندوستان ۲۲
هیطل ۲۸۰

«و»

وازبدین ۱۱۶
واشجرد (واشگرد) ۲۰۴ـ۲۰۵ـ۲۰۶
واسط ۲۶۰
وخشاب ۱۵۰
ورخشه ۲۴ـ۱۹۱ـ۱۹۲
ورخشی ۱۰ ح
وردان ۱۶۴ـ۱۷۶
وردانزی ۱۷۵
وردانه ۸ـ۱۳ـ۲۲ـ۴۴ـ۴۵ـ۶۳ـ۱۷۵
۲۲۱
ورکشا ۱۹۲
ورکه ۲۲۳
وریامیثن ۱۶۸
وشکرد (ویشکرد) ۲۰۴ـ۲۰۵
ولکا ۱۸۷
ویشکرت ۲۰۴

«ی»

یسار قبیله‌ای از عرب ۲۹۶
یشکرد (بشکرد) ۳۱ ح ـ ۲۰۵ـ۲۰۶
یمن ۵۰ـ۷۳ـ۱۸۰ـ۱۹۸ـ۲۰۶ـ۲۳۱
۲۳۲ـ۲۸۷

فهرست نامهای کتابها

و

مآخذی که در تعلیقات از آنها استفاده شده

«آ»

آثارالباقیهٔ بیرونی ۱۵۳-۱۷۲-۱۸۱-۱۹۰
۱۹۴-۲۰۹-۲۷۶-۲۷۹-۲۸۲-۳۸۴

آثارالبلاد واخبارالعباد قزوینی چاپ بیروت
۲۰۲-۲۵۶-۲۷۵-۳۲۳

آثارالوزراء عقیلی چاپ دانشگاه ۲۲۶
۳۴۹-۳۵۱-۳۵۳

آنندراج ۱۵۸

آئین اکبری ۲۱۴

آئین مقالات ۳۲۲

«الف»

احسن‌التقاسیم چاپ بریل ۱۵۴-۱۵۷
۱۷۵-۳۲۱-۳۵۶

احوال وآثارطبری ۲۸۱

اخبار بخارا ح۳

اخبارالطوال ابوحنیفه دینوری متوفی
۲۸۱ چاپ مصر ۱۶۷

اخبار مبیضه وقرامطه ۲۸۰

اختیارات درفقه ۱۴۵

ارشادالاریب یاقوت چاپ اروپا ۱۴۵
۲۶۹-۲۸۰-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۳-۳۵۳
۳۶۰

اسدالغابةفی‌معرفةالصحابه چاپ افست
تهران ۲۴۰

اغانی ابوالفرج اصفهانی بتصحیح
استاد احمد شنقیطی ۲۱۷-۲۳۸

اقرب‌الموارد ۱۷۴

کتاب‌الاقلیم ۱۹۴

کتاب‌الاکمال الامامة والسیاسة ۱۵۶
تألیف ابی محمدعبدالله ابن‌مسلم‌بن
قتیبه‌الدینوری متوفی
طبع سوم ۲۷۶

انساب‌سمانی، چاپ‌حیدرآباددکن‌وچاپ‌عکسی
۱۴۴-۱۴۶-۱۴۷-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۶
۱۵۹-۱۶۱-۱۸۲-۱۸۳-۱۹۱-۱۹۲
۱۹۵-۲۲۸-۲۴۷-۲۵۹-۲۶۴-۳۱۴

انسان‌الکامل ۱۴۹

انجمن‌آرا ۱۹۸

انس‌التائبین به تصحیح آقای دکتر فاضل چاپ بنیاد فرهنگ ایران ۱۴۹

اوستا ۱۸۴

ایران درزمان ساسانیان ۱۹۰

ایران شهر ۱۵۰–۱۵۳

ایرانیش ۱۶۱

«ب»

بخارا (ترجمه) چاپ بنگاه ترجمه ونشر کتاب ۱۸۷–۲۱۶–۲۱۸

بساتین الفضلا و ریاحین‌العقلاء شرح تاریخ یمینی‌ازحمیدالدین‌ابوعبدالله‌محمودبن‌عمر النجاتی النیسابوری. تاریخ‌اتمام آن‌در نسخهٔ خطی کتابخانهٔ‌آستان‌قدس رضوی شمارهٔ۹ روز سه شنبه اواسط جمادی‌الآخرهٔ سال ۷۱۶ است. ولی‌حاج خلیفه تاریخ اتمام آنرا سال ۷۰۹ نوشته وگوید وی پنج شرح ازشروح یمینی را در دست داشته و ازآنهااستفاده نموده‌است‌وکتاب رابعدبر استاد خویش علامه قطب‌الدین شیرازی عرضه داشته، وعلامه‌آن شرح را پسندیده است، وپس ازگذشتن‌مدتی استادباو امر کرده متن‌کتاب‌رادرضمن‌شرح‌ایرادنماید و او برحسب امر استاد متن را در شرح داخل والفاظ‌آنرا نیزتفسیرکرده وکتاب را بدین ترتیب درسال ۷۲۱ در تبریز باتمام رسانیده است ـ به شرح تاریخ یمینی ر. ک.

برهان قاطع ۱۸۳–۱۸۶–۱۸۷–۱۹۱–۱۹۲–۱۹۵–۱۹۶–۱۹۷–۱۹۸

بغیةالوعاة سیوطی چاپ مصر سال ۱۳۲۶

البلدان ابن‌فقیه چاپ مصر (و نسخهٔ خطی ـ کتابخانهٔ آستان قدس‌رضوی شماره (۵۲۲۹) ۱۷۸–۲۲۷–۲۴۰

«پ»

پرسیفیکاسیون ۱۵۳

«ت»

تاج‌العروس ۱۷۷–۲۴۷

تاریخ‌الامم‌والملوک ۲۸۰

تاریخ بخارا ۵۸–۵۹–۶۰–۸۱ ح ۱۴۳–۱۴۵–۱۷۸–۱۹۲–۲۰۰–۲۰۹–۲۱۱–۲۱۲–۲۱۵–۲۱۸–۲۴۲–۲۴۳–۲۵۲–۲۵۴–۲۵۷–۲۶۷–۲۶۸–۳۰۲

تاریخ بخارا چاپ پاریس (سال ۱۸۹۲) ۱۸۹

تاریخ بغداد چاپ مصر ۱۴۶–۱۴۷

تاریخ بیهق چاپ ایران به تصحیح مرحوم بهمنیار ۲۳۱–۲۶۱–۲۶۴–۲۶۵

تاریخ بیهقی ۱۹۹-۲۱۲-۲۱۳
تاریخ جهانگشای جوینی ۱۶۷-۱۷۲
۱۹۸-۲۰۱-۲۰۳
تاریخ حافظ غنجار ۲۶۶
تاریخ خمیس ۲۷۵
تاریخ سمرقند ۱۵۳-۱۸۴-۳۴۶-۳۵۸
تاریخ سلامی ۲۶۵
تاریخ سیستان ۱۷۵-۲۳۱-۲۸۸-۲۹۹
۳۰۲-۳۰۳
تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء چاپ اروپا
۲۸۲
تاریخ طبرستان چاپ ایران ۲۵۲-۲۵۵
۳۰۶-۳۱۷-۳۲۹-۳۳۱-۳۴۰-۳۴۸
۳۵۵
تاریخ طبری ـ چاپ اروپا ۲۰۱-۲۱۷
۲۳۴-۲۴۴-۲۴۸-۲۷۰-۲۹۵-۳۰۳
۳۱۴-۳۵۱
تاریخ فرغانی ۱۶۳
تاریخ گردیزی به زین الاخبار رجوع کنید
تاریخ گزیده به تصحیح آقای دکتر نوائی ۳۰۶
۳۱۶-۳۳۴-۳۵۱-۳۵۴-۳۷۲-۳۷۶
تاریخ مسعودی چاپ مصر ۳۴۹-۳۵۸
تاریخ ملازاده بتصحیح آقای گلچین معانی
به مزارات بخارا ر. ك. ۲۵۸-۳۳۳
تاریخنامههای سندی ۱۵۵-۲۵۰
تاریخ نرشخی ۱۵۵-۱۵۷-۱۶۰-۱۶۱
۱۷۴-۱۸۱-۱۹۶-۲۱۱-۲۱۵-۲۱۸
۲۳۰-۲۳۸-۲۴۶-۲۵۱-۲۵۸-۲۶۰
۲۷۱-۲۸۳-۳۰۲-۳۰۳-۳۱۳-۳۱۶
۳۲۸-۳۳۰-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۴-۳۴۲

۳۸۱
تاریخ نیشابور ۱۴۸-۱۵۶-۱۸۴
۳۷۷
تاریخ یعقوبی تألیف احمد بن ابی یعقوب الکاتب
معروف بابن واضح الاخباری متوفی سال ـ
۲۹۲ چاپ بیروت بسال ۱۳۷۵
تاریخ یمینی نسخهٔ عکسی ایاصوفیا مورخ ۵۷۳
شمارهٔ ۳۱۴۷ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه
ونسخهٔ چاپی ۱۷۵-۲۱۵-۲۶۳-۳۰۱
۳۴۰-۳۴۴-۳۴۷-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۴
۳۵۶-۳۵۹ - ۳۶۱ - ۳۶۳ - ۳۶۴
۳۶۵-۳۷۶-۳۷۸
تأویلات ۳۲۱
تذکرة الموضوعات ۱۴۹
ترجمهٔ اخبار الطوال دینوری از شادروان
صادق نشأت چاپ بنیاد فرهنگ ایران
ترجمهٔ تاریخ طبری چاپ بنیاد فرهنگ ایران
۱۸۳-۲۴۴-۲۶۷-۲۶۸-۳۵۰
ترجمهٔ بخارای ریچارد ۲۰۱
ترجمهٔ تفسیر طبری ۳۵۰
ترجمهٔ مسالك و ممالك بتصحیح آقای افشار
۱۶۸-۲۰۵-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰
ترجمهٔ فتوح محمد بن علی اعثم کوفی از احمد
بن محمد مستوفی هروی ۱۷۶
ترجمهٔ ترکستان به انگلیسی ۳۵۱
ترجمهٔ نرشخی ۱۸
ترجمهٔ تاریخ یمینی چاپ نشر کتاب بنیاد پهلوی

و نسخه عکسی مورخ ۶۳۸ کتابخانهٔ
مرکزی دانشگاه ۳۴۰ - ۳۴۴
۳۵۹-۳۶۲- ۳۶۳- ۳۶۶
تعلیقات تاریخ جهانگشا، چاپ اروپا ۱۹۶
تعلیقات قندیه ۲۴۲
تفسیر ابوالفتوح ۱۷۴-۱۹۸
تقاویم قدیم ایرانی ۱۹۴
تقویم فارسی ۱۹۳
تمهیدات عین‌القضاة ۱۴۹
التنبیه‌والاشراف ابوالحسن علی بن‌الحسین‌-
المسعودی متوفی ۳۴۵ چاپ‌مصر ۲۲۴
۲۶۹-۲۹۰-۳۲۲
تواریخ قدیم روس ۱۸۷
التوسل الی‌الترسل بهاءالدین چاپ ایران ۲۱۳
جامع‌الاسرار ۱۴۹
جامع صغیر ۲۶۰
جامع کبیر ۲۶۰
جلاءالاذهان ـ تفسیر ۱۹۸
الجماهر چاپ حیدرآباددکن ۲۵۰
جهان‌آرا ۲۱۲-۲۱۹-۳۱۶-۳۱۷
۳۲۳-۳۲۶
جهانگشا چاپ اروپا ۱۶۷-۱۹۸
۲۰۱-۲۰۳
جهانگیری نسخهٔ خطی ۱۵۸-۱۹۸
جواهرالمضیئه ۱۴۷-۲۵۸-۲۵۹

«چ»

چهار مقاله چاپ لیدن سال ۱۳۲۷ ه ۲۱۱

«ح»

حبیب‌السیر چاپ کتابخانهٔ خیام ۲۳۶-
۲۶۷-۲۸۷-۳۱۵-۳۳۵-۳۶۶
حدودالعالم، چاپ دانشگاه ۱۸۰-۱۸۳
۱۹۶-۲۰۴-۲۲۴-۲۸۰-۲۸۳-۳۰۹
حواشی‌چهارمقاله ۱۴۳-۲۱۱-۲۵۶-۲۹۵

«خ»

کتاب‌الخراج چاپ اروپا ۱۵۴-۱۶۰
خزاین‌العلوم ۷-۱۶-۲۹-۳۲-۴۷
۲۰۰

«د»

دائرةالمعارف روسی ۲۴۲
دیوان‌الادب ۳۰۸
دیوان سنائی غزنوی ۵۵
دیوان لغات ترک ۱۵۵-۱۵۸-۳۰۸

«ذ»

ذبایح ۳۲۱

«ر»

ربیع‌الابرار زمخشری نسخهٔ خطی کتابخانهٔ
آستان قدس رضوی ۲۰۲
رسائل ۲۱۵-۳۲۲
رسالهٔ ابن‌فضلان‌وسفر او به‌بلاد ترک‌وبلغار-
نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان‌قدس ضمیمه-
فتوح‌البلدان ابن‌فقیه
شماره (۵۲۲۹) ۱۹۶-۱۹۷-۳۲۰
رشحات نبویه ۱۴۹

«ز»

زردشت (کتاب) ۱۹۰

الزیادات در فقه حنفی ۳۲۲-۲۶۰
زین‌الاخبار چاپ بنیاد فرهنگ ایران ۱۴۸
۳۰۶-۳۰۳-۳۰۰-۲۹۹-۲۷۹-۱۵۷
۳۳۴-۳۳۲-۳۲۳-۳۲۲-۳۰۹-۳۰۷
۳۷۶-۳۶۷-۳۶۶-۳۶۳-۳۴۴-۳۳۷

«س»

السامی فی‌الاسامی چاپ سنگی ۱۹۳-۱۷۴
سرزمینهای خلافت شرقی ترجمهٔ محمود عرفان
چاپ ترجمه و نشر کتاب ۱۵۰
۳۱۰-۲۸۳
سفری به بخارا ۲۱۹-۱۹۵
سمریه ۲۴۲-۲۴۱-۱۸۹-۱۵۱
سندبادنامه چاپ ترکیه ۲۳۰
سیاست نامه ۱۸۸

«ش»

شاهنامهٔ فردوسی ۱۹۹-۱۹۰-۱۸۹
شاهنامهٔ منثور ۳۳۷
شرح تاریخ یمینی بساطین‌الفضلاء ۳۴۰
شرح منینی بر تاریخ یمینی بنام الفتح الوهبی
۳۴۷-۳۴۰-۳۲۴-۳۲۲-۲۶۵-۲۶۱
۳۷۸-۳۶۴-۳۵۹-۳۵۲
شمس‌الحقیقه ۱۴۹

«ص»

صحاح سته ۲۲۸-۱۴۹
صحاح‌اللغة ۳۱۰-۳۰۸-۲۴۰-۱۷۴
صحیح بخاری ۲۵۹-۲۲۸-۱۹۷
صورالاقالیم ۲۲۵

«ط»

طبقات ابن‌سعد، طبع برلین ۲۴۰
طبقات‌الشافعیة‌الکبری ۱۴۷
۳۵۳-۳۴۷
طبقات ناصری ۳۵۵-۳۱۵-۱۴۸
۳۵۶
طب منصوری ۳۲۶
طرایف‌الحکم ۱۴۹

«ع»

العبر ۲۸۵-۲۶۰-۲۴۰-۱۴۴
۲۹۳-۲۸۷
کتاب عهود خلفا و امرا ۳۲۲

«غ»

غررالسیر ۱۹۰-۱۸۹
غوالی‌اللیالی ۱۴۹
غیاث‌اللغات ۱۷۷

«ف»

الفتح‌الوهبی، به شرح منینی بر تاریخ یمینی ر.ک.
فتوحات اعراب ۲۴۹
فتوح‌البلدان بلاذری چاپ دژی ۲۳۴-۱۷۲
۲۷۴-۲۴۴
فرهنگ رشیدی ۱۹۷-۱۹۲-۱۹۱

فرج بعد از شدت ۲۶۹
فریدالتاریخ در اخبار خراسان ۳۲۲
فصل‌الخطاب ۷۸
فضائل‌الصحابة ۱۴۵
الفهرست ابن‌الندیم چاپ مصر ۲۶۰
۲۶۹–۳۲۰–۳۲۲
فهرست نسخ فارسی بریتش موزیوم ۳۵۱

«ق»

قاموس‌الاعلام ۲۵۹
قاموس ترکی ۱۹۶
قرآن ۱۱–۶۵–۷۷–۷۸–۲۶۸
کتاب قرابین ۳۲۱
القند فی‌تاریخ سمرقند ۱۵۲
قندیه ۲۴۲

«ك»

الکافی ۱۴۸
کامل‌ابن‌اثیر چاپ مصر سال ۱۳۰۳ ه
۵۷–۵۹–۶۰–۱۴۶–۱۶۱–۱۸۶
۲۱۸–۲۴۰–۲۴۴–۲۵۲–۲۶۶–۲۶۹
۳۰۳–۳۰۶–۳۱۴–۳۱۵–۳۲۳–۳۴۲
۳۴۷–۳۷۶
الکتاب ۱۴۳
کتاب دربارهٔ قرمطیان ۳۵۸
کرستوماتی‌پرسان ۱۵۸–۱۶۱–۲۱۲
۲۲۱
کشف‌الاسرار ۱۷۴–۱۹۸
کشف‌الظنون چاپ اسلامبول ۲۸۰
کیا نیان ۱۹۰
کلیله ودمنه ۲۱۰

«ل»

اللباب فی‌تهذیب‌الانسان، چاپ قاهره ۱۵۹
۱۹۲–۲۴۸–۲۶۰–۲۶۶–۲۶۷–۲۹۶
۳۱۹
لباب‌الالباب چاپ نفیسی ۳۰۱–۳۵۶–۳۵۸
لسان‌المیزان ۲۶۱
لطائف‌الکتاب ۲۱۵
لغت فرس اسدی ۱۹۷
لغت‌لان ۱۷۷
لغتنامه ۱۹۹–۲۱۶
اللؤلؤالمرصوع ۱۴۹

«م»

مبسوط سرخسی ۱۴۷
متن یك جغرافیای چینی ۱۵۵
مجلهٔ اسلامی ۱۵۹–۱۷۳
مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ۲۱۶
مجلهٔ مهر ۲۱۶
مجمع‌البحرین ۱۷۴
مجمل‌التواریخ والقصص ۱۵۶–۲۷۵
۲۷۹–۲۸۵
مختصر کافی ۷–۱۳۲–۱۴۷–۳۲۸
مرتع‌النظر ۲۰۳
مرصادالعباد ۱۴۹

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مزارات بخارا بتصحیح آقای احمد گلچین معانی ۱۶۰-۱۷۵-۲۵۷-۲۵۸-۲۶۲-۲۶۴-۳۳۲-۳۹۷
مسالك وممالك ۲۶-۲۰۹
مسالك و ممالك جیهانی ۱۹۶-۳۲۲-۳۲۳
مسالك و ممالك ابن خرداذبه متوفی حدود (۳۰۰) چاپ اروپا ۱۵۰-۱۷۳-۳۰۹
مسند نصر ۲۲۹
المشترك وضعا والمختلف صقعا ۲۷۹
معارف ابن‌قتیبه ۲۳۸
معجم‌الادباء چاپ اروپا ۲۵۰
معجم‌البلدان چاپ اروپا ۱۸۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳-۲۴۴-۲۷۹-۳۰۶-۳۱۳-۳۴۷
المعرب جوالیقی ۱۹۳
معماری قرون وسطی درایران ۱۷۳
مفاتیح‌العلوم ۲۵۸-۳۳۹-۳۵۵-۳۵۶
مقالات شمس ۱۴۹
منتخب من ذیل‌المذیل من تاریخ‌الصحابة والتابعین طبری چاپ قاهره سال ۱۳۵۸ﻫ ۲۴۱-۲۶۰
المنتظم چاپ حیدرآباد ۲۲۸-۲۶۳-۳۱۹
المنتقی ۱۴۸
منتهی‌الارب ۱۷۴-۱۷۷
مؤیدالفضلا ۱۹۸

«ن»

نزهة‌القلوب ۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶
نسایم‌الاسحار ۳۴۵-۳۴۹-۳۵۳-۳۶۰-۳۶۲-۳۶۴
نشریهٔ مدرسهٔ مطالعات‌شرقیه ۱۵۵

«ﻫ»

هدیة‌العارفین ۲۶۱-۲۶۹

«و»

الوافی بالوفیات ۲۶۲
وصاف‌الحضرة ۱۴۹
وفیات‌الاعیان ابن‌خلکان چاپ ایران ۱۴۴

«ی»

یادداشتهای قرای
یادداشتهای قزوینی ۳۵۱
یتیمة‌الدهر ابومنصور عبدالملك ثعالبی نیشابوری متوفی ۴۲۹ چاپ مصر طبع اول ۲۹۹-۳۰۰-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۵-۳۴۶-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۵-۳۵۷-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۱
یمینی تاریخ‌عتبی ۳۷-۳۰۱-۳۷۸
ینابیع‌المودة ۱۴۹